DATE LABEL

مجمع الفرس

از

محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی

متخلص به

سروری

از روی قدیمترین نسخ تحریر کامل و مقابلهٔ چندین تحریر متوسط قدیم

بکوشش

محمد دبیر سیاقی

جلد سوم

غ - ی

بانضمام باب کنایات و استعارات

بسرمایهٔ کتابفروشی علی اکبر علمی

اسفندماه ۱۳۴۱ هجری خورشیدی

باب الغین

مع الالف

غوره‌با ـ یعنی آش غوره. و بعربی **حصرمیه** گویند(۱). مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید.

بیت۲

تافته طبعی مکن برسر خوان طمع
تانخوری غوره‌با هم ز رخ میزبان

غوغا ـ بمعنی مشغله و کثرت باشد. شیخ سعدی گوید:

بیت۲

آن فتنه که روی خوب دارد
هرجا که نشست خاست غوغا

و در فرهنگ بمعنی انجمن و جمعیت آورده و باین بیت سوزنی تمسک نموده:

بیت۱

شه غوغائی غوغا شکن کز تیر حکم او
بنات‌النعش بر گردون زپروین بشکند غوغا

مع الباء

غاب ـ دو معنی دارد: اول حدیث بیهوده ولاطایل باشد. مثالش استادرود کی گوید:

بیت

تاکی بری عذاب و کنی ریش را خضاب
تاکی فضول گوئی و آری حدیث غاب

دوم بمعنی بازماندهٔ خوردنی باشد(۲). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

یقین که باشد سرمایهٔ غذای وجود
زخوان نعمت و احسان او بشارت غاب

غژب ـ [بضم غین وسکون زای فارسی] دانهٔ انگور باشد. مثالش هم او گوید(۳):

بیت

ازدست میرشیخ سحاب ار نمی‌برد
لعل و عقیق روید ازرز بجای غژب

---

۱ ـ «س» ندارد.

(۱) برهان ندارد. (۲) در برهان بمعنی بازپس افتاده و درمانده و سقط و خراب شده و از کار افتاده نیز هست. (۳) یعنی: شمس فخری. و کلمه در برهان معنی استخوان انگور و خوشهٔ خرما و قهر و خشم و غضب نیز دارد.

غوك چوب ـ همان دو دله || که در دال مع الهاء گذشت ||(۱) .

مع التاء

غت ـ [بضم] ابله ونادان باشد. مثالش هم او گوید(۲) :

بیت

هست بافضل شیخ ابواسحاق
تیر گردون ز راه دانش غت

غوشت ـ [بوزن گوشت] برهنهٔ مادر زاد باشد . مثالش رودکی گوید :

بیت

شد بگرمابه درون استاد غوشت
بود فربی و کلان بسیار گوشت

و دراکثر نسخ چنین آمده اما ابوحفص سغدی **غوش** را باین معنی آورده .

غلت ـ غلطیدن باشد .

غرشت ـ [بضم غین و کسر رای مهملهٔ مشدد] آواز بامهابت حیوانات باشد ودر شرفنامه بمعنی آواز اسب باشد خاصه مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

بحری که عید کرد براعدا به پشت ابر
ازغزتش ۱ درخش ی زغرشت تندرش

مع الجیم

غلفج ـ [بضم غین وفا وسکون لام] زنبور سرخ باشد. مثالش شاعر گوید :

بیت۲

چون زلب نوشم نمی بخشی بتا
همچو غلفج نیش برجانم مزن

وشمس فخری [بفتح لام وسکون فاء] آورده(۳) وگفته :

بیت

زبیم شر نیارد زد غلفجی
بپالیزی زیان برهیچ سفجی

غنج ـ [بوزن گنج] جوال باشد . مثالش شاه ناصرخسرو گوید :

بیت

همچون کدویی سوی نبید وسوی مسجد
آکنده بگاورس دو خرواری غنجی

ودرسامی مسطورست که غنج جوالیست مانند خرجین وآنرا بعربی **حرجه** خوانند |بضم حای مهمله وسکون رای مهمله وفتح جیم|. وشمس فخری بمعنی سرین مردم و حیوانات آورده وشنج را مرادف او کرده وگفته :

بیت۳

بفرمانش حیوان وانس وپری
همه داغ دارند برشنج وغنج

۱ ـ «س» : غرتش. ۲ ـ «س» ندارد :

(۱) دربرهان معنی دهدله نیز دارد که بی وفا وبوالهوس باشد.
(۲) یعنی: شمس فخری و کلمه دربرهان بفتح اول نیز آمده است.
(۳) دربرهان بمعنی زلو نیز آمده ولغت را **غلفج** نیز آورده است.

و ۱|بضم غین| بمعنی گردشده باشد وباهم آمده مثالش شیخ آذری گوید درصفت پیری:

بیت۲

گنج بود وفتاده اندر کنج

کرده ضعفش زبینوائی غنج

وغنجه نیز گویند ||ومی آید||* (۱).

غلجـ [بکسر غین وسکون لام] گرهی۳ باشد که آسان نتوان گشود. مثالش شمس فخری گوید: بیت

شاهاتویی که دامن عمرترا نجوم

با دامن ابد ببقا غلج کرده اند

وبفتح لام| نیز آمده. مثالش معروفی گوید :

[بیت]

ای آنکه عاشقی بغم اندرغمی شده

بامن بیا بدامن من در فکن غلج

و|بفتح غین وسکون لام|بمعنی آنچه در را بآن بندند ازقفل وزنجیروغیره آمده(۲). مثال این معنی شمس فخری گوید:

بیت ۲

چنان ایمن شد از عدل توآفاق

که برکندند ازدرها همه غلج

غرفج ـ[بفتح غین وفاوسکون رای مهمله] درمنه که آتش زوددرآن گیرد وآنرا **گرفج** نیز گویند.

غفجـ [بفتح غین وسکون فاء] شمشیر آبدار را گویند. شمس فخری گوید:

[بیت]

ابواسحاق بهر دفع دشمن

همی تابر کشیدست آبگون غفج

ودر تحفه بمعنی آبگیر نیز آمده (۳) .

غریفج ـ [بفتح غین وفاء و کسررای مهمله] همان **چپچله**||که گذشت||(٤)در نسخهٔ میرزا ودرادات الفضلاء بمعنی خلاب تیره آمده که پای از آن بدشواری بر آید.

غلیواجـ مرغ گوشت ربا باشد که اورا **خاد** و**زغن** و **غلیواژ** نیز گویند .

مع الجیم الفارسی

غرمچ ـ٤ [بفتح غین ومیم وسکون رای مهمله] ارزن پخته بچربش یا بگوشت (٥). و |بکسر میم|در فرهنگ فخرقواس بمعنی سیاه دانه بنظر رسیده واین بیت را که اسم شاعر معین نبود شاهد آورده که:

بیت

جوی زخرمن، توبه زکشت خرمن عمر

گدای دانهٔ خال توام نه از غرمچ

غلغلیچـ٥ دغدغه باشد یعنی زیر بغل بخارند تااین کس بخنده افتد و در خراسان **کلغوچه** خوانند . مثالش لبیبی فرماید : بیت

۱ــ ازاینجا تاپایان عبارت را «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ«س» ندارد .

۳ـ«س»: گرمی. ٤ـ«س»: غرمج. ٥ـ«س»: **غلغلیج**.(واین صورت نیز صحیح است).

---

(۱)در برهان بمعنی گلگونه وغازه وغمزه که حرکات چشم وابرو باشدو بمعنی ناك نیز هست که آغشته باشدولی معنی گردشده ندارد اما درغنجه باین معنی هست. (۲) برهان: **غلج** هم دارد اما معنی اخیر را ندارد. (۳) در برهان معنی جای عمیق وگو وسندان نیز داردو کلمه را **اغفج** ضبط کرده است رجوع به **غفج** در صفحهٔ بعد شود . (٤)رجوع به چپچله شود . (٥)این معنی در برهان نیست

چنان بدانم من جای غلغلیچگهش
که او بمالش اول زخودشود بیهوش

ودرادات‌الفضلاء **غلملیچ** ۱ نیز آمده وشمس فخری‌نیزفرماید:

بیت۲

دیدهٔ بدخواه‌ملکت دایما درگریه باد
تا که بیشك طفلکانرا خنده آرد غلملیچ ۱

و**غلمج** و**غلفج** نیز آمده در فرهنگ چنانکه قریع‌الدهر گوید:

[بیت]

مکن غلمج مرا ازبهر خنده
که‌چشم ازبهر تو درگریه‌دارم

غفج - [بفتح غین وسکون‌فاء] سندان را گویند (۱).

مع الدال

غرد- [بوزن زرد] خانهٔ‌تابستانی باشد. مثالش ابوشکور گوید:

بیت۲

بساجای‌وکاشانه وخان وغرد۳
بدان‌اندرون‌شادی‌ونوش‌خورد

غنگ - [بضم غین‌وسکون نون] گردوباهم آمده‌باشد (۲). مثالش‌حکیم‌عنصری فرماید:

بیت۲

نقیبان زدیدن بماندند کند
که‌ایشان‌همیشه نباشندغند

مع الذال

غرید - [بوزن‌درید] یعنی دختری که چون بشوهر دهندظاهر شودکه دختر نیست. مثالش‌شمس فخری‌گوید:

بیت

دختر ابکار من درمدح شاه
هست عذرا نیست‌بی‌شبهت‌غرید
تاببیند یکنظر رخسارشان
روح قدسی‌جان‌ببر کند آورید

و درادات‌الفضلاء **غربد** آمده [ببای موحده]. وابوالعباس نیزگوید:

[بیت]

نرم‌نرمك‌چوعروسی که‌غرید۴ آمده‌بود
باز زانسوی برندش که ازینسو بازآی

ودرفرهنگ **غرود**۵ نیزآمده.

غرنبیدن - یعنی از گلو بانگ کرد(۳). مثالش‌حکیم عنصری فرماید:

۱-«س»:غلفلیچ
بساخان‌کاشانه وخان‌غرد.
۲-«س»ندارد.
۴-«س»:خرید.
۳- درلغت نامهٔ اسدی:
۵- «س»:عرود.

---

(۱) رجوع به‌غفج درصفحهٔ‌قبل‌شود.
(۲) دربرهان معنی‌فراهم‌آوردن چیزی نیزهست.
(۳) دربرهان‌معنی‌شوروغوغا کردنیزدارد

بیت

لشکر شاه بهر کین جنبید

نای روئین کوس بغرنبید

غراشید ـ [بوزن خراشید] یعنی خشم گرفت. و**غراشیده** خشم گرفته۱ باشد(۱).

غریوید ـ یعنی فریاد برآور (۲) حکیم فردوسی گوید دریوسف‌وزلیخا :

[بیت]

غریوید یوسف دگر بار زار

بغلتید برخاك چون کشته مار

غژید ـ [بفتح‌غین‌و کسرزای‌فارسی]چیزی باشد که چون برهم گذارند برهم‌نشیند بواسطهٔ جنسیت و بمعنی‌خزید و دریکدیگرنشست نیز آید . مثالش استاد کسائی‌فرماید :

بیت۲

زاغ بیابان‌گزید چون به بیابان سزید

باد بگل بربزید گل‌بگل اندر غژید

غوشاد ـ [بشین‌معجمه . بوزن نوشاد] جایگاه گاوان‌و گوسفندان باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۲

زبأس‌وپاس‌تواندرکنام شیرو پلنگ

کند شبان به‌شبان ازپی گله غوشاد

و صاحب ادات‌الفضلاء بمعنی جایگاه دیوان وکاروان نیزآورده وگفته که‌درخت‌بلندرانیز گویند۳ ودرفرهنگ [بضم غین] آورده بمعنی چاردیواری که شبها گاوان وگوسفندان درآن باشد(۳). وبمعنی‌سرگین‌حیوانات نیزآورده*.

غالد ـ [بوزن‌نالد] یعنی‌غلطاند شخصی کسی را برسبیل‌عیش همچوعاشق معشوق را. مثالش لطیفی گوید :

بیت۲

همچو آهو که جفت را غالد

من ترا روز وشب همی غالم (٤)

غرید ـ [بضم‌غین و کسررای مهملهٔ‌مشدد] یعنی‌سباع‌وغیوهم‌را آواز بامهابت‌در گلوپیچید٤ مثالش دقیقی گوید :

بیت۲

چو بشنید آن گفتگو پهلوان

بغرید مانند شیر ژیان

غنود ـ یعنی بخواب شد (۵) . مثالش خسروشیرین :

بیت

بآسایش توانا شد تن شاه

غنود از اول‌شب تاسحرگاه

---

۱ ـ «س» سه کلمهٔ‌اخیر راندارد .

۲ ـ «س» ندارد .

۳ ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد.

٤ ـ «س» : پیچد.

---

(۱) دربرهان‌معنی‌خراشید هم دارد .

(۲) دربرهان‌معنی‌شوروغوغا کردن‌نیزدارد.

(۳) دربرهان‌معنی‌درخت بلندهم‌دارد.

آهومرجفت‌را بغالدبرخوید

(٤) یادآوربیتی‌است‌ازعمارهٔ‌مروزی‌چنین:

عاشق‌معشوق را بباغ بغالد

(۵) دربرهانست که: آرمیدوآسود وبخواب‌رفت.

مع الراء

غنجارـ[بجیم تازی . بوزن زنگار] گلگونه باشد(۱). مثالش کسائی گوید :

[بیت]

لاله بغنجار سرخ کرد همه روی
ازحسدش خوید بر کشید ازان نیل

غر ـ [بضم] خایه دبه باشد. مثالش استاد رودکی گوید :

بیت ۱

پیسی و گنده‌هان‌داری و پای
خایگان غر هریك چو درای

وحکیم سنائی نیز گوید :

[بیت]

از نشان۲ دو گونهٔ من غر
همه پژ پر نشان۳ پای شتر

|پژ یعنی گریوه|| و غر بمعنی آن گرهی نیز بود که بر گردن وغیره بر آید که بریدن آن خطرناك باشد مثال این معنی حالی تاشکندی گوید:

بیت ۱

ای غر پیشانیت غرهٔ ماه صفر
غره بآن غرمشو در کن این دو دهن
دیگر باد دردهن جمع کردن بود بجهت آنکه کسی دست زند و آنرا **زنبقل** نیز گویند واین معانی از نسخهٔ میرزا منقولست ودر تحفه غر وغرغر هردو خایه دبه باشد. و**غرغر** بمعنی سخنی نیز باشد که در زیر لب ازخشم گویند. و|بفتح هردوغین| بمعنی غلتکی که ریسمان بر آن اندازند و کشند آمده . مثال این معنی خاقانی گوید :

بیت

بلوح پای و بپاچال و غرغر و بکره
به نایژه، بمکوك و بتار و پود و ثیاب ٤

غمخور ـ یعنی خورندهٔ غم و بوتیمار را نیز گویند(۲) . مثال این معنی عمیدلویکی گوید:

بیت

خبر زین حال چون عنقا شنوده
فسوسی خورده زین غم گشته غمخور

ومعنی اول نیز ازین ابیات بکنایه می توان فهمید.

غرـ |بفتح| قحبه باشد. وبددل را غردل گویند مثالش خلاق المعانی فرماید :

بیت ۱

بلای ماست این دربان غرزن
خداوندا٥ بگردان این بلا را

غتفر ـ [بتای قرشت و فاء . بوزن جعفر] گول و احمق باشد . و |بضم غین| نیز بنظر رسیده(۳).

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س»: نشانه. ۳ـ «س»: پریشان .
٤ـ «س»: نیاب . ٥ـ «س»: خداوندان.

---

(۱) برهان معنی ناز و غمزه نیزدارد.
(۲) این صورت در برهان نیست ودر معنی تیمار غمخوارگی آورده است.
(۳) غتفر نیز باین معنی است (برهان).

غلیغر وغلیگر ـ [هردو بکسر غین ولام ، اول بفتح غین معجمه.دوم بفتح کاف فارسی] گلکار باشد .

غنجرـ [بوزن خنجر] همان **غنجار** مرقوم که گلگونه باشد. کذا فی الفرهنگ .

غاتفر - [بسکون تاء وفتح فاء] شهریست کـه درآن سرو خوب بسیارباشد(۱). مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت

سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند
چه سرو غاتفری و چه سرو کاشمری

غور ـ نام ولایتی است (۲). مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت۱

شنیدم که از پادشاهان غور
یکی پادشه خر گرفتی بزور

مع الزاء



غاز ـ چند معنی دارد : اول نوعی از مرغابی باشد . مثالش شاعر گوید :

[بیت]

مجرد را نسازد فتنه غمناك
ز موج بحر نبود غاز را باك

و در فرهنگ بمعنی پنبهٔ محلوج۲ نیزآورده مثالش سوزنی گوید:

بیت۱

ز بهر بافتن تار و پود مدحت تو
برند غاز سخن شاعران زغوزهٔ من

و بمعنی نیاز نیز آورده و این بیت مولوی معنوی را مثال آورده :

نظم۳

شود دمی همه غاز و شود دمی همه تاز٤
شود دمی همه نار و شود دمی همه نور

و۵ بمعنی شکاف نیزآورده و باین قطعهٔ سوزنی تمسك نموده که مؤید معنی اول نیز هست :

بیت

غاز اگر پهلو زند بر یاد عدل پهلوان
چرخ عنقاوار متواری شود از بیم غاز
صعوه در ظل همای عدل و داد پهلوان
مر عقاب ظلم را پر بردراند غاز غاز*

غازغاز ـ یعنی از هم شکافته وبازرفته . مثالش تاج بها گوید :

بیت۱

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از«ب»است. ۳ـ کلمه از«ن»است.
٤ـ «الف» «ب» «ن»: ناز. ۵ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) نام شهری بترکستان ومحلتی بسمرقند وپهلوانی تورانی است(برهان).
(۲) جبال وناحیهٔ واقع بین هرات وغزنه ومرکزآن فیروزکوه بوده است. و در برهان است که باثانی مجهول حیز ومخنث راگویند .

روی نشوئی، نکنی یك نماز

کافری ای کون زنت غاز غاز

غز - [بضم غین] صنفی ازترکان غارتگر که در زمان سنجر قوت گرفتند وخراسان را مسخر کردند(۱). مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت۱

ای چشم تو فتنهٔ فلك را فلوز

ابروی تو بر کلاه خوبی قندز

هجران توشیرشرزه راسازد بز

باغارت تو عفاالله ازغارت غز

مع الزاء الفارسی

غاژ - یعنی مردم دهان فراخ(۲). مثالش شمس فخری گوید :

بیت۱

شمر جرعه‌ای دان بنزدیك یم

جهان لقمه‌ای دان بنزدیك غاژ

غلیواژ - همان **غلیواج** ||که گذشت||.

غریفژ - [بوزن ومعنی **غریفج**] مرقوم .

غیژ - امرباشد به‌غیژیدن که بمعنی بزانو ودست وسرین رفتن کودك باشد. مثالش مولوی معنوی گوید۱ :

نظم۲

جفته شکل و لنگ و لوك و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

و **غژ** نیز باین معنی است . مثالش هم او گوید(۳) :

بیت۱

گر تو باشی راست ور باشی۱ تو کژ

پیشتر می‌غژ بدو واپس۲ مغژ

ایضاً منه(۳) :

[بیت]

باز حس کژ نبیند غیر کژ

خواه کژغژپیش او یاراست‌غژ

مع السین

غرس - [بفتح غین و رای مهمله] خشم وتندی باشد (٤) .

غورمگس - [با واي موقوف] نوعی از زنبور خرد مانند مگس کبود چشم وسبزرنگ. کذافی المؤید(٥) .

مع الشین

غاش - کسیکه بغایت کسی را دوست

۱- «س» ندارد. ۲- کلمه از «ن» است. ۲- «س»: پس.

---

(۱) کلمه ایست که مسلمانان قبیلهٔ ترك اغز (بضم اول ودوم) را بدان نامیدند. (ازحاشیهٔ برهان) . (۲) دربرهان معنی مطلق خاو نیزدارد. (۳) یعنی: مولوی.

(٤) دربرهان بکسراول نیز آمده وبااین حرکت بمعنی خراشیده‌آورده است.

(٥) برهان بمعنی نوعی ازمگس سرخ بسبزی مایل نیز گوید.

دارد و عشق او بنهایت باشد. مثالش رودکی گوید:

بیت۱

خویشتن‌دار باش۲ و بی‌پرخاش
هیچکس را مباش عاشق غاش

ومنصورشیرازی نیز گوید:

بیت

بباغ حسن گل تازهٔ عذار ترا
هزارچون‌من‌بیچاره‌هست‌عاشق‌غاش

ودرنسخهٔ‌میرزا بمعنی پلیدطبع نیزآمده یعنی کندذهن. ودرادات‌الفضلاء بمعنی شوروغوغای سخت‌نیزآمده . ودرفرهنگ بمعنی خوشهٔ‌غوره و خیاری که‌برای تخم‌نگهدارند نیزآمده(۱).

غاوش ـ [بوزن‌چاوش] خیاری‌بزرگ که از برای‌تخم نگاهدارند . و شمس‌فخری |بفتح واو|آورده (۲) وبا ترکش‌و کش قافیه کرده وگفته که:

شعر۳

مریخ را حمل‌سان کردند جمله قربان
هرکه که بندگانت بربسته‌اند ترکش
پالیـز حشمتت را چون وقف زرع باشد
از پیکر مه و مهر آرد سپهر غاوش

غرواش ـ [بضم غین] لیف جولاهان که بآن آب بر کار افشانند و| بفتح | نیز بنظر رسیده(۳).

غرش [بضم غین و کسررای‌مهملهٔ مشدد] یعنی‌غریدن وازگلوآواز با مهابت کردن‌سباع وغیرهم‌وبرغیرسباع نیزاطلاق کنند(٤).مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت۱

کهن جامه در صف آخرترین
بغرش درآید چو شیر عرین٤

و |بتخفیف راء| نیز می‌آید. || مثالش برای‌مثال غنجرش مذکور میشود(۵):

غوش ـ چوبی‌سخت‌که ازآن‌تیر وزخمهٔ رباب و امثال‌آن سازند. خسروی‌گوید:

بیت

اندازد ابروانت همه ساله تیـر غوش
وانگاه‌گویدم‌که خروشان مشو خموش

وبمعنی اسب جنیبت باشد که کتل نیزگویند. مثالش نزاری‌گوید:

بیت۱

شکار افکندن چشمش نه بس بود
که بر دنبال ابرو میکشد غوش

و هم اوگوید(٦):

۱ـ«س»ندارد. ۲ـ درلغت‌فرس: خویشتن‌پاکدار. ۳ـ کلمه‌از«ن»است. ٤ـ نسخه‌ها:غرین.

(۱) دربرهان‌معنی کج سلیقه‌هم‌دارد. (۲)دربرهان‌بااین‌حرکت‌معنی‌خوشهٔ‌انگور نیزدارد.
(۳)دربرهانست که‌زنجبیل‌شامی‌رانیزغرواش گویندوبفتح‌اول‌وثانی بمعنی‌خراش‌وزخمی که‌ازخراش‌بهم رسیده‌باشد وبمعنی‌قهروغضب‌وخشم‌وغم‌آلودنیز گفته‌اند(= غراش). (٤) برهان‌فقط بمعنی‌قهر وغضب‌وخشم‌آورده‌است. (۵)رجوع به‌صفحهٔ‌بعدشود. (٦) یعنی: نزاری.

بیت

آسمانرا حلقهٔ فرمانبری در گوش کن
بر کمیت می‌نشین خنگ‌طرب را غوش کن

و بمعنی گوش نیز آورده در فرهنگ و به‌معنی سرگین سایر حیوانات۱ نیزآورده(۱). مثال این معنی یوسف عروضی گوید :

بیت۲

آن روی او نگر چو یك آغوش غوش خشك
آن موی او نگـر چو یك آغوش غوشنه

غرمانوش ـ [به‌رای‌مهمله و میم ونون . بوزن افلاطون] طرخون۳ باشد و **غربانوش** نیز بنظر رسیده || که بجای میم بای موحده باشد || (۲) .

غنجموش ـ [بنون وجیم و میم ـ بوزن اشکبوس] غوك باشد ودرفرهنگ **غنجرش** و **غنجمرش** باین معنی‌آورده و مثال غنجمرش بیتی‌ازشاعری که نامش معلوم‌نبودآورده :

[بیت]

همچو شیرم روزو شب اندر غرش
ذکر نامت میکنم چون غنجرش

غرش و غراش ـ [هر دو بفتح] خشم و خراش باشد در نسخهٔ میرزا و در زفانگویا **غراس‌وغرس**|هردو بسین مهمله. اول بکسرغین و دوم بضم‌غین|خشم‌وخروش باشد(۳).

غیش ـ [بوزن کیش] غم و اندوه بسیار باشد وبمعنی هرچیز انبوه مانند بیشه و غیر آن‌نیزآمده‌درفرهنگ(٤).

مع الفاء



غف ـ [بفتح] موی جعد باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۲

مشاطه بود دست ظفر تا بگشاید
درمعرکه ازبادصبا رایت توغف٤

مع القاف



غیداق ـ [بفتح غین با دال مهمله] نام موضعی است نزدیك دشت قبچاق که تیرهای آنجانیك سخت وراست‌میباشد واگر برسنگ زنند نشکند وآن‌تیررا **غیداقی** گویند .

۱ـ «س» : لیوانات. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ بجز«ب»«ن»:خون.
٤ـ «س»: عف .

---

(۱) دربرهان معنی نگاه‌وتفرج وديدن وبرهنهٔ‌مادرزاد (= غوشت) نیزدارد.
(۲) برهان‌صورت اخیررا آورده و گوید‌به‌معنی بیخ‌حشیشی کوهی‌نیزهست که آنرا **عاقرقرحا** گویند. (۳) دربرهان غراش معنی اندوه وغم نیزدارد. (٤) درحاشیهٔ برهان (مصحح دکترمعین) است که اصل کلمه«وغیش» است ودرشعری شاهد ازسوزنی‌وشعردیگری شاهد ازاسدی آنرا غلط‌خوانده‌اند. رجوع به‌وغیش شود.

مع الكاف التازی

غالوك و **غابوك** ـ [اول بضم لام ودوم بضم بای‌تازی] مهرهٔ کمان گروهه باشد(۱). مثالش استادخسروی گوید :

شعر۱

کمان گروههٔ زرین شده بچرخ هلال
ستارگان همه غالوکهای۲ سیم اندود

غشاك ـ [بشین‌معجمه . بوزن مغاك] گنده وناخوشبو باشد (۲) . مثالش استادطیان گوید:

بیت

از دهان تو همی‌آید غشاك
پیر گشتی‌ریخت‌مویت‌ازهباك

غوشاك ـ [بشین معجمه ـ بوزن‌دوشاب] سرگین‌ستور که آنرا خشك کنند و**غوشای۳** نیزگویند و در فرهنگ بمعنی خوشهٔ انگور وخرما وامثال‌آن نیزآمده (۳) .

غولك ـ کوزه‌ای که تمغاچیان و محترفه زر درآن‌اندازند.

غاك ـ در فرهنگ بدو معنی است : اول فتنه وآشوب باشد ؛ دوم‌آواز کلاغ‌راگویند.

غمازك ـ [بفتح‌غین وزای‌معجمه وتشدید میم] چوبکی که برشست ماهی‌بندند وآن در آب‌فرونمیرود، اما چون‌ماهی بقلاب‌می‌آویزد آن غمازك فرومیرود و معلوم میشود که‌ماهی بقلاب‌آویخته‌است ٤ .

غساكـ[بسین‌مهمله‌ـ بوزن‌مغاك] **فرغند** باشد که‌بردرخت پیچدوبخشکاند. وآنرابتازی **عشقه** خوانند .

غسك ـ[بفتح غین و سین‌مهمله] کرمکی که مردم را بگزد و خون بمکد (٤) . مثالش مسعود سعدگوید :

بیت۵

دوشم همه شب غسك چو شمشیر بخست
اندام مرا چو ناخن شیر بخست
تن را پس و پیش و زبر و زیر بخست
تا این بن خایه و سر کیر بخست

و خواجه عمیدلویکی نیزگوید :

[بیت]

باده که دردسر دهد خاك بهست مطرحش
مفرش اگر حریرشد سوختنیست از غسك

غمخورك ـ بمعنی بوتیمارباشد(۵).

۱ـ کلمه از«ن»است. ۲ـ «س»: خالوکهای. ۳ـ «س»:عوشای.
٤ـ کلمه از«ب» است ۵ـ «س» ندارد .

---

(۱) دربرهان بمعنی خود کمان گروهه‌نیزهست . (۲) دربرهان بوی ناخوش وگندگی دهان است که بعربی **بخر** گویند واین‌تعبیردرست تراست.

(۳) دربرهان غوشاك معنی‌محوطه وچاردیواری که شبها‌گاوان‌وگوسفندان ودیگرحیوانات آنجا بسربرند نیزدارد ومعنی‌سرگین خشك‌حیوانات فقط. واما غوشای‌را نیزبمعنی‌جای چارپایان وسرگین خشك حیوانات و خوشهٔ‌گندم وجوگفته است. (٤) **ساس** .

(۵) **غمخور** نیزباین‌معنی‌است.

غدرك ـ [به‌دال و رای مهملتین . بوزن مردك] نوعی از اسلحه که اهل هند **کدر** خوانند(۱).

غضبان فلك ـ آفتاب باشد که آنرا **صاحب‌التاج** نیز گویند(۲).

غوك ـ **چغز**۱ باشد که **وزغ** نیز گویند وبعربی **ضفدع** گویند. مثالش سنائی گوید :

شعر۲

اندرین بحر بیکرانــه چو غوك

دست و پــائی بزن چه دانی بوك۳

غچك ـ [بکسرغین وفتح‌جیم‌فارسی](۳) کمانچه‌باشد و**غژك** نیز بنظر رسیده . مثالش شاه‌طاهر گوید :

شعر۲

مجلس دلکش گل تـا نبود بی مطرب

گشته‌بلبل غچکی، شاخ گل‌و غنچه غچك

غك ـ [بضم۴ غین] در فرهنگ بمعنی کوتاه فربه‌باشد . مثالش پور بهای‌جامی گوید:

شعر۲

سیفك چماق دولت و دین کون فراخ غك

منسوخ شوخ شوم گـران جان سر سبك

و۵ بعضی گویند کسی باشد که مهره‌های پشتش بیرون آمده و بواسطهٔ آن خم در قامتش پیدا شده باشد✡

غونبك ـ [بضم‌غین و سکون واو و کسر بای تازی و فتح نون] و **غزنك** ـ [بضم غین و سکون زای‌معجمه وفتح نون] نام گیاهی باشد که‌بدل‌اشنـان ازآن‌جامه‌شویندوآنرا **غوشنه** نیز گویند. مثال اول حکیم‌روحی گوید:

بیت

غوبنك رنگ شد لبـاسم و نیست

زر صابــون و سیم اشنانــم

مع الکاف الفارسی

غاوشنگ ـ [بفتح شین معجمه و سکون واو ونون] چوبی‌باشد که‌گاو بآن‌رانند. شمس فخری گوید :

شعر۲

چوگاویست خصمش برای ادب

نفر هنجد او را مگر غاوشنگ

ودر فرهنگ مسطورست که معنی ترکیبی‌این لغت گاوتندکن‌است‌چه**غاو**، گاوباشد و**شنگ**، تندوتیز کننده(۴).

۱ـ «س» : چغز.
۲ـ کلمه از«ن»است.
۳ـ «س» : غوك.
۴ـ بجز«ب»«ن» : بفتح .
۵ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.

(۱) دربرهان معنی غدرك که جیبه جامهٔ روز جنگ‌باشد نیز دارد وبمعنی‌اسلحهٔ هند مرادف جمدهر و کتاره آرد. وگوید بمعنی‌اول درمؤیدالفضلاء بجای غدرك **غداك** آمده‌است.

(۲) دربرهان‌است که کنایه ازمریخ نیزباشد .

(۳) برهان غچك ندارد.

(۴) برهان شنگ‌را تند وتیزمعنی کرده‌استنه تند کننده.

غرماسنگ ـ بفتح غین وسین مهمله و سکون رای مهمله ونون] نانی باشد تنك كه بروغن جوشانیده باشند . مثالش ابوشکور گوید :

شعر۱

گر من بمثل سنگم با تو غرما سنگم

ور زانکه توچون آبی برخسته دلم ناری

||ازین بیت |بفتح راء| ظاهر میشود اگر به سکته قرارندهیم|| (۱).

غدنگ ـ [بدال مهمله ـ بوزن فرنگ] بی اندام و ابله باشد . مثـالش شمس فخری گوید :

[بیت]

مخالفان شما را شرنگ باشد شهد

گرفته خلق جهانشان۲ بسخره همچو غدنگ

غریژنگ ـ [بفتح غین وزای فارسی و کسر رای مهمله] گل کندهٔ ته آب باشد .

غرنگ ـ [به رای مهمله بوزن درنگ] آوازی نرم و ناله که در حین گریه از گلو برآید . مثالش ظهیر گوید :

شعر۱

به پیش خسرو روی زمین برآرم بانگ

چنانکه درخم گردون فتد غریو وغرنگ

وبمعنی خراخر که در گلو افتد بسبب فشردن نیز آمده در فرهنگ(۲) و باین بیت سوزنی تمسك نموده :

بیت۳

ازحربگه غریو برآید چو خصم را

از حلقهٔ کمند بحلق افکنی غرنگ

غنگ ـ [بوزن رنگ] تیر عصاری باشد ، یعنی آن چوب دراز که سنگ گران برآن بندند تا روغن از کوبین۴ بیرون آرند . مثـالش منجیك گوید :

بیت۱

چند شوی چند ندیم ندم

کوش و برون آر دل ازغنگ غم

و در فرهنگ بمعنی خرنر نیز آمده(۳).

غراورنگ ـ [بفتح غین ورای مهملهٔ اول و دوم و سکون الف وواو ونون] تخت بزرگ باشد ، کذا فی المؤید(٤).

مع اللام



غال ـ دو معنی دارد : اول غلطیـدن .

مثالش استادعماره گوید : بیت

آهو مر جفت را بغالد بر خوید

عاشق معشوق را ببـاغ بغالد

۱ـ کلمه از«ن» است. ۲ـ «س»: جهانشا . ۳ـ «س» ندارد.
٤ـ «ب» : **کوئین**.(درتداول مردم قزوین نیزچنین است).

---

(۱) برهان گوید **غریاسنگ** نیز آورده اند. (۲) برهان بکسر اول وبفتح اول هردوآورده است و گوید گریه وزاری کردن نیزمعنی میدهد. (۳) دربرهان بمعنی صدا وآوازبلند نیزهست. (٤) دربرهان بوزن براورنگ معنی بسیاربزرگ که بعربی **اعظم** گویند دارد.

دوم غار باشد یعنی شکاف در کوه. مثالش‌هم او(۱) فرماید:

بیت

کسی که در دل او جای کرد خصمی تو
بجای خانه و کاشانه چرخ دادش غال

وبمعنی آشیانهٔ زنبور نیز آمده(۲).

غنجال - [بجیم‌تازی. بوزن‌زنگار] میوهٔ ترش‌باشد(۳) مثالش شمس‌فخری فرماید:

بیت

اگرصبا سخن لطف او کند در باغ
نبات مصر شود بر درختها غنجال

غول - جای گوسفند وغار وبوم کندباشد در دشت ونیز دیویست که بهرشکل که‌خواهد برآید. مثالش ابوشکور گوید بهردومعنی:

بیت

گاهی چو گوسفندان درغول۱ جای من
گاهی چو غول‌گرد بیابان دوان دوان

اما معنی‌دوم عربیست و در نسخهٔ وفائی بمعنی حرامزاده‌آمده مثالش حکیم رودکی گوید:

[بیت]

ایستاده دیدم آنجا دزد غول
روی‌زشت‌وچشمها همچون‌دوغول

||غول مصراع ثانی بمعنی‌اول (٤) باشد|| ودیگر غول بمعنی گوش آمده که‌عرب **اذن** گویند(٥).

مع‌المیم

غرم - [بضم میم وسکون‌رای‌مهمله] میش کوهی‌باشد. مثالش‌حکیم‌عنصری گوید:

بیت

تو شیری‌و شیران بکردار غرم
برو تا رهانی دلم را زگرم

||وگرم‌بمعنی‌غم‌واندوه‌باشد.||وغرم|بفتح| بمعنی خشم‌آمده ودرنسخهٔ‌حلیمی مسطورست که باین معنی |بفتح‌راء| نیز جایزست (٦) و باین‌بیت لطیفی متمسك شده:

[بیت]

بیکی عزم اگر روم بحرم
آدمی‌شو تو ای پلنگ غرم

غژم - [بضم‌غین وسکون زای فارسی] دانهٔ انگورباشد که‌شیره وتکس دراندرون‌آن‌باشد. مثالش استادبهرامی گوید:

بیت۲

بو گونهٔ سیاهی چشمست غژم آن
هم برمثال مردمك‌چشم ازان‌تکس

۱- «س»: غول. ۲- «س» ندارد.

---

(۱) یعنی: عماره. (۲) در برهان معنی سوراخی که جانوران صحرائی در آنها بسر برند وبچه کنند و مغاره ای که شبانان بجهت شبها خوابیدن گوسفندان درصحرا و دامن کوه سازند نیز دارد. (۳) در برهانست که بعضی گویند که میوه ایست درشت و آنرا حب‌الملوك گویند. (٤) یعنی بمعنی دیو. (٥) دربرهان نیز معنی توأمان‌دارد (می‌پندارم که‌از کلمهٔ‌دوغلی‌ترکی‌استنباطی‌نابجاشده‌باشد)ونیزمعنی‌تخمی که آنرا**اسب‌غول**نیز گویند (٦) مصحف: غژم (حاشیهٔ‌برهان مصحح دکترمعین).

ونیز بمعنی خشم و کینه آورده و باین معنی |به زای تازی(۱)| نیز بنظر رسیده . مثالش شمس فخری فرماید :

شعر۱

هیچ دانی که چیست زادهٔ تاك

مایهٔ هر منی و مایهٔ غژم

غژمـ [بفتح غین و زای فارسی] یعنی۲ بزانو وسرین روم و بخزم. چنانکه۳ مولوی گوید :

بیت

چون ابر دی گریان شدم وز برگ و بر عریان شدم

خواهم که ناگه در غژم خوش درفنای آشتی

||**فنا** |بکسر| عربیست یعنی آستانهٔ در|| (۲).

مع النون



غنـ [بفتح غین] سنگ عصاری٤ باشد یعنی سنگ گران که از چوب آویزند برای روغن گرفتن(۳) رود کی گوید :

بیت

هر گلی پژمرده میگردد ز دهر٥

مرگ بفشارد همه در زیر غن

غیژیدنـ [به زای فارسی . بوزن ریزیدن] بزانو و دست رفتن کودك خرد و بعضی بسرین رفتن را گفته اند و **غژیدن** |بوزن کشیدن| نیز باین معنی است (٤) وغژیدن بمعنی در یکدیگر نشستن بواسطهٔ جنسیت وخزیدن نیز باشد ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی طبق طبق برهم گذاشتن نیز باشد .

غرنـ [بفتح غین و رای مهمله] بانگ نوحه و گریستن. مثالش شمس فخری گوید : بیت

اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی

ملوك عصر بدندی همیشه جفت غرن

و در نسخهٔ حلیمی بمعنی گـریهٔ در گلو پیچیده باشد .

غلبکن٦ ـ [بفتح غین وباو۷ کاف وسکون لام] دری باشد مشبك که از چوب یا نی ساخته باشند و در روستاها بردر باغها آویزند که از پس آن نگاه کنند. مثالش ابوشکور گوید :

بیت

اگر از من تو بد نداری بـاز

نکنی بی نیـاز روز نیـاز

مردن و زیستنت هردو یکیست

غلبکن٦ در چه باز یا چه فراز

۱ـ کلمه از«ن» است .

۲ـ کلمه از«ب» است.

۳ـ اصل: چنانچه.

٤ـ «ب»: عصارخانه.

٥ـ «ب»: بدهر.

٦ـ «س»: غلیکن .

۷ـ «س» واو ندارد .

---

(۱) یعنی: **غزم**.

(۲) دربرهان مصدر کلمه یعنی **غژیدن** آمده است.

(۳) **غنگ** نیز بدین معنی است .

(٤) معنی بعد دربرهان نیست .

وغلبکین نیز گویند||باضافهٔ یاء||(۱).

غلیزنـ [به‌لام وزای معجمه. بوزن خزیدن] حمأ باشد یعنی گل‌سیاه که در ته‌حوض یا جوی باشد. حکیم اسدی فرماید:

نظم۱

نهالی بزیرش غلیزن شدی

زبر چادرش آب روشن‌شدی

ومیرزا ابراهیم **غلیون** باین‌معنی آورده و در مؤید **غریزن** آورده ||که‌بجای‌لام راء مهمله باشد||(۲).

غولین ـ [به‌لام. بوزن زوبین]سبوی‌دهان کشاده‌باشد. مثالش طیان گوید:

بیت

سبوی و ساغر و آنین و غولین

حصیر و جای‌روب و خیم و پالان

||معنی آنین وخیم پیشتر گذشت||.

غرمان ـ [بوزن‌درمان] یعنی خشمگین و غضبناك. مثالش نصیر ادیب گوید:

بیت

دشمن خویش را بری فرمان

هرزمان دوست راکنی غرمان

غالیدنـ[بوزن‌مالیدن] یعنی غلطیدن(۳) مثالش مولوی مثنوی:

بیت

روز و شب در نعمتش غالیدنت

پس زکفران هر نفس نالیدنت

غنودنـ[بوزن‌ربودن] و **غنویدن** |بوزن درویدن| هردوبمعنی خوابیدن‌باشد(٤). مثال اول استاد ابوالفرج گوید:

[بیت]

توگفتی اورا بلبل که غنودن او

نموده بود بتعلیم خواب‌راه صواب

مثال‌دوم سراج‌راجی گوید:

بیت

این تخم بغفلت غنویدن ندهد

جزحسرت وقت درویدن ثمرت

غریوانـیعنی فریادکنان وبانگ کنان. مثالش[در]یوسف‌وزلیخا۲ حکیم‌فردوسی گوید:

بیت

سراسر غریوان و دیده پرآب

بگفتند کای داد فرمای باب

غاریقونـیکی‌ازاجزای مسهل باشد۳ و

۱ـ کلمه از «ن» است.

۲ـ «س»: زلیخان

۳ـ تاعلامت ستاره‌رادرصفحهٔ‌بعد «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان بمعنی‌دوی مشبك که درپیش‌درهانصب کنندودوپنجره نیز گویند هم‌آمده‌است.

(۲) دربرهان غلیژن و غریژن‌وغلیجن نیز آمده است.

(۳) دربرهان معنی غلطانیدن‌هم‌دارد.

(٤)دربرهان‌معنی آسودن وآرمیدن نیزدارد.

آن چوبیست سفید وبغایت سبك ومستهل بلغم[1] است(۱). مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

چون غاریقون کریه و منکـر
وز تـربد هم میـان تهی تر

غرشیدن-[بشین معجمه. بوزن ترسیدن] و **غراشیدن** [بوزن خراشیدن] هر دو بمعنی خشم آلوده شدن باشد(۲).

غرویزن-بوزن ومعنی پرویزن و آنـرا **پریزن** و **غریزان** و **غریزن** نیز گـویند و بتازیش **هلهال** و **غربال** گویند.

غریدن- [بوزن بریدن] آواز بلند کردن سباع و غیرهم از گلو. مثالش خسروشیرین:

نظم[2]

چو باد تیز باشد در دریدن
چو رعد تند باشد در غریدن

و غریدن [بتشدیدراء] نیز میآید.

غریزان-[به رای مهمله و زای معجمه. بوزن کنیزان] همان غرویزن مرقوم.

غرنبیدن-آوازدر گلو پیچیدن باشد(۳).

مثالش حکیم اسدی گوید:

بیت

بر آمد ده و افکن و گیرو رو
غرنبیدن کوس پیکار و غو[3]

غضبان-بعربی خشمگین باشد واما فارسیان بر سنگی که ازمنجنیق اندازند اطلاق کنند(۴) مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر[2]

طیان سرای دین قلمشان
غضبان بنای کفر دمشان

غارتیدن و **غلتیدن**-معروفان(۵).

غاژ کردن-[بازای فارسی] یعنی دانهٔ پنبه بیرون آوردن برای ریسیدن وپشم را مهیای رشتن کردن(٦).

غران-[بوزن بران] یعنی سباع فریاد کنان از گلو با مهابت. مثالش حکیم فـردوسی گوید:

بیت[4]

بزرگان که دیدند بند مرا
همان شیرغران کمند مرا

۱-«س»: بلغمی. ۲- کلمه از «ن» است. ۳-بجز «ب»: عو. ٤- «س» ندارد.

---

(۱) برهان گوید دو قسم است: ماده ونر و مادهٔ آن بهترباشد وگوید درمؤید الفضلاء باین معنی بازای نقطه دارد (= **غازیقون**) نیز آمده است اما تعریفی که درمتن ما ازغاریقون شده وچوب سفید وسبك دانسته شده است را ندارد.

(۲) دربرهان معنی خراشیدن نیزدارد.

(۳) دربرهان است که شور کردن وفریاد وغوغانمودن وخروش وبانگ برآوردن باشد.

(٤) دربرهانست که منجنیق را نیز گویند.

(۵) غارتیدن یعنی تاراج کردن وبیغما بردن وغلتیدن، چرخیدن بدورخودست برروی زمین.

(٦) برهان گوید **غاز کردن** نیز آمده است.

و برغیر سباع نیز اطلاق کنند(۱).

غریویدن- یعنی فریاد و بانگ کردن مطلق. مثالش هم او(۲) فرماید:

بیت۱

غریویدن آمد بتوران سپاه
ز سر برگرفتند گردان کلاه

مع الواو

غاوشو - [بسکون واو و ضم شین معجمه] خیاری بزرگ که برای تخم گذارند(۳). مثالش شمس فخری گوید:

شعر۲

پنداشت دشمنت که باندیشهٔ محال
باشد که آتشی بجهاند ز غاوشو

غرو- [بوزن سرو] نی۳ میان تهی(۴) مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

یکی مرد شد چون یك آزاده سرو
برش کوه سیم و میانش چو غرو

غژغاو- [بفتح غین اول وسکون زای فارسی] درنسخهٔ میرزا همین پرچم باشد. چنانکه۴ اثیر اخسیکتی گوید:

بیت

می طرازد چرخ غژغاوه دورنگ صبح و شام
نیزهٔ قدرت مگر پرچم ندارد بر قناة

||**قناة** بمعنی بالای نیزه باشد درعربی||. وغژغاو نام گاو بحری نیز میباشد که **قطاس** دم اوست. حکیم انوری گوید:

بیت

پلنگ هیأت و غژغاو دم، گوزن سرین
عقاب طلعت و عنقا شکوه وطوطی پر

و در فرهنگ بمعنی دم گاوی که پرچم نیز گویند وبترکی **قطاس** خوانند آورده و اما ازبیت مرقوم انوری نام آن گاو ظاهر میشود کما لایخفی و **غژگاو** نیز گویند وخواجوی کرمانی نیز بمعنی گاو بحری آورده و گفته(۵):

[بیت]

دمش همچون دم غژگاو گشته
سرو مانند شاخ گاو گشته

غریو- بانگ وفریاد ومشغله باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

۱- «س» ندارد. ۲- کلمه از«ن» است. ۳- کلمه از«ب» و«ن» است.
۴- اصل: چنانچه. ۵- «س» : غژقاو.

---

(۱) رجوع شود بغریدن. (۲) یعنی: فردوسی. (۳) دربرهان معنی عاشقی که عشق او بدرجهٔ کمال واعلی رسیده باشد (=**غاش**) وحوشهٔ انگور نارسیده وغوره (=**غاوش**) نیز دارد.

(۴) دربرهان معنی نای چیزی نوشتن یعنی خامه ومعنی شکفتن هم دارد.

(۵) برهان **غژغا** نیز دارد و گوید اصل کلمه **کژگاو** است یعنی ابریشم گاو، چه کژ ابریشم است.

شعر

غریو از بزرگان مجلس بخاست

که گوئی چنین شوخ چشم از کجاست

غنو ـ [بفتح غین و نون] بمعنی بخواب. مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت ۱

از روان شرع را متابع شو

پس مرفه بکام دل بغنو

و بمعنی خوابیدن نیز آمده (۱). مثال این معنی ناصرخسرو گوید :

بیت ۱

چون یقینم که نگیردت همی خواب و غنو

من بی طاعت در طاعت تو چون غنوم

غاو ـ درفرهنگ بمعنی گاو باشد، و بمعنی گوی که درزمین برند نیز آمده (۲).

غیو ـ [بوزن دیو] یعنی بانگ و فریاد. مثالش حکیم سنائی فرماید :

بیت ۱

صدمت صور و غیو تو که جنگ

هردو همره چو رنگ با ارتنگ

و **غو** نیز گویند [بفتح غین] (۳).

مع الهاء



غباره ـ [ببای موحده و رای مهمله. بوزن ستاره] در نسخهٔ میرزا چوبی باشد که گاو بدان رانند. مثالش شاعر (٤) گوید:

بیت ۱

خصم تو گاو یست خرنهاد که هرگز

نرم نگردد مگر بسخت غباره

ودر فرهنگ فخر قواس [به زای معجمه] (٥) بنظر رسیده (٦) .

غناوه ـ [بنون و واو. بوزن گشاده] سازی است مطربان را ودر زفان گویا یکی از اقسام بازیها باشد.

غراره ـ [بدورای مهمله . بوزن فتاده] نوعی از پوشش سلاحی باشد. کذا فی الادات (۷).

---

۱ ـ «س» ندارد.

---

(۱) در برهان معنی امر بخوابیدن و معنی خواب مقابل بیداری نیز دارد .

(۲) رجوع به شبغاو وشوغا وشبغاشود (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) .

(۳) در برهان غو معنی آواز بسیار بلند مانند فریادیکه جنگجویان روز جنگ کنند وصدای رعدو آواز کوس و نفیر و کرنا و امثال آن نیز دارد. (٤) شاعر ناصرخسروست اما شعر در دیوان او نیست.

(٥) یعنی: **غبازه**. واین صحیح است. (٦) در برهان معنی چوبدستی هم دارد.

(۷) برهان گوید برخی گفته اند **غراده** است بمعنی خود آهنی وبفتح اول آب در دهان کردن وجنبانیدن باشد برای پاك كردن دهان (مضمضهٔ عربی). (اما غراره درین معنی صورتی از غرغرهٔ عربی مینماید).

غتفره- [بتای قرشت و فا و رای مهمله. بوزن مغبچه] جاهل و ابله باشد. مثالش شاعر گوید:

بیت

ندیدم چو تو من بکوه و دره
یکی بینوا خام بس غتفره

و امیرخسرو نیز گوید:

بیت۱

سیلی خورد از جفا و محنت
چون غتفره‌ای میان رندان

و **غدفره** نیز آمده ‖ که بجای |تاء دال مهمله| باشد‖(۱).

غرشیده- [بشین معجمه. بوزن ترسیده] و **غراشیده** |بوزن خراشیده| بمعنی خشم آلوده باشد(۲). مثالش استاد لبیبی گوید:

شعر۲

چو غرشیده گشتی ز کین و ستیز
گرفتی ازو دیو راه گریز

مثال دوم آغاجی گوید:

بیت

چنان شد غراشیده از کینه‌اش
که آتش زبانه زد از سینه‌اش

غرچه- [به رای مهمله وجیم فارسی. بوزن پرده] مخنث و نادان باشد و در تحفه همین بمعنی نادان و زبون باشد. حکیم سنائی گوید:

بیت

در گذر زین سرای غرچه فریب
در گذر زین رباط مردم خوار

و نیز نام ولایتی است در حوالی خراسان میگویند غور و غرچه. و **غلچه** نیز آمده ‖که بجای راء لام باشد‖ (۳).

غرنده- شیر و گرگ خشم آلوده باشد که ازخشم آواز کند و برخود پیچد و بردیگر سباع نیز اطلاق کنند مثالش ابوالمؤید فرماید:

شعر۱

ببزم اندرون ابر بخشنده بود
برزم اندرون شیر غرنده بود

غنینه- [بدو نون بوزن کمینه] جای زنبور و نحل. گویند غنینهٔ منج، یعنی خانهٔ زنبور و آنرا بعربی **خشرم** گویند |بخاء و شین معجمتین و رای مهمله. بوزن مرهم|.

غرمنده- [بوزن شرمنده] همان غراشیدهٔ مرقوم مثالش جلالی گوید:

بیت

شه از کینه زانگونه غرمنده شد
که شیر از نهیبش سرافکنده شد

غله- [بفتح غین و لام مخفف] در فرهنگ

۱- «س» ندارد.
۲- کلمه از «ن» است.

---

(۱) دربرهان غتفره معنی زناکننده وزانی و پلید طبع نیزدارد. (۲) برهان گوید **غرانیده** نیز آمده است، اما مصحف مینماید. (۳) دربرهان غلچه معنی روستائی نیزدارد.

بمعنی اضطراب باشد و مثالش این‌بیت‌آورده:

[بیت]

روی دین‌حق ظهیر آل‌سلجوق آنکه‌شد
شیر نر دربیشه ازتیر وحسامش درغله.

و ||بضم‌غین و تشدید لام|| بمعنی کوزهٔ کوچك آورده و **غله‌دان**، کوزه‌ایکه سر آنرا بچرم بگیرند و سوراخی درآن کنند و زر در آن اندازند. مثال کوزهٔ کوچك قاضی حمیـدی گوید:

شعر ۱

گیتی دهد بغلهٔ شدت ۲ مرا شراب
گردون دهد بسفرهٔ محنت مرا طعام

غرغره- [بفتح‌هردوغین] غلتکی که‌ریسمان درآن اندازند و کشند.

غرنبیده - بانگ و خروش کرده درگلو باشد. مثالش بوعلی‌چاچی۳ گوید:

بیت

چون برزم اندر غرنبیده چو شیرخشمگین
زهره درتن شیررا از هیبت او خون شود

غرواشه - [به‌رای‌مهمله و شین معجمه. بوزن دنباله] لیف‌جولاهه‌باشد. مثـالش لبیبی گوید:

بیت

چوغرواشه ریشی بسرخی وچندان
که‌صدلیف ازده یکش بست بتوان

ودرفرهنگ |بفتح غین| آورده اما غالباً که |بضم| اصح‌باشد(۱).

غرنبه- [بضمتین ورای مهمله وفتح باء] بانگ وخروش‌باشد. **غرونبه** مثله(۲). مثال اول شمس‌فخری‌گوید:

بیت

زفضل‌وبخشش واز کوشش‌او
ممالك سربسر دارد غرنبه

غوته-٤ سر درآب‌فروبردن. و**غوطه** معرب آنست. مثالش انوری‌گوید:

غوطه‌توان‌دادروزعرض‌ضمیرش
در عرق‌آفتاب چرخ برین را

غلبه- [بوزن کلبه] **عقعق** باشد کـه بشیرازی **قالنجه** گویند یعنی کلاغ پیسه۵ و شمس فخری‌گوید که‌آن مثل کلاغ پیسه باشد وگفته:

بیت

گرآید در ظلال دولت تو
همای‌آسا شود مسعود غلبه

۱- کلمه از«ن» است. ۲-«س»: کوچك. ۳- اصل: حاجی. (متن‌تصحیح قیاسی است). ٤- این‌لغت وشرح و شاهدآن از«ب» است. ٥- «س»: بیشه.

---

(۱) دربرهان معنی‌خشم وغضب وقهر(= **غرواش**)نیزدارد.

(۲) دربرهان **غروبه** نیزاین‌معنی‌دارد وغرنبه‌را بمعنی‌چوبدستی نیزآورده‌است.

ودرفرهنگ |ببای فارسی(۱)| آورده(۲) واستاد منجیك نیز گوید :

بیت

سه‌حا کمکند اینجاچون غلبه همه دزد
میخواره وزن‌باره وملعون وخسیسند۱

غلغلیچه- همان غلغلیچ مرقوم . مثالش لبیبی گوید :

بیت۲

چوغلغلیچه بود مرد را ملامت نیست
که برسکیزدچون‌من‌دروسپوزم۳ بیش۴

غمنده - | بمیم . بوزن زننده | غمناك باشد . مثالش‌شمس‌فخری گوید:

بیت۲

جهان‌بخشا توآن شاهی که‌باشد
ز نامت شادی۵ جان غمنده

غنبه- [بوزن‌دنبه] یعنی تشنیع وبانگ.مثالش لبیبی گوید:

بیت

دوچیزش بشکن ودو برکن
مندیش ز غلغل و ز غنبه

غورواشه- همان **غرواشهٔ** مرقوم. مثالش سوزنی گوید :

بیت۲

آنکه‌که بود ساده زنخ توختم بسیش
اکنون که کرد ریشی‌چون‌غورواشه‌ای

غلغونه و**غلگونه-** هردو بوزن‌ومعنی گلگونه که سرخاب‌زنان باشد(۳) . کذافی‌الفرهنگ.

غداره۶**-**[بدال‌ورای‌مهمله. بوزن کناره] پیکان تیربزرگ باشد درنسخهٔ میرزا(٤).

غراره-[بکسر۲ غین۲ و۷ رائین مهملتین*] آن‌رسنها باشد که همچو جوال راست کنند و کاه وغیره درآن کنند . کذا فی‌المؤید اما در نسخهٔ میرزا بمعنی‌جوال باشد . مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۲

هان‌ای کل پشت پاردم باف
ای‌توبره ریش کون غراره

۷وبعد ازتتبع ظاهرشد که این‌لغت باین معنی عربیست*.

۱- «س»: خسیند.
۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «س»: سوزم. ٤ـ اصل : نیش.
۵ـ «الف»: شادی و. ٦ـ در«س» کلمه تکرارشده‌است.
۷ـ «الف»درحاشیه‌آورده‌است تاعلامت‌ستاره‌را.

---

(۱) یعنی: غلبه. (۲) دربرهانست که برخی‌گویند پرنده‌ایست که آنرا **سبزك** هم‌میگویند وگوید بمعنی‌مطلق‌سوراخ وسوراخی که ازآنجاآب بباغ‌آید نیزهست.
(۳) برهان‌**غلقونه**نیز گوید باین‌معنی‌است. (٤) دربرهان‌معنی‌دبهٔ برنجین نیزدارد .

غنده - [بضم غین وسکون نون وفتح دال] عنکبوت باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

حسودت در کف ادبار و محنت
بود همچون مگس در دام غنده

وحکیم اسدی نیز گوید:

بیت ۱

بدو مرد جنگی بدیوار بر
همی تاخت چون غنده بر تار بر

و در فرهنگ نوعی از عنکبوت سیاه زهردار که چون مردم‌را بگزد هلاك کند و مثال این معنی این بیت سوزنی آورده:

بیت

کژدم زرد قاضی سراج
وان قوامی سیاه چون غنده

وحکیم سنائی نیز گوید۲ :

کژدم و غنده ودگر حشرات
همه هستند یك بیك آفات

وبمعنی فراهم آمده وگرد آمده باشد مطلقاً۳ و بخصوص پنبهٔ نـدافی کرده بود که ندافان گـرد کرده باشند وبشکل بوقچه‌هـای کوچك ساخته باشندوفروشند*(۱) چنانکه۴ مثال این معنی قریع‌الدهر گوید:

بیت

ابروش کمان‌سان شده بینیش چو مشته
وان ریش سفید آمده چون غندهٔ پنبه

غنوده - [بوزن ربـوده] و **غنویده** [بوزن درویده] هردو بمعنی خوابیده باشد. مثال اول‌را شاعر فرماید:

شعر

ای آنکه غنوده‌ای براحت
بیداری خستگان بیاد آر

مثال‌دوم حکیم انوری گوید:

بیت ۱

برخاك درت ملك‌تو گویی که ز آرام
طفلیست‌در آغوش رقیبی‌غنویده

غوژه - [به زای فارسی . بوزن کوزه] جوزقه باشد که پنبه از آن بیرون آرندودر اصفهان **کلوزه** گویند. شمس فخری گوید:

بیت

ابر از دست شیخ ابواسحاق
در کند پنبه دانه درغوزه

وحکیم انوری نیز گوید:

بیت

اگر آن نخواهم که از۵ پیله باشد
ولی آن بباید که در۵ غوزه آید

---

۱ - «س» ندارد.
۲ - این جمله وشعر بعد آن از «ب» است.
۳ - تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.
۴ - اصل: چنانچه.
۵ - بجز «ب»: در.

---

(۱) دربرهان معنی نفیر که برادر کوچك کرناست نیز دارد.

ودر فرهنگ بمعنی غنچه آورده.

غوشه ـ [بوزن توشه] در نسخهٔ وفائی گیاهی باشد که آنرا خورند ودست نیز بآن شویند و در نسخهٔ میرزا ومؤید الفضلاء **غوشنه** آمده [بضم غین وسکون شین معجمه وفتح نون] واین اصحست ودر فرهنگ **غرشنه** نیز آمده [برای مهمله ونون. بوزن گرسنه]. مثال غوشنه یوسف عروضی۱ گوید:

بیت

آن روی او نگر چو یك آغوش موی خشك
وآن موی او نگر چو یك آغوش غوشنه

و۲ در فرهنگ گوید آن گیاهی است که درهنگام تری نان۳ خورش کنند وچون بخشکد دست بآن شویند وآن نوعی از کما باشد وزنان درحلوا آنرا بپزند وبجهت فربهی بخورند*(۱).

غیبه ـ درنسخهٔ وفائی تیردان باشد ودر نسخهٔ میرزا مسطورست که غیبه [بفتح] دوایری باشد که برسپر بود وآن چوبهاست که ابریشم وغیره برآن تافته باشند وپیچیده اما از کلام استادان بمعنی پاره‌های فولاد یا آهن که برجوشن نصب کنند آمده (۲) چنانکه عنصری فرماید در مذمت بیابان:

بیت

به‌خار فیبه‌ر بودی درختش ازجوشن
بلمس جامه دریدی گیاهش ازخفتان

غیشه ـ [بوزن شیشه] گیاهی باشد مانند گیاه حصیر که کاهکشان آنرا جوال کنند و **دخ** نیز گویند. ودر مؤید بمعنی جنگل انبوه نیز آمده(۳). مثال معنی اول حکیم سوزنی فرماید:

بیت ٤

سموم مرگ چون غیشه کند خشك
اگـر پیش شمـال بـادغیسم

غنجاره ـ [بوزن انگاره] سرخاب باشد که زنان برو کنند. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

روزی چو روی۵ دختر کی باشد
رخساره گونه داده بغنجاره ٦

و در فرهنگ **غنجره** [بوزن پنجره] نیز باین معنی است(٤) چنانکه۷ مولوی گوید:

[بیت]

بیش تو افتاده ماه برره سودای عشق
ریخته گلگونه‌اش یاوه شد غنجره

---

۱ ـ اصل: عریضی. (متن تصحیح قیاسی است. بشاهد لغت غوش ولغتنامهٔ اسدی مراجعه شود).
۲ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳ ـ «س» دهان. ٤ ـ «س» ندارد.
۵ ـ «س»: جو....؛ در دیوان چوتازه. ٦ ـ «س» «الف» «ب»: بغنجار (متن از «ن» است). ۷ ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) دربرهان معنی تریته که نوعی ازطعام است نیزدارد. (۲) در برهان معنی پنبهٔ محلوج نیز دارد. (۳) دربرهان بمعنی جوال کاه کشی ونیستان (غاب عربی) نیزهست.
(٤) دربرهان غنجاره معنی ناز وعشوهٔ جوانان نیزدارد.

غرمیده - [بوزن رنجیده] همان **غرمندهٔ** مرقوم .

غانه - [بفتح نون] شهریست درحدود یمن که خاك زر دارد چنانکه ازخاکروبهٔخانه‌ها زر بیرون آرند (۱) .

غفه_[بفتح غین وفتح فای مشدد] پوستین بره که بغایت نرم وخاصه۱ باشد(۲).

غنچه-[بضم غین وفتح جیم فارسی وسکون نون] معروف(۳) و |بجیم تازی|(٤) بمعنی گرد کردن و سرشتن باشد۲ . مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید :

بیت

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند

چمن جوان شد ویاران بعیش بنشستند

و بخاطر میرسد که بمعنی گردشده انسب باشد* . این دولغت (٥) ازنسخهٔ وفائی منقولست و|بعین مهمله(٦)| نیزآمده ||وگذشت||.

غفوده-[به فاء و دال مهمله. بوزن غنوده] درتحفه بمعنی هفته باشد.

غلیته - [به لام وتای قرشت. بوزن کشیده] گیاهی باشد که ازآن جوال کاه کشان کنند.

غازه _ [بفتح زای تازی] گلگونه باشد.

مثالش یوسف وزلیخا :

بیت۳

زغازه رنگ گل را تازگی داد

لطافت را نکو آوازگی داد

ونیز چوبی باشد که دررخنهٔ چوبی دیگر نهند درحین شکافتن آن (۷) و در فرهنگ بمعنی بیخ دم و بیخ پر نیز باشد وآنرا **غزه** نیز گویند چون **دم غازه** و **پرغازه** و باین معنی بدون ترکیب نیامده وسوای این دومحل بنظر نرسیده بمعنی صدا نیز آورده وباین بیت شیخ آذری متمسك شده :

شعر٤

ای بسا گفت وگوی و آوازه

کان چو طنبور گشت پرغازه

مع الیاء

غوشای - دومعنی دارد: اول سرگین گاو باشد که درصحرا خشك شده؛ دوم خوشهٔ گندم

۱_ «س» : حاصه. ۲_ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۳_«س» ندارد. ٤_ کلمه از«ن» است.

---

(۱) شهری است بزرگ درجنوب بلاد مغرب متصل بسودان (شمال افریقا)(معجم البلدان).

(۲) در برهان بتخفیف فاء نیز آمده است.

(۳) یعنی: گل ناشکفته. (٤) یعنی: **عنجه** .

(٥) یعنی: غنچه وغفه (٦) یعنی: **غنجه** .

(۷) این معنی در برهان نیست. رجوع به **فانه** شود .

وجو بود(۱) . مثالش شمس فخری گوید بهر دو معنی:

بیت

کار خلقت نیاید از خصمت
کار عنبر نیاید از غوشای
خرد گشته بپای۱ گاو فنا
سر که از تو کشید چون غوشای۲

و فرید احول نیز گوید مثال معنی اول را :

بیت۳

بپیش ناکسان ننهم بخواری تن چو نادانان۴
نهد کس نافهٔ مشکین بپیش گنده غوشائی۵

غیداقی- تیریست سخت که از سنگ گذاره شود ومنسوب بغیداق است که اسم مقامی است مثالش خاقانی گوید :

بیت۳

بیك گشاد زشست تو تیر غیداقی
شود چو پاسخ کهسار باز باغیداق

غازی - در فرهنگ بمعنی چرب روده باشد مثالش بسحاق گوید:

شعر۳

ازشوق غازی اسب آنکس که کشته گردد
دردین لوت خواران باشد شهید غازی

ودیگر بمعنای ریسمان باز ولولی نیز آمده(۲) وباین بیت مجیر بیلقانی تمسك نموده:

بیت۳

سالك بسیره شد نه بصورت که عنکبوت
غازی نگردد ار۶ چه برآید بریسمان

وبهمین معنی شیخ سعدی نیز گوید۷ :

[بیت]

چو غازی بخود برنبندند پای
که محکم رود پای چوبین زجای

و بمعنی غزا کننده عربیست .

غنوی - [بفتح غین ونون] یعنی بخواب روی(۳) . مثالش اثیراخسیکتی گوید:

بیت۳

سلجق شه دوران توئی، زیر گلیمی چه غنوی
بنواز کوس کسروی، بفراز رایات ظفر

غریچی-[به رای مهمله وجیم فارسی. بوزن ریبی] در نسخهٔ میرزا سرما باشد. ودر ادات **غرینچی**۸ آمده [باضافهٔ نون].

غامی-[بکسر میم] در تحفه بمعنی ناتوان و

۱- بجز «ن» «غ»: بکای. ۲- «س»: غوشا. ۳- «س» ندارد.
۴- «س» : نادان. ۵- «س»: گندهٔ غوشای. ۶- «س» «الف»: اگر.
(متن از «ب» است). ۷- این جمله وشعر بعد از آن وجملهٔ بعد از شعر همه از «ب» است.
۸- «س»: غرنجی.

---

(۱) در برهان معنی **غوشاك** که جای خوابیدن چارپایان باشد نیزدارد.
(۲) در برهان معنی زن فاحشه وپسر معرکه گیر نیزدارد.
(۳) در برهان مصدر کلمه یعنی **غنویدن** آمده است.

ضعیف باشد.

غارجیـ [بکسر راء وجیم تازی] صبوحی باشد. مثالش شاعر گوید:

بیت۱

خوش آن نبید غارجی با دوستان یکدله

گیتی بآرام اندرون مجلس ببانگ و ولوله

و آنکس را که صبوحی خورد۲ نیز گویند (۱).

غزنیجی- [به زای معجمه وجیم تازی] یعنی منسوب بغزنین (۲). مثالش حکیم سنائی گوید:

[بیت]

تا ترا چرخ شاه غزنین خواند

هیچ غزنیجیی غریب نماند

غنچهٔ کبك دری - نام یکی از سی لحن باربد (۳). شیخ نظامی گوید:

[بیت]

چو کردی غنچهٔ کبك دری ۳ تیز

ببردی غنچ کبکان دلاویز



۱ـ «س» ندارد ۲ـ «ب»: کند. ۳ـ «س»: در.

(۱) در برهان بمعنی ساقی نیز هست و **غارچی** و **غاوجی** نیز آورده است.

(۲) این لغت در برهان نیست.

(۳) صاحب برهان گوید آنرا نظامی بجای «راح روح» آورده است که لحن هفتم باشد.

باب الفاء



مع الالف



فراخا و **فراخنا** ـ هر دو بمعنی فراخی باشد . مثال اول شیخ سعدی گوید :

بیت

فارغ نشسته‌ای بفراخای ۱ کام دل
باری زتنگنای لحد یادناوری

ومثال دوم هم او(۱) گوید :

شعر ۲

سودی ندهد فراخنای بر و دوش
گر آدمیی عقل و هنر باید و هوش
گاو از من و تو فراختر دارد چشم
پیل از من و تو بزرگتر دارد گوش

وشمس فخری **فرخا** را باینمعنی آورده و گفته :

بیت

بود چو چشمهٔ سوزن بچشم اعدایت
ز بس بلا و محن عالمی بدین فرخا

ودرتحفه فرخا بمعنی سختی والمی باشد که بکسی رسد.(۲) .

فریبا ـ [بوزن شکیبا] یعنی فریفته وعشوه خورده(۳). مثالش مجدالدین همگر گوید:

بیت۳

هم حور بهشت نا شکیبا از تست
هم جادوی و هم پری فریبا ازتست
خوبان جهـان بجامه زیبـا گردند
آن حورتوئی که جامه زیبا از تست

۱ـ «س»: بفراخائی. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ «س» ندارد .

---

(۱) یعنی: سعدی. (۲) دربرهان معنی محل گشادگی نیز دارد.
(۳) دربرهان معنی فریبنده نیزدارد.

وفخرالدین گرگانی نیز گوید :

[بیت]

فراوان داشتی گفتار زیبا
زشیرینی سخنهائی فریبا

فافا ـ نیکو وبدیع باشد. کذا فی التحفه.

فاوا ـ درنسخهٔ میرزا بمعنی شرمنده باشد کذافی الادات.(۱) مثالش عمعق گوید :

بیت۱

بسکه بخشد کف تو در و گهر۲
بحر شرمنده گشته و فاوا

فا ـ بجای «با» و«به» استعمال کنند(۲) چنانکه مولوی معنوی گوید :

بیت۱

جادوی کمپیر از غصه بمرد
روی خوب وزشت فامالك سپرد

وبمعنی دوم خلاق المعانی گوید :

بیت۱

سیمرغوار گوشه نشینم نه چون مگس
بنشینم از حریصی هرجا که فارسم

فراشا ـ [به رای مهمله وشین معجمه. بوزن مبادا] آن حالت را گویند که قبل از تب آدمی را واقع شود که پوست بهم آید و موی راست شود وبعربی **قشعریره** گویند.(۳)

فجا ـ [بفتح فا باجیم تازی] بقیهٔ خرما وانگور که بر درخت بماند. و |بکسر فاء| نیز بنظر رسیده.

فنجا ـ [بنون وجیم تازی. بوزن فردا] آن کمانکش که قبل از آمدن تب واقع شود و بعربی **تمطی** گویند و بعضی آنرا **کهنزه** خوانند گویند فلانکس میکهنزد. کذافی شرح السامی.(٤) امادر ادات الفضلاء |بفتح فاء| برف باشد و |بکسر فاء| دمه باشد.

فرا ـ بالاباشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت۱

بگفتا فراتر مجالم نماند
بماندم که نیروی بالم نماند

وبمعنی پیش نیز آمده ودرادات الفضلاء بمعنی کنج ومیان و بمعنی دور و نزدیك نیز آمده وازین بیت شیخ سعدی معنی پیش ونزدیك ظاهر میشود:

بیت

فرا رفت وگفت ای عجب این توئی
فرشته نباشد بدین نیکوئی

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ «س» ؛ درگهرو ؛ «ب» : دروگوهر. (متن از«ن» و«الف» است).

---

(۱) دربرهان رسوا وشرمندگی ورسوائی نیز معنی شده است.

(۲) دربرهان معنی محجوب وشرمگین نیزدارد.

(۳) رجوع به فنجا شود. (٤) **فجا** نیز باین معنی است.

ودر فرهنگ بمعنی سوی و بمعنی «بر» و «در» و ۱ «همه» نیز آمده (۱).

مع الباء

فرسب ـ [بفتح فا و رای مهمله وسکون سین مهمله] درختی باشد که بام خانه را بآن پوشند (۲). مثالش شهنامه :

بیت ۲

سروهاش چون آبنوسی فرسب
چو خشم آورد بگذراند زاسب

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی جامه که از برای زینت برسرخانها کشند نیز آمده .

فرب ـ [بفتح فاء ورای مهمله] نام رودیست کذا فی التحفه. مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت

ایمنی و بیم دنیا همبر یکدیگرند
رود آمویست بیم و ایمنی رود فرب

فریب ـ عشوه باشد (۳) مثالش حکیم سنائی گوید :

شعر ۲

در فریب آباد گیتی چند خواهی داشت حرص
چشمتان چون چشم نرگس ، دست چون دست چنار

فاراب ـ نام موضعی از ترکستان که مولد معلم ثانی ابونصر است ۳ . ودیگر زمینی را گویند که بآب قنات ونهر مزروع شود برخلاف دیم (٤).

مع التاء

فرت ـ [بفتح فاء وسکون راء] تار جامه باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۲

کسوت عمر ابواسحق را
هست از نسج ابدهم پود و فرت

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی تارضد پود آمده. و ابضم گیاهی باشد که درد شکم را سود دارد.

فرامشت ـ یعنی **فراموش** (٥) چنانکه ٤ شیخ نظامی گوید :

نظم ٥

زبانش کرد پاسخ را فرامشت
نهاد از عاجزی بر دیده انگشت

فرمرست ـ [بفتح فاء ومیم وضم رای دوم

۱ـ در «س» واو مکرر شده است.
۲ـ «س» ندارد.
۳ـ بجز «ب» : معلم ثانیست.
٤ـ اصل: چنانچه.
٥ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) در برهان معنی اخذ کردن وستانیدن نیز دارد. (۲) **شاه تیر. حمال** نیز باین معنی است.
(۳) در برهان بمعنی غافل شدن وغافل کردن بخدعه وبمعنی طلسم نیز آمده است.
(٤) **فاریاب. پاریاب. باراب. پارپاو. فارپاو** نیز باین معنی است.
(٥) ونیز آنچه کسی درمشت گیرد (برهان).

وسکون رای اول وسین مهمله] شخصی را گویند که چیزی کم خورد و بواسطهٔ کم خوردن ضعیف ولاغر وناتوان شده و اورا بعربی **قصیع** گویند |بقاف وصاد وعین۱ مهملتین. بوزن شفیع|.

فوت ـ [بضم فاء] در فرهنگ بمعنی بادی باشد که ازدهان بیرون کنند (۱).

فراهت ـ [به رای مهمله بوزن فصاحت] بمعنی شکوه وزیبائی باشد. کذافی الفرهنگ.

فرهخت ـ [به رای مهمله وخای معجمه] بوزن ومعنی **برهخت** ||مرقوم||، یعنی ادب کرد مثالش رفیع لنبانی گوید :

بیت۲

ریاضت تو بداغ ادب فلك فرهخت

عنایت توبشیر کرم جهـان پرورد

فراهخت | باضافهٔ الف | نیز در فرهنگ باین معنی آورده و بمعنی بر کشید نیز آورده(۲) ومثال معنی اخیر این بیت ناصرخسرو آورده :

بیت۲

فراهخت از بهر دین خدای

بتیغ از سر سرکشان اشتلم

فرهست - [به راء وسین مهملتین وهاء . بوزن بدمست] بمعنی جادو باشد(۳) . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

چه غم از کید دشمن جاه اورا

پیمبر را چه از نیرنگ فرهست

و ابونصر مرغزی نیز گوید :

بیت۲

هست را نیست کند تنبل او

نیست را هست کند فرهستش

فرت ـ [بضم فاء و راء] بمعنی بسیار باشد در نسخهٔ میرزا .

فهرست - معروف(٤) و **فهرس** معرب آنست و در تاج الاسامی مسطورست که« الفهرس من کتاب الذی یجمع فیه الکتب وقال ابومنصور هو معرب» . مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

فهرست جمال هفت پرگار

ازهفت خلیفه جامگی خوار

فروواشت- بآخر رسانیدن وختم کردن(۵) مجیر بیلقانی گوید :

۱ـ «س» : عیان. ۲ـ «س» ندارد.

---

(۱) برهان ندارد . (۲) در برهان فراهختن را بمعنی آویختن وادب کردن آورده است نه بمعنی بر کشیدن . (۳) در برهان معنی جادوئی وساحری نیزدارد. (٤) یعنی: تفصیلی در ابتدای کتاب که در آن اظهار آنچه ازباب وفصل در آن کتاب شده باشد بیان کنند ونوشته ای که در آن اسامی کتابها باشد.(برهان). (۵) بانجام رساندن خوانندگی یاکارست(برهان).

شعر ۱

چون نوای طرب اینجا بفروداشت رسید

هرچه خواهی که بود آن تو، آن آن تو باد

وحکیم خاقانی نیز گوید :

بیت

بر پردهٔ عدم زن و زخمه ببر ازآنک ۲

برداشتست بهر فروداشت این نوا

فرتوت- [بوزن محمود] پیر وخرف باشد.

مثالش امیرخسرو گوید:

شعر ۱

بخدمت بود فرتوتی کهنسال

چو گردون درجهان سوزی شده زال

فریفت- [بفتح فاو کسر رای مهمله] یعنی

عشوه داد و معروف ساخت . مثال شیخ سعدی

فرماید :

[بیت]

مرا پنجروز این پسر دل فریفت

زعشقش چنانم که نتوان شکیفت

و|بحذف یاء|(۱) نیز آید، مثالش سراج الدین راجی

گوید :

شعر

غم عشق آن بت چنانش فرفت

که رگهای جانش سراپا گرفت

فراخت - همان **افراخت** مرقوم و **فراشت**

نیز گویند. مثال اول شیخ نظامی گوید :

نظم ۱

از آنجا بمشرق علم برفراخت

یکی ماه بر کوه و ۳ بر دشت تاخت

مثال دوم شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

زقدر ومکانی که دستور داشت

مکانش بیفزود وقدرش فراشت

مع الجیم التازی



فنج- [بضم وسکون نون] کسی را گویند که

خایهٔ او دبه باشد. و بمعنی زشت نیز باشد(۲).

فرنج- [بضم فا و راء وسکون نون] پیرامن

دهان باشد ازبیرون سو. مثال هردو لغت(۳) را

شمس فخری گوید :

شعر ۱

آنچنان مولعند در هیجا

بندگانش بخون دشمن فنج

۱ـ کلمه از«ن» است . ۲ـ «س» «ب» : ازآنکه.

۳ـ «س» ندارد.

---

(۱) یعنی: فرفت. وبرهان این لغت را ندارد .

(۲) = فنك. ودربرهان بفتح اول وثانی ماری است که آزار بکسی نرساند و نیز رجوع به لغت فرنج شود. (۳) یعنی : فنج وفرنج .

که چو تشنه بروز گرم درآب

همه درخون نهند لنج و فرنج

و استادرودکی نیز گوید:

بیت

سر فروکردم میان آبخور

ازفرنج‌منش تنگ[1] آمد مگر

و دیگر گرانی باشد که مردم را در خواب فروگیرد(۱) و **فرهانج** مثل‌او باشد بهردو معنی. **وفنج** را درفرهنگ [بفتح‌فاء] آورده بمعنی دبه شده و این بیت منجیك مؤید اوست:

بیت

عجب آید مرا زتو که همی

چون کشی آن گران دوخایهٔ فنج

و [بضم فاء] نام ولایتی‌باشد از زنگبار. و در فرهنگ بمعنی شاخی که ببرند تا شاخ دیگر بردهد نیز آمده.

فرهنج- عقل‌وادب باشد. مثالش شمس‌فخری گوید:

بیت[2]

جمال‌دنیی و دین آنکه دارد

عطا وفضل وعدل‌ورای وفرهنج

و صاحب ویس‌ورامین‌نیز گوید:

[بیت]

بفرمودش که خواهر را بفرهنج

بشفشاهنگ فرهنگش بر آهنج

و بمعنی امر بادب کردن‌نیز آمده وازاین بیت این‌مضمون نیز مستنبط‌میشود (۲).

فلج-[بفتح‌فاء وسکون‌لام] قفل وغلق در باشد شاعر گوید:

بیت

در بفلج اندر بکردم استوار

در کلیدان اندرون هشتم مدنگ[3] (۳)

فرخنج-[به‌رای‌مهمله وخای‌معجمه. بوزن فرهنگ] نصیب ونرخ وبهره‌باشد. مثالش حکیم اسدی گوید:

بیت[2]

مرا ازتو فرخنج جز درد نیست

چو من درجهان سوخته‌مرد نیست

۱- در لغت فرس اسدی: خشم.
۲- «س» ندارد.
۳- «س» بدنگ.

---

(۱) این‌معنی‌دربرهان‌نیست.

(۲) دربرهان‌معنی کتاب‌لغت‌فارسی (= **فرهنگ**) وشاخ درختی که آنرابخوابانند وخاك بربالای آن ریزند تابیخ‌گیرد وازآنجا بر کنده بجای دیگر برند (= فرهانج وفنج) ونام‌دوائی که **کشوث** خوانند وتخم آنرا **بذرالکشوث** گویند نیزدارد.

(۳) **مدنگ** = دندانهٔ کلید.

و درفرهنگ بمعنی سود ونفع آورده و همین بیت‌را مثال آورده وبمعنی ناز وطرب وبمعنی باطل‌نیز آورده .

فج-[بضم‌فاء] بمعنی فروهشته لب‌باشد کذا فی‌المؤید .

فرهانج - [بفتح فاء وسکون‌رای‌مهمله‌و نون] در شرفنامه بمعنی همان **فرنج** مرقوم بمعنی پیرامن‌دهان و گرانی که مردم را در خواب فرو گیرد و آن‌را**ستنبه** گویند. و در لسان‌الشعراء فرهانج‌شاخ‌بزرگ‌باشد که پیوند شاخ‌دیگر کنند و درمؤید شاخی‌باشد که‌ببرند تا شاخ‌دیگر خوب‌بر دهد. اما درشرح سامی فی‌الاسامی شاخ‌تاك‌باشد که درزمین کنند و از موضع‌دیگر بیرون‌آرند وبعربی **عکیس**۱ گویند |بفتح‌عین‌و کسر کاف ودرآخرش سین مهمله| .

فریج-[بفتح و کسر رای مهمله و سکون یای‌حطی] نباتیست که آنرا **اگرترکی** ۲ و **ویرج** و **ورج** نیز گویند(۱).

مع الجیم الفارسی

فرخچ - [به رای مهمله و خاء . بوزن درخت](۲) در نسخهٔ میرزا بمعنی کفل اسب ورشوت‌آمده . بمعنی‌رشوت استادلبیبی گوید:

بیت ۳

بدهم بهر یك نگاه رخش
گر پذیرد دل مرا بفرخچ

اما در ادات‌الفضلاء بمعنی زشت و کفل اسب آمده. بمعنی زشت مسعودسعد گوید :

بیت ۳

در زاویهٔ فرخچ و تاریکم
با پیرهن سطبرو خلقانم

بمعنی کفل اسب درصفت براق ابن‌عماد گوید:

بیت ۳

دمش بد بمانند گاو کشاورز
فرخچش چوپیلی‌وگردن فرس‌سان

فرغانج - [به‌رای‌مهمله‌وغین‌معجمه ونون بوزن فرهانج] ماده گاو کوچك باشد وفربه. کذا فی‌الادات. ودرنسخهٔ‌میرزا مسطورست که این لفظ‌ترکیست(۳).

مع الخاء

فلخ - [بفتح فاء ولام] ابتداء کارها(٤)

۱- «س» : عکین .
۲- «غ» : کرترکی.
۳- «س» ندارد.

---

(۱) **فریژ**و **فرژد** نیزباین‌معنی‌است.
(۲) برهان گوید **فرخج** نیزدرست‌است.
(۳) دربرهان بمعنی‌ماده‌الاغ فربه‌نیزهست و**فرغانج** نیزآورده‌است.
(٤) دربرهان بسکون ثانی‌معنی‌پنبه‌دانه ازپنبه بیرون کردن دارد (=**فلخیدن**) .

مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۱

بضبط ملك دگر ابتدای نهضت کن
که کارهای ترا بس مبارکست فلخ

فرکامخ ـ [بفتح فاء و سکون رای مهمله وضم میم] درنسخهٔ میرزا آن شیر باشد که در طعام ریزند(۱).

فرخ ـ یعنی مبارك وخجسته . مثالش شیخ نظامی گوید :

شعر

چنان کز خواندنش فرخ شود رای
ز مشك افشاندنش خلخ شود جای

ودرمؤیدالفضلاء بمعنی زیبارخ نیزآورده و گفته که دراصل فررخ بوده و فر بمعنی زیبا باشد ، اما بخاطرفقیر میرسد که چون فر بمعنی زیبا جائی بنظر نرسیده این وجه تسمیه خوب نباشد(۲).

مع الدال

فترد ـ [بفتح فاء وتاء وسکون رای مهمله] بمعنی چیزیرا از هم درید باشد. مثالش استاد خسروی گوید :

بیت ۱

خود طرازیدو باز خود بفترد
خود برآوردو۲ باز ویران کرد

ودرتحفه **فترید** نیز باین معنی آمده و بمعنی دریدن نیزبنظررسیده(۳).

فدوند ـ [بدال مهمله و واو. بوزن فرزند] چوبیست که در پس در اندازند بجهت استحکام (٤) .

فرزد ـ [بضم فاء و رای مهمله و سکون زای معجمه] سبزه باشد که برروی آب پیدا شود۳ ودرزمستان و تابستان سبز باشد(۵) مثالش شمس فخری گوید:

بیت

زفیض کفت کشتزار امید
تروتازه دایم بسان فرزد

وحکیم فردوسی نیز فرماید :

بیت

وراکرد شاپور نام اورمزد ٤
که سروی بد اندر میان فرزد

۱ـ «س» ندارد .
۲ـ واو از «غ» و«ب» است.
۳ـ بجز«ب» : باشد.
٤ـ «س» : آورمزد .

---

(۱) مرکب از: فر، بر وکامخ ، معرب کامه، شیر(ازحاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

(۲) دربرهان فرخ نام روزدوم ازخمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی دانسته شده است. (فرخ در پهلوی معنی تابان ، مجلل، پرتوافکن و زیباوخوشبخت دارد . حاشیهٔ برهان).

(۳) دربرهان بمعنی درنده که فاعل ودریده که مفعول باشد نیزآمده است.

(٤) **فراوند** و**فردر** و**پژاوند** نیزباین معنی است.

(۵) دربرهان است که سبزه ایست درنهایت تازگی وتری وآنرا **فریز** نیزگویند.

فژغند- [به‌زای فارسی وغین معجمه . بوزن فرزند] متعفن وبدبو وپلید و چرکین باشد . مثالش شمس فخری فرماید:

بیت

ملك‌داری ز دشمنت ناید
بوی عنبر نیاید از فژغند

و استادعماره نیز فرماید:

شعر ۱

معذورست ار باتو نسازد زنت ای غر
زان گنده دهان تو وآن بینی فژغند

و **فژگند** بکاف فارسی نیز باین‌معنی است(۱).

فسرد - [بوزن سترد] بمعنی شکاری باشد(۲) . کذا فی‌الادات وبمعنی ماضی از فسردن‌نیز آمده .

فرکند- [به‌رای مهمله وکاف تازی . بوزن فرزند] راهگذر سیل‌بود که کنده شده‌باشد و جای جای‌آب ایستاده. شمس فخری گوید در تعریف اسب :

بیت

وقت سیرش چه شخ و چه‌دریا
پیش گامش‌چه کوه وچه فرکند

و درتحفه بمعنی‌راهگذر آب آمده‌خواه بزمین وخواه۲ بدیوار(۳)ومتمسك باین‌بیت‌شده :

بیت۳

نه دروی آدمی‌را راه رفتن
نه دروی جویهارا جای‌فرکند

فراوند- [به‌رای‌مهمله وواو. بوزن‌دماوند] چوب پس درباشد‌که **فدوند** و **پژاوند** نیز گویند (٤) .

فرهمند - [بفتح فاء و میم وسکون‌راء و هاء و نون] خردمند وباشکوه‌باشد. مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت۳

فرهمندی‌را بدل در جای ده
سود کی‌داردت‌شخصی‌فرهمند

وبمعنی نزدیك‌نیز بنظررسیده ومؤید اینمعنی

۱ــ کلمه از «ن» است .
۲ــ دو کلمهٔ اخیر از «غ» و «ن» است .
۳ــ «س» ندارد .

---

(۱) **فژغنده** نیز باین‌معنی است و دربرهان معنی **عشقه** (=**فرغنه**)نیز دارد.
(۲) این معنی دربرهان نیست .
(۳) دربرهان معنی جوئی که درروی زمین ازجائی بجایی راه کرده‌باشد یا در زیرزمین ازجاهی بچاهی‌دیگر راه یافته باشد و معنی‌شمر وغدیر آب وهرچیز ازهم‌ریخته وپوسیده نیزدارد.
(٤) **فردد** ونیز باین معنی‌است .

ناصرخسرو گوید :

بیت

فرهمند بدکنش هرگز مرو
تا نگردی دردمند و آهمند

و بمعنی اول **فرهومند**(۱) و **فرمند** نیز گویند و در فرهنگ این دولغت را بمعنی نورانی نیز آورده .

فرغندـ[به رای مهمله وغین۱ معجمه. بوزن فرزند] عشقه باشد (۲) . مثالش شمس فخری گوید :

شعر

باغ عمر ترا مباد خـزان
شاخ بخت تو ایمن از فرغند

فغندـ[بغین معجمه. بوزن کمند] برجستن باشد. مثالش شاعر گوید :

بیت

هم آهو فغندست و۲ هم تیزتك
هم آهسته خویست۳ وهم تیزگام

ویکی از استادان نیز گوید:

شعر ٤

ویحك آن بادپای آتش فعل
که چو آهو بود بگاه فغند٥

فلغندـ[به لام وغین. بوزن فرزند] خـاری باشد که برسردیوار باغ نهند و آنرا **پرچین** نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

جنبش شیب تازیانه چو دید
بجهد از سر دوصد فلغند

و در نسخهٔ میرزا بمعنی محلی خطرناك از دریا که آنرا **فم الاسد** نیز گویند آمده .

فند ـ [بوزن قند] همان **ترفند** که گذشت یعنی سخن بیهوده . مثالش شمس فخری گوید:

بیت ٦

چه کند باتو حیلهٔ بدخواه
پیش معجز چه قدر دارد فند

و در فرهنگ بمعنی مکر و حیله نیز آمده و در مؤید بکسر فاء نام شاعری است(٤).

۱ـ بجز«غ»: نون . ۲ـ واو از«ب» است . ۳ـ «س» «الف» «ب» : خوبست.(متن از«ن» است). ٤ـ کلمه از«ن» است. ٥ـ «س»: بغند. ٦ـ«س» ندارد.

---

(۱) برهان فرهومند و فرمندرا بمعنی مرد نورانی پاکیزه وضع وروزگار آورده است فقط . (۲) یعنی : فرهومند و فرمند . (۳) در برهان معنی بدبوی و پلید و متعفن و ناخوش نیز دارد ، مرادف **قژغند**. (٤) در برهان معنی نقطه (ازلغات دساتیری . حاشیهٔ برهان) و معنی خال اعم از عارضی ویا اصلی نیـز دارد و مراد از شاعر سهل زمانی شاعر عربست (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین) .

مع الذال



فرسد -[به‌راء وسین‌مهملتین بوزن بخشد] یعنی فرساید. مثالش شمس‌فخری گوید :

بیت۱

چنان باد تا حشر لبس بقایت
که‌دست فنا دامنش را نفرسد

فرود - بمعنی‌زیر باشد ضدبالا . مثالش حکیم‌انوری گوید :

شعر۲

وصف آن دیگران همی نکنم
گر فرودند ور بر ازخورشید

و درنسخهٔ میرزا بمعنی‌فریفته. و نام برادر کیخسرو که ازدختر پیران‌ویسه‌بود آمده و۱ باین‌معنی ومعنی اول خاقانی گوید:

شعر ۲

گریست دیدهٔ کیخسرو وزتخت کیانی
فرودشد که روان از تن فرود بر آمد

و درفرهنگ|بفتح‌فاء|بمعنی‌نشیب وفریبنده و بمعنی غره و بمعنی چوب‌زیرین‌چهارچوبهٔ در آورده‌و|بضم‌فاء۱|بمعنی‌برشته‌وبریان‌آورده(۱)

مثال‌این‌معنی‌سوزنی گوید:

بیت۱

عنا ورنج تو دردل نهفته نتوان داشت
چنانکه نتوان خورشیدرا بگل اندود
اگرچه زین غم وزین رنج و۱ درد ناگذران
دلت بر آتش حسرت کباب گشت‌وفرود

فزوید -[بفتح‌فا و یـای‌حطی و ضم زای تازی]یعنی بالد وزیاده‌شود(۲)چنانکه۳ مولوی گوید :

شعر

کسی که‌همره ساقیست چون‌بود هشیار
چـرا نباشد کـمتر چـرا نیفـزوید
بسوی‌مریم آید دوانه‌گر عیسی است
و گر خراست بهل تاگمیـزخر بوید

فلاد -[به‌لام. بوزن‌فساد] بیهوده‌باشد. مثالش شمس‌فخری گوید :

شعر

بجز ثنای‌تو باشد حدیث‌جمله فلاد
بجز دعای‌تو باشد سخن همه‌هذیان

فنود -[بنون. بوزن‌زدود]یعنی‌فریفته وغره

۱- «س» ندارد.   ۲- کلمه از «ن» است.   ۳- اصل:چنانچه.

---

(۱) در برهان فرود [بوزن ابجد] معنی چوب پس در خانه دارد . رجوع به **فروده** و **فدوند** شود . **پژاوند** و **فراوند** و **فراده** و**فرده** و**فرووده** نیز باین معنی‌است .

(۲) برهان ندارد.

شد. مثالش استادرودکی گوید۱ :

بیت۱

بفنود تنم بردرم و آب و زمین

دل برخرد و علم و بدانش بفنود

وبمعنی آرام گرفت نیز آمده ودیگرشخصی‌را گویندکه درگفتار یا درکردار توقف کندو سخن‌را سبك نتواند گفت. (۱).

فلیذ - [بوزن کلید] چیزی‌درجائی فرو سپوختن وفروبردن‌بعنف‌باشد تاریش‌شود(۲).

فلخمیذ_[به‌خای‌معجمه . بوزن پرورید] یعنی پنبه را حلاجی کرد و **فرخمید** نیز گویند .

فیرید_[بعدازیای‌اول رای‌مهمله . بوزن ریزید] یعنی پرنعمت‌شد و افسوس و استهزاء کرد(۳). مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

بسیار لطف کرد همه کس بحق‌وی

تاکنده بفیرید وبرآوردسراز ناز

فرجد_[بوزن سرمد]جد اعلی را گویند . مثالش حکیم‌سنائی گوید :

بیت۱

داشت با فرجدش دهی روزی

در سر ایـن فضول دهقـانی

و۲امیرخسرونیز۲ گوید : [بیت]

نور جد ازچهرهٔ او تافته

فرجد از فرجد خود یافته

فرسود- یعنی کهنه گشت‌وازهم‌ریخته‌شد. مثالش شیخ‌نظامی گوید :

بیت

آرد کنان بس که بفرسود و کاست

ریش تو پر گرد از آن آسیاست

فارد - [بکسر رای‌مهمله] نام بازیی از بازیهای نرد.وبمعنی‌تنها وگاوکوهی‌عربیست. بمعنی اول‌ودوم‌حکیم‌خاقانی گوید:

بیت

زین خانهٔ دوتائی اندر سه‌تا انامل

من فارد جهانم ویشان زیاد منکر

و۳ بدومعنی‌اخیر|بدال‌مهمله|. باشد(٤).

فـاژد-[به‌زای‌فارسی . بوزن نازد] یعنی خمیازه کشد. مثالش منجیك٤ فرماید:

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ از «ب» است . ۳ـ تاپایان مطلب‌را «الف» درحاشیه آورده است . ٤ـ این شعرازلبیبی‌است. (رجوع‌بکتاب گنج بازیافتهٔ‌نگارنده‌شود).

---

(۱) دربرهانست که معنی ناله و زاری‌هم دارد و **قنود** نیزباین‌معنی است .

(۲) دربرهان ماضی **فلیدن** نیز دانسته شده است بمعنی‌بددل‌شدن و بد کردن.

(۳) در برهان معنی‌خرامیدن نیز دارد : (٤) **فارذ** و **فارد** .

بیت ۱

اگر ندانی بندیش تا چگونه بود

که سبزه‌خورده بفاژد بهار گه‌اشتر

فتالید - [به‌تاء ولام، بوزن ندارید] یعنی فشاند و ریخت وازهم گسست وپراکنده کرد. مثالش عماره فرماید:

بیت

باد برآمد بشاخهای درختان

برسر میخواره برگ گل بفتالید

و بمعنی برید و شکست نیز گویند ودرفرهنگ **فتارید** [به‌رای مهمله] نیز آمده. **فترید** [بضم۲ فاء و تاء] و **فتلید** نیز باین معنی می‌آید.

فرتود - بوزن و معنی **فرتوت** باشد. کذا فی‌المؤیدالفضلاء.

فیید - [بدویای‌حطی. بوزن‌رسید] بمعنی بددل باشد(۱).

فلخید - [به‌لام‌وخای‌معجمه. بوزن‌بخشید] بمعنی پنبه‌زد باشد و شمس فخری بمعنی پنبه زدن‌آورده‌و گفته(۲) :

بیت

قضا در پنبه‌زار عمر خصمش

نیارد کردکاری غیر فلخید

فخمید - [به‌خاء و میم. بوزن فهمید] یعنی‌پنبه‌دانه ازپنبه‌بیرون کرد. مثالش‌خجسته فرماید :

بیت ۱

جوان بودم و پنبه فخمیدی

چوفخمیده‌شددانه برچیدمی

فرسوید - [به‌راء وسین مهملتین. بوزن اندوزد] یعنی‌مندرس‌و کهنه‌شود وفرسوده(۳). مثالش مولوی‌معنوی :

بیت

بگو غزل که بصدقرن خلق‌آن خوانند

نسیج راکه خدا بافت آن نفرسوید

و **فرساید** نیـز باین معنی است. مثـالش خلاق گوید :

شعر

نه تیغ گوهردار از نیام فرساید

مرازتیغ زبان این نیام تن فرسود

فساید - [بوزن‌زداید] یعنی مار وامثال آن را افسون خوانـده شود. مثـالش ادیب صابر گوید :

[بیت]

مخالفان تو مارند وز برای دمار

سپهرشان همه ساله چومار بفساید

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «ب» : بفتح.

---

(۱) رجوع بمعنی‌منقول برای لغت‌فلیداز برهان شود.

(۲) دربرهان‌بمعنی پنبه دانه و پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و کسی که پنبه دانه از پنبه بیرون آرد و پنبه‌زن نیز آورده است.

(۳) برهان ندارد.

فرجامد - یعنی بآخر آورد و بنهایت رساند. (۱) مثالش ناصرخسرو فرماید :

بیت ۱

لیکن فلکت همی بفرجامد
فرجام نگر که فتنه برجامی

فسوسد - یعنی سخره ولاغ میکند. مثالش فردوسی گوید:

بیت ۱

رخش بر مه و خور فسوسد همی
پری خاکپایش ببوسد همی

فرخنجد - [بوزن برسنجد] یعنی ادب کند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۱

چو گاویست خصمش برای ادب
نفر هنجد او را مگر غاوشنگ

||معنی غاوشنگ پیشتر گذشت|| (۲).

فلخود - [به لام و خای معجمه. بوزن فرمود] در تحفه کسی باشد که دانه از پنبه جدا کند و در نسخهٔ وفائی بمعنی فخمید آمده و شمس فخری بمعنی دانهٔ پنبه آورده و گفته :

بیت

خصمش بفنودست بدین زخرف دنیی
خرسند شود گاو بگنجالهٔ فلخود

واین بیت بمعنی اول نیز مناسبتی دارد .

مع الراء

فرسنگسار - سنگچینی بود که بر سر راهها برای نشان راه کنند . و در تحفه میلی باشد که برای نشان فرسنگ ساخته باشند وآنرا **دروازهٔ هزارگام** نیز گویند . مثال استادلبیبی گوید :

شعر ۲

نیابی در جهان بی مهر یاری
نه فرسنگی و۳ نه فرسنگساری

فر - شکوه و سنگ باشد . مثالش ملا جامی گوید :

بیت ۱

دلت خرم۴ لبت پر خنده بادا
ز فرت بخت ما فرخنده بادا

وبه معنی نور نیز بنظر رسیده ودر فرهنگ بمعنی سیلاب نیز آمده (۳).

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه از «ن» است . ۳ـ واو از «غ» و «ب» است .
۴ـ «الف» «س» : خورم (و این ضبط نیر صحیح است).

---

(۱) برهان ندارد. (۲) در برهان معنی دریغ و تأسف و حسرت خوردواز راه بیرون شود و بیراهی کند نیز دارد (ذیل مصدر **فسوسیدن**) . (۳) در برهان بمعنی برازش وبرازندگی و زیبا و زیبائی وزیبندگی و بمعنی مطلق پراعم از پر مرغ خانگی وغیره وبضم اول بمعنی کتابخانهٔ یهودان نیز هست.

فرغار ـ [به رای مهمله وغین معجمه بوزن پروار] بمعنی آغشته باشد(۱). مثالش فریدالدین گوید :

بیت ۱

بوقت کینه نیابی ز خویشتن کرمی ۲
اگر بقلزم و عمان کنی دلت فرغار

فتر ـ [بکسر فا وفتح تاء] یعنی شکافنده و جدا کننده و گسلنده و پریشان کننده و بر کننده وبمعنی امر باین معانی نیز گویند **فتار** [باضافهٔ الف] نیز آمده(۲).

فسر ـ [بفتح فاء وسین]۳ تاج باشد که **افسر** نیز گویند (۳) مثالش فردوسی گوید:

[بیت]

زمن بپذر این... وتخت وفسر
ندارم جزاین یادگار دگر

فرغر ـ [به رای مهمله وغین معجمه. بوزن سرور] جوی آب باشد. اما درتحفه جائی باشد که آب گذشته باشد واندك اندك در گوها بماند. (۴) مثالش حکیم ازرقی گوید :

بیت

اگر آب تیغ تو در رفتن آید
در آن هفت دریا بود هفت فرغر

فریور ـ [بعد از فاء رای مهمله . بوزن کدیور] آنکه راه راست دارد در دین ، کذا فی المؤید ودرفرهنگ **فربود** [به بای موحده بوزن فرمود] باین معنی آمده امامحل تأملست(۵).

فروار ـ خانهٔ تابستانی و خانه‌ای که بر بالای خانه‌ای سازند و دریچه‌ها گذارند که بادگیر باشد(۶). مثالش استاد رودکی گوید :

شعر ٤

آن کن که بدین وقت همی کردی هرسال
خزپوش و بکاشانه رو ازصفه و۱ فروار

فیاوار ـ [به یای حطی. بوزن هوادار] و**فیار** [بوزن بهار] هردو بمعنی شغل و کار باشد . مثال فیاوار عنصری فرماید :

بیت

مهر ایشان بود فیاوارم
غمشان من بهر دو بگسارم

مثال فیار را رودکی گوید :

بیت ۱

۱ـ «ن» ندارد.
۲ـ «ب» «ن»: نرمی
۳ـ این لغت و شرح آن از «ب» است.
٤ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) نیك خیسانیده و تر شده و نیز نام ترکی که افراسیاب فرستاد تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر دارد (برهان).
(۲) برهان فتاریدن و فتردن و فتریدن آورده است.
(۳) برهان ندارد.
(٤) در برهان معنی شمر و غدیر و آبگیر نیز دارد.
(۵) در برهان نام گیاهی خوشبو نیز هست (این کلمه و فربود از برساخته‌های فرقهٔ آذرکیوان است. حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).
(٦) در برهان معنی خانهٔ زمستانی هم دارد.

نیست فکری بغیر یار مرا
عشق شد درجهان فیارمرا

و در فرهنگ **فیاور** بحذف الف نیز بأین معنی آمده.

فرخار ـ نام‌شهریست‌در ترکستان‌ونیز نام بتخانه‌ای باشد. بمعنی اول حکیم سنائی فرماید :

شعر ۱

کارا گر رنگ‌و بوی داردو بس
حبذا چین ومرحبا فرخار ۲

وبمعنی‌دوم‌حکیم‌خاقانی فرماید ۳ :

بیت ٤

کافور ٥ خواه‌وبیدتر، درخیشخانه باده‌خور
باساقی‌فرخنده‌فر، زو ٦ خانه‌فرخار آمده

ودر نسخهٔ‌میرزا بمعنی آراستهٔ‌هرچیزنیزآورده (۱).

فرفر ـ [بفتح هردوفاء] بشتاب خواندن ونوشتن . مثالش‌حکیم‌انوری گوید :

بیت

برداشت کلك‌وکاغذو ۷ فرفر فرو نوشت
برفور این قصیدهٔ مطبوع آبدار

ودر نسخهٔ میرزا بادزن‌باشد .

فریر ـ [بعداز فاء رای مهمله . بوزن غدیر] **لسان‌الثور** باشد وآن گیاهیست‌خوشبو که بآن تداوی کنند و بعربی گوساله را فریر گویند(۲).

فنور ۸ ـ [بعدازفاء نون. بوزن‌غرور] در نسخهٔ‌میرزا جدائی باشد.

فیر ـ [بکسر] سخریت وافسوس باشد.

فردر ـ [بەراء و دال مهملتین . بوزن سرور] همان **فدوند** که‌چوب‌پس‌درباشد (۳).

فرفور ـ ۹ [بەرای مهمله وفاء . بوزن محرور] **تیهو** باشد مثالش شمس‌فخری‌فرماید:

بیت ٤

ز بیمت در هوای دولت تو
نیارد کرد شاهین قصدفرفور

و ۱۰ درفرهنگ **فرغور** ۱۱ بمعنی‌تیهو آورده (٤).
حکیم سنائی گوید :

شعر ٤

---

۱ ـ کلمه‌از«ن»است. ۲ ـ این‌شعردر«س»نیست. ۳ ـ این‌جمله‌در«س»نیست. ٤ ـ «س»ندارد.
٥ ـ «س» :کاور. ٦ ـ «س»: رو. ۷ ـ واواز«ب»است . ۸ ـ «س»: فنور .
۹ ـ «س»«الف»:فرقور. (متن‌از«ب» است) .
۱۰ ـ تا علامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد . ۱۱ ـ «س» : فرعور .

---

(۱) برهان گوید فرخار نام چندشهراست (فرخاربزرگ درتبت و فرخاردیگری‌درطالقان ماوراءالنهر . ازحاشیهٔ برهان) .
(۲) = **گاوزبان**.
(۳) **فراوند** و **پژاوند** و **فرادر** و**فرود** و**فروده** نیز باین‌معنی‌است.
(٤) برهان‌گوید بعضی کرك‌را گویند که ترکان بلدرچین خوانند.

سخت بیهوده گوی چون فرغور

سخت بسیارخوارچون ثعبان*

وحسین‌وفائی **فرقور** |بقاف|آورده و در نسخهٔ محمد هندوشاه نیز |بقاف|آمده و ابو شکور نیز گوید :

[بیت]

من بچهٔ فرقورم‌و۱ او باز سفیدست

با باز کجا تاب برد بچهٔ فرقور

اما در تحفة السعادة فرقور |بقاف| بمعنی بینوا و بی‌چیز آمده و باین بیت یکی از اکابر متمسك شده : شعر۲

کسی کز در شاه ما دور شد

خراب‌ونگون‌بخت‌و فرقور شد

ودرفرهنگ فرفور |بفاء| نیزآورده بمعنی تیهو وبمعنی گوسفندفربه نیز گفته و **فرفیر** |بوزن اکسیر|را نیزباین دومعنی آورده. وفرفور|بضم فائین| را بمعنی قراقروت آورده .

فگارـ[بکسرفاء باکاف فارسی]همان **افگار** مرقوم . حکیم انوری گوید :

شعر۲

ازتبسم لب شیرینش همی‌شد خسته

وزاشارت رخ‌نیکوش‌همی گشت‌فگار

فشار ـ بمعنی‌هرزه وفحش۳ باشد. مثالش شیخ آذری‌فرماید :

[بیت]

گوهر کان ز بحر سید ماست

از فشار مسیلمه پیداست*

وبمعنی امربفشردن[نیز] باشد.مثال‌هردومعنی مولوی‌معنوی فرماید:

شعر۱

این‌چه ژاژست و چه کفرست۱ وفشار

پنبه‌ای اندر دهان خود فشار

وبمعنی فشارنده نیز باشد. مثال این معنی خاقانی گوید :

[بیت]

شیر علم‌را حیات هدیه دهی تا شود

پنجهٔ شیران شکن حلق‌پلنگان فشار

و بمعنی خلاننده و امرباین‌معنی‌نیزباشد(۱).

فریفتارـ یعنی مکاروحیله گر(۱).

فروختارـ یعنی‌فروشنده که بعربی **بایع** گویند و**فرختار**|بحذف‌واو| نیزآمده‌چنانکه۴ استادقطران گوید :

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه‌از«ن»است . ۳ـ تاعلامت ستاره‌را «الف»درحاشیه‌دارد.

۴ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) برهان‌ندارد.

بیت

هرگز نبود خلق فرختار چو تو حور

مانا که ترا رضوان بودست پرستار

فرخور- [بەرای‌مهمله و خای معجمه . بوزن فرفور] درتحفه **تیهو** باشد و درادات‌الفضلاء جای‌گذر آب‌باشد و درفرهنگ باین معنی(۱)|بوزن‌انبر|آمده .

فور- پادشاه قنوج‌باشدکه سکندر اورا کشت . مثالش حکیم‌سنائی:

بیت۱

بود طبعم زنظم و نثر نفـور

چون ز اسکندر مظفر فور

و **پور** نیزگویند |بباء۱ فارسی| و در مؤید بمعنی‌رنگ سرخی آمده که سرخیش نیك‌سرخ نباشد(۲).

فرتور-[بەرای‌مهمله و تای‌قرشت. بوزن مخمور۳] درتحفه بمعنی عکس‌باشد. کذا فی الفرهنگ. مثالش شرف‌الدین‌رامی گوید:

بیت۲

بود مزدور رویت ماه جاوید

چو فرتور جمال‌تست خورشید

فامر-[بضم‌میم] شهریست‌درحوالی‌فرخار که نزدیك آن بیابانی واقعست که‌آهوی‌مشك درآن نافه اندازد.

فغنشور-[بغین‌وشین‌معجمتین‌و‌نون. بوزن سقنقور] نام‌شهریست درچین که جای‌بتان و بتگران‌است . مثالش حکیم‌اسدی گوید :

بیت۲

بشهر فغنشور شد با سپاه

بزدخیمه گردش‌هم‌ازگردراه

فسار- همان‌**افسار** مرقوم. مثالش استاد معزی‌گوید:

شعر

کشی ز روم بخوارزم‌بت‌پرستان‌را

فسار برسر و بردست نیزپالاهنگ

فزار-**افزار** باشد .

مع الزاء

فراز-چندمعنی‌دارد: اول بمعنی بـاز باشد گویند از دی‌فراز یعنی ازدی‌باز. مثـالش‌حکیم فرخی‌گوید :

۱ـ «س» : بباء .　　۲ـ «س» ندارد.

۳ـ این دو کلمه در «س»و«الف» پس‌ازدو کلمهٔ،عکس‌باشد،آمده‌است .

---

(۱)یعنی‌بمعنی‌جای‌گذر آب،ودر برهان‌بجای‌تیهو،بچهٔ تیهوآمده‌است.

(۲) =**بور** (حاشیهٔ‌برهان) .

بیت۱

بمراد دل او بودم من دی وپری

بمراد دل خود باشم ازامروز فراز۲

دوم بمعنی فرارفتن ودرآمدن باشد. شیخ سعدی گوید :

بیت

درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز

که هرچه دردلم است ازدرم فراز آید

سوم عکس نشیب باشد. مثالش حافظ شیرازی گوید :

بیت

مسافران بلاهمره بلا باشند

که مردراه نیندیشد از نشیب وفراز

چهارم بمعنی در پوشیده وبسته باشد و امثال آن . مثالش هم او(۱) فرماید:

شعر۳

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت

عشقش بروی دل در معنی فراز کرد

وپنجم بمعنی باز کرده وگشوده نیز آمده. مثالش خلاق المعانی فرماید :

چو مطرح ارچه که افکنده ایم وپی سپریم

بپشتی تو چو مسند شویم سینه فراز

ششم درنسخهٔ وفائی بمعنی خون۱ باشد و در فرهنگ بمعنی جمع نیز باشد. مثالش فردوسی گوید :

شعر۳

بارمان واروند مرد هنر

فراز آورد گونه گون سیم وزر

و دیگر بمعنی بالانیز آمده. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت۳

گردون نهاده بره تو صد هزار چشم

تا جز فراز دیدهٔ او گام نسپری

و بمعنی نزدیک وقریب نیز آورده(۲). مثالش هم او(۳) فرماید: بیت

رسول مرگ بناگه بمن رسید فراز

که کوس کوچ فرو کوفتند کار بساز

فراویز- سجاف باشد(٤). مثالش خاقانی گوید :

شعر

۱-«س» ندارد ۲-دردیوان فرخی: گر نبودم بمراد دل اودی وپریر- بمراد دل او باشم.....
۳- کلمه از «ن» است .

(۱) یعنی: حافظ. (۲) دربرهان معانی: پهن شده ، پخش گردیده وبعد ازین وعقب وپس و زمان وفرود وبلند وبلندی و امر ببلندشدن وبالارفتن و اسم فاعل آن یعنی بلندشونده وبالارونده و سرکش اعم از اسب ومردم وآلت تناسل ومعنی وصل وزیاده وزاینده و درآمدن وفرارفتن نیز دارد.
(۳) یعنی: خلاق المعانی. (٤) فراویز نیز باین معنی است .

این فرآویزی‌و۱ آن‌بازافکنی‌خواهدزمن

من زجیب آسمان یك‌شانه دان آورده‌ام

فیروز-ظفریافته باشد(۱). مثالش عبدالواسع جبلی گوید:

بیت ۱

دولت فیروز و رای‌فرخ و بخت‌جوان

همت والا و عزم محکم و امر روان

فغیاز - [بغین معجمه و یای حطی • بوزن پرواز] شاگردانه باشد و آنرا **بغیاز** نیز گویند(۲). مثالش شمس‌فخری گوید:

بیت ۱

بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد

ببخشش وبصله، خیر وصدقه و فغیاز

ودرنسخهٔ‌وفائی بمعنی‌مژدگانی نیزآمده و در مؤید **فغیار** [به‌رای‌مهمله] باین‌معنی‌آمده ودر ادات‌الفضلاء بمعنی عطای‌شعرنیزآمده.

فرخ‌روز - نام یکی‌از سی‌لحن باربد. مثالش‌شیخ‌نظامی گوید:

بیت ۱

چو بازش پرده فرخ روزگشتی

زمانه فرخ و فیروز گشتی

فلرز - [بفتح‌فا ولام و سکون‌رای‌مهمله] خوردنی باشد که در دستمال وغیره‌بندند ودر ماوراء النهر **فزرنگ** گویند. مثالش استاد رودکی گوید:

شعر

آن کرنچو آن شکر بر داشت پاك

اندرآن‌دستار آن زن بست خاك

آن زن از دکان فرود آمد چوباد

پس(۳)فلرزنگش بدست اندرنهاد

مرد بگشاد آن فلرزش خاك دید

کرد زنرا بانگ و گفتش ای پلید

فوز - [بضم‌فاء] بمعنی‌غلبه‌باشد. مثالش حکیم‌سوزنی گوید:

بیت ۲

بمرو شاهجان ۳ باشی۴ تو آنگه

که اینجا لشکر سرما کند فوز

ودرتحفه بمعنی‌پیرامن‌دهان‌باشدازآدمی وچهار پاودد ودام ونیز بمعنی‌آروغ‌باشد. مثال پیرامن دهان‌حکیم‌سنائی‌فرماید:

بیت

دور دارد شب خود از روزش

که بترسد کـه بشکنند فوزش

۱-«س» ندارد. ۲- کلمه از «ن» است. ۳-بجز «غ» «ب» : شاه جهان. ۴-«س»: باسی.

---

(۱) =**پیروز**.دربرهان‌معنی کسی که‌حاجاتش‌برآمده‌باشد و نام روزسوم ازخمسهٔ مسترقهٔ ماههای ملکی نیز هست.

(۲) دربرهان معنی عطا وبخشش ومعنی مژده نیز دارد. (۳)پس(بضم‌اول) یعنی: پسر.

وبمعنی آواز وصدای جماع نیز آمده. مثال این معنی سوزنی گوید :

بیت ۱

من و دو یارك من تاز را بحجره بریم
همی کشیم وسپوزو۱ همی کشیم ۲ و۱ سپوز
چنان کشیم و چنان دربریم ما همه‌شب
که خواب ناید همسایه را ز فوزافوز

فریزـ [به‌رای‌مهمله. بوزن‌ستیز] گیاهی است خوشبو(۱). مثالش نزاری قهستانی گوید :

بیت

ای که دربستان جانم شاخ‌عشق
دست درهم‌داد چون بیخ فریز

و۳ در نصاب بمعنی اذفر۴ آورده و گفته :

بیت

رازیانج، بادیان. سك، بوی‌خوش. اذفر۵، فریز
نثروشتی را ، پراکنده شمر . مجموع، گرد

وکبابی باشد* که از گوشت قدید کنند ودر فرهنگ بمعنی گوشت قدید آمده و دیگر بمعنی فراویز جامه نیز آمده . مثالش این بیت قطران آورده :

شعر۶

جاودان در ملك و دولت زی که باشد بی‌توملك
همچوتن بی‌جان و جان بی‌عقل و جامه بی‌فریز

وبمعنی ستردن مونیز آورده ؛ سرفریز کرد یعنی سترد. وبمعنی قسمی ازصموغ منتن(۲) نیز آمده ۳ و **بیرزد** نیز گویند || و گذشت || *. مثال این معنی سوزنی گوید:

بیت ۱

زباد وخاك و زآبند و آتش این مردم
تو باز چون که‌وپشم وفریز وانکژدی

فروزـ یعنی تابش وفروغ . مثالش مولوی گوید :

[بیت]

اندك اندك خوی کن با نورروز
ورنه خفاشی بمعنی بی فروز

و بمعنی روشن کننده و امربروشن کردن نیز باشد. مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید:

بیت

یکی گفتش ای کرمك۷ شب فروز
چه بودت که بیرون نیایی بروز

مثال۳ معنی دوم سراج‌الدین راجی گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «ب»: زنیم. (ظ = بریم). ۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۴ـ «س» «الف» : اذخر . (متن تصحیح قیاسیست) . ۵ـ «س» : اذخر .
۶ـ کلمه از «ن» است. ۷ـ «س» : کرمکی .

---

(۱) = فرزد . فرزه . فریژ . فریج و فریس. وبرهان افزاید ونیز گیاهی در نهایت تازگی و سبزی که از خوردن آن دواب فربه شود . (برهان) .
(۲) یعنی : بدبو .

بیت

فروز ازباده روی همچو گلنار

نیفروزد ازآب ارچه کسی ۱ نار

فکز-[بفتح فاء و سکون کاف] بینی دیگدان باشد. مثالش استاددقیقی گوید:

بیت ۲

زبس که آتش فتنه بدل برافروزی

سیاه روی وغلیظی چوفکز آتش‌دان

و بمعنی دودکش نیز بنظر رسیده.

فرابرز-نام‌مردی ازایزنان‌دارا که اورا بجنگ‌سکندر رخصت‌نداد.

فرواز-درشرفنامه همان**فروار** باشد|| که گذشت|| اما درسامی فی‌الاسامی چوب کوچکی بود که درپوشش سقف برچوب بزرگ‌نصب کنند واین‌اصح‌است(۱).

فناروز-نام‌محلی‌است‌درسمرقند که‌شراب آن‌بغایت‌نیکو باشد. کذا فی‌التحفة.

فرفوز-همان**فرفور**|| که‌درباب‌راء گذشت|| یعنی تیهو.

فرویز-[بوزن‌پرویز] همان **فراویز** || که گذشت|| .

فروز۳- آنچه‌بدان‌آتش‌افروزند ازدرمنه وغیره(۲). مثالش جامی گوید:

بیت

شرری‌را که جست از آهن وسنگ

بی فروزینه مشکلست درنگ

فرز-]بکسرفاء وسکون رای‌مهمله] سبزه باشد۴ و مرخم فرزین‌شطرنج‌نیزباشد.*(۳).

مع الزاء الفارسی

فاژ-خمیازه‌باشد(۴)و**فاژه**نیزآید|بزیادهٔهاء|. طیان گوید:

بیت

می‌کند چون ز بیدماغی فاژ

در دهانش نهاد بـاید ژاژ

۱- «س» : کشی . ۲- «س» ندارد . ۳- این‌لغت وشعرشاهد آن‌در«س»و«ب»و«ن»نیست ودر«الف» نیزبخطی‌دیگرست درحاشیه‌وعنوان‌فروزنیزآنجابامرکب سیاه‌است نه سرخ و شعر نیز شاهدلغت فروزینه است نه «فروز» . بدینجهت اصح آنست که ذیل فروزینه نقل شود . ٤- تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

---

(۱) دراصطلاح امروز : **قاب**ویا**توفال** بایدباشد.

(۲) دربرهان معنی‌آتش‌برك وآتش‌زنه ومعنی صفت (=**فروز**) نیز دارد .

(۳) دربرهان‌است که سبزه‌ایست درغایت خوبی وتری وتازگی و نام مهره‌ای از مهره‌های شطرنج‌و آن بمنزلهٔ وزیراست (=**فرزین**). و بمعنی غلبه و زیادتی وکنار دریاها و رودخانه‌های بزرگ و بفتح‌اول بمعنی‌بزرگ مقابل کوچك‌نیز هست .

(٤) برهان‌گوید دهان بازکردن درخواب را نیزگفته‌اند .

فژـ[بفتح فاء] یال اسب که بعربی **عرف** گویند |بضم وسکون عین و رای مهملتین و آخرش فاء| . مثالش شهرهٔ آفاق گوید:

بیت۱

براو سیمگون چون طلعت یار
فژ او مشکبو چون زلف دلدار

و |بفتح فاء| بمعنی چرک و پلیدی باشد.

فژژـ[بفتح فا و زای فارسی] گیاهی تلخ باشد که دردشکم را سود دارد . شمس فخری گوید :

بیت

مخالفان شهنشه اگر خورند عسل
شود زغصه و غم درمذاقشان چوفژژ

و شاه ناصرخسرو نیز گوید :

شعر۱

که فرمود ازاول که درد شکم را
فژژ باید ازچین و از روم والان

||ومعنی والان در حرف واو میآید|| . وصاحب تحفه گوید که فژژرا **اگرو** گیاه **ترکی** نیز گویند و درادات الفضلاء **فرژ**۲ |بفتح فا وسکون رای مهمله| آمده .

فریژـ بوزن ومعنی همان **فریج** مرقوم که **اگر** ترکی۳ باشد.

مع السین



فسوسـ بمعنی سخره و دریغ باشد. مثال هردومعنی ابوشکور فرماید:

شعر٤

دیو بگرفته مر ترا بفسوس
تو خوری برزیان مال فسوس

و نام دارالملك دقیانوس نیز باشد. مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت٤

حال اصحاب کهف و دقیانوس
قصهٔ بخسلوس و شهر فسوس

ودر فرهنگ بمعنی بیراهی کردن و بیراه شدن نیز آمده و باین بیت امیر خسرو متمسك شده.

بیت

فسوس دیولعین دروه خدا جویانست
شکال گور بدنبال شیر نر یابی

فرناسـ[به رای مهمله ونون. بوزن الماس] غافل و نادان باشد و مردم خواب آلوده را بسبب غفلت فرناس گویند. مثالش ناصرخسرو فرماید :

۱ـ کلمه از «ن» است .
۲ـ «س» : فژ .
۳ـ «کلمه از «غ» است .
٤ـ «س» ندارد .

بیت ۱

تو پاك باش وز ناپاك هیچ باك مدار

وگر جهان‌همه فرناس‌شد مشو فرناس

وازاین‌بیت بیت‌حکیم‌سنائی‌معنی‌خواب‌وبیهوشی ظاهرمیشود(۱) که :

بیت ۱

همه مدهوش در فرناس غفلت

نداند تاچه خواهد دید غافل

فرئوریوس و **فرفریوس** ــ هر دو نام حکیمی که جلیس وانیس‌اسکندر بودند (۲) . مثالش‌اقبالنامه :

بیت ۲

فلاطوس و والیس وفرفوریوس

که‌روح‌القدس دستشان‌دادبوس

فریســ[به‌رای‌مهمله] بوزن ومعنی **فریز** مرقوم بمعنی‌اول‌باشد درنسخهٔ حایمی(۳).

فیلقوســنام پادشاه‌روم وبزبان‌رومی‌امیر لشکررا رافیلقوس گویند و در مؤیــد الفضلاء مسطورست که در اصل فیلق‌اوس‌بوده چه**فیلق** لشکر و **اوس**، امیرباشدبزبان‌رومی(٤).

فورندیوس۳ــ نام‌شهریست(٥).

فلاطوســنام استاد عذراباشد . مثالش حکیم‌عنصری گوید:

بیت ۱

فلاطوس برگشت وآمد ز راه

بر حجرهٔ وامق نیکخواه

مع الشین



فشــ[بفتح] مانندباشد. مثالش‌شهنامه :

بیت ۱

چنین گفت رستم که ای شیرفش

ورا پرورانید باید بــه کش

و **وش** ٤ و **دیس** نیز باین معنی آمده و در نسخهٔ‌میرزا بمعنی مانند و پوزاسب وغیره‌باشد

۱ــ «س»ندارد. ۲ــ کلمه‌از«ن»است. ۳ــ «ب»:فوزیدیوس. ٤ــ «س» : وس .

(۱) دربرهان معنی خواب اندك و نیم‌خواب و غفلت و نادانی نیز دارد .

(۲) پرفیر Porphyre اسکندرانی شاگرد افلوطین Plotin (تولد ۲۳۲ یا ۲۳۳ ــ وفات ۳۰٤ میلادی. اما مجالست او بااسکندر که پنج‌قرن پیش‌ازو بوده‌است ونظامی متذکر آنست جای شگفتی‌است . (ازحاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

(۳) یعنی بمعنی‌گیاه خوشبو وتازهٔ نهایت سبز و دربرهان معنی گوشت فربه‌نیزدارد.

(٤) مصحف فیلفوس ازیونانی Philippos نــام چندتن از پادشاهان یونان و ازآن جمله فیلیپس دوم پدر اسکندر پادشاه مقدونیه (۳۵۹ــ۳۳٦ق.م) . و در لغت فیلیپس بمعنی دوستدار اسب‌باشد. (ازحاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین) .

(٥) ازیونان‌زمین (برهان).

و بمعنی سردستار که بمقدار یك وجب یا کمتر فرو گذارند نیز باشد (۱). مثال این معنی مولانا جامی فرماید:

بیت ۱

میکشی خرقهٔ پشمینه بدوش
میکنی گوشهٔ فش تابن گوش

و حکیم اوحدی نیز گوید:

[بیت]

گر نیست دسترس سر دستار پاره کن
دستار رند میکده را گو مباش فش

و بضم یال اسب و دنبالهٔ هرچیز و دم که بتازیش **ذنب** خوانند. وبمعنی یال اسب حکیم خاقانی فرماید:

شعر

هرموی رخشت رستی مدها متان (۲) فش ادهمی
طاس زرش هر پرچمی از زلف حور اداشته

فاش- پراکنده باشد و آشکار. مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت

فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم
بندهٔ عشقم و از هردوجهان آزادم

فراموش- یعنی ازخاطر رفته. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

مستغرق یادت آنچنانم
کم هستی خویش شد فراموش

و **فرامش** بحذف واو نیز گویند. هم او (۳) فرماید:

بیت

ای که هرگز فرامشت نکنم
هیچت از بنده یـاد می‌آید

و **فرموش** بحذف الف نیز گویند (٤). مثالش شیخ نظامی فرماید ۱:

بیت ۱

شراب بیخودیهـا نوش کردی
ز من یکبارگی فرموش کردی

ودر فرهنگ **فرمش** نیز آورده.

فرغیش - [به رای مهمله وغین معجمه. بوزن درویش] در نسخهٔ وفائی بمعنی مویهـا باشد که از دامن پوستین نمایان باشد و بزمین کشد از کهنگی و شمس فخری نیز باین معنی آورده:

بیت

۱ــ «س» ندارد.

---

(۱) در برهان معنی صدا و آواز گشودن بند جامه وازار و پیرامون ومعنی اطراف دهان بطور مطلق نیزدارد. (۲) هردو برسیاهی زننده (دوبرگ سبز) (قرآن کریم سورهٔ **الرحمن** آیهٔ ٦٤). (۳) یعنی: سعدی. (٤) **فراموشت** نیز باین معنی است.

ز دست با کرمش ابر لاف جود ببین
بپوستینش که در خاك می کشد فرغیش

امااز این بیت امیرمعزی که:

شعر ۱

نکنی یاد ز تاراج و نیندیشم از آنك
مرکبم بود خر لنگ و لباسم فرغیش

معنی کهنه ظاهر میشود(۱).

فریبش ـ [بفتح فاء و کسر رای مهمله و باء] فریب دادن و حیله کردن و بازی دادن(۲). مثالش عمیدلویکی گوید :

بیت

سرچشمهٔ لطف تو برون برد
از تشنه فـریبش سرابـی

فرخش ـ بـوزن و معنی **فرخج**۲ مرقوم بمعنی کفل اسب .

فرویش ـ [بوزن درویش] کاهلی و فرو گذاشت و عطلت در امور . مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

گر۳ از لب شربتی ندهی بکشتن هم نمی ارزیم
چرا درکارهات آخر چنین فرویش می آید

و در فرهنگ بمعنی درشتی و خشونت باشد ودیگر بمعنی بریان آورده و گفته که **فریش** نیز گویند (۳).

فریش ـ بمعنی گوشت بریـان بـاشد .

سوزنی گوید :

بیت ٤

زفربهی بکمالی که گر فریش کنم
رود دو نایژه روغن از آن دولخت فریش

وبمعنی تاخت و تاراج نیز آورده و بمعنی پریشان وترت و مرت نیز بنظر رسیده . مثال تاخت و تاراج شیخ نظامی گوید :

بیت ٤

گر از بهر گنج آرم اینجا فریش
بمغرب زر مغربی هست بیش

ودرفرهنگ بمعنی آفرین نیز آورده و باین بیت منوچهری تمسك نموده :

بیت

فریش ازمنظر میمون و آن فرخنده تر مخبر
که منظرها ازو خوارند و درعارند مخبرها

اما بخاطر این ضعیف میرسد که **فری** بمعنی آفرین است ||چنانکه ٥ بعدازاین می آید|| وشین

۱ ـ کلمه از «ن» است .   ۲ ـ «س» : فرغج .   ۳ ـ «س» : اگر .
٤ ـ «س» ندارد .   ٥ ـ اصل: چنانچه .

(۱) دربرهانست که پوستینی را که از کهنگی موی گریبان و دامن و سرهای آستین آن ریخته باشد نیز گویند وگوید معنی کاهلی و فروگذاشت وغفلت (= **فرغول**) نیزدارد . به**فرویش** نیز درمعنی اخیر مراجعه شود .   (۲) برهان ندارد.   (۳)در برهان معنی فراموشی نیزدارد.

ضمیر با آن مرکب شده یعنی آفرین از آن منظر میمونش (۱).

فشافاش و فشافش ـ آواز تیرها که از پی هم اندازند. مثالش هاتفی گوید :

بیت ۱

برآمد ز ناورد برناو پیر
شپاشاپ پیکان فشافاش تیر

فرخاش ـ بوزن و معنی ۲ پرخاش باشد و آنرا **آورد** و **نبرد** و **رزم** نیز گویند .

فراپوش ـ [ببای فارسی . بوزن فراموش] بمعنی بیهوش باشد. کذا فی المؤید.

فریور کیش ـ [بفتح فاء و واو و کسر رای مهملهٔ اول] یعنی راست دین.

مع الغین



فغ ـ [بضم فاء] دوست و معشوقه باشد و بزبان ماوراءالنهر بت را فغ گویند و **فغستان،** بتخانه را گویند (۲). مثالش حکیم عنصری فرماید و بهردو معنی حمل توان کرد :

بیت ۱

گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار
گفتا که از فغان (۳) بود اندرجهان فغان

و این بیت لامعی جرجانی مصرح معنی دوم است ۳ :

بیت

هرگز نه فتنه گشتی بر ارتنگ
فغفور بی گمان و نه برفغ فور ٤

فراغ ـ باد سرد را گویند. و بمعنی فراغت عربیست. (٤) مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

یکدم فراغ نیست ظفر را ز درگهش
از بیم آنکه بر سر او نگذرد فراغ

فرغ ـ [بفتح فاء و سکون رای مهمله] در

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از «س» و «غ» است. ۳ـ این جمله وشعر بعداز آن از «ب» است. ٤ـ «ب» : نه برفغ و فور؛ در دیوان لامعی: نه فغ وفور. (متن تصحیح قیاسیست) .

---

(۱) دربرهان معنی گوشت بریان کرده (= فریس. فرویش. فریز) . و پوز که پیرامون دهان اسب و آدمی باشد ازجانب بیرون (= فش) نیز دارد.

(۲) دربرهان کنایه ازجوانان خوب صورت و صاحب حسن نیز هست.

(۳) این فغان جمع فغ است و فغان دوم معنی افغان وشیون دارد .

(٤) دربرهان معنی روشنائی چراغ و آتش وغیره (= فروغ) نیز دارد .

تحفه‌جوجه باشد (۱).

فروغـ یعنی‌روشنی‌وتابش . مثالش‌حکیم ازرقی گوید :

بیت۱

بر کف گرفته لعل میی کز فروغ آن
اندیشه لاله زار شود چهره گلستان

مع الفاء

فرسنافـ[بکسرفاءورای‌مهمله وسکون۱ سین۲ مهمله۱] در فرهنگ بمعنی شب نوروز باشد (۲). فردوسی گوید :

بیت

فرسناف بخت تو نوروز باد
شبان‌سیه بر تو چون‌روزباد

مع القاف

فندقـمعروف(۳)و**بندق** معرب آنست . مثالش مولانا جامی گوید :

[بیت]

سیب و امرود بهم مشت زده
فندق از خرمی انگشت زده

وبرسبیل تشبیه سرانگشت را نیز فندق گویند چنانکه۳ هم او(٤)گوید(٥) :

بیت۲

بفندق گونهٔ عناب تر داد
بجانان‌زاشك عنابی خبرداد

مع الکاف

فتراك ـ دوالی باشد که از زین آویزند بجهت آنکه‌چیزی‌را بندند. مثالش‌خلاق‌المعانی گوید :

بیت۱

فتراك‌تست عروهٔ وثقای‌جبرئیل
درروی‌زندزروی‌شرف‌دست‌اعتصام(٦)

فرشتوكـ[بشین‌معجمه]بوزن‌ومعنی‌پرستوك باشد که بعربی **خطاف** گویند واورا **فراشتك** نیز گویند. چنانکه‌امیرخسرو گوید:

۱ــ«س» ندارد. ۲ـ کلمه از «ب» است . ۳ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) آیا **فرخ** عربی نیست ؟ و تصحیف خوانی نشده است ؟

(۲)= **فرسنافه** .

(۳) نام درختی است و نام میوهٔ آن که مدورست همانندسرانگشتان دست و پوستی ضخیم دارد ومغزآن میوه‌ازدانه های روغنی‌است و درآچار وآجیل بکاررود .

(٤) یعنی: جامی .

(٥) در برهان کنایه ازلب معشوق هم هست .

(٦) بیت اشاره است به‌آیهٔ ۲۵۷ از سورهٔ بقره و آیهٔ ۹۸ ازسورهٔ آل‌عمران .

بیت ۱

در ابر فراشتك ببازی

چون در کره لعبتان غازی

۲ و **فرشتك** و **فرشتوروك** نیز گویند*(۱).

فزاكـ [بەزای معجمه. بوزن مغاك] بمعنی پلید و پلشت باشد(۲). مثالش طیان گوید:

بیت

زد کلوخی برهباك آن فزاك

شد هباك او بکردار مغاك

||معنی هباك درهای مع الکاف می آید|| .

فغاكـ [بغین معجمه. بوزن مغاك] نادان و حرامزاده باشد. مثالش دقیقی گوید:

شعر ۳

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد

زیرا لقب گران نبود بر دل فغاك

ومنصور شیرازی نیز گوید:

[بیت]

بذیل حشمت ودولت نمیرسد هرگز

قبای جاه ترا دست کید خصم فغاك

فیلكـ تیر بدخشانی باشد که پیکان آن دو شاخ باشد وتیر چرخ را نیز گویند(۳). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

ایا شهی که بدوزی بروز کین ومصاف

بر آسمان مه وخورشید را بیك فیلك

فدرونكـ [بفتح فاء ونون وسکون دال وواو وضم راء] سنگی که بر کنگرهٔ حصار نهند مدافعه را و **کیفر** نیز گویند .

فرنكـ [بکسر فاء وفتح نون] چوبکی که اطفال برزمین گردانند و **فرفره** نیز گویند(٤).

فریوكـ [بوزن فضیلت] در فرهنگ بمعنی خربزه باشد که بعربی **بطیخ** گویند .

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

۳ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱) **پرستو . پرستوك . فراستوك . فرشتو . فراشترو . پرشتوك . فرستوك فراشتوك** نیز صورتهای دیگر کلمه است .

(۲) برهان بمعنی فرق و کلهٔ سر هم آورده است ودرمعنی پلید لغات: **فژ. فژاگن. فژاگین پژاگن. فزه. فژه** نیز مرادفند .

(۳) دربرهان بمعنی نام مقامی وجایی در کعبه نیز آمده است. **بیلك** نیز با معنی متن ما مرادفست .

(٤) دربرهان **فرنگ** آمده است .

فنكـ[بفتحتین فاء و نون] در فرهنگ نام جانوریست که از پوست او پوستین کنند (۱). مثالش انوری گوید:

بیت

آسمان خود سال و مه پاینده این دستان کند

در دی ام باخیش دارد، در تموزم با فنك

فرخاك و فرخالـ[هردو به رای مهمله و خای معجمه. بوزن افلاك] موی فروهشته باشد یعنی ۱ هیچ شکن نداشته باشد. ودرسامی فرخال|به لام| آمده وبس.

فرخواكـ[به رای مهمله وخای معجمه وواو. بوزن افلاك] گوشتابه را گویند . مثالش مشفقی مروزی۲ گوید:

بیت۳

خاك مالیده بلب میگذرد مست وملنگ

خورده یزدادی چغز وزده فرخاك۴ جعل

فرغوكـ[به رای مهمله وغین معجمه. بوزن محمود] تأخیر باشد درکارها و بمعنی خاموش و تن زده نیز بنظر رسیده .

فرموكـ[به رای مهمله و میم . بوزن فرمود] چوبی باشد که اطفال ریسمان بر آن پیچند و گردانند و **گردنا** نیز گویند و بمعنی **دکچی** نیز آمده(۳). مثال این معنی شیخ عطار فرماید:

بیت۳

سراپایت یکی گردد چو فرموك

چو مروان پیش گیری چرخه و دوك

و اخسیکتی نیز گوید :

بیت

مشغول پنبه چرخ و ندانست کآفتاب

فرموك اختـرانش بدزدد ز دوکدان

فوركـ[به رای مهمله. بوزن کودك] نام دختر پادشاه هند که بهرام گور درحبالهٔ نکاح خویش در آورده بود(٤). مثالش هفت پیکر :

نظم۵

دختر رای هند۶ فورك نام

پیکری خوبتر زماه تمام

۱ـ کلمه در «س» تکرار شده است . ۲ـ «الف». (درمتن) : بلخی. (ودر حاشیه باعلامت): مروزی ؛ «ن»: بخاری ؛ «ب»: بلخی. ۳ـ«س» ندارد . ٤ـبجز«ن»: فرخاك. ۵ـ کلمه از«ن» است. ۶ـبجز «ب» : دختری رازهند .

---

(۱) در برهان معنی زلو و شمع مانندی که دزدان و شب روان بدست گیرند و هـرگاه خواهند روشن شود دست را بجانب بالا تکان دهند وچون خواهند فرونشانند بجانب پائین نیز دارد.

(۲) در برهان **فرخواگ** است بمعنی قلیهٔ و گوشتابه ای که بر بـالای آن تخم مرغ بریزند و گوید فر بمعنی بالا و خواگ تخم مرغ را گویند.

(۳) یعنی گروههٔ ریسمان ریسیده که بر دوك پیچیده شده باشد (برهان).

(٤) برهان دختر رای قنوج گوید.

فرنجك و **فدرنجك** ـ [بفتح فاء وراء و جیم و دوم باضافهٔ دال] کابوس را گویند. یعنی آنچه درخواب مردم را فرو گیرد. مثال اول را حکیم خاقانی گوید:

بیت

فرنجك وارشان بگرفته آن دیو

که سریانیست نامش خورخجیون

و **فرونجك** نیز گویند و در فرهنگ بمعنی پیرامون دهان نیز باشد(۱).

فروشك ـ [بفتح فا وشین معجمه و ضم رای مهمله] بمعنی بلغور باشد

مع الکاف الفارسی

فدرنگ ـ [به دال ورای مهملتین . بوزن فرسنگ] چوبی باشد که پس در افکنند . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

نه کیسه را بود آسیب اختناق دوال

نه نیزدر را رنج ازشکنجهٔ فدرنگ

و استاد خسروی نیز ۱ گوید :

شعر ۲

پای بیرون منه ازپایگه دعوی خویش

تا نیاری بدر کون فراخت فدرنگ

و در تحفه چوب گازران باشد که رخت بآن تاب دهند تاآب ازآن بچکد(۲) .

فرهنگ ـ ادب و حکمت باشد و هر کرا درعلوم وصنایع مهارتی باشد گویند فرهنگیست. مثالش ظهیر فاریابی گوید :

شعر ۲

من ازخجالت وحیرت فتاده در کنجی

که کس نشان ندهد نام دانش وفرهنگ

و بمعنی عقل نیز آمده. ونیز بمعنی شاخ درختی که بخوابانند وخاك برآن ریزند و سرش را ازجای دیگر برآرند نیز آمده ۳ .ودر فرهنگ شاخ درختی باشد که آنرا بخوابانندوخاك برآن ریزند تا بیخ بگیرد وبعدازآن بکنند و جای دیگر نهان کنند و کتابی را که مشتمل بر تحقیقات لغات فرس باشد نیز فرهنگ گویند(۳) .

۱ـ کلمه از«ب»و«ن»است. ۲ـ کلمه از«ن»است.
۳ـ تا پایان مطلب از«ب» است.

---

(۱) این معنی را برهان ندارد. ولی گوید **قرنجك** نیز باین معنی است. **فرهانج و برفنجك** و **رفنجك** . **بخنك** . **خرخجیون** نیز مرادف آنند .

(۲) دربرهان است که چوبی را که دقاقان بدان جامه کوبند و در خانه‌ها زنان برخت پوشیدنی وغیره زنند و ته کنند و آنرا **جندره** و **رخت مال** خوانند وکنایه از قرمساق و دیوث هم هست وبزبان ماوراءالنهر خوردنی و طعامی باشد که دردستمال بسته ازجایی بجایی برند وبمعنی دستورهم بنظر آمده است . **فدوند** و **پژاوند** و **فرور** و **فراوند** نیز باین معنی است.

(۳) دربرهان معنی نام مادر کیکاوس وکاریز آب نیز دارد .

فنگ ـ [بوزن سنگ] در فرهنگ بمعنی فلاکت وپریشانی و بی‌سروپائی باشد وبمعنی حنظل نیز آمده[۱] ومؤید این معنی این بیت حکیم فرخی‌را آورده : [بیت]

تلخی خشمش ار بشهد رسد

بازنتوان شناخت شهد ازفنگ*

فلرزنگ ـ [بفتح فاء ولام وزای معجمه و سکون رای مهمله ونون] همان **فلرز** ||که گذشت||. مثالش استادرودکی گوید :

بیت[۲]

آن زن از دکان بزیر[۳] آمد چوباد

پس(۱) فلرزنگش[٤] بدست اندر نهاد

فرشگ ـ [بکسر فاء وضم رای مهمله و سکون شین معجمه] یك دانهٔ انگوررا گویند(۲).

مع اللام

فتال ـ [بتای قرشت . بوزن کمال] بمعنی ازهم گسستن . مثالش شمس فخری فرماید :

شعر[۲]

زره گسل بود اندر زمانـه لیك ندید

کسی چو نیروی او درجهان حسود فتال

ودرشرفنامه |بکسر فاء| بریدن وشکافتن وپریشان کردن وبازشکستن چیزی وبازگسستن. و|بفتح فاء| درخت نونشانده باشد وبخاطر میرسد که فتال اسم فاعل باشد ازین معانی مرقوم . وبه بیت مذکورودیگرابیات استادان این معنی انسب است چنانکه حکیم ازرقی گوید :

بیت[۲]

جزازگشادتو درچنبر فلك که برد

فروغ خنجر الماس فعل مغز فتال

ودرفرهنگ **فتار** نیز آمده |به رای مهمله| وبمعنی امر باین معانی نیز آمده(۳). مثال استادمنوچهری[٥] فرماید : [بیت]

ای ملك این ملك‌را تودانی معنیش

ملك[٦] بگیر وسر خوارج بفتـال

فرغول ـ همان **فرغوك** ||که گذشت||(٤).

مثالش شمس فخری گوید :

بیت[۲]

اگرت دولت ابد باید

مکن اندر دعای شه فرغول

فیال ـ [بیـای حطی. بوزن کمال] زمینی

۱ـ تاعلامت‌ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۲ـ «س» ندارد . ۳ـ «س» «الف» : بزور ؛ «ب» : برون . (متن از «ب»است) .

٤ـ«س» : بلرزنگش . ٥ـ اصل: ابوالفرج . ولی شعر ازمنوچهری‌است ازمسمطسوم وی .

(رجوع‌شودبه‌صفحهٔ ۱٦۸ دیوان منوچهری تصحیح نگارنده چاپ دوم). ٦ـ اصل: مال. (متن‌ازدیوان‌است).

(۱) **پس** (بضم اول) یعنی: پسر. (۲) دربرهان بمعنی خوشه‌های کوچك است که بخوشه‌های بزرگ چسبیده باشد وبعربی **خصله** گویند. (۳) برهان **فتاریدن** را دارد .

(٤) یعنی تأخیر و درنگ درکارها و غفلت و غـافل‌شدن (برهان) .

باشد که اول بکارند(۱).

فلـ [بضم فاء] **نیلوفر** باشد در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلاء بیخ نیلوفر و چوب درخت آبی باشد.

فرخالـ همان **فرخواك** مرقوم ودرشرح سامی فی الاسامی مسطورست که: «فرخال ای الشعر الذی لاجعودة فیه»، یعنی مویی که پیچیدگی در آن نباشد. مثالش فیروزمشرقی گوید:

بیت

سرو سیمین ترا در مشك تر
زلف فرخالت زسر تا پا گرفت

مع المیم

فامـ گونه و رنگ باشد. وبمعنی قرض نیز آمده که **وام** هم گویند. مثال هردومعنی‌را سوزنی گوید:

شعر

شعر خود را چو کوکب شعری
جای بر چرخ نیلفام کنم
سخن از کس بعاریت نبرم
که هم از طبع خویش فام کنم

و نام قصبه‌ای از خراسان که مولدمولانا شهاب الدین علی فامی است که در انشاء و شعر و تاریخ ماهر بود(۲).

فخم [بفتح فاء و کسر خاء] همان **بفخم**، بمعنی چادری که نثارچینان برسرچوب کنند تا بدان نثار ازهوا گیرند(۳).

فرزامـ [به‌رای مهمله وزای معجمه. بوزن اندام] بمعنی سزاوار باشد. مثالش استاد دقیقی گوید:

بیت

مکن ای روی نکو زشتی[۱] باعاشق خویش
کز نکو روئی زشتی نبود فرزاما

فرمـ [بوزن درم] دلتنگی وفروماندگی باشد ازغم. مثالش خسروانی گوید:

بیت[۲]

رفت برون میر رسیده فرم
پخچ شده کوس و دریده علم

ودر نسخهٔ محمدهندوشاه به|زای فارسی|(٤) آمده(٥).

فاجامـ [بوزن بادام] همان **فجای** مرقوم که بمعنی بقیهٔ خرما بردرخت باشد. کذا فی نسخة الحلیمی.

۱ـ «س»: رشتی. ۲ـ «س» ندارد.

---

(۱) دربرهان بمعنی تیری نیز هست که پیکان آن دوشاخه باشد. **فیلك. بیلك.**
(۲) دربرهان معنی شبه ومانند نیز دارد.
(۳) دربرهان بمعنی چادرشبی نیز هست که زیردرخت میوه نگاهدارند و درخت‌را بتکانند تا میوه درآن جمع شود.
(٤) یعنی: **فژم**. (اما برهان ندارد).
(٥) دربرهان دلتنگی وفرومایگی گوید ونیز بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دارویی آورده‌است که زنان بجهت تنگی شرم بکاردارند.

فلجم ـ [به‌لام وجیم . بوزن‌شلغم] بمعنی قفل وغلق در باشد کذا فی التحفه(۱).

فلخم و **فلخمه** ـ [هردو بفتح فا و خای معجمه] افزارحلاجان‌باشد که برزه کمان‌زنند. مثالش‌حکاك گوید :

شعر ۱

گرتوخواهی که بفلخند ترا پنبه همی

من بیایم که یکی فلخم دارم کاری

و درتحفه همین فلخم آمده باین معنی و بمعنی گورخانهٔ گبران نیز آمده (۲).

فرجام ـ یعنی آخر کار و **انجام** نیز گویند. مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

هیچ دانی که‌چیست دخل حرام

یا کدامست خرج نا فرجام

بگدائی فراهم آوردن

پس بشوخی و معصیت خوردن

مع النون

فراون ـ [بدورای‌مهمله . بوزن‌فلاطون] در نسخهٔ وفائی بمعنی چیزی باشد که باز پس‌رود(۳).

فرزان ـ [بوزن لرزان] حکمت باشد و **فرزانه** یعنی حکیم‌ودانشمند (٤). مثالش استاد بهرامی گوید :

بیت

مخالفان تو بی‌فرهند و بی‌فرهنگ

موافقان تو با فرهند و با فرزان

فاژیدن ـ [به‌زای فارسی. بوزن نازیدن] یعنی خمیازه کشیدن . مثالش ابوالمثل گوید :

بیت

شراب شب‌و نشأهٔ آن نیرزد

بفاژیدن بامداد۲ خمارش

فراختن و **فراشتن** ـ هر دو بمعنی بلند ساختن باشد(۵).

فریوریدن ـ [بفتح‌فاءوواو و دال مهمله و کسر دورای‌مهمله] راست‌شدن‌باشد در دین وبرجادهٔ‌مستقیم‌بودن. کذا فی المؤید.ودرفرهنگ **فربوریدن** [ببای‌موحده بوزن‌افژولیدن] باین معنی آمده(٦) اما محل‌تأملست .

۱ـ کلمه از«ن» است. ۲ـ «س»:بامدادی.

---

(۱) رجوع به **فلج** شود .

(۲) دربرهان معنی فلاخن و قفل صندوق نیز دارد ودرمعنی گورخانه‌محشی‌برهان‌احتمال تصحیف کلمهٔ دخمه را بصورت فلخمه میدهد.

(۳) برهان گوید کسیراوچیزی‌را گویند که نه بطریق صلاح باز پس‌رود یعنی روزبه نباشد و روز بروز پس رود .

(٤) بکسر اول‌دربرهان بمعنی‌**فرزین**‌شطرنج‌است . **فرز** .

(۵) = **افراشتن. افراختن.**

(٦) برهان این‌صورت‌را ندارد وصورت اول‌را نیز محشی برهان از کلمهٔ‌فریورد‌انسته‌است که‌برساختهٔ فرقهٔ آذر کیوان‌است .

فرفهنـ [بفتح هردو فاء وسکون رای مهمله و هاء] همان **پرپهن** که پیشتر گذشت، یعنی خرفه که بعربی **فرفخ** و **بقلة الحمقاء**۱ خوانند.

فرسطون ـ [بفتح فاء وراء وسکون سین مهمله و ضم طای مهمله] قپان باشد که بآن بار سنجند (۱). استادفرخی گوید: [بیت]

گر تو بخواهی بزخم تیر بسنبد
چون قلم آهنین عمود فرسطون

فرکنـ [بەرای مهمله. بوزن کردن] جوی نو باشد که بکنندو آب روان کنند(۲). مثالش شمس فخری گوید:

شعر۲

کسی که روشنی چشم او نه از رخ تست
همیشه باد دو چشمش بسان دو فرکن

ودرنسخهٔ وفائی **فرغن** [بغین معجمه] آمده باین معنی و در مؤید **فراکن** [بوزن فلاخن] آمده.
۳مؤید قول وفائی لامعی جرجانی گوید:

[بیت]

کسی کزدور بیند گاه بخشش دست رادتو
بچشم آیدش هردریا از آن پس فرغرو فرغن

فریرون ـ همان **فرارون** که گذشت.

فغستانـ [بضم فاء وفتح غین معجمه] بتخانه را گویندو بمعنی حرم سلاطین که آنرا **مشکوی**٤ نیز گویند. هم آمده، مثالش بمعنی اخیر فردوسی گوید:

بیت

فرستش بسوی شبستان خویش
سوی خواهران و فغستان خویش

وحکیم فردوسی بمعنی منکوحهٔ پادشاه ومحبوبه نیز آورده و گفته:

بیت

فغستان چو آمد بمشکوی شاه
یکی تاج برسر ز مشك سیاه

وازبیت سابق نیز این معنی مستنبط میشود(۳).

فژولیدن ـ [بضم فاء وزای فارسی و کسر

۱ـ «س»: الحمقار. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ جملهٔ بعد و شعر بعد آن از «ب» است. ٤ـ «س» «الف»: مشکبوی. (متن از «ب» است).

---

(۱) برهان گوید لغت رومی است و **فرستون** نیز آمده است (مصحف **قرسطون** یونانی. قلسطون، قارسطون صورتهای دیگر کلمه است. ازحاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین). (۲) در برهان بمعنی زمینی است که سیل کنده باشد و جابجا آب ایستاده باشد و چیزی را نیز گویند که بسبب طول مدت ازهم فروریخته و پوسیده باشد. **فرکند** نیز باین معنی است. (۳) برهان بمعنی صورت سلاطین و امرا نیز آورده است اما نقادان آنرا از اشتباهات این کتاب وصاحب آن دانسته اند.

لام] یعنی تقاضا کردن و برانگیختن بکار و جنگ وغیرهما و بمعنی دور کردن نیز بنظر رسیده(۱).

فریفتن - یعنی عشوه‌دادن و مغرور ساختن وبازی‌دادن و **فرفتن** مختصر آنست(۲).

فرهختن- [بخای معجمه . بوزن برجستن] یعنی ادب کردن . مثالش سراج‌الدین راجی۱ گوید :

شعر۲

پی فرهختن این تند توسن

برابروی غضب چینی برافکن

و **فرهنجیدن** نیز باین معنی است چنانکه۳ ابوالمثل گوید :

بیت۴

بفرهنجیدنش بستم کمر تنگ

تو دلرا زو مکن زین بیشتر تنگ

و **فراهختن**|باضافهٔ الف| نیز باین معنی است و بمعنی بر کشیدن نیز آمده کذافی الفرهنگ(۳).

فسون- مکر وحیله وسحر باشد(۴). مثالش شیخ نظامی گوید :

نظم۲

فسونی چند با خواهش برآمود

فسون کردن ببابل کی کند سود

فوگان - [بکاف فارسی. بوزن خوکان] در نسخهٔ وفائی فقاع باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۲

چو نام‌توشنود جان چنان جهد ز تنش

حسود را که کسی بر کند سر فوگان

فرخویدن- [به‌راء ودال‌مهملتین وخای معجمه. بوزن فهمیدن] بمعنی پیراستن تاك باشد. مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت

ز فرخویدنش چون بپرداختی

چو گل‌جای‌خواب‌ازچمن‌ساختی

فاتوسین - [بضم تا و کسر سین] سپند سوختن باشددر نسخهٔ میرزا ودر مؤید **فاترسین** |به‌رای‌مهمله| نیز بنظر رسیده‌ودر ادات **فاشرسین** آمده |که بجای تای‌قرشت شین‌معجمه باشد|.

۱ـ «ن»:استادمعروفی. (درالف نیزابتدامعروفی بوده‌است‌وبعدروی‌آن‌خط کشیده‌ودرحاشیه نوشته‌اند: سراج الدین‌راجی).   ۲ ـ کلمه‌از«ن» است .   ۳ــ اصل: چنانچه .

٤ــ «س» ندارد .

---

(۱) دربرهان بکسراول معنی‌پژمرده‌شدن وپژمرده کردن وپریشان گردیدن ودرهم‌شدن و بضم‌اول‌معنی‌دور کردن وتکانیدن گردوخاك‌نیزدارد .   (۲) برهان‌ندارد .

(۳) **فراهیختن** و **فرهیختن** نیزباین‌معنی‌است ودربرهان‌معنی آویختن‌نیزدارد .

(٤) = **افسون** .

ودر فرهنگ فاترسین |بفتح تاءوسکون رای مهمله| آمده بمعنی **اسپندان** که خردل باشد و **فاشرسین**۱ نیز باین معنی آورده ودر اختیارات **فاشرستین** آورده و گفته نام نباتیست که ورق آن پهن تر از لبلاب باشد اما مانند لبلاب بر درختان پیچیده شود و بشیرازی **سیاه‌دارو** گویند ومعنی **فاشرستین** بسریانی شصت علت باشد.

فروردگان و **فروردیان** ـ [هردو به رائین مهملتین. واول بکاف فارسی ودوم بیای حطی ـ بوزن پروردگان] خمسهٔ مسترقه را گویند واین پنجروز را پارسیان بغایت معتبر دانند و جشن کنند. مثالش زراتشت بهرام گوید:

بیت

نه نوری (۱) ببینند و نه مهرگان

نه جشن و نه رامش نه فروردگان

و **فوردیان** |بضم فا و سکون راء| نیز گویند و **فوردجان** معرب آنست ۲. کذافی الفرهنگ|اما آنچه معتمدست دراین قول آنست که دراول نسخه گفته شد بر لغت |هنود✿|.

فاتولیدن ـ [بتای قرشت ولام. بوزن ۲ پا بوسیدن] بمعنی دورشدن ۳ ویکسو شدن وراست کردن باشد(۲).

فتالیدن ـ [بتای قرشت و لام. بوزن✿ نباریدن] فشاندن وریختن وازهم جدا کردن باشد و بمعنی گسستن و پریشان کردن آمده و **فتاریدن** نیز آمده|به رای مهمله|.

فراخیدن ـ [به رای مهمله وخای معجمه بوزن فتالیدن] یعنی موی بر تن برخاستن وازهم جدا شدن. کذا فی المؤید.

فروشاندن ـ بمعنی دورشدن باشد ایضاً منه(۳). ومخفف فرو نشاندن هم باشد.

فشاردن ـ [بکسر فاء وسکون رای مهمله وفتح دال] بمعنی افشردن باشد. وخلانیدن را نیز گویند. وبمعنی هرزه وفحش گفتن نیز باشد.

فلخمیدن ـ [به لام وخای معجمه ومیم. بوزن بر کشیدن] بمعنی پنبه زدن باشد و **فرخمیدن** نیز آمده، که بجای |الام راء| باشد .

فتردن ـ [بفتح فاءو تای قرشت ودال مهمله] بمعنی دریدن باشد و بمعنی شکافتن و کندن وجدا کردن و گسستن و پریشان کردن نیز آمده و **فتریدن** و **فتلیدن** نیز آمده.

فرغاریدن ـ [بدو رای مهمله وغین معجمه

۱ـ «ب»: فاسرستین.

۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۳ـ «س»: شیدن .

---

(۱) نوری اینجا مخفف نوروز است. (۲) = فاتوریدن . (۳) یعنی: ازمؤید .

در برهان معنی اخیر نیست و گوید بمعنی دور کردن و بیك طرف راندن و رفتن باشد .

بوزن سرخاریدن] چیزی‌را خوب‌تر کردن باشد بآب وغیره وسرشتن.

فساییدنـ [بدو یای حطی . بوزن رسانیدن] بمعنی مالیدن وراست کردن(۱) وافسونگری کردن.

فیریدن ـ [به‌راء و دال مهملتین بوزن ریزیدن] بمعنی۱ پرنعمت‌شدن وافسوس واستهزاء کردن باشد. کذا فی المؤید(۲). مثال معنی اخیر حکیم‌سوزنی گوید :

[بیت]

زین و زان چند بود بر که و مه
مر تـرا کشی و فیریدن۲ و غنج

فراشیدن ـ [بوزن خراشیدن] یعنی لرزیدن وباهم آمدن پوست در مقدمهٔ تب(۳) .

فرمگن ـ [بفتح‌فاء ورای مهمله و سکون میم‌و کسر کاف‌فارسی] دلتنگ۳ وفرومانده باشد.

فسانـ همان **افسان**|| که گذشت|| وبعضی گویندسنگی باشد که‌از آن‌چرخ‌سازند بواسطهٔ(٤) تیز کردن‌کارد . حکیم‌انوری گوید مؤید معنی اول :

بیت

بادام دو مغزست که از خنجر الماس
تا داده لبش بوسه سراپـای فسانرا

و آنرا **سان** نیز گویند ودرنسخهٔ میرزا بمعنی حکایت نیز آمده که‌آنرا **فسانه** و **افسانه** نیز گویند . مثال این معنی و معنی اول خواجه سلمان فرماید :

بیت٤

کندشد بازار تیغ‌و٤ گر کسی گوید کسی
تیز خواهد کرد ازین‌پس تیغ‌را باشد فسان

و بمعنی‌حکایت‌فخرالدین گرگانی نیز گوید٥ :

[بیت]

فسان ما همه خلقان بدانند
سراسرخوب‌وزشت‌ما بدانند

فراشیون ـ [به‌رای‌مهمله وشین‌معجمه ـ بوزن خراشیدن] گیـاهی‌است که عرب آنرا **صدف‌الارض** گویند، ودرمؤید گوید که گندـ نای کوهی‌است ،٦اما در کتب‌طبی **فراسیون** | به‌سین . بوزن صفای خون | بمعنی‌گندنـای کوهیست*(٥).

فلخودنو**فلخیدن** ـ [هردوبه‌لام وخای معجمه ودال‌مهمله . اول‌بوزن‌فرمودن و٤ دوم بوزن فهمیدن] بمعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن‌باشد(٦).

۱ـ «س» «الف»: وبمعنی. ۲ـ «س»: فریدن. ۳ـ «س» «الف»: وتنگ. (متن از «ب» و «غ» است).
٤ـ «س» ندارد . ٥ ـ این جمله وشعربعدآن از «ب» است .
٦ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهـان رام کردن‌است‌بجای راست کردن. (۲) دربرهان معنی‌خرامیدن نیزدارد.
(۳) در عربی: **قشعریره** گویند . **کهنزیدن** و **فنجیدن** نیز باین معنی است .
(٤) « بواسطهٔ » دراصطلاح سروری یعنی : برای .
(٥) دربرهان‌بوزن خراشیدن‌است‌و گوید **صوف‌الارض** گوینددرعرب‌وتصریح کرده‌است که سروری آنرا صدف‌الارض‌ضبط کرده. (٦) برهان گوید فلخیدن معنی‌پنبه‌زدن‌وحلاجی کردن‌هم دارد ،

فسن- [بوزن رسن] ۱ همان **فسان** که گذشت بمعنی اول (۱) خواجه سلمان گوید :

شعر

دمبدم غمزهٔ تو بر دل من تیر زنست
راست مانندهٔ تیغی که زنی بر فسنی

فنجیدن- [بعداز فاءنون . بوزن رنجیدن] یعنی خود را کشیدن قبل از تب یا بواسطهٔ ماندگی وخمار (۲).

فروتن- یعنی متواضع. مثالش حکیم انوری گوید :

بیت ۲

خورشید سرفکنده و مه خویشتن شناش
مریخ نرم گردن و کیوان فروتن است

فنودن- [بوزن غنودن] بمعنی فریفته شدن باشد وبمعنی توقف کردن و استادن در گفتار ورفتار نیز آمده .

فوران- [بوزن کوران] قنوج را گویند و **فورانیان** یعنی **قنوجیان** و **پوران** [بپای فارسی] نیز گویند (۳) چنانکه ۳ شیخ نظامی گوید :

بیت

نبرده جهاندار فرخ نبرد
خبر ده که با فور فوران چه کرد

فوژان- [به زای فارسی. بوزن کوران] بانگی عظیم باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

زسهم زهرهٔ مریخ آب گردد اگر
بر آسمان زند از قهر کین تو فوژان

فروردین- ماه اول سال فارسیان باشد که مدت ماندن آفتاب باشد در برج حمل و آنرا **فروردجان** نیز گویند . مثالش استاد معزی گوید :

بیت ۲

بادر بخشش مبارک دست راد او چنانك ٤
در بهاران ٥ خدمت او را ابر فروردین کند

ونیز روز نوزدهم ٦ ماه را گویند. مثال این معنی و معنی اول نیز مسعودسعد گوید:

بیت ۲

فروردینست و روز فروردین
شادی و طرب را کند تلقین

ونام ملکی نیز باشد که تدبیر امور و مصالح ماه فروردین باو متعلق است .

فرودین- [بوزن انگبین] همان فروردین ۷ باشد که گذشت. مثالش امیر معزی گوید:

۱- «س» : که همان . ۲- «س» ندارد. ۳- اصل: چنانچه. ٤- «س» «الف»: چنانکه.
٥- «س»: بهار. ٦- بجز «ب»: دهم. ۷- «س» «الف»: فرودین . (متن از «ب» است).

---

(۱) یعنی سنگی که بدان کارد وغیره تیز کنند .
(۲) رجوع به فراشیدن شود.
(۳) بمناسبت آنکه شاه قنوج را لقب «فور» است . (حاشیهٔ برهان تصحیح دکتر معین) .

بیت

همیشه تا که جهان را سپهر پیر کهن
جوان و تازه بهنگام فرودین دارد

و بادی که درین هنگام وزد آنرا **باد فرودین** گویند. و ا [بضم فا و راء] بمعنی زیرین باشد (۱) چنانکه سوزنی گوید:

بیت

پیش ما عید رسید وخبر فتح رساند
از جنابی که فرودینش بود چرخ برین*

فژاگن- ۱ [بفتح فا بازای فارسی و کسر کاف فارسی] و **فژاگین*** [باضافهٔ یاء] بمعنی پلیدو پلشت باشد. مثالش شمس فخری گوید:

[بیت]

همیشه تا که مرد صالح و پاك
کند دوری ز تلویث وفژاگن

و [بحذف الف] نیز آمده چنانکه خسروانی گوید:

بیت

دوفرکن است روان از دودیده بردورخم
رخم ز رفتن فرکن بجملگی فژگن

و **فرکن** بمعنی جوی باشد [وگذشت].

فلاخن و **فلماخن**- آنچه از آن سنگ اندازند و آنرا **قلاسنگ** و **قلباسنگ** ۲ نیز گویند.

مثال اول را مولانا جامی گوید:

بیت

نخستین خواند استادان پرفن
که بستند از برایش یك فلاخن

فلاخان نیز باین معنی است. (۳) هم او گوید (٤):

بیت ۳

شه ازسنگی که دارد کوهش ار خوانی چه سود او را
که خواهد دست مرگ آخر نهادن درفلاخانش

فخن- [بفتح فا وخای معجمه] میان باغ را گویند و درفرهنگ [بسکون خاء] آمده. (۵)

فیمون- [بوزن میمون] نامیست که بدروغ برعذرا مانده بودند.

فروهلیدن- یعنی گذاشتن و افکندن.

مع الواو

فرخو_ [به رای مهمله وخای معجمه. بوزن شبرو] پیراستن تاك باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۳

شاخ رزلعل وگوهر آرد بار
گر بنام کفت بود فرخو

و در تحفه بمعنی پاك کردن کشت و باغ نیز آمده.

۱- تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۲- «ب»: قلماسنگ.
۳- «س» ندارد.

---

(۱) در برهان معنی چوب زیرین از چهار چوب در که چوب آستانه وعتبه باشد و معنی باد دبور که باد طرف مغرب است وضرر آن زیاده بر نفع است بخلاف باد صبا نیز دارد.
(۲) یعنی: **فژگن**.
(۳) **فلخمان** و **فلخم** و **فلخمه** و **پلخم** و **پلخمان** نیز.
(٤) یعنی: جامی.
(۵) دربرهان معنی وسط حقیقی باغ نیزدارد.

فرشتوـ همان **فرشتوك** مرقوم .

فرو ۱ـ همان فرود مرقوم بمعنی اول که فراز ونشیب باشد(۱)٠ مثالش مسعود سعد گوید:

[بیت]

من چو خواهم که آسمان بینم

سر فرود آرم و فرو نگرم ۲

و **فروسو** نیز گویند چنانکه ابوشعیب صالح بن محمد هروی گوید :

[بیت]

از فروسو گنج و از برسو بهشت

سوزنی سیمین میان هر دو حد

فنوـ[بفتح فاء و نون] فریفته و غره را گویند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

مملکت را به تیغ کردی پاك

از حسود و مخالفان فنو

و بجای | نون ، تای قرشت (۲) | نیز بنظر رسیده .

فراخ روـ یعنی بیرون رونده از حد خود و مسرف(۳). مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت ۳

مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی

که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ

فلیوـ[بوزن غریو] در فرهنگ بمعنی بیهوده و هرزه آورده و باین بیت مولوی تمسك نموده:

بیت

جام می هستی شیخ٤ است ای فلیو

کاندران می در نگنجد بول دیو

و اما بخاطر می‌رسد که فلیو بمعنی نادان و ابله باشد بواسطهٔ مناسبت معنی بیت مذکوره و بمعنی سرگشته و حیران نیز بنظر رسیده(٤) وهم او(٥) فرماید :

تا بپای خویش باشند آمده

آن فلیوان جانب آتشکده

و **غلیو** |بغین٦ معجمه| نیز بنظر رسیده* .

مع الهاء



فانه ـ [بوزن خانه] چوبی باشد که در ودب گران درمیان چوب دیگر نهند درحین شکافتن آن . شمس فخری گوید درهجو خصم ممدوح :

شعر۷

سر او را نهند نجاران

درمیانهای چوب چون فانه

و بمعنی چوب پس در نیز آمده(٦) مثالش شاه ناصرخسرو گوید :

۱ـ این لغت از «ب» است. ۲ـ در دیوان: سر فرو آرم و زمین نگرم. ۳ـ «س» ندارد. ٤ـ «س»: سیخ. ۵ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ٦ـ «س»: بعین. ۷ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) برهان ندارد. (۲) یعنی : فتو . و در برهان معنی فریب و غرور نیز دارد .
(۳) در برهان معنی تعجیل و شتاب رفتن و بضم راء قرشت مردم گشاده رو و شکفته و خندان و کسیکه بعیش و عشرت گذرانند و با مردم خوش خلقی کند دارد. (٤) معنای اخیر را برهان ندارد. فلاده و فلاد و فلیوه نیز باین معنی است . (٥) یعنی: مولوی. (٦) = فلدوند.

بیت

ترا خانه دینست و دانش درون شو

درین خانه و سخت کن دربه فانه۱

وبمعنی چوبی که کفشگران در پس قالب نهند بواسطهٔ اندام کفش نیز آمده .

فخمیده ـ [به خای معجمه ومیم . بوزن فهمیده] بمعنی پنبه باشد که دانه‌ازآن بیرون کرده‌باشند . مثالش خجسته گوید :

بیت۲

جوان بودم و پنبه فخمیدی

چوفخمیده‌شددانه برچیدمی

ودرنسخهٔوفائی **فخمده** |بوزن‌جهنده| نیز باین معنی آمده .

فره۳ ـ |بکسر فاء| بمعنی زیاده باشد . مثالش شاعر گوید :

شعر۲

گر زانکه خدا بمن دهد مال فره

بگشایم از این کار فرو بسته گره

ترکی بخرم که هر که بیند گوید

ای‌خاك تو از خون خریدار تو به

وسید ذوالفقار شروانی‌نیز گوید۴ :

[بیت]

از رایت رایت رسد تأیید را فری فره

با بارهٔ حزمت بود آفاق را حصن حصین

ودرتحفه ومعیار جمالی بمعنی‌زیادتی و افزونی درنرده۵ وشطرنج و امثال‌آن‌آورده. و | بفتح فاء و راء | نام شهریست مشهور در حوالی سیستان. سراج‌الدین‌راجی گوید :

بیت

آمد از سیستان چو سوی فره

دید در راه قاصد آن مه

و **فراه** نیز گویند |بزیادهٔ الف| (۱) چنانکه۶ نزاری‌قهستانی گوید:

[بیت]

فره نداد جهانم بعیش از آنکه باز

که کرد عزم مصمم زقهستان بفراه

فرغنده ـ [به‌رای مهمله و غین معجمه . بوزن شرمنده] همان **فرغند** مرقوم بمعنی عشقه (۲) .

فرخسته ـ [بفتح‌فاء وخای‌معجمه و تای قرشت و سکون سین مهمله] بمعنی بر زمین کشیده‌باشد.ودرتحفه |بشین معجمه(۳)| آمده

۱ ـ «س»«الف»:غانه. (متن‌از«ب»است). ۲ ـ «س»ندارد. ۳ ـ «س»:فکره .

۴ ـ این‌جمله وشعربعدآن از«ب» است . ۵ ـ «س» : تردد . ۶ ـ اصل:چنانچه.

(۱) دربرهان‌فره بفتح‌اول وتشدید ثانی‌معنی‌شأن وشوکت‌وشکوه‌وعظمت‌داردوبکسراول‌و تخفیف‌ثانی‌معنی‌سبقت‌وپیشی‌نیزداردوگویدفزه‌نیزآمده‌است وبمعنی‌خوش‌منش وخوش‌خوی وصاحب همت نیزهست ومعنی مخفف فراه را نیزدارد .

(۲) دربرهان بمعنی دوم فرغند که گندیده وبدبوی وپلید باشد نیزآمده است .

(۳) یعنی: **فرخشته** .

وبمعنی خسته نیز بنظر رسیده در فرهنگ.

فرخشه _[بفتح فاء وخاء وشین معجمتین و سکون رای مهمله] قطایف باشد . مثالش استاد رودکی گوید :

بیت ۱

بسا کسا ۲ که بره هست و فرخشه بر خوانش
بسا کسا ۲ کـه جوین نان همی نیـابد سیر

و درشرفنـامه آورده که نانیست کـه از نشاسته ولوزینه پزند۳ وبعربی **قطیفه** خوانندو**قطایف** جمع اوست و**فرخشته** درفرهنگ |باضافهٔ تاء| نیز آمده (۱)چنانکه شاعر گوید :

بیت

بینم زبینی تو و مغز تو گوز مغز ٤
وزجبهه‌تو صورت‌فرخشته شدپدید

فروشه_[به‌رای‌مهمله. بوزن‌نموده] همان **افروشه**مرقوم(۲).

فروده_[بضم‌فا وراء] بمعنی برشته‌وبریان باشد(۳). مثالش حکیم‌سوزنی گوید:

بیت۵

بزیر دنبهٔ بریان برنج کورابی
چگونه کرددازآتش‌فروده‌وبریان

فروهنده_[بضم‌فا و راء و کسرهاء] در فرهنگ بمعنی فرشته باشد(٤).

فسانه_یعنی حکایت وبمعنی‌مشهور نیز آمده مثال اول انوری گوید :

بیت

این‌خود فسانه‌ایست وهمین‌است‌وبیش‌نیست
کز خجلت کف تو عرق میکند بخار

مثال معنی‌دوم سراج‌الدین‌راجی گوید :

بیت ۱

چنان شد در کرم ورزی فسانه
که طی‌شد نام حاتم از زمانه

٦ و برحکایتی که احتمال کذب بیشتر ازصدق داشته‌باشدنیز اطلاق کنند*(٥) .

فرومایه۷-بی‌اصل و نادان وناکس (٦).

مثالش شیخ سعدی گوید :

[بیت]

با فرومایه روزگار مبر
کز نی بوریا شکرنخوری

فزوده_[به‌زای‌معجمه. بوزن‌ربوده] یعنی زیاده کرده(۷). مثالش مولاناجامی گوید:

۱_«س»ندارد. ۲_«س»«الف»: کسان.(متن از«ب»«ن»است). ۳_«س»: پژند.
٤_«الف»:مغز گوز. ۵_کلمه‌از«ن»است. ٦_ تاعلامت‌ستاره را«الف» درحاشیه‌دارد.
۷_ این لغت وشرح آن از «ب» است

---

(۱) برهان گوید برخی گویند که‌فرخشته رشتهٔ قطایف‌است .
(۲) برهان گویدبضم‌اول‌معنی کندم‌نیم کرفته‌دارد.(= فروشك). (۳)دربرهان‌معنی خست‌وناکث‌وخسیس‌ودنی‌بودن(= فروه)وبفتح اول‌وسوم چوبی باشد که‌درپس‌درخانه‌اندازندو گوید باین‌معنی فروره نیز آمده‌است . فراوند _ فروند _ فراوند _ فزوره نیز باین معنی‌است .
(٤)دربرهان‌معنی‌خوبروی‌ونیکوسیرت‌وباادب‌هم‌دارد(= فروهیده) . (٥)رجوع‌به افسانه‌شود . (٦)دربرهان‌معنی کسیکه‌کارهای‌دنی‌وسهل کندومعنی بی‌هنروفقیرنیزدارد .
(۷)برهان‌ندارد .

[بیت]

فزوده بر الف صفر دهان را

یکی ده کرده آشوب جهان را

فوزه - بوزن ومعنی پوزه۱ مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۲

بشعر عذب دل افروز من نگر منگر

بریش وسبلت وبتفوز و۳ رنگ فوزهٔ من

فدره _[بوزن بدره] چیزی مانند بوریا و امثال آن که بالای سقف اندازند وگل بر آن اندایند. کذا فی المؤید.

فسرده _[بضم فا و سین مهمله] یعنی منجمد شده٤ و بسته شده٤. خلاق المعانی گوید:

بیت۲

در دهنها فسرده آب دهن

از دم سرد همچو یخدانت

و بمعنی شکاری نیز آید(۱).

فسره _[بکسر فاءوفتح سین ورای مهملتین] بمعنی لرزه باشد. کذا فی المؤید.

فاغیه - [بکسر غین وفتح یای حطی] گل حنا و حنای گل کرده باشد و در فرهنگ گلی باشد بزردی مایل وخوشبو (۲).

فاغره - [بفتح غین معجمه و رای مهمله] نوعی ازعطر باشد وآن دانه‌ایست مقدار نخود دهن شکافته و سخت و در فرهنگ **فاغر**|بکسر غین وحذف هاء| آورده/و گفته که **فاغر** و **فاغیه** نام گلی است بزردی مایل و خوشبو و دراز مانند گل زنبق و درهند **رای چنپاه** گویند. ٦ و در کتب طبی فاغیه گل حناست و فاغره بعضی بر آنند که کبابهٔ چینیست وبمعنی گل چنپا نیامده ||وهردولغت را بتازی آورده‌اند||* .

فرخجسته _ مبارک ومیمون باشد (۳). مثالش شاعر گوید:

بیت۲

این فرخجسته قلعه وآراسته سرای

باغیست دلفروزو بهشتیست جانفزای

ومعزی نیز گوید :

[بیت]۱

ترا بفرخدای و خدایگان جهان

خجسته باد سفر فرخجسته باد حضر

فرسته و **فرستاده** _ رسول را گویند (٤). مثال اول حکیم فردوسی گوید:

بیت

بدل پرزکین شد برخ پر زچین

فرسته فرستاد زی شاه چین

مثال دوم شیخ نظامی فرماید :

[بیت]

فرستاده چو دیدآن خشمناکی

برجعت پای خودرا کرد خاکی

۱_«س»: بوزه. ۲_ (س) ندارد. ۳_ واواز«ب» است. ٤_ بجز«ب»: شد.
٥_«س»: رای چنا. ٦_ تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد.

(۱) دربرهان معنی دلسرد گردیده وسرد شده نیز که دل ودست آن بکاری نرود دارد.
(۲) دربرهان معنی هرشکوفه که خوشبوی باشد نیزدارد. (۳) دربرهان معنی مطرب وسازنده نیزدارد. (٤) دربرهان معنی چیزی که بجهت کسی فرستند نیز دارد.

فرسوده ـ یعنی ۱ کهنه وبپای کوفته . مثالش مولانا جامی فرماید:

بیت

زرنج راهشان فرسودگی نه

میانرا درد ویارا سودگی نه

فژغنده ـ [به زای فارسی وغین معجمه . بوزن شرمنده] گنده وناخوش وپلیدوچرکین باشدو **فژگنده** نیز باین معنی است [بکاف فارسی] .

فرهخته ـ [بفتح فاء وهاء و تای قرشت وسکون را وخای معجمه] ادب کرده باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۲

ظالمانرا درجهان کم کرده‌ای

دشمنانرا در بلا فرهخته‌ای۳

فرهنجیده ـ نیز باین معنی و **فراهخته** [باضافهٔ الف] نیز آمده در فرهنگ و بمعنی بر کشیده نیز آمده(۱) وشاه ناصرخسر و مؤید این معنی گوید:

بیت

فراهخته ازبهردین۴ خدای

به تیغ ازسر سرکشان اوستم

فروخته ـ یعنی بیع کرده وبمعنی فروزان ورخشان کرده وشده نیز باشد وبمعنی دوم **فروغده** نیز گویند(۲) . مثال معنی دوم مسعود سعدفرماید:

[بیت]

مجلس فروخته شودازمی بروزوشب

می آتشیست روشن کانراشراره نیست

فروهیدهـ [بفتح فاء ودال مهمله و ضم رای مهمله] یعنی مرد خردمند ودانا وعاقل. شمس فخری گوید:

شعر۲

بخت واقبال معتکف باشند

بردر خسرو۵ فروهیده

ودر فرهنگ بمعنی مردباشکوه وهیبت آورده و دیگر بمعنی آشکارا آورده وباین بیت عنصری متمسك شده :

بیت۶

هر که فرهنگ ازو فروهیده ست

تیز مغزی ازونکوهیده ست

فریه۷ ـ [بوزن قریه۸] بمعنی لعنت ونفرین باشد. مثالش استاد فرخی گوید:

بیت

بهرهٔ تو آفرین باشدزسعد مشتری

قسم خصم از نحس کیوان فریه۷ ونفرین بود

وناصرخسرونیز گوید:

بیت۶

دزدی طرار ببردت زراه

فریه برآن خاین طرار کن

فرخندهـ یعنی مبارك ومیمون . مثالش شیخ سعدی گوید:

۱ـ «س»: معنی. (متن از «ب» است). ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ «س»: برهخته.
۴ـ «س»: دینی. ۵ـ «س»: خسروی. ۶ـ «س» ندارد. ۶ـ «س»: فربه. ۷ـ «س»: قربه.

---

(۱) برهان این معنی را ندارد اما بمعنی آویختن آورده است .
(۲) یعنی درخشان وافروخته .

بیت

بدو گفتم ای یار فرخنده‌خوی

چه درماندگی پیشت آمد بگوی

فرخمیده ـ [بوزن بر کشیده] یعنی پنبهٔ حلاجی کرده و **فلخمیده** نیز گویند.

فریفته ـ یعنی عشوه‌خورده ومغرور شده وبمعنی عشوه کرده ومغروروساخته نیز آمده ۱ و**فرفته** نیز گویند.(۱) مثال اول (۲) بمعنی اول(۳) سراج‌الدین‌راجی گوید:

بیت

مشو فریفتهٔ زال۲ گوزپشت سپهر

که‌صدچورستم۳ زالش اسیردستانست

مثال معنی‌دوم‌خواجه آصفی‌فرماید:

[بیت]

چشم تو دلفریفته‌و عشوه گر هنوز

ابروی دلفریب تو مدنظرهنوز*

فزایسته ـ [به‌زای معجمه‌وسین مهمله . بوزن نشایسته]۴ بمعنی زیادت‌باشد.

فردره ـ [بوزن غرغره] همان **فردر** |که گذشت||یعنی‌چوب‌پس‌درودرمؤید**فزدره**۵ نیز باین معنی‌است که |رای اول زای معجمه| باشد (٤) مثالش‌سوزنی گوید:

بیت

چندان‌بچه فکند زن‌تو زنیك‌بخت

گوبشمری بیایدبیش ازسپاه زنگ

بی منت توسرخ جنانی۶ و نیکبخت

در کونش کرده فردرهٔ آبنوس رنگ

فرفینه ـ [به‌رای‌مهمله‌وفاء بوزن‌پشمینه] **خرفه** باشد.

فرفه ـ [بعد ازرای مهمله فاء بوزن صرفه] همان فرفه باشد ۷ و**فرفخ** معرب آنست ۸(۵).

فساینده ـ [بوزن‌بر آینده] بمعنی افسون خواننده۹ ورام کننده۱۰ باشد. مثالش‌شیخ‌نظامی گوید:

بیت۱۱

بچاره‌گری زیرك وهوشمند

فسون فساینده را گردبند

فژه [بکسی فاوزای فارسی] بمعنی پلید وپلشت (٦) شمس‌فخری گوید:

بیت

بعدازاین درمملکت‌انصاف شاه

ظلم را یکموی نگذارد فره

باز دارد پاکی اخـلاق او

اهل بـدعت را ز اخلاق فژه

۱ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد. ۲ـ«س» : زان. ۳ـ«س»: رستمو. ٤ـ«ب»: فزاسته بوزن نشاسته. ۵ـ«س»«الف»:فردره.(متن‌از«ب»و«ن»است). ٦ـ«ب»«ن»:جنابی(متن‌نیزروشن‌نیست). ۷ـ از آغاز لغت تااینجارا«س»«الف»«ن»ندارند از«ب»است‌ودر«غ»آمده‌است: فرفه |بفتح‌هردو فاءوسکون‌راء| همان‌خرفه باشدوفرفخ‌معرب اوست. ۸ـ«س» : که‌بعربی‌فرفخ گویند. ۹ـ«س»: داننده. ۱۰ـ«س» : کنند. ۱۱ـ«س»ندارد.

---

(۱) برهان‌ندارد.(۲) یعنی‌مثال‌فریفته. (۳) یعنی‌عشوه خورده. (٤) **فدوند**. **فراوند**. **فژاوند** نیز‌باین‌معنی‌است. (۵) = **بقلة‌الحمقاء** . (٦) دربرهان بفتح‌اول‌وثانی‌وخفای‌هاء شخصی راگویند که خودرا بپلیدیها آغشته کند. ومعنی دندانهٔ کلید نیزدارد.

فسیله - [بسین مهمله ، بوزن وسیله] گلهٔ اسب را گویند . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۱

برده زانعام شیخ ابواسحاق

هم فسیله هزار وهم سیله

||ومعنی سیله گذشت|| . و ملامحمد کشمیری گوید که شاخ درخت را نیز فسیله گویند۲ و بعضی برآنند که نهالیست که در بیخ درخت اززمین۳ میروید و آنرا برآرند وجای دیگر بنشانند وباین معنی عربیست*(۱).

فرشته۴ - ملك باشد. عبدالله بن محمد گوید :

[بیت]

فرشته‌ایست براین بام لاجورد اندود

که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار

و **فریشته**|باضافه یاء| نیز گوید چنانکه سوزنی گوید :

[بیت]

اندر میان آدمیان چون فرشته ایست

وز زمرهٔ فریشتگان همچو آدم است

فغواره - [بضم فاء وسکون غین معجمه و فتح رای مهمله] کسی‌را گویند که از خجالت و دلتنگی و اندوه حرف نزند (۲) چه **فغ** ، بت است و **وار** و**واره** ، مانند ، یعنی مانند بت خاموش۵ است . مثالش شاعر فرماید :

بیت

ای کرده جهانی بجفا غمخواره

۲ تاروی تو دیده‌ام شدم فغواره*

فکانه -[بوزن زمانه](۳) بچه باشد که در شکم بمیرد پیش از آنکه بزاید. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

عجب گر دشمن ملکت در ارحام

نگردد نیست مانند فکانه

فله - [بضم فاء و فتح لام] شیر نخستین که دروقت وضع حمل ازحیوانی بدوشند و آنرا **آغوز** نیز گویند و درتحفه بمعنی پنیر تازه و تنك نیز آمده (۴) و مؤید این معنی استاد منوچهری گوید :

شعر

نو آیین۶ مطربان داریم وبربطهای گوینده

مساعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فله

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳ـ «س»: زمینی و. ۴ـ این لغت وشرح آن از «ب» است. ۵ـ «س» خاموشی. ۶ـ «س»: نوائی (بالای سطر: نو آئین).

---

(۱) دربرهان معنی گلهٔ اسب واستر وخر و آهو و گاو داده و عربان نهال درخت خرما را گویند.

(۲) دربرهان ازغایت تکبر ونهایت غرور وتحیر نیز افزوده است .

(۳) برهان فگانه نیز آورده‌است و گوید فکانه نیز درست است .

(۴) دربرهان است که ماستی رانیز گویند که فی‌الحال بسته شود و گورماست رانیز فله گویند.

فلاده - [به‌لام. بوزن‌فتاده] بمعنی‌بیهوده و سقط باشد (۱) . مثالش استاد ابوشکور فرماید :

شعر

یك فلاده همی نخواهم گفت

خود سخن بی‌فلاده بود مرا

وخلاق‌المعانی نیزگوید ۲ :

[بیت]

گر نوحه گری کنی کنون به

از مطربی چنین فلاده

فلخوده - [به‌لام وخای‌معجمه. بوزن فرسوده] همان **فخمیده**||که گذشت||وبکثرت استعمال برغیرپنبه نیز اطلاق کنند . مثالش شاعرگوید:

شعر ۱

موی زیر بغلش گشت دراز

وز قفا موی پاك فلخوده

کذا فی‌التحفه. امازاین بیت معنی برکنده مستنبط میشود .

فه-[بکسرفاء] درنسخهٔ میرزا چوبی‌باشد که‌کشتی‌رابآن‌رانند. اما در سامی‌فی‌الاسامی فه ، آن آهن‌باشدکه درمیان آن‌چوبی همچو دسته فروبرند و دردوطرف آن آهن ریسمانی ببندند و درکس هریك یك‌سرآن‌ریسمان را بدست‌گیرند تا زمین را هموارکنند و بعربی **مجرفه** گویند |بکسر میم و سکون جیم و فتح‌راء و خاء| (۲) .

فیلسته - همان **پیلسته** ||که گذشت|| .

فرفره - چرمی۳مدور بریده کـه‌بچگان درآن رشته‌کنند وگردانند و بادزنه را نیز گویند. مثال معنی‌اول حکیم‌خاقانی‌گوید :

بیت

بفرفره‌به‌مساق وبکعب وسرماماك

بخردچاهك‌وچوگان‌وگوی‌درطبطاب ٤

وآن‌چوبکی‌مدورهردوسرباریك که کودکان ٥ بر زمین‌گردانند نیـز باشد و **فرفرانه** نیز گویند (۳) .

فرنجه _ [به‌رای‌مهمله . بوزن شکنجه] ولایتی‌است بر ساحل دریا که آنرا **افرنجه** نیز‌گویند . مثالش امیرخسروگوید :

شعر ۱

از دیار فرنجه شش مه ره

هست‌شهری‌ومردمانش‌چومه

۱ـ کلمه‌از«ن»است. ۲ـ این‌جمله‌وشعر بعدآن‌از«ب»است. ۳ـ«س»:جرمی.
٤ـ«س»: طبقات . ٥ـ «س»: کوکان .

(۱) **فلاد** نیزباین‌معنی‌است.
(۲) دربرهان‌است که‌چوبی وتخته‌ای رانیز گویندکه‌برزیگران‌زمین رابدان هموار کنند.
(۳) برهان‌فرفرانه‌نداردو گویدبمعنی **فرفر** نیزهست که زودوتعجیل‌وشتاب‌درکارهاو گفته‌ها ونوشته‌هاباشد . وکاغذپاره‌ای رانیز گویند که طفلان بر چوبی تعبیه کنند وبدست گیرند وروبباد بایستند وآنرا بگردش در آورند .

فتالیده - یعنی فشانده وپراکنده‌وپریشان کرده و بمعنی شکافته و ازهم گسسته وبریده نیز آمده. بمعنی اول منوچهری گوید:

بیت ۱

آن‌شررگویی طاوس بگرد دم‌خویش
لؤلوی خرد فتالیده بمنقار بود

و درفرهنگ **فتاریده** نیز آمده |که‌بجای‌لام رای مهمله| باشد (۱) .

فخفره - [بخای‌معجمه‌وفاء،بوزن‌مسخره] درفرهنگ سبوس‌باشد که بعربی **نخاله** گویند. مثالش مولوی‌مثنوی :

بیت

آن یکی میخورد نان فخفره
وان دگر مرغ مثمن با بره

و شاه ناصرخسرو نیزگوید:

بیت

فخری مکن بدان‌که تومیده وبره‌خوری
یارت بآب در زده یك نان فخفره

و برحاشیهٔ دیوان‌ناصرخسرو بنظرراقم‌رسیده که فخفره گیاهیست که **نان کلاغ** نیزگویند. ۲ وودر کتب‌طبی نانی باشد که بغایت‌خشك‌شده‌و طعم ولون‌آن متغیر شده‌باشد* (۲) .

فرسنافه - [بکسرفا و راء] همان **فرسناف** مرقوم . کذا فی‌الفرهنگ . مثالش این بیت رودکی آورده :

بیت ۱

شب‌قدر وصلت ز فرخندگی
فرحبخش تر ازفرسنافه‌است

فرسوده - یعنی ازهم‌ریخته و کهنه وپامال شده. مثالش انوری‌فرماید:

ز حفظ عدل‌تو مهتاب درولایت تو
طراز نوزی و تار قصب نفرسوده

فرساییده - یعنی کهنه و مندرس کرده و پامال کرده(۳) .

فلاته - [بلام و تای‌قرشت ، بوزن فتاده] حلوای‌شیرباشد که‌درفارس آنرا **میده** گویند و |بوزن گشاده| نیز بنظررسیده .

فیداقه۳ - [بفتح‌فا وقاف٤] نام‌زن‌آمرهٔ ولایت بردع و او را **قیدافه** و **نوشابه** نیز گویند .

فاژه - [بفتح‌زای‌فارسی] همان **فاژ** مرقوم که خمیازه باشد مثالش شمس‌فخری گوید:

شعر

چنان ببیخ تعدی کنند کالحق
مؤدی برسرآیت(٤) نیست‌فاژه

و درمؤید بمعنی سایبان‌نیز آورده .

فروزینه - آنچه بدان آتش‌افروزند از دومنه وغیره (٥) . مثالش مولاناجامی گوید:

۱- «س» ندارد .
۲- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۳- بجز«ب» و«ن» : فیدافه.
٤ - دو کلمهٔ اخیراز«ب» است .

(۱) برهان فتالیده ندارد وذیل فتالیدن گوید معنی ریختن ودریدن و کندن نیزدارد.
(۲) معنی‌اخیردربرهان نیست. (۳) برهان ندارد . (٤) یعنی:برسرآینده‌ترا.
(٥) دربرهان‌معنی‌آتش‌برك وچخماق‌نیزدارد. وبمعنی‌صفت‌نیزآورده (= **فروز**) امادراین معنی ازلغات دساتیری است (حاشیهٔ برهان).

بیت

شرری را که جست از آهن وسنگ
بی فـروزینـه مشکلست درنگ

فلخمه ـ [به‌لام وخا ومیم .بوزن منظره] و**فخلمه** بتقدیم خا بر لام هردو بمعنی محلوج نداف باشد در تحفه(۱).

فراخته ـ یعنی بالا برده وبلند کرده(۲) مولانا جامی گوید:

[بیت]

دنبال قد[۱] فراخته طفلان بیگناه
با قامت خمیده ز بار گنه مرو

فراشته نیز باین معنی است . مثالش فرخی[۲] گوید:

بیت

فراشته بهنر نام خویش ونام پدر
گذاشته زفلك قدر خویش وقدر تبار

فرغانه ـ نام ولایتی است درمیان سمرقند وچین ودر نسخهٔ نیازی شهری باشد که **اندکان** نیز گویند ودر مؤید بمعنی شعبه‌ای ازنهاوند نیز آمده . (۳) مثال این معنی امیر خسرو گوید:

بیت

گاه فروغ دم نائی بکام
داده بفرغانه فراغی تمام

فرغرده ـ [به‌راء ودال مهملتین وغین معجمه بوزن پرورده] یعنی آغشته وبرهم سرشته. مثالش مولوی مثنوی گوید :

بیت

علم اندر نور چون فرغرده شد
پس زعلمت نار یابد قوم لد(٤)

ودر فرهنگ **فژغرده** آورده که رای اول، زای فارسی باشد.

فژولنده ۳ ـ [بضم فاو زای فارسی وفتح لام ودال] یعنی تقاضا کننده وبرانگیزنده بجنگ وکار وغیرهما. و بمعنی دور کننده نیز بنـظر رسیده .

فنوده ـ [بنون. بون نموده] یعنی فریفته وغره شده. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ٤

خصمش بفنود است بدین زخرف دنیا
خرسند شود گاو بکنجالهٔ فلخود

وبجای نون تاء (٥) نیز بنظر رسیده .

---

۱ ـ «س»: فدی. ۲ ـ «س»: شمس فخری. ۳ ـ «س»: فر فژولنده. ٤ ـ «س» ندارد.

(۱) در برهان است که فلخمه بفتح اول ودوم بمعنی **فلخمان** است که فلاخن باشد و بسکون ثانی و فتح ثالث بمعنی دخمه ومقبره و گور خانهٔ گبران است (ظاهرا مصحف دخمه است. حاشیهٔ برهان). وقفل را رانیز گویند. ومشتهٔ حلاجان را نیز گویند. وذیل فخمله گوید مشتهٔ حلاجان را گویند وآن آلتی است از چوب که برزه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود. (۲) برهان **فراختن** آورده است فقط و فراخته و فراشته ندارد.

(۳) برهان گوید نام کوهی هم هست که مردم گیاه (یبروح الصنم) در آن کوه میشود ونام شعبه‌ای از موسیقی نیز هست که **نهاوندك** گویند. (٤) **لد** جمع الد، مردم سخت خصومت که بحق میل نکنند. (منتهی الارب). (٥) یعنی: **فتوده**. در برهان معنی آرام گرفته نیز دارد.

فهه ـ [بکسر فاء وفتح هاء] درنسخهٔ حلیمی همان **فه** مرقوم بمعنی اول باشد (۱).

فلیوه ـ [بوزن گریوه] همان **فلیو** ||مرقوم||(۲).

فهانه ـ [بوزن زمانه] همان **فانهٔ** ||مرقوم بهرسه معنی|| (۳).

فسفسه ـ [بسینین مهملتین بوزن هندسه] بمعنی اسپست باشد یعنی یونجه و **فصفصه** معرب آنست.

فتریده ـ [بفتح فا وتا] همان **فتالیده** ||مرقوم|| و **فترده** و **فتلیده** نیز آمده (٤).

فریده ـ [به راء ۱ ودال مهملتین . بوزن دریده] بمعنی خودرای وبخود مغرور باشد.

فرکنده ـ [به رای مهمله وکاف. بوزن برکنده] فرسوده باشد .

فرواره [بدو رای مهمله. بوزن همواره] درنسخهٔ میرزا بادگیر باشد و درمؤید بمعنی گنجینه وخانهٔ تابستانی که بربالای بام بود آمده ودرفرهنگ نیز بمعنی خانهٔ تابستانی که درهاداشته باشد آمده چنانکه ۲ مولوی معنوی فرماید:

بیت ۳

مگر غول بیابانی ره مقصد نمیدانی
که فرق قصر گردونی تراقصر ست وفرواره

فلخیده ـ [به لام و خای معجمه . بوزن نشنیده] یعنی پنبه زده و دانه از آن بیرون کرده (٥).

فرزانه ـ حکیم وفیلسوف ودانا باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر

جوانی خردمند و۳ فرزانه بود
که دروعظ چالاك ومردانه بود

فرزه ـ [بوزن هرزه] سبزه باشد.(٦) شیخ نظامی گوید:

بیت ۳

ازخانه چورفت باسرکوی
چون فرزه نشست برلب جوی

مع الیاء



فری [بوزن پری] بمعنی آفرین باشد (۷) چنانکه ۲ استاد قطران گوید :

بیت ۳

برآن هوا که چنان پرورد هزار فری
برآن زمین که چنان آورد هزار آباد

وهم او (۸) گوید :

[بیت]

کیست کورای تو دیدست و نماندست شگفت
کیست کوروی تو دیدست ونگفتست فری

۱ـ «ـ» «الف» : برای. ۲ـ اصل : چنانچه ۳ـ «س» ندارد.

---

(۱) یعنی چوب که کشتیبانان بدان کشتی رانند. (۲) بمعنی بیهوده وبیفایده وبی نفع . (۳) رجوع به فانه شود . (٤) رجوع به فتالیدن وفتالیده شود . (٥) دربرهان معنی هرچیز که آنرا ازغل وغش پاك کرده باشند عموما نیز داده . (٦) دربرهان بمعنی **فرزد** آمده که **فریز** ، **فریس** ، **پریز** نیز گویند. وبضم اول بمعنی کنار رودخانه ودریا که محل عبور کشتیهاست نیز آورده . (۷) برهان ندارد. (۸) یعنی : قطران.

وبمعنی خوشانیز باشد . مثالش استاد منوچهری گوید :

بیت۱

فری زان تیغوی هنگام پیکار (۱)
چنان دیبای بوقلمون ملـون

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی پسندیده ونیکو وخوش نیز آمده . مثال این معنی حکیم خاقانی گوید :

بیت

خال زغالیه نهدهر کس وروی سیب را
خال زخون نهاده ماه اینت مشاطهٔ فری

وامیرمعزی نیزمؤید این معانی گوید :

بیت۲

امراو گردد روان، بازار او گردد روا
مال او گردد فره ایام او گردد فری

فربی ـ بمعنی **فربه** باشد . مثالش انوری گوید:

بیت

حرارت سخطت باگران رکابی سنگ
ذبول کاه دهد کوههای فربی را

فرسای ـ یعنی محو کننده و کهنه کننده وبپای کوبنده . مثالش هم او(۲) گوید :

بیت۲

دست فرسودجود توشده۳ گیر
تر و خشك جهان جان فرسای

وبمعنی امر بفرسودن نیز آمده . مثال این معنی امیر معزی فرماید:

بیت

بکین خویش تن دشمنان همی فرسای
بمهر خویش دل دوستان همی پرور

فریوری ـ [بدورای مهمله. بوزن کدیوری] یعنی راستی دردین وراستی اعتقاد(۳).

فسای ـ [بفتح فاء] همان افسای || که گذشت|| یعنی افسون خوان ورام کننده . مثالش انوری گوید:

بیت۲

وربر آرد بمثل مار بافسون ززمین
اژدهای فلکی را چه غم از مارفسای

وبمعنی امر بافسون خواندن ورام کردن نیز آمده(٤) چنانکه ٤ مسعودسعد گوید:

بیت

ازبهر حبس گاه چومارم همی فسای
وزبهر زخم گاه چوسیمم۵ فرو گذار

فدائی ـ کسی که دانسته۶ مرتکب امری شود که سلب حیات را لازم باشد برغبت نه باکراه

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ «س» : شد. ٤ـ اصل : چنانچه. ۵ـ «ب»:شیم؛ «س»«الف» : سیم• (متن از «ن» است). ۶ـ «س»:داتسته.

(۱) دردیوان منوچهری : فروزان تیغ اوهنگام هیجا . (۲) یعنی : انوری .
(۳) برساختهٔ فرقهٔ آذر کیوان است مرکب از فریور ویاء مصدری (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).
(٤) برهان این معنی را ندارد .

بفرمان پادشاهی یاشیخی(۱). مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت ۱

فدائی ندارد زمقصود چنگ

اگر بر سرش تیغ بارند و سنگ

فرهی - [بفتح فا و کسر رای مهملهٔ مشدد] افزونی وشکوه باشد. مثالش شهنامه:

بیت ۱

که دیدم ده‌ودو ۲ درخت سهی

که تاره‌است وشاداب ۳ و بافرهی

فرغوی همان **قرغوی** [بقاف] وآن مرغی باشد مانند باز کوچك که بآن صید کنند ٤ و **باشه** نیز گویند.*

فرخجی] بفتح فاء ورای مهمله وسکون خاء و کسر جیم] یعنی زشتی(۲) مثالش حکیم سوزنی آورده:

بیت

نیز ٥ روا دارداز فرخجی این شعر

گر بچنین شعر مروو را ٦ نستایم

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ اصل: که چیست آن دهی(ده) و. (متن ازشاهنامه است).
۳ـ درشاهنامه (چاپ بروخیم): که رستست شاداب.
٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٥ـ کلمه از«ب» و«ن» است.
٦ـ بجز«ب» و«ن» مراورا ؛ «س» : کونچنین شعرمراورانستانم.

(۱) دربرهان معنی عاشق ودزه خونی نیزدارد.
(۲) برهان پلشتی وزشتی وزبونی وبدی گوید.

باب القاف

مع الالف

قسطا- [بکسر قاف وسکون سین مهمله باطای مهمله] پسر لوقاست و ایشان دوحکیم‌اند از یونان . مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت

هر کسی چیزی۱ همی گوید بتیره رای خویش
تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی

و ازالسنهٔ فضلاء چنین مسموع شد که مولد لوقا بعلبك است و لهذا قسطای بن لوقای بعلبکی گویند . و۲ نام ماهیی نیز باشد بغایت عظیم جثه. مثالش شیخ آذری فرماید :

[بیت]

ماهیی۳ هست نام او قسطا
بال۴ هم مثل اوست در بالا

||اماحرکت اولش باین معنی ظاهر نشد||*(۱).

قرا - [بکسر قاف بارای مهمله] منجنیق باشد.

قلما - [بلام ومیم . بوزن فردا] فلاخن باشد .

قبا- نام شهریست(۲) .

قندیل ترسا- یعنی قندیلی که دایم در کلیسیا آویخته باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

زبان روغنینم ز آتش آه
بسوزد چون دل قندیل ترسا ۵

۱ـ «س» : جیزی . ۲ـ تاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد. ۳ـ «س» : ماهی .
۴ـ«س»ندارد. ۵ـ«س» «الف» :برشا. (متن از«ب»و«ن»است).

---

(۱) این معنی در برهان نیست . ونیز اینکه برهان گوید: گویند قسطانام کتابیست ازلوقا براساسی نباشد .

(۲) قباء موضعی است به حجاز نزدیك مدینه وجایی میان مکه و بصره. وقباشهری است به فرغانه (حاشیهٔ برهان بنقل ازمنتهی الارب) .

مع الجیم



قنج - [بوزن رنج] بمعنی فراهم فشردن باشد در تحفه.

قنج- [بضم قاف] بیهوده بودوخردم بریده را نیز گویند. ایضاً منه(۱).

مع الجیم الفارسی



قچ-[بضم] گوسفند جنگی که **قوچ** و **راك** نیز گویند ||و گذشت|| مثالش مولوی مثنوی گوید:

بیت

ظن برد از دورکان آبست وبس

چون قچ مغلوب وامیرفت پس ۱

مع الدال



قزاگند-[به زای تازی وکاف فارسی، بوزن دماوند] جامه ای باشد به قز وپنبه آگنده که در روز حرب پوشند و **خفتان** نیز گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت ۲

در قزاگند مرد باید بـود

بر مخنث ۳ سلیح جنگ چه سود

و صاحب شرفنامه گوید که جامه ایست که در آن ابریشم خام می آگنندو آنرا **کجاغند**، **کزاغند** و **کزاگند**، و **کجاگند** نیز گویند. ٤ ودرنسخه حسین وفائی بمعنی جامهٔ خواب نیز آورده وباین بیت سوزنی متمسك شده :

[بیت]

بر بستر غم خفته عدوی تو چنان زار

کش تن شود از بارقزاگند شکسته

وبخاطر میرسد که این بیت بـرای معنی سابق خوبست کمالایخفی.

قاورد-[بوزن ناورد] حلوائیست متعارف. مثالش بسحاق اطعمه ٥ گوید :

شعر ۲

دروه قاورد گشتم خرد و مرد

دل بجان آمد از این آوردوبرد

قزغند -[بضم قاف وغین معجمه ونون] بار درخت پسته باشد که در آن مغز نباشد و بآن

۱ـ «س»: بس. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ «س»: مخنث.

٤ـ ازاینجا تاپایان مطلب از «ب» است. ٥ـ «س»: طعمه.

---

(۱) یعنی از: تحفه.

پوست را دباغت دهند وصحیح آنست که درخت پسته یکسال پسته آورد ویکسال قزغند وآنرا **بزغند** نیز گویند۱ وبعضی **فزغند** گویند|| که بجای قاف فا(۱) باشد||*. .

مع الراء

قیاوار- همان **فیاوار** که گذشت(۲).

قزدار-[به زای معجمه و دال مهمله، بوزن پروار] نام شهریست درحدود هندوستان(۳).

مثالش مسعودسعد گوید :

شعر۲

چو بنگریم همیدون پس از قضای خدای
بلای ما همه قزدار بود و چالندر

قندهار- نام شهریست منسوب به خوبرویان و بعضی گفته اند ازترکستانست ودر مسالك ممالك از هند نوشته(٤). مثالش شاعر گوید:

بیت

شهر زدیبای روم نغزتر ازبوستان
راه زخوبان شهر خوبتر ازقندهار

قار- دومعنی دارد: اول بترکی برف را گویند ونسبت آن بچیزهای۳ سفید کنند. چنانکه انوری گوید :

بیت

چشم این دایم سپید ازاشك حسرت همچو قار
روی آن دایم سیاه از خاك محنت همچو قیر

وبعربی قیررا گویند ونسبت آن بچیزهای سیاه دهند چنانکه٤ اخسیکتی گوید :

بیت

چون خرقه گشت بر کتف شب ردای قار
شد غرقه در غلالهٔ زر فرق کوهسار

قرقار-[به رای مهمله وقاف دوم. بوزن پروار] درنسخهٔ میرزا کبوتر بغدادی باشد. مثالش بسحاق گوید :

بیت

زاغ پا سرخ وتهو باشد و قمری۵ سپید
زو بسی٦ فاخته و مخلف های۷ قرقار

اما ازاین بیت معنی مطلق کبوتر ظاهر میشود.

قمار - نام شهریست درهند که آنرا **قمیر** گویند و متاع آن عود وطاوس وعنبر باشد. کذافی العجائب البلدان . خسرووشیرین :

۱- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲- کلمه از «ن» است . ۳- «س»: بچیزهای.
٤- اصل : چنانچه . ۵- در دیوان اطعمه : دراج .
٦- دردیوان اطعمه: اردهی . ۷- «ب» :محفلهای .

---

(۱) **بزغند**. (۲) یعنی کاروشغل وعمل وصنعت. (۳) = **قصدار**، شهری درحوالی پنجاب . (٤) شهری است به افغانستان واین نام به بیابانی که این شهر در آن واقعست نیزداده شده است .

بیت

دماغ عالم از بادبهاری

هوارا سوخته‌عودقماری

قیصور- نام شهریست شرقی قریب ببحر محیط(۱) . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

بقیصور میگردد این‌راه باز

وزآنجا بچین‌هست‌راه دراز

۱ وحکیم‌لامعی‌جرجانی گوید :

[بیت]

بر زلف و رخ وعارض‌تو هر که‌ظفر یافت

بستد بیقین شوشتر و تبت و قیصور

و این‌بیت نظامی مؤید این معنی‌است اگر |بکسرراء| بخوانیم :

[بیت]

بیکسو دست بر زین بسته فغفور

ز دیگر سو سپهسالار قیصور

و اگر |بسکون‌راء| بخوانیم چنان‌ظاهرمیشود که قیصر را قیصور نیز گویند و درین مقام این معنی انسب است .

مع الزاء



قندز - [بضم قاف‌ودال]نام ولایتی‌است.و نیزپوستی که‌سلاطین پوستین و کلاه کنند . کذافی‌الادات(۲). مثالش‌خاقانی گوید:

بیت

ای چشم توفتنهٔ فلك را قلوز

ابروی تو بر کلاه خوبی قندز

هجران‌تو شیرشیرزه را سازد بز

باغارت تو عفی‌معه از غارت غز

قلوز - [بفتح قاف‌ولام وضم واو] یعنی راهبر . ونیزفوجی‌ازلشکر که پیشاپیش لشکر روند.مثالش گذشت. ۲ وباشباع ضمهٔ‌واونیزآید |بوزن ملکوت (۳)| چنانکه شیخ ۳ آذری گوید :

[بیت]

پیك ٤ خردبسی‌دود لیك بقطع کی رسد

بی قلوز همتش بادیهٔ توکلی *

وقلاوز |بوزن فراخور| و|بوزن قبادوز (٤)| نیز آمده. مثال‌اول‌خسروی گوید:

۱- ازاینجا تاپایان مطلب از«ب»است.

۲- تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه‌دارد . ۳-«س:» سح. ٤-«س» بیك.

(۱) قیصور موضعی است از بلاد هند از ناحیهٔ سرندیب . (از حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

(۲) دربرهان نام‌جانوری‌است شبیه‌به‌روباه وگویند پوست همین حیوانست که سلاطین پوشند وکلاه کنند ونیز آرد که جانوری‌است شبیه‌به‌سگ در ترکستان وبعضی‌دیگر سگ آبی گفته‌اند وآش‌بچها که جند بیدستر باشدخصیهٔ‌اوست . ویکی‌ازنامهای‌شراب‌هم‌هست.و کنایه ازشب تاریك‌نیزباشد. (۳) یعنی: قلووز. (٤) یعنی قلاووز.

بیت

فتحست قلاوز سپاهش

نصرت چاووش بارگاهش

مثال دوم اثیرالدین ۱ اخسیکتی گوید:

شعر ۱

همراه فال سعدو قلاووز بخت نیک

تابارگاه صدرسلاطین روزگار ۲

وبه رای مهمله (۱) نیز آمده. و دریکی از نسخ بمعنی سوارانی باشد که بیرون لشکر باشند محافظت لشکر را .

قایم انداز ـ شطرنجی قایم باز بی عـدیل .

مثالش هفت پیکر:

بیت

ملك را قایم الهی تو

قایم انداز پادشاهی تو

ودر مؤید بمعنی عاجز آمده.

قاز ـ قسمی از مرغابی کـه بعربی **قلولا** گویند. مثـالش امیرخسرو گوید:

[بیت]

بازسفید آفت طاووس و قاز

چرخ کز و بسته شود چشم باز

مع اللام

قالوس ـ [بضم لام] نام نوائی ولحنی باشد.

منوچهری گوید :

بیت ۱

بزند نازو برسرو سهی سروسهی ۳

بزند بلبل بر تارك گل قالوسی

وهم اوفرماید (۲):

بیت

دراج کند شیشم و قالوس همی

بی پردهٔ طنبورونی و دستهٔ چنگ ٤

شیشم نیز نام قولی است و گذشت واديب صابر نیز گوید مؤید این:

بیت

زده ببزم تو رامشگران بدولت تو

گهی چکاوك و گه راهوی و ٥ گهی قالوس

قباس ٦ ـ [بضم ازقاف وبعدقاف بای تازی] آفتاب باشد . کذافی المؤید .

ققنس ـ [بفتح قاف اول وضم نون] مرغیست مشهوردرهند بغایت عجیب که هزار سال بزید وتعریف اورا شیخ عطار درمنطق الطیر آورده و این بیت ازآن داستان بجهت مثال نـوشته شد :

۱ ـ کلمه از «ن» است. ۲ ـ «س»: رور گار. ۳ ـ «س» ندارد.

٤ ـ «ب»: بی پردهٔ طنبورونی ..؛ در دیوان: بی پردهٔ طنبوو وبی رشتهٔ چنگ . ٥ ـ واواز «ب» است . ٦ ـ «ب»: قبلیس.

(۱) یعنی: **قلاوور**. (۲) یعنی : منوچهری .

بیت

هست ققنس طرفه‌مرغی ۱ درجهان

موضع آن مرغ در هندوستان

وققنوس وقوقنس وقوقنوس نیز گویند.

مثال اول‌را لطیفی فرماید:

بیت

اگر ماند هزاران سال ققنوس

بسوزد زارزار آخر بافسوس

ومولاناکاتبی‌نیزفرماید:

بیت ۲

هدهددیمه ۳ شده ققنوس مال

قمری ٤ غبرا شده‌طاووس بال

وققنیس نیز گویند |باضافهٔ‌یاء| (۱) چنانکه شیخ‌آذری گوید:

[بیت]

هست‌مرغی قوی غریب ونفیس

درجهان هست ۵ نام‌او ققنیس

قاس ـ ابروباشد. کذافی‌الادات(۲).

مع الشین

قلاش ـ یعنی مجرد ولوند.مثالش‌انوری گوید:

بیت

پنج قلاشیم در بیغوله ای

باحریفی کو رباب‌خوش‌زند

وبی‌نام‌وننگ‌رانیز گویند (۳).

قلماش ـ درمؤید ونسخهٔ میرزا بمعنی بیهوده وهرزه ویاوه باشد|| اماحرکت اولش ظاهر نشد || .اثیراخسیکتی ٦ فرماید:

شعر ۷

خورشید ندید چشم خفاش ۸

تاکی سخن گزاف و قلماش

۹ وبعداز تتبع‌ازنواب صاحبی‌قبله‌گاهی فرید الاوانی‌ومسیح‌الزمانی‌حکیم‌رکنا ۱۰ مدظله ۱۱ السامی‌مسموع شدکه |بضم قافست| واین لفظ

---

۱ ـ بجز «ب»: مرغ. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ «ن»: ویله. ٤ ـ بجز «س»: عمری. ۵ ـ بجز «ب»: درعوب نیست. ٦ ـ بجز «ب» و«ن»: امیرحسینی. ۷ ـ کلمه‌از «ن» است. ۸ ـ «س»: خفاس. ۹ ـ تا علامت ستاره‌رادرصفحهٔ‌بعد «الف» درحاشیه‌دارد. ۱۰ ـ دو کلمهٔ‌اخیراز «ب» است. ۱۱ ـ «س»: طله.

(۱) دربرهانست که مرغی است بغایت‌خوش‌رنگ‌وخوش‌آواز گویند منقاراوسیصدو شصت سوراخ داود ودرکوه بلندی مقابل بادنشیند وصداهای عجیب وغریب ازمنقار اوبرآید وبسبب‌آن مرغان بسیار جمع آیند ازآنهاچندی‌را گرفته‌طعمهٔ خود کندوگویند هزار سال‌عمر کند وچون هزارسال بگذرد وعمرش بآخر آید هیزم‌بسیار جمع‌سازدوبربالای آن نشیند وسرودن‌آغاز کند و مست‌گردد وبال برهم زند چنانکه آتشی ازبال اوبجهد ودرهیزم افتد وخود باهیزم بسوزدو از خاکسترش بیضه‌ای پدیدآید واورا جفت‌نمی‌باشد وموسیقی رااز‌آواز اویافته‌اند.

(۲) درترکی قاش بمعنی‌ابروست.وبرهان گویدغوک‌را گویند ومعنی‌اندازه ومقیاس هم دارد . (ظاهراً مصحف‌مقیاس . حاشیهٔ‌برهان).

(۳) وازکاینات‌مجرد(برهان).

مأخوذست از«قل ماشئت» ؛ یعنی بگو هرچه میخواهی . بعدازآن بکثرت استعمال ترخیمات وتغییرات قافیه قلماش شد * . و مولوی نیز گوید: ۱

[بیت]

بند کن مشك سخن پاشیت را
وامکن انبان قل ماشیت را

مع الغین

قدغ ـ قدحی باشد که ازشاخ گاوسازند وبدان سیکی خورند.

مع الفاء

قرقف ـ [بفتح هردوقاف وبضم نیزآمده] کتاب ترسایان وآن سه کتاب باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت ۲

سه اقنوم وسه قرقف را ببرهان
بگویم مختصر شرحی موفا ۳

مع القاف

قتق ـ [بفتح ٤ قاف و کسر تای قرشت] ترشی باشد که برآشها زنند . مثالش ٥ بسحاق اطعمه گوید:

بیت ۲

مشاطگان قیمه زروغن نهاده‌اند
برروی نوعروس قتق زلف وخالها

٦ **قاتق** نیز گویند [باضافۀ الف]* (۱).

مع الکاف التازی

قرخواك ـ بوزن ومعنی فرخواك مرقوم که گوشتابه باشد.

قلنبك ـ [بفتح قاف ولام وباوسکون نون] جنسی ازعود که بغایت خوشبو باشد٦ وازآن آلات وتسبیح ۷ سازند.*

قصابك ـ نام مرغیست بغایت تیز پر و خوش رفتار واکثر برلب آبها نشیند . مثالش امیرخسرو فرماید:

---

۱ ـ این جمله وشعر بعدآن از«ب»است.

۲ ـ «س» ندارد.

۳ ـ«س» «الف»: موفا. (متن از«ب»است).

٤ ـ بجز«ب» و«ن» : بضم.

٥ ـ«س» : مثالس.

٦ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۷ ـ«ب»: آلات تسبیح .

---

(۱) دربرهان معنی ماست وکشك نیز دارد .

بیت۱

سرخ شده آب زسرخابکان

تشنه بخون ناخن قصابکان

مع الکاف الفارسی



قلاسنگ ـ [بوزن شتالنگ] فلاخـن باشد.

قژاگنگـ [بزای‌معجمه وکاف اول نیز فارسی. بوزن‌قلا سنگ] زره باشد در شرفنامه وادات(۲).

مع اللام



قاپول ـ[بضم بای‌فارسی] مخارجۀعمارت باشد درنسخۀمیرزا. ودرشرح سامی ببای تازی آورده(۲) بمعنی آنچه۲ بر کنارهای‌بام وضع کنند تاباران‌بر آن‌سیلان کند(۳).

قاویلـ [بکسر واو] مردمی که درطرف شمال‌باشند.مثالش شرفنامه :

بیت

گروهی شمالیست اقلیمشان

که‌قاویل خوانی‌زتعظیمشان

قیل ـ [بوزن‌نیل] نام‌بیابانیست (٤).

قرنفل ـ نام داروئیست مشهور(٥).ونام گلی‌نیز باشد(٦) مثال‌این‌معنی‌شاعر گوید:

بیت

هرچند که هست درچمن گل

هست ازهمه به گل قرنفل

مع المیم

قرزم ـ بوزن‌ومعنی **قلزم** باشد(۷).

قدمـ[بضم‌قاف‌ودال] درتحفه‌بمعنی‌عاقبت کارهابود(۸).

مع النون



قیروان ـ بمعنی اطراف‌معموره‌باشد(۹).

مثالش رشیدوطواط گوید:

۱ـ«س»ندارد.　　۲ـ «س»: آنجه .

(۱) دربرهانست که‌بمعنی قزاگند نیز هست یعنی‌خفتان جنگ(مصحف قزاگند. حاشیۀ برهان مصحح دکترمعین).

(۲) یعنی: **قابول** .　　(۳) برهان گوید**قابوك** نیز آمده است .

(٤) دربرهانست که‌زفت تررانیز گویندوآنراازدرخت صنوبر گیرند .

(٥)برهان‌گوید قرنفل بستانی افرنجمشك است وآن **بالنگوی** صحرائیست وبعربی **بقلة‌الضب**خوانند.　　(٦) = **میخك** (ازدستۀمیخك ها. حاشیۀ برهان).

(۷) دریایی مشهور (برهان) (= بحراحمر) وچاه پرآب رانیز گویند بطریـق کنایه. (برهان) .

(۸) می‌پندارم‌مصحف**قدم**باشد.(= بافدم‌در برهان).(۹)دربرهانست که‌نام‌شهری‌نیزهست‌در مغرب (در جنوب تونس‌به افریقا) ومعنی مشرق‌ومغرب ومعنی کاروان هم‌دارد.

بیت

نعوذ بالله اگر هیبت توشعله زند

زفیردان۱ برسد تا به‌قیروان آتش

قلتبان_ درنسخهٔ حسین وفائی بدومعنی آمده: اول سنگی که آنرا بطریق ستونی تراشند وبربامها غلطانند تا آب نچکد ودوم بمعنی دیوث باشد. (۱) مثال معنی دوم حکیم انوری گوید:

بیت

هرگز آن زن بمزد۲ را نرسد

که بمن خام قلتبان گوید

که اگر درسرای او بمثل

تره کارند قلتبان روید

قاآن_ پادشاه چین ،هرکه باشد(۲). مثالش عمادفقیه گوید:

بیت

خراج کشور قاآن بهایش

وزین کمتر نشایستی عطایش

قیصران _ نام پرده‌ای از پرده‌های موسیقی چنانکه۳ استادمنوچهری۴ گوید:

بیت۵

فرو برده مستان سر ازبیهشی

برآورده آواز خنیاگران۶

بجوش اندرون دیگ بهمنجنه

بگوش اندرون بهمن و قیصران

ونیزجمع قیصر که نام ملوك روم باشد. خاقانی گوید :

بیت۵

بنام قیصران سازم تصانیف

به از ارتنگ روم وتنگلوشا

قازقان وقزقان _ هردو بمعنی دیگ باشد.

مثال اول مولوی معنوی۷ گوید :

[بیت]

درحدیث دیگر این دل دان چنان

کآب جوشان زاتش اندر قازقان

۸وهردولغت بجای[قاف دوم غین] (۳) نیز بنظر رسیده :*

قطران_ نام شاعری مشهور (٤).ونیز نام

۱_ بجز الف: قیروان .

۲_ «س»: به‌مرد.

۳_اصل: چنانچه.

٤_«ب»«س»:منوجهری.

۵_«س»ندارد.

۶_«س»:خنیاگری .

۷_ کلمه از«الف» است .

۸_ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.

---

(۱) = **قرطبان** .

(۲) کلمهٔ مغولی‌است بمعنی شاهنشاه ونعت پادشاهان مغولستان بوده‌است.(حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین). (۳)یعنی:**قزغان وقازغان** . (امادرهرصورت لغت ترکی‌است).

(٤) مراد قطران تبریزی است از شعرای قرن پنجم هجری متوفی بسال ٤٦٥.

مدینه‌ای که شیث نبی علیه‌السلام بنا کرده بود وجمعی بت پرستان در آن بودند آخر حضرت سلیمان علیه‌السلام دیوی را که قفطس نام او بود فرستاد تا آن قلعه را بر کند ونزد آنحضرت برد. و بمعنی داروئی که بر شتر گرگین مالند عربیست(۱)

قرکن- همان **فرکن** که درباب فاء گذشت یعنی جوی[۱] نو(۲).

قسطنطین- شهریست در کنار دریا و دار الملك روم است (۳). ونیز نام کتابیست که ابوالقاسم حکیم در احکام دین آتش پرستی تصنیف کرده کذا فی الشرفنامه(٤).

قلارون-[به‌لام ورای مهمله، بوزن فلاطون] در شرفنامه بمعنی نقیبان لشکر باشد(٥).

مع الواو

قراسو - نام رودخانه‌یی باشد درحوالی خوارزم . کذا فی الادات(٦).

قوقو-[بضم قافین] تکمهٔ کلاه باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید:

شعر[۲]

از حشمت سلطانی او تاج فریدون
چاوش و راقبهٔ قوقوی کلاهست

مع الهاء

قاه‌قاه- بآواز بلند خندیدن باشد . مثالش خلاق المعانی گوید :

بیت

زند خنده بر روی خواهندگان
دهان زر از جود تو قاه قاه

قوسه- قوس قزح باشد(۷) .

قژاوه-[به‌زای فارسی] کجاوه باشد که بتازیش **محمل** گویند(۸).

قوقه-[بضم قاف اول وفتح دوم] همان **قوقوی** مرقوم که تکمهٔ کلاه باشد. مثالش شاعر گوید :

۱-«س»: جودی ۲- کلمه از«ن» است.

---

(۱) آن شیرهٔ درخت ابهل وشیرهٔ ارزو مانند آنست . (منتهی الارب . ازحاشیهٔ برهان) .

(۲) در برهان معنی زمینی که سیلاب یا آب کنده باشد ودرهرجای ازآن قدری آب ایستاده باشد نیز دارد .

(۳) **قسطنطنیه** یا **استانبول** ودر برهان نام بانی آن شهر نیز هست . (مراد کنستانتین اول است متولد بسال ۲۷٤ و متوفی بسال ۳۳۷ میلادی. وی در ۳۰۶ بتخت نشست ودر ۳۱۲ دین عیسی گرفت وآنرا برسمیت شناخت و پایتخت امپراطوری رم را به بیزانس منتقل کرد وشهر فوق بنام وی موسوم گشت. (ازحاشیهٔ برهان). (٤) در برهان کتاب را تألیف لوقا نیز گوید. اما هیچیك از این دو قول براساسی نیستند.

(٥) شاید مصحف قلاووز است (حاشیهٔ برهان)

(٦) **قره‌سو** : رودی که از کوههای مشرق استرآباد سرچشمه گیرد وبخلیج استرآباد ریزد. (ازحاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) .

(۷) کمان رستم. کمان شیطان. سویسه. سوسه و **سدکیس** نیز باین معنی است .

(۸) در برهان **قزاوه** نیز آمده است.

شعر ۱

چتر زرین چرخ یعنی مهر
افسر و قوقهٔ کلاه تو باد

قیدافه_نام زنی که حاکم بردع بود و **نوشابه** نیز گویند(۱) . مثالش رکن الدین بکرانی گوید :

بیت

قیدافه را گر آینه بودی ضمیر تو
کی آمدی نیاز بنقش سکندرش

قژه_[بکسر قاف وزای فارسی] چیزی ۲ پلید وپلشت باشد. کذا فی التحفه(۲).

مع الیاء



قدرفی_[بدال وراء مهملتین وفاء ، بوزن چنبری۳] زری که در قدرف میزدند واین قدرف شهریست که بعربی غطریف خوانند(۳).

قطابی_مثل سنبوسه چیزی ۲ است که در میان روغن بپزند(٤).

قلبهٔ سغدی_[بضم سین مهمله و سکون غین معجمه] قلیه باشد که از گوشت وتخم مرغ درهم پخته باشند.

قفل رومی_معروف(٥) ونیز نام نوائی ولحنی باشد ازجملهٔ سی لحن باربد وشیخ نظامی فرماید درتعریف باربد:

بیت

چو قفل رومی آوردی در آهنگ
گشادی قفل گنج ازروم و اززنگ

قرقوبی _ [بعدازرای مهمله قاف . بوزن محبوبی] جامه ایست که درعراق عرب بافند. کذا فی المؤید. (٦) . مثالش استاد منوچهری گوید :

بیت

زقرقوبی بصحراها فروافکنده بالشها
زبوقلمون بوادیها فروگسترده بسترها

۱_کلمه از «ن» است . ۲_ «س»: جیزی . ۳ _ «س» : جنبری.

---

(۱) **فیداقه** نیز آمده است. وناچاریکی مصحف دیگری است **کیدپا** نیز نام اوست. (۲) مصحف فژه است. (حاشیهٔ برهان). (۳) شهری درجوار بخارا (حاشیهٔ برهان). وبرهان گوید منسوب به قدرف رانیز گویند. (٤) برهان گوید **قطـافی** نیز آمده است . (٥) یعنی قفلی که درروم ساخته شود یاهمانند قفل ساخته شدهٔ روم درست شود . (٦) قرقوب شهری بوده است بین واسط وبصره واهواز.

و **فرفوبی**۱ نیز بنظر رسیده که بجای قاف فاء باشد.

قای ـ نام مقامی است منسوب به‌خوبان.

ایضاً منه(۱).

قباچای ـ [بجیم‌فارسی] قبای کوچك که **قباچه** نیز گویند(۲).

---

۱ ـ «س» «الف»: فرقوبی. (متن از «ب» است). (وشاید: فرقوبی).

(۱) یعنی از مؤید. (۲) نوعی کلاه زمستانی. نوعی از کلاه برای دفع سرما (حاشیهٔ برهان. بنقل از فرهنگ نظام و دیوان البسهٔ نظام قاری).

باب الکاف التازی

مع الالف

کاناـ[بون‌دانا] ابله ونادان۱ باشد. مثالش حکیم رود کی گوید:

بیت

من سخن گویم تو کانایی کنی

هر زمانی دست بر دستی زنی

و درنسخهٔ میرزا بمعنی چوب بن‌خوشهٔ خرما و انگور باشد(۱).

کبیتاـ[ببای تازی وتای قرشت. بوزن هویدا] حلوای قبیط باشد و درتحفه **ناطف** باشد که اورا **حویجی** ۲ گویند و **قبیطا** معرب آنست و درنسخهٔ میرزا نانی باشد که ازشکر و کنجد پزند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

دوشاب چشم‌دشمن، پالوده ساخت‌تیغت

کز جوز۳ و کنجد غم سازد ورا کبیتا

و **کبیتیا** نیز گویند(۲) |باضافهٔ یای دوم| چنانکه امیرخسرو گوید درصفت هلال:

بیت

کناره‌ایست سپید از کبیتیای نبات

فراز این‌طبق زرنگار سیم آگین

کلیاـ[بکسر] شخار٤ باشد (۳).

کژپاـ [بفتح کاف] نام مرغی است چنانکه امیرخسرو فرماید:

بیت

لرزه کنان آب زنرمی چو خز

مرغک کژ۵ پاش بپا کرده کز٦

۱ـ کلمه از«غ»و«ب»و«ن»است.
۲ـ «س»: حوبچی؛«ن»:حونچی.
۳ـ«س»:جور.
٤ـ«س»:شنجار.
۵ـبجز«ب»: کز.
٦ـاصل: کژ.(برعایت قافیه تصحیح شد. کژ، کز= ابریشم).

(۱) دربرهان معنی پاره‌ای ازخوشهٔ انگور وخرما نیزدارد (مصحف **کانار** دراین معنی ومعنی دوم متن ما. حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).

(۲) این صورت در برهان نیست وآنجا **کبیته** آمده است ونیز گوید بضم اول وکسر ثانی طعامی است که ازخمیر آرد گندم سازند وخورند وبعربی **قطایف** گویند.

(۳) دربرهان است که بلغت زند وپازند گوسفند را گویند. (هزوارش. حاشیهٔ برهان).

و نیز شخصی را گویند که پای او کژ باشد(۱).

کالاـ بمعنی متاع باشد چنانکه ۱ حکیم سنائی گوید:

بیت ۲

چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا

و در فرهنگ بمعنی بانگ و فریاد نیز آورده و این معنی از زند نقل کرده ۳ و بر ادوات شطرنج نیز اطلاق کنند. مثال این معنی صاحب مهر و مشتری فرماید(۲):

چو کالا برفراز عرصه چیدی
عیان تا آخر بازی بدیدی *

کار کیاـ [کاف دوم نیز تازی] یعنی کاردار و کارفرما و بزرگ قوم ٤ . مثالش شیخ نظامی گوید(۳):

بیت

ورنه سر کار کیائی نداشت
وز غم کار تو رهائی نداشت

کژگاو کژغاـ [بفتح کاف] همان غژغاو مرقوم.

کوکاـ [بضم کاف اول] در فرهنگ از زند نقل کرده این لغت را بمعنی فریاد بس بلند. و نیز نامی است از نامهای ماه(٤).

کیدپاـ [بفتح کاف و دال و بای فارسی] نام زنی که آمرهٔ ولایت بردع بود و **نوشابه** نیز میگفته‌اند و **قیداغه** معرب کیدپاست(۵).

کاکاـ یعنی برا در کلان و نیز غلامی که در خانه پیر شده باشد (٦) مثال معنی اول حکیم سنائی گوید:

شعر ۵

در کنارش نه آنزمان کاکا
تا شود سرخ چهره‌اش چولکا

کوشاـ یعنی کوشنده. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت ٦

بهر کار کوشا بباید شدن
بدانش نیوشا بباید شدن

کورواـ [بفتح کاف و واو اول و سکون رای

۱ـ اصل: چنانچه. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ تا علامت ستاره را «الف» و «س» در حاشیه دارند.
٤ـ دو کلمه را «الف» در حاشیه دارد. ۵ـ کلمه از «ن» است. ٦ـ «س» ندارد.

---

(۱) این لغت در برهان نیست.
(۲) برهان معنی اخیر را ندارد و در معنی بانگ و فریاد نیز هزوارش است (حاشیهٔ برهان).
(۳) در برهان کار کیا آمده اما صحیح نیست و گوید معنی هریك از عناصر اربعه را نیز دارد.
(٤) معنی اخیر هزوارش است (حاشیهٔ برهان). (۵) **فیداقه** نیز آمده است.
(٦) در برهان معنی میوهٔ خشك و تنقلات (= **قاقا**) نیز دارد و گوید بهندی عمو را گویند.

مهمله] طعامی است که در آن کور کنند. و بعربی **کبریه** خوانند.

کرنبا ـ [بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون نون و بعد از نون بای[۱] موحده] نوعی از ساز درودگران باشد کذا. فی ادات. و در مؤید بجای |بای موحد یای حطی |آمده (۱).

کدووا ـ یعنی آش کدو. (۲) مثالش بسحاق اطعمه گوید:

شعر[۲]

مستم ز جام روغن و مخمور از پیاز

تا بر کنار بزم کدووا نشسته ام

کفا ـ [به فاء. بوزن رضا] سختی و رنج و محنت باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

جهان بعدل تو گشت آنچنان که ممکن نیست

که بر دلی بود از رنج روزگار کفا

و در فرهنگ بمعنی افشردن گلو نیز باشد.

کمرا ـ [بمیم و رای مهمله. بوزن عمدا] جای چهارپایان باشد که بشب در آن کنند (۳) مثالش استاد عمعق گوید:

شعر

چو گرگ ظلم را کشتی بزور بازوی عدلت

ز انبوهی شده صحرای اقلیم تو چون کمرا

و دیگر طاق خانه را گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت[۳]

تو قهرمان جهانی و دین و دانش بست

ز جاه و پایهٔ تو بر سر فلك کمرا

و حکیم ازرقی نیز فرماید:

بیت

گهی از گردش کیوان بدریا برزند کله

گهی از گوشهٔ گردون بکیوان برزند کمرا

و در فرهنگ بمعنی زنار نیز آورده (٤) و باین بیت قطران تمسك نموده:

شعر[۱]

چون تو کمر جنگ ببندی ملك روم

کمرای ببرد بپرستد کمر تو

کما ـ [بمیم. بوزن قبا] **راف** باشد یعنی **بسباسه** که **بزبازش** گویند. |بضم کاف| نیز بنظر رسیده (٥).

---

۱ ـ «الف» «ب» «ن» : سکون نون و بای؛ «ب» : سکون نون و بای تازی (متن از «غ» است).

۲ ـ کلمه از «ن» است. ۳ ـ «س» ندارد.

---

(۱) یعنی: **کرنبا**. در برهان بفتح اول و دوم معنی آش کلم (**کرنب** = کلم) نیز دارد.

(۲) برهان ندارد.

(۳) در برهانست که باین معنی **گمرا** نیز آمده است.

(٤) مستعار از آرامی و آنهم مأخوذ از کمر فارسی (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).

(٥) برهان گوید بضم اول و بکسر اول نیز آمده و آن پوست جوز بواست.

ودر فرهنگ ||بضم کاف|| نام نباتیست در غایت تعفن وآنرا **گل گنده** نیز گویند. (۱) مثالش پوربهای جامی گوید:

بیت ۱

گنداست چون پیاز بغلهای اوچنانك

گوئی بگند کرده کمارا۲ مصادره

و||بفتح کاف|| آستینی باشد که بر رفیده وضع کنند تادروقت نان بر تنور بستن دست وساعدنسوزد ||و**رفیده** آنچه ازلتها(۲) سازند ونان بر آن گذارند وبرتنور زنند||.

کندا [به نون ودال مهمله . بوزن دنیا] فیلسوف ودانارا گویند. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت ۱

پیلان ترارفتن بادست و تن کوه

دندان نهنگ ودل واندیشهٔ کندا

وبمعنی شجاع ودلاورنیز آمده. مثال این معنی فریداحول گوید:

بیت ۱

حصاری بەزخرسندی ندیدم خویشتن را من

حصاری۳ جزهمین نگرفت ازین بیش ایچ کندائی

ودر تحفه اسم نقاشی نیز باشد.(۳).

کیارا ٤ [بیای حطی ورای مهمله .بوزن توانا] **تاسه** باشد|| که در باب تاء گذشت||*(٤).

کیانا ـ [بیای حطی و نون. بوزن توانا] طبایع باشدوعناصررا گویند(٥).مثالش استادخسروانی فرماید :

بیت ۱

همه آزادگی همت تو

قهر کردست مر٥ کیانارا

کیمیا ـ معروف(٦) ودیگرمکر و حیلهٔ باعقل آمیخته باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

بیت ۱

باخصم اگر بسازی تا بر کنی سرش

آن نیز هم زپردلی و کیمیا بود

وبهردومعنی حکیم سوزنی گوید:

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ«س» : کمان‌را . ۳ـ «س» : حصار.

٤ـ تا علامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد . ٥ـ بجز «ب» و «ن» : هر.

(۱) برهان گوید آنرا **کمای** نیز گویند. (۲) **لته** ،یعنی قطعهٔ پارچهٔ کهنه. خرقه . ژنده . (۳) برهان گوید: **گندا** نیز درست است.

(٤) دربرهان معنی اندوه و ملالت وتیرگی‌روی بسبب گلوفشردن‌ویا خفه کردن‌ویا چیزی بسیارخوردن‌داردوآنرابعربی **کلفت** گویند. ونیزتاسه میل‌وخواهش بهم‌رسانیدن باشد بخوردنی‌و آن حال بیشتر زنان آبستن‌را بهم‌رسد (=**ویار**) . (٥) دربرهان معنی اصل و بنای هرچیز ومرزبان یعنی زمین‌دار نیز دارد. (کیانا سریانیست . بمعنی طبایع. حاشیهٔ برهان).

(٦) یعنی عملی مشهور نزد اهل‌صنعت که بسبب امتزاج روح و نفس اجساد ناقصه را بمرتبهٔ کمال رسانند یعنی قلعی‌ومس‌را نقره وطلا کنند وچون این عمل خالی ازمکری و حیله‌ای نیست ازاینجهت کیمیا گفته اند (برهان) . ودربرهان معنی نظر پیر و مرشدکامل وعشق کیمیا گری ومعنی عاشقی نیز دارد و ارزیز که رصاص باشد بعربی.

بیت ۱

آنانکه درمخالفت پادشاه دین
بودند دست برده بمکر وبکیمیا
بی کیمیا ومکر بفر همای بخت
زیشان نشان دهند چوسیمرغ و کیمیا

کمخا ـ جامه‌ایست که بالوان مختلف نیك بافته باشند (۱) مثالش احمد اطعمهٔ شیرازی گوید:

بیت ۱

برای عرس قطایف قباچهٔ کمخا
گرفت دربر۲ وازرشته دوخت کمساتش

کزبا ـ [بهزای تازی وبای موحده. بوزن فردا] بمعنی نوعی از ریباس باشد (۲) مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

اگر زبحر کفت رشحه‌ای بدی درابر
شدی زبرجد وفیروزه پیکر کزبا

کبدا ـ [ببای موحده ودال مهمله. بوزن عمدا] لحیم باشد یعنی آنچه مسینه وروئینه وغیره رابدان برهم چسپانند (۳). مثالش حکیم دقیقی گوید:

بیت ۱

ازآنکه مدح تو گویم درست گویم وراست
مرا بکار نیاید سریشم و کبدا

کجا ـ بمعنی جا و کدام جا و کی و بمعنی که و چه نیز آمده. مثال جا خلاق المعانی گوید:

بیت

بجز بخدمت تو بنده انتما نکند
بهر کجا که پژوهش رود زاصل ونژاد

مثال کی شاعر گوید:

شعر ۳

گر زسوی وصل تو باد آمدی
دل کجا از غم بفریاد آمدی

مثال که حکیم فردوسی فرماید:

بیت

برادرت چندان برادر بود
کجا مرترا برسرافسر بود ٤

وبمعنی چه هم او فرماید ٥ (٤):

بیت ۱

بنزد سیاوش خرامید زود
بروبرشمرد آن کجا رفته بود

و درفرهنگ هرجا نیز آورده و این بیت ازرقی مثالش آورده:

بیت ۱

کجا زهمت عالیش یاد خواهی کرد
بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه

ونام شهری نیز باشد درچین (٥). مثالش اسدی گوید:

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ «س»: در بر او. ۳ ـ کلمه از «ن» است.
٤ ـ این بیت در «س» نیست. ٥ ـ این جمله در «س» نیست.

---

(۱) برهان جامهٔ منقش یك‌رنگ نیز گوید. (۲) **کزوا** (برهان).
(۳) در برهان بمعنی سریشم درودگران و بمعنی فربه مقابل لاغر و بمعنی تعجیل و شتاب نیز هست.
(٤) یعنی: فردوسی. (٥) برهان این‌معنی‌را ندارد وبمعنی کدام‌جا نیز آورده است ومحشی برهان گوید بمعنی آنجا که نیز هست: کجا نامور گاو پرمایه بود. فردوسی.

بیت

نریمان چو پردخت ازآن رزمگاه
بگرد کجـا خیمه زد بـا سپـاه
بد انــدر کجـا نامـور مهتری
نگهبـان آن مرز ، نیك اختری

کراراـ[بدو رای مهمله. بوزن توانا] چوب زیرین در باشد و در مؤید **کوارا**۱ آمده که |بجای راء واو باشد|. و در ادات الفضلاء **کرادا** بنظر رسیده که |بجای رای دوم دال مهمله| باشد و در فرهنگ نیز کرارا آورده بـدو رای مهمله اما |بضم ۲ کاف| وبمعنی زمینی که برای سبزیکاری مهیا کرده باشند نیز آورده .

کرپاـ[بدو رای مهمله و بای فارسی ، بوزن فردا] در نسخهٔ میرزا گیاهی بـاشد کـه آنـرا **هلندوز** نیز گویند . مثالش استـاد رودکی

بیت۲

پیش تیغ تـو روز صف دشمن
هست چون پیش داس نو۳ کرپا

و بجای |باء یای حطی(۱)| نیز بنظر رسیده.

کوتاه پای و کوته پاـ خرگوش باشد(۲) .

مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

کرده هر سوسگان عربده ساز
سوی کوتـاه پـای دست دراز

و در فرهنگ جانوریست مانند گوزن وسرونش نیز چون سرون گوزن باشد اما بیت مرقـوم مشعر معنی اولست.

کناـ[بنون. بوزن شما] زمین باشد و در مؤید بمعنی مرز آمده(۳).

کسیداـ[بسین و دال مهملتین. بوزن مسیحا] داروئیست که بهندش **کهیلا** گویند و **کسیلا** نیز بنظر رسیده که |بجای دال لام باشد| باشد. ودر نسخهٔ حلیمی نیز چنین آمده و گفته داروئیست که **سلیخه** گویند و ۶ در کتب طبی غیر سلیخه باشد*(٤) .

کرا۷ـ[بکسر کاف] مخفف هر کرا باشد(٥) چنانکه حکیم اسدی گوید :

بیت

به از گنج دانش بگیتی کجاست
کرا گنج دانش بـود پادشاست

کلاـ[بهلام. بوزن بلا] غوك بـاشد و آنرا چغز نیز گویند(٦).

۱ـ«س»: کورا. ۲ـ«س»ندارد. ۳ـ بجز«ب»: تو. ٤ـ دو کلمه را«الف»در حاشیه دارد. ٥ـ«ش»: سلخید. ٦ـ تا علامت ستاره را«الف»در حاشیه دارد. ۷ـ کلمه را«الف»در حاشیه دارد.

(۱) یعنی : کریا . اما برهان ندارد و گوید کرپا، کرپا نیز آمده است و در همهٔ صورتها بضم اول گوید و صحیح می نماید. (۲) = کوتاه پاچه. کوته پاچه (برهان). (۳) در برهان معنی زمین مرز (= کرت) آمده است. و گوید بکسر اول بلغت زند و پازند معنی ماهی (حوت) دارد. (هزوارش . حاشیهٔ برهان) . (٤) برهان گوید پوست درختی است شبیه به دارچینی و قرفه. (٥) در برهان معنی «که» و بطریق استفهام معنی کدام کس نیز دارد. (٦) در برهان در معنی غوك **کلاو** و **کلاو** نیز آمده است و گوید معنی اشخاو و قلیا نیز دارد (= کلا ، قلیا. حاشیهٔ برهان) .

کیا ـ [به یای حطی. بوزن قبا] مرزبان باشد و دیگر طبایع اربع۱ را گویند. بهر دو معنی شمس فخری گوید:

بیت۲

شکوه بخت کیان وارث ممالک جم
که تاج و تخت کیانرا شهنشه است و کیا
جهان پناهی شاهی که مثل او ناید
ز اقتران نجوم و ز امتزاج کیا

و در زفانگویا نوعی از علك رومی نیز باشد(۱).

مع الباء



کرنب ـ [بفتح کاف و نون و سکون رای مهمله] نام داروئیست و کشندهٔ سگ باشد ولهذا بعربی **قاتل الکلب** گویند. ودر فرهنگ| بفتح کاف وراء و سکون نون| کلم باشد اما در سامی فی الاسامی باین معنی بعربی آورده و برین قول اعتماد بیشتریست(۲) مثالش۳ شاعر گوید:

بیت

هر آنکو بگیرد ز کرنب شراب
خورد آب کرنب بگرم ازشتاب
کند رفع بادی که در معده هست۴
زیادت کند اشتهائی که نیست۵*

کب ـ [بفتح کاف] اندرون رخ باشد در نسخهٔ میرزا یعنی کرد بر گرد دهان. ودر نسخهٔ حسین وفائی بمعنی دهان باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

کند دعای شه کامران ابواسحق
دل خلایق درسینه و زبان در کب

و در فرهنگ| بضم کاف۰ آورده وآخرش بای فارسی| و این بصحت اقربست (۳).

کنب ـ [بفتح کاف و نون] گیاهی است که ریسمان کنند و کاغذ نیزاز آن سازند(٤). حکیم۶ انوری گوید:

بیت۶

دختر رز که تو برطارم تاکش دیدی
مدتی شد که در آونگ۷ سرش در کنب است

و بنگ را نیز گویند (۵) مثالش کمال خجندی گوید:

بیت۲

میزند بنگ صرف مرشد خاف
غافل از نوش بادهٔ عنبی است

---

۱ ـ بجز «غ» و «ب» : رابع . ۲ ـ «س» ندارد . ۳ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٤ ـ «س» : نیست . ۵ ـ «س» : هست. ٦ ـ کلمه از «ن» است. ۷ ـ بجز «ب» و «ن» : اورنگ .

---

(۱) در برهان بکسر اول بمعنی کی که پادشاه بزرگ باشد وپهلوان و صاحب و خداوند ودهقان وپاکیزه ولطیف وبمعنی دهان نیز آورده است ودر معنی مصطکی یا علك رومی گوید سریانیست. (درمعنی طبایع مصحف کیان است . حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) . (۲) کلمه عربیست . (۳) یعنی: **کپ** . معرب آن **قپ** (برهان). ورجوع به کپ شود. (٤) برهان گوید بعضی ریسمانی را گفته اند که از پوست کتان تابند ودر نهایت استحکام باشد (= **کنف** . معرب آن **قنب** . حاشیهٔ برهان) . (۵) **ورق الخیال** (برهان) وشاهدانه را نیز گویند که تخم بنگ باشد(برهان).

گرچه الشیخ کالنبی مثل است

کالنبی نیست شیخ ما کنبی است

و بعربی چرك دست را گویند . ودر فرهنگ |بضم کاف و سکون نون| نام شهر قم باشد چنانکه۱ مولوی مثنوی فرماید۲ :

بیت۲

تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد

زچه سنی است مروی، زچه رافضی است کنبی

ونوعی از خیار نیز باشد. مثال این معنی بسحاق اطعمه گوید :

بیت

کدك و کشك نهادست و تغار لور و دوغ

قدحی کرده پر از کنگر و کنب خوشخوار

کوداب و **کوشاب**- [اول بدال مهمله ودوم شین معجمه] دوشاب را گویند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت۲

نگر که چون بود احوال عیش آن بدبخت

که شهد فایق او شد ز راوق کوداب

کوشاسب- [بضم کاف و بعد از واو شین معجمه وسکون سین مهمله] بمعنی خواب باشد. مثالش شاعر گوید:

بیت

شنیدم که خسرو بکوشاسپ دید

چنان کاتشی شد زدورش پدید

و بمعنی جوانی که هنوز خطش ندمیده باشد آمده ۳ و درسامی فی الاسامی بمعنی احتلام آمده* و بمعنی کابوس بقولی دیگر آمده، اما در ادات الفضلاء |بکاف و باء هر دو فارسی| (۱) بمعنی احتلام و آنکه خطش ندمیده باشد آمده و در لسان الشعراء **گوشتاسب** ||٤ بزیادهٔ تاء|| احتلام باشد.

کلب- [بفتح کاف و کسر لام] منقار مرغان باشد. ودر تحفه گرد بر گرد دهان باشد(۲).

کهتاب- [بوزن مهتاب] بمعنی کاه دود باشد(۳) مثالش انوری گوید درهجو.

بیت

بر ستوران و اقربات مدام

کاه کهتاب باد و جو کشکاب

کشکاب- [بفتح کاف اول] بمعنی آش جو باشد که بیمار را دهند. ||مثالش گذشت|| .

کوراب- [بضم کاف] سراب باشد. استاد عنصری گوید :

نظم۵

بهر آب ار روی سوی کوراب

گم کنی ره و زو نیابی آب

۱- اصل: چنانچه . ۲-«س» ندارد.
۳ - تاعلامت ستاره از «ب» است . ٤-«س» : کوشاسب. ۵ . کلمه از «ن» است

---

(۱) یعنی : گوشاسپ . (۲) در برهان بفتح اول وثانی است وگوید **کلپ** نیز آمده است **کلفت**. (۳) در برهان معنی ادویهٔ جوشانیده که بجهت تخفیف درد و وجع گرما گرم برعضو ورم کرده وازجای برآمده بندند (= **کهاب**) نیز دارد.

۱ وبر تشنه‌ای که کمتراز کفایت آب خورده هم اطلاق کنند .*

کارآب ـ یعنی شراب خوردن • خاقانی گوید :

[بیت]

بس بس ای‌دل زکارآب که عقل
هست از آب کار او بیزار

کوهۀآب ـ یعنی موج آب که آنرا **آبخیز** و **نرۀآب** نیز گویند.

کتیب ـ [بتای‌قرشت. بوزن‌فریب] بمعنی بند و غل باشد .

کوب ـ [بوزن‌چوب] درتحفه آلتی باشد که پیلبانان دارند . و دیگر بمعنی کوفت و آسیب باشد (۱). خلاق‌المعانی گوید درمذمت اسب :

بیت۲

کوب خورده زپهلوش مهماز
سوختـه بر سرین او دل داغ

و بمعنی کوبنده وبکوب نیزآمـده(۲). مثال معنی اول خواجو گوید :

بیت۲

بکه کوب سر کش درآورد پای
درآورد چون پیل مرکب زجای

ودرفرهنگ‌بمعنی بوریائی که‌نی آن گنده‌ونرم باشدنیزآورده .

کرسب ـ [به‌راء وسین مهملتین . بوزن نشست] کرفس را گویند و **کرسف** نیز آمده.

کارچوب ـ [بسکون راء وجیم‌فارسی] آن‌چوبها وآلتهاباشد که جولاهان جامه های نبافته وفراز کرده رابآنها ببافند و بعربی **منسج**۳ گویند|بمیم وسین مهمله وجیم.بوزن منبر| .

مع الباءالفارسی

کپ ـ [بضم‌کاف] اندرون رخراگویند(۳).

کلپ ـ [بفتح‌کاف‌ولام] منقار مرغـان را گویند(٤).

مع التاء

کات ـ شهریست‌درماوراءالنهرمثالش‌حکیم انوری گوید:

بیت

آخرای خاک‌خراسان‌دادیزدانت نجات
ازبلای غیرت خاک‌ره گرگانج وکات

۲ ـ تاپایان مطلب را «الف» درحاشیه دارد .
۳ ـ «س» : مسنج .
۲«س»ندارد.

(۱) = **صدمه** . (۲) این‌معنی دربرهان‌نیست .
(۲) **کب** . **قب** هردو دربرهان معنی دهان نیز داردوگوید بیرون واندرون دهان هردو راگویند وهرجا «بر کپ» گویند ارادۀ بیرون دهان کنند.وهرجا «در کپ» ارادۀ اندرون‌آن. **قنب** (بضم‌اول درتداول مردم‌قزوین).
(٤) = **کلب** . **کلفت** .

ودر فرهنگ قسمی‌ازبرنج‌نیز باشد در ولایت ششتر۱ که‌چون آنرا بکارند تا هفت سال برآید.

کورشت ـ [بضم کاف و کسر رای‌مهمله و سکون شین‌معجمه] همان**دودله**۲ مرقوم (۱).

کوت ـ [بفتح کاف‌و سکون‌واو] سرین مردم‌باشد و | بکاف فارسی (۲) | نیز بنظر رسیده.

کورت ـ [بوزن یورت] کوزهٔ گردن باریك باشد.

کاشت ـ یعنی‌زراعت کردو بمعنی‌بر گردانید (۳) نیزآمده. مثال‌معنی‌اول نظامی‌فرماید۳:

[بیت]

بهندوستان کاشتم مشك بید
بکارم بچین یاسمین سفید

مثال‌معنی‌دوم حکیم‌فردوسی‌فرماید:

بیت۴

عنانرابه پیچید وبرکاشت اسب
بیامد بکردار آذر گشسب

کاست ـ یعنی کم‌شدو کم کرد. مثالش‌شیخ سعدی گوید:

بیت۴

نانم افزود وآبرویم کاست
بی‌نوائی به ازمذلت‌خواست

و۵ بمعنی کمی‌ونقصان‌نیزآمده(۴). مثالش‌شیخ آذری گوید:

بیت

بحرهای جمال۶ گیرد کاست
تا که طغیان موج‌این‌دریاست*

کبت ـ۷ [بفتح‌کاف‌و سکون باء] مگس عسل باشد. مثالش‌استاد رودکی گوید:

بیت۴

همچنان کبتی۸ که‌دارد۹ انگبین
چون بماند داستان من بدین

کبست ـ [بفتح‌کاف‌وباء وسکون‌سین] بمعنی حنظل‌باشد. و در تحفه گیاهیست بغایت تلخ و بعضی بمعنی زهر گفته‌اند(۵). مثالش خاقانی گوید:

بیت

خائیدهٔ دهان جهانم چو نیشکر
ای کاش‌نیشکر نیمی‌من کبستمی

کشفت ـ [بفتح‌کاف وشین معجمه و سکون

۱ـ بجز«ن»: شبستر. ۲ـ «س»: دوله. ۳ـ این‌جمله‌وشعر بعدآن‌از«ب»است. ۴ـ«س»ندارد. ۵ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف» درحاشیه دارد. ۶ـ«س»«الف»: حمال. (متن‌از«ب» است). ۷ـ «ن»: کبت. ۸ «س» کیتی. ۹ـ بنظر استاد دهخدا: آرد.

---

(۱) = مقلاة، قلة. الك‌ودلك.

(۲) یعنی: گوت. (وظاهراً کلمه ترکی‌است).

(۳) درمعنی بر گردانید گاشت است. از مصدر کاشتن. متعدی گشتن.

(۴) دربرهان بمعنی دروغ نیزآمده‌است.

(۵) دربرهان‌بنقل‌ازمؤیدالفضلاء آمده که‌پوست نیشکررانیز گویند. وگوید فارسی حنظل خربزهٔ تلخ است.

فاء] یعنی پریشان وپژمرده ساخت. مثال این ۱ معنی شمس فخری گوید :

بیت۱

عدل او تا غایتی باشد که باد
طرهٔ شمشاد نتواند کشفت ۲

و بمعنی پریشان وپژمرده نیز آمده مثال این معنی منوچهری گوید:

بیت

دولت آنها فرتوت شد وکار کشفت۲
هرکه فرتوت شود هرگز برنانشود

کذافی معیار الجمالی. اما دراکثر نسخ |بضم شین وکاف| آمده ومؤید این حکیم اسدی گوید درلب بدندان گرفتن :

بیت

به می درسرشت۳ و به دردر کشفت
بپروین بخست و بشکر بسفت

وبمعنی گشود ونابود ومعدوم کرد نیز آمده واز بیت مرقوم این معانی نیز مستنبط میشود باندك تکلفی(۱) .

کفتـ[بفتح کاف] یعنی ازهم باز شکافت و ترکانید. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۱

سوزنی از ابلهی درید بسی مرز
کفت بسی مغز کون بخرزهٔ چون گرز

ای ملك اورا چورفتن آید ازین دهر
بااین مشتی دریده مرز بیامرز

و بمعنی ترکید نیز آمده. مثالش دقیقی گوید:

بیت۱

چو زد تیغ برفرق آن نامدار
سرش کفت از آن زخم همچون انار

و **کافت** نیز گویند.

کفتـ[بکسر کاف] سردوش باشد و **سفت** نیز گویند و بعربی **کتف** گویند. حکیم عنصری گوید :

شعر٤

فکندش بیك زخم گردن ز کفت
چو افکنده شد دست عذرا گرفت

و|بضم کاف| مخفف کوفت باشد(۲).

کاسه پشتـ کشف باشد و او را **باخه** و **سنگ پشت** نیز خوانند. مثالش اسفرنگی گوید :

بیت۱

لقمهٔ خور چرب کرد زو فلك کاسه پشت
ورنه شدی خشك شیردایهٔ اطفال کان

||فلك کاسه پشت اضافهٔ بیانی است||(۳).

کدفتـ[بفتح کاف وضم دال وسکون فاء] کاسهٔ سر باشد در فرهنگ. مثالش این بیت نزاری آورده :

۱ـ «س» ندارد .
۲ـ «س» «الف»: شکفت. (متن از «ب» است).
۳ـ «س» «الف»: شکفت. (متن از «ب» است).
٤ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) دومعنی اخیر را برهان اینجانیاورده امادر کشفتن آورده است و گوید بضم اول و کسر ثانی عبادتخانه ومعبد یهودان باشد .
(۲) دربرهان مخفف شکفت نیز دانسته شده است .
(۳) دربرهان کاسه پشت کنایه از آسمان نیزهست .

بیت

بجان دوست که گرصد هزار سال بر آید

نه ممکنست که سودا برون رود ز کدفتم

کلاپشتـ [بضم کاف و بای فارسی] در فرهنگ جامه باشد که از پشم گوسفند ببافد و مردم گیلان بپوشند. مثالش شاعر گوید:

بیت

هر آنکس که مازندران داشتی

کلا پشت و کیش و کمان داشتی

کلات ـ [بفتح کاف] دیهی باشد یا قلعه‌ای که بر بلندی ساخته باشند. مثالش دقیقی گوید:

بیت

تیر تو از کلات فرود آورد هزبر

تیغ تو ازفرات برون آورد نهنگ

ودر نسخهٔ حلیمی دیهی بود که بازار۲ داشته باشد ودر شرف نامه نام شهری از ترکستان که فرود ابن سیاوش با مادرش که جریره نام داشت آنجا بود نیز باشد.

کلفت ـ [بضم کاف ولام وسکون فاء] منقار مرغان باشد در تحفه. و [بفتح کاف ولام] نیز بنظر رسیده. (۱)

کمستـ [بفتح کاف ومیم] نوعی از جواهر کم ارز باشد (۲).

کوستـ دومعنی دارد: اول الـبی باشد که از پهلو به پهلو زدن بهم رسد و آنرا **کوس و آسیب** نیز گویند. مثالش ابوشعیب گوید:

بیت۲

شاکر نعمت نبودم یافتی

تازمانه زد مرا ناگاه کوست

ودیگر طبل باشد که در نوبت گاه و حرب۳ زنند مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت۱

دلیران نترسند از آوای کوست

که دو پاره چوبست و یك پاره پوست

و [بفتح کاف وواو] همان **کبست** مرقوم یعنی حنظل (۳).

کشت ٤ [بکسر کاف] یعنی زراعت کرد. حافظ شیراز گوید:

[بیت]

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ بجز «ب» «ن»: باز. (اما می‌پندارم که بجای بازار «بارو» باید باشد). ۳ ـ کلمه از «ب» و «ن» است. ٤ـ این لغت وشرح آن از «ب» است.

---

(۱) = کلب. کلپ. (۲) دربرهان کنایه ازمردم بداصل ونادان نیزدانسته شده است. (صحیح: جمست، گمست است. حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).

(۳) دربرهانست که درخت آنرا شری خوانند بعربی. ودرحاشیه ازمخزن الادویه نقل شده که به‌شیرازی کوشت و بکرمانی خوزهره گویند حنظل را.

وبمعنی زمین مزروع‌شده‌وسبز شده نیز آمده چنانکه هم‌او گوید(۱) :

[بیت]

گدا چرانزند لاف سلطنت امروز

که‌خیمه‌سایهٔ‌ابرست وبزمگه لب کشت

کوی‌یافت ـ طفلی‌را گویند که برسر راه انداخته‌باشند .

کدست ـ [بضم کاف‌و کسردال] درنسخهٔ میرزا **بدست** باشد که بعربی **شبر** گویند.

کرفتـ [بکسر کاف‌ورای مهمله وسکون فاء] آنکه‌خودرا ازنجاسات‌پاك ندارد وملاحظه نکند. ایضامنه(۲).

کرغست ـ [به‌راء وسین‌مهملتین وغین معجمه] بوزن ومعنی برغست||که‌گذشت||(۳).

کتـ [بفتح‌کاف] کاریزباشد. ونیز تختی که‌ملوك‌هند برآن‌نشینند (٤). مثال‌این معنی مسعودسعدسلمان گوید:

بیت

برین تیغ کوه‌گل‌انبار گویی

چو فغفور برتختم وفوربرکت

وا|بکسر کاف| بمعنی که ترا باشدچنانکه۱ شیخ نظامی گوید:

[بیت]

تا بریاضت بمقامی رسی

کت‌بکسی‌درکشد ازناکسی

کنشتـ [بضم کاف و کسرنون] معبد یهود باشد۲ مثالش‌حافظ شیراز گوید*:

بیت۳

همه کس طالب یارند چه‌هشیار وچه‌مست

همه‌جا خانهٔ عشقست، چه‌مسجدچه کنشت٤

و درفرهنگ بمعنی آتشکده‌آورده . **کشکفت** نییز بـاین‌معنی‌است۵ (۵).

کافت ـ یعنی‌ترکانید وشکافت. مثالش‌استاد ابوالمثل گوید:

بیت

سپاهی که دارد سر از شه دریغ

ببـاید همی کافت آن سر ز تیـغ

مع الجیم التازی



کیجـ[بورن‌هیچ] درنسخهٔ‌وفائی بدومعنی آمده : اول‌خر دم‌بریده؛ دوم‌چهارپائی که‌زیر

۱ـ اصل : چنانچه .
۲ ـ تا علامت ستاره را «س» ندارد .
۳ـ«س» ندارد .
٤ـ این‌شعر در«س»نیست .
۵ـاین جمله‌از«ب»است.

---

(۱) یعنی :حافظ . وبرهان‌این‌لغت‌راندارد ومصدرآن‌یعنی کشتن‌رانیز.

(۲) یعنی ازنسخهٔ‌میرزا . ودربرهان معنی‌چرکنی‌و کثافت نیزدارد .

(۳) برهان‌گوید گیاهی‌است‌و گل‌زردی‌دارد وبچهارپایان‌خاصه به‌خردهند وبعضی گویندترهٔ بهاری‌است‌تروتازهٔ آنراپزندوخورند وچون‌خشك‌شودبه‌خردهند وبعربی **غملول** و **قنابری** خوانند.

(٤) دربرهـان بمعنی‌مطلق تخت پادشاهان نیزهست و گوید تخته و چوب رانیز گویند چه درودگررا **کت‌کار** ، **کت‌گر** خوانند .

(۵) در برهان‌است که‌جای بستن‌خوکان‌رانیز گویند وبمعنی کردار نیز هست چانکه گویند بدکنشت ، یعنی بد کردار . (= **کنش**. حاشیهٔ برهان).

دهانش آماس کرده باشد. اما در شرفنامه و نسخهٔ۱ میرزا [بفتح کاف و سکون بای موحده (۱)] باین دو معنی آمده.

کلچ-[بکسر کاف و سکون لام] سبدی که حمامیان سرگین بدان کشند(۲) مثالش شمس فخری گوید:

بیت

حمامیان قهر پلیدی حادثات

ازبهر ریش خصم تو در کلچ کرده‌اند

کنگاج-[بوزن امواج] مشورت باشد (۳) خواجوی کرمانی گوید:

بیت

حکم قضا درجهان نفاد نیابد ۲

تا نکند بانفاذ امر تو کنگاج

کفنج-[بفتح کاف وفاء] در فرهنگ قسمی ازماهی باشد که مانند سقنقور مقوی باهست(٤) و این بیت سوزنی را شاهد آورده:

بیت۳

تا شود معدهٔ ٤ حمدانش قوی

خوره ٥ کل کرده سقنقور و کفنج

کسناج و **کسنیج**٦ - [هردو بسین مهمله و نون. اول بوزن امواج، ودوم بوزن گشنیز] کشتی باشد که بعربی **هندبا** گویند(٥).

کماج-نانی معروف. مثالش بسحاق گوید:

شعر

شد ازموج برف آب لرزنده خنب

کماج آمد از خم یخنی بجنب

و **کلیجهٔ** ۷ خیمه را نیز گویند. ابن یمین گوید:

بیت

بحکیمی که درین خیمهٔ نه پشت فلك

قرص خورشید کماجش۸ بود و صبح عمود

کوماج [باضافهٔ واو] نیز آمده(٦) مثالش بهردو معنی کمال خجندی گوید:

شعر

مطبخ بی برگ مرا درسفر

۹ نیست بحق نمك اوماج خشك

همچوستونی که بود خیمه را*

میگذرانیم بکوماج خشك

کرفج - [بفتح کاف۹ وفاء * وسکون رای مهمله] گیاهی است که آتش بدان افروزند و بعربی اورا **ابوسریع** گویند بواسطهٔ سرعت

۱ـ «س» «الف»: نسخ (متن از «ب» و «غ» است). ۲ـ «س»: یابد.
۳ـ «س» ندارد. ٤ـ دردیوان سوزنی: معدن. ٥ـ دردیوان سوزنی: حرز.
٦ـ این لغت و شرح آن از «ب» است ۷ـ «ن» «ب»: **کلیچه**. ۸ـ «س» «الف» کماجش. (متن از «ب» است). ۹ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی: **کبج**. (۲) دربرهان است که **کلچ** بفتح اول نیز باین معنی است و معنی چرك و وسخ نیز دارد و بمعنی عجب و خودستایی و تکبر نیز آمده است و بضم اول **کلچ** نان ریزشده را گویند و نیز نوعی پوشش ازپشم بافته‌شده که ازجانب کشمیر آرند. (۳) دربرهان معنی سرطان و خرچنگ نیز دارد (= کنگاش). (٤) برهان گوید بعربی آنرا **اسکهٔ صیدا** گویند (سمیکهٔ صیدا. حاشیهٔ برهان).
(٥) (= کاسنی). اما کسنیج در برهان نیست. **کسنی** دارد.
(٦) دربرهانست که بمعنی نانی است که برروی اخگر و زغال پزند و گوید **کماج** نیز آمده است.

التهاب آن که آتش زود در آن گیرد و مشتعل می‌شود و **غرفج** تیز گویند.

کاج- دومعنی دارد: اول احول باشد (۱). دوم بمعنی کاشکی باشد که عرب **یالیت** گوید. شمس فخری فرماید مثال معنی اخیررا:

بیت ۱

پادشاهی ملك بخشی همچو او
کاج بودی در همه آفاق کـاج

وبمعنی درخت صنوبر نیز آمده. و درفرهنگ بمعنی سیلی نیز آورده و گفته که خشت وظروفی که در آن آبگینه ریخته باشند بنابراین **کاجی** میگفته‌اند و |جیم را به‌شین| بدل کرده **کاشی** گویند (۲).

کلیواج- بوزن ومعنی غلیواج باشد.

کاسج-[بفتح سین] خار پشت (۳). نزاری قهستانی گوید:

بیت

بروی صف‌شده اززخم یـاسج
همه اعضای او چـون پشت کاسج

کوهج-[بضم کاف و کسرهاء] نام آلوئیست کوهی ازجهت نسبت آن بکوه آنرا **کوهی** نیز گویند وبعربی آنرا **ازعرور** گویند.

کوج-[بفتح کاف وواو] صمغ باشد(٤).

کرنج-[بوزن شکنج] **شونیز** باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

ملاهی طبعش بود از بکا۲
ریاحین باغش بوداز کرنج

و درنسخهٔ وفائی بمعنی زهر وخرمای ابوجهل آمده(٥).

کونج-[بفتح کاف و کسرواو]۲ نیز بمعنی **شونیز** بنظر رسیده.

کرج-[بفتح کاف وسکون رای مهمله] گوی گریبان باشد درنسخهٔ میرزا اما درسامی فی‌الاسامی |بکسر کاف وراء| آن باشد که از گریبان پیراهن بیرون کنند وبعربی **قواره**۳ گویند و براین قول اعتماد بیشترست. وبمعنی آن پارچهٔ تنک که ازخربزه گیرند نیز آمده ورضی الدین نیشابوری |بسکون راء| آورده(٦) وگفته:

بیت

چو چوگان کژ بود کرجش ازآنرو
ز شکر گوی لذت می‌ربایـد

---

۱ ـ «س» ندارد. امامی پندارم «لکا» باید باشد. ۲ـ کذا ودرمعیار جمالی (چاپ آقای دکتر کیا) نیزچنین است. ۳- کلمه را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) = **لوچ** . **دوبین**.
(۲) برهان گوید کاج نام رباطی میان ری وقم نیز هست. ومعنی اخیر یعنی کاشی را **کاج** آورده است.
(۳) خـارپشت کلان تیرانداز. **کاسجوك** (برهان).
(٤) دربرهان معنی جامه که روزجنگ پوشند نیزدارد وبمعنی صمغ **کوچ** نیز گوید آمده است وبضم اول گوید بمعنی کاج است که احول باشد.
(٥) **کرنچ** (برهان). کرنج بمعنی برنج نیز هست. (حاشیهٔ برهان).
(٦) برهان گوید **کرچ** بضم اول وسکون ثانی نیز بمعنی تراشه وبرش خربزه است.

ومولوی مثنوی نیز گوید:

بیت

ماند کرجی گفت اینرا من خورم

تا چه‌شیرین خربزه‌ست این بنگرم

کریج- [بفتح کاف، وضم آن نیز آمده، وبکسر راء، بوزن درید۱] تالاری که خرمن در آن نهند تا ازباران تباه نشود وخانهٔ کوچك نیز باشد که بجهت حفظ خرمن خود سازند و **کریچه** نیز گویند(۱). وبمعنی خانهٔ کوچك مطلقاً نیز آمده چنانکه۲ حکیم سنائی گوید:

بیت

درجهان فراخ پرنزهت

چه کنی این کریج پروحشت

و در فرهنگ بمعنی پر ریختن مرغان نیز آمده(۲).

کج- ضدراست وجنسی ازابریشم فرومایه و بهردومعنی **کژ** نیز گویند(۳). و درشرفنامه بمعنی آن۳ آهن سرکژ که فقاعیان یخ بدان کشند نیز آمده(٤). وابضم کاف **اشق** باشد که عوام **اشه**٤ نیز گویند وبمعنی مهرهٔ سپید کم قیمت که **مورش** گویند نیز آمده.

کلوج- [بفتح کاف وضم لام] آن نانی باشد که ناپخته در تنور افتد وخردشود(٥).

کنج- [بضم کاف وسکون نون] مطلق گوشه باشد و درفرهنگ بمعنی شکنج وچین آمده که دربدن وجامه وگلیم وامثال آن افتد و دیگر شخصی را گویند که دوتاباشد وچیزی همچون کوهان بر پشتش٥ برآمده باشد وآنرا بتازی **احدب** گویند ودرشرح٦ سامی مسطورست که «کنج ، هوالذی خرج ظهره ودخل بطنه». مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید:

بیت

بکنج خانه‌ای دیدم یکی کنج

نشسته تند و افکنده فرولنج

وشیخ آذری نیز گوید۷ :

[بیت]

کنج بود و فتاده اندر کنج

کرده صنعش زدست تنگی غنج*

و درتحفه بمعنی نقبی که درزیرزمین کنده باشند همچون خانه نیز آمده .

کنج- [بوزن رنج] در نسخهٔ میرزا بمعنی

۱- دوکلمه از «ب» است . ۲- اصل : چنانچه . ۳- کلمه از «ب» است . ٤- «س»: **اوشه**. ٥- «س»: پرستش. ٦- «س»: سرخ. ۷- این جمله وشعر بعد آن از «ب» است.

(۱) **کریج** (برهان) **کریجه** . (۲) = **تولك** . (۳) قز (معرب) **کز** . نیز بمعنی ابریشم است.
(٤) مطلق قلاب نیز هست وآهنی که کشتیبانان کشتی خصم را بجانب خود کشند . (برهان).
(٥) **کلوج** . درتلفظ عامه **کوله** . ودربرهانست که بمعنی دست وپائی که انگشتان اورا بریده باشند یاسرما برده باشد (ظاهراً مصحف کرخ. حاشیهٔ برهان) وبضم اول بمعنی کلو ، که قرص نان روغنی بزرگ باشد و **کلوج** بمعنی عوض وبدل وبمعنی خاییدن وجاویدن چیزهائی که صدا کند مانند نبات ونان خشك و **کلوچیدن** مصدر آنست آمده. (= در تلفظ **کروچ** مردم تهران غالبا **کروچ کروچ** یعنی بتکرار کلمه بکار برند) .

بیرون کشیده باشد(۱) ودر فرهنگ بمعنی گوشت پاره که ازانتهای کام آویخته باشد که **ملاذه** نیز گویند آمده . مثالش این بیت نزاری آورده :

بیت ۱

همی تا دایه کنج و کام کردش
پدر فرزانه هرمز نام کردش

و بمعنی احمق ومعجب نیز آمده(۲).

کولنج ـ [بوزن ومعنی قولنج باشد که معرب۲ آنست (۳).

کین ایرج ـ نام نوائی ولحنی باشد ازجملهٔ سی لحن باربد . مثالش شیخ نظامی گوید :

شعر

چو کردی کین ایرج را نواساز
جهان را کین ایرج نو شدی باز

و **کینهٔ ایرج** نیز گویند .

مع الجیم الفارسی

کاچ ـ دومعنی دارد: اول سیلی باشد که برقفا زنند ؛ دوم درخت صنوبر را گویند. شمس فخری بهردومعنی گوید :

بیت

ز انتقام شیخ ابواسحق رفت
ازجهان ظلم وتعدی خورده کاچ

ازتف محنت دل اعدای او
شاخ شاخ آمد بسان بار کاچ

و بمعنی اول سراج الدین راجی گوید۳ :

[بیت]

بجرم اینکه خواهم از تو یك ماچ
زند بر روی من ناز تو صد کاچ

و درشرفنامه بمعنی میان سر نیز آمده که آنرا **تارك** و **چکاد** نیز گویند(٤).

کاپلیچ ـ انگشت کهین باشد ٤ درنسخهٔ وفائی اماشمس فخری بمعنی انگشت کوچك دست آورده و گفته :

شعر

چون باستحقاق شاهی ممالك زان اوست
خاتم ملك سلیمان دارد اندر کاپلیچ

و حکیم اسدی درنسخهٔ خود بمعنی انگشت کهین مطلق آورده(۵) .

کیچ ـ [بوزن هیچ] پراکنده باشد. وجنسی است ازجامه ومعنی اخیر اززفان گویاست(٦)

کهیچ ـ [بفتح کاف] درفرهنگ نام قلعه‌ای از سیستان باشد و بمرور ایام جیم را انداخته **کهی** گویند(۷). مثالش حکیم فردوسی گوید :

۱ـ «س» ندارد . ۲ ـ «س» : بعربی. ۳ـ این جمله وشعر بعد آن از«ب» است.
٤ـ «ب»: انگشت کوچك دست وپا .

---

(۱) در برهان درمعنی خودستا واحمق **کنج** نیز آورده است ونیز گوید کنج معنی کشك ، قروت (ترکی) نیز دارد . وبکسر اول معنی فیل بزرگ جثه وقوی هیکل ومهیب جنگی دارد.
(۲) مصحف : لنج (استاد دهخدا) .
(۳) برهان گوید معنی آتشدان نیزدارد (مصحف کولخ. حاشیهٔ برهان) ونام نوائی ازموسیقی نیزهست . (٤) دربرهان معنی کاشکی وافسوس وکاش (کاج) نیزدارد وبمعنی کاشی ، شیشهٔ صلایه کرده نیز هست که کاسه گران برروی کاسه وطبق وخشت ناپخته مالندو پزند .
(۵) دربرهان **کابلیچ** آمده است. (٦) دربرهان بمعنی ولایتی نزدیك سیستان وبمعنی کم واندك و کوچك وآهسته هم آمده است.
(۷) برهان گوید: **کهیچ** معرب کهی است .

نظم۱

نمانیم کارام گیرند هیچ

سواران ما بـا سپاه کهیچ

کوچ بکوچ۲ــ رفتن بتواتر و درمؤید و شرفنامه بمعنی مراکب دزدان۳ نیز باشد. مثالش بمعنی اول امیرخسرو گوید:

بیت۴

کوچ بکوچ از شدن بیدرنگ

لشکر شان رفت گذارای گنگ۵

کلخچــ [بفتح کاف ولام وسکون خاء] چرك باشد که براندام نشیند. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

فرخچ کوری، بدطلعتی چنانکه بهست

کلخچ کیرخر ازریش او بروی و برای

واستاد عمادنیز گوید۶:

[بیت]

کنده وبی قیمت و دون وپلید

ریش پرسرگین وتن پراز کلخچ

کخچ ــ [بفتح کاف وسکون خای معجمه] گیاهی باشد که زمین بآن روبند وآتش نیز بآن روشن کنند (۱) مثال هردو لغت را استادطیان گوید:

بیت

دست وپای و روی خوبان پر کلخچ

ریش پیران زرد ازبس دود کخچ

کوچــ یعنی روان شدن ازمنزلی. وجغدرا نیز گویند. مثال معنی اول شیخ نظامی گوید:

بیت۴

چو مرغ ازپی کوچ بر کش جناح۷

مشو مست راح اندرین مستـراح

ومثال معنی دوم شمس فخری گوید:

بیت۴

ور همای ازنظر همت او افتد دور

شوم و۴ ویرانه نشین گردد مانندهٔ کوچ

و همان **کاج** که **احول** باشد، و درمؤید بمعنی پیاده و دزد و رند نیز آمده ودرنسخهٔ حلیمی بمعنی جغد و حرامی و راهزن آمـده وبس. مثال أحول مجدهمگر گوید(۲):

بیت

شاها ز انتظار زبانی که داده‌ای

چشمان راست بین دعا گوت گشت کوچ

---

۱ ـ کلمه از «ن» است. ۲ ـ «س»: کوچ بکوچ. ۳ ـ «س»: دردان. ۴ ـ «س» ندارد. ۵ ـ «س» «الف»: بچنگک. (متن از «ب» است). ۶ ـ این جمله وشعر بعد از آن از «ب» است. ۷ ـ «س»: چناح.

---

(۱) در برهان **کخچ** نیز باینمعنی است. (۲) این بیت وبیت دیگر آن درصفحهٔ بعد ازقطعه ایست که معانی احول وطایفه‌ای ازصحرانشینان حوالی کرمان و ازمنزلی بمنزلی نقل وتحویل کردن وفرزند وعیال (خانه کوچ) در آن آمده است وبیت دیگر قطعه اینست:

کوچت مبار کست ونداردم بدست هیچ
جزخیمه کهنه‌ای و دوتر کی برای کوچ

واینکه رشیدی قطعهٔ فوق رااز قطران دانسته ظاهراً درست نیست ودر دیوان قطران نیافتم.

و بمعنی زن و اهل‌وعیال نیز آمده ودرفرهنگ بمعنی طایفه‌ای ازصحرانشینان نیز باشد۱ که در حوالی کرمان باشند. مثال اینمعنی هم او(۱) گوید :

بیت

هستند اهل پارس هراسان زکار من

زآنسان که اهل کرمان ترسان زدزدو۲ کوچ

کوچ بلوچ ـ درشرفنامه نام موضعیست میان اصفهان و کرمان ودرفرهنگ **کوچ وبلوچ** آورده وگفته ازتوابعست۳ و نام طایفه یی از صحرانشینان باشد* که اصل ایشان ازحجاز بوده و در جبال نواحی کرمان ٤ ساکنندوکارشان جنگ(۲) وخونریزی است. فردوسی گوید:

بیت

سپاهی بکردار کوچ بلوچ

سگالیده جنگ وبرآورده خوچ ۵

کچ ـ [بضم کاف] بمعنی فلوس ماهی باشد. کذا فی الفرهنگ.

کیچ کیچ ـ [هردوبوزن هیچ] بمعنی خرد ٦ واندك باشد. مثالش شاعر گوید :

بیت

بجمله۷ خواهم یکساله بوسه ازتو بتا

بکیچ کیچ نخواهم که وام من توزی

اما درنسخهٔ وفائی |بجای یاء نون| آمده که **کنچ کنچ** باشد. ودرفرهنگ |بهردوکاف فارسی آورده وبه یاء(۳)| بمعنی پریشان و پراکنده.

کلچ ـ [بفتح کاف وسکون لام] بمعنی پیچ و شکن وچین زلف باشد. مثالش شاعر گوید:

بیت

بموی جعد و آن زلف چو۸ زنجیر

فتاده صد هزاران کلچ بر کلچ

وبمعنی معجب وخودستا نیز آمده، کذافی التحفه. و درفرهنگ |بضم کاف| بمعنی پوستین پشمینه که ازتبت آرند آمده . مثالش این بیت مختاری آورده :

بیت

پیش تو چگونه آرم اندر ره

کلچ از تبت و لباده از دنبر

وبمعنی نان‌ریزه نیز آورده(٤).

کفچ ـ [بفتح کاف وسکون فاء] کف دهان باشد که آنرا **خیو** نیز گویند . مثالش شاعر گوید :

---

۱ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۲ ـ «س» ندارد: ۳ ـ «س»: گفته است.
٤ ـ کلمه از «ب» است. ۵ ـ «س»: خوج. ٦ ـ «س»: خورد. ۷ ـ بجز «ب»: بحمله. ۸ ـ «س»: دو.

---

(۱) یعنی: مجدهمگر. (۲) نام دوطایفه: بلوچ و کوچ (کوفج، کفج، قفص) است مجاورهم ساکن مکران. (ازحاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین). (۳) یعنی: **گیچ گیچ**. ودر برهان **کنچ کنچ** نیز آمده است وبمعنی اندك اندك وآهسته آهسته نیز گوید. استاد دهخدا «کیچ» را به «**کپچ**» = «کبج» (قفیز) تصحیح کرده اند (ازحاشیهٔ برهان). (٤) دربرهان معنی سبد گرمابه بان و کناس که بدان سرگین کشند ومعنی چرك وسخ نیزدارد ودرهمه معانی **کلچ** نیز آورده است، امامعنی چین وشکن وچین زلف ندارد.

بیت

فروهشته لفچ و برآورده کفچ

بکردار قیر وشبه کفچ و لفچ

و درفرهنگ بمعنی مطلق کف که برروی چیزها باشد نیز آورده چون شیروشیره و صابون و آب(۱) وبمعنی کفچه نیز آورده و باین بیت مولاناجامی متمسك شده :

بیت

ای شده همچو کدو جمله شکم کفچ مکن

بهرپر کردن آن دست طمع سوی بسوی

تا شود بزمگه شاه سرا پردهٔ عشق

خانهٔ خویش بپرداز ازین کفچ و کدوی

کالوچ-[بضم لام] کبوتر باشد،وهمان **کابلیچ** مرقوم (۲) .

کندش پیچ-[بضم کاف وسکون نون و کسر دال] آنچه حلاجان پنبهٔ زده برآن پیچند از برای ریسیدن(۳).

کارپیچ ـ لفافه که زر دوزان از قماش سازند .

کلیچ-[بفتح کاف و کسرلام وسکون یاء]در نسخهٔ میرزا بمعنی ریم اندام باشد وبمعنی معجب نیز آمد.. وبمعنی انگشت کوچك نیز آمده. و **کالیچ**۱ نیز گویند و درمؤید **کلچ** |بفتح کاف و سکون لام| نیز باین معنی آورده و در فرهنگ |بضم کاف| بمعنی کلیچهٔ بزرگ آورده و این بیت را مثال آورده :

شعر ۲

کریمی که برسفرهٔ عام دارد

کلیچ ازمه و از۳ کواکب کلیچه

و |بکسر کاف| بمعنی اسبی آورده که هردوپای او کج باشد (٤) و مثال این معنی این بیت عسجدی آورده :

بیت ٤

پیش رخش تو سبز خنگ فلك

لنگ٥ وسکسك بودبسان کلیچ

کلوچ- [بوزن خروچ] بمعنی بدل کرده باشدودرفرهنگ بمعنی کلیچهٔ بزرگ و بمعنی خائیدن چیزی خشك نیز آورده که‌درزیردندان صدادهد(٥).

۱ـ «ب»: کالنج. ۲ـ کلمه از«ن» است. ۳ـ«ن»:وز. ٤ـ«س» ندارد.
٥ـ بجز«ب» :تنگ .

---

(۱) دربرهانست که آن مرادف **کفك** باشد که بعربی **رغوه** گویند . (۲) دربرهان **کالوچ** نیزهست، ومعنی انگشت کوچك نیزدارد = **کالیچ**. (۳) برهان ندارد .
(٤) دربرهان **کلیچ** نیزباینمعنی است . ومعنی نان بزرگ روغنی نیزدارد.
(٥) برهان گوید **کلوچیدن** مصدر آنست . ودرمعنی کلیچه **کلوچ** آورده است.

مع الخاء

کخ ـ [بفتح کاف] صورتیست زشت که بنگارند برای ترسانیدن اطفال، مثالش شمس فخری گوید:

بیت

جمال دنیی و دین خسروی که پیکر مهر
بود بنسبت با او بسان یوسف و کخ

ونیز نام شهریست (۱) ، وبمعنی اول |بضم| نیز بنظر رسیده (۲) .

کشخ ـ [بفتح کاف وشین معجمه] ریسمانی که خوشه‌های انگور کشمش را ۱ برزبر آن گذارند تا بخشکد، مثالش حکیم نزاری گوید :

بیت

دختر رز برهنه آونگان
راست چون کشمش از فراز کشخ

کرخ ـ [بفتح کاف ورای مهمله] عضو بخواب رفته وبی‌شعور که **کرخت** نیز گویند وبعربی **خدر** ۲ گویند . مثالش شیخ آذری گوید :

هر که افتد بچاه نفس اندر
کس زحالش دگر نداد خبر
سر چاه چنین مباش کرخ
زانکه چاهست برسر دوزخ

۳ و|بسکون راء|در فرهنگ نام قریه‌ودهیست در بغداد که شیخ معروف کرخی از آنست (۳) . مثالش سعدی گوید:

[بیت]

نه بینی که در کرخ تربت بسیست
بجز گور معروف معروف نیست

کاخ ـ منظر باشد. ودر نسخهٔ میرزا بمعنی کوشك وخانهٔ بی ۱ روزن ۱ نیز آمده ، مثالش ملاجامی فرماید:

بیت ۱

دلا تا کی درین کاخ مجازی
کنی مانند طفلان خاك بازی ٤

اما بمعنی خانهٔ بی روزن ٥ عربیست. ودر فرهنگ بمعنی باران نیز آمده ۲ ونیز نام قصبه‌ایست از مضافات ٦ تون (٤) .

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ «س»: غدر؛ «ب»: حذر. (متن از «الف» است). ۳ ـ تا پایان مطلب از «ب» است . ٤ ـ این بیت در «س» نیست . ٥ ـ این جمله در «س» نیست . ٦ ـ «س» مصافات.

---

(۱) شاید کج ، قریه‌ای بخوزستان . (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین). (۲) در برهان بضم اول معنی گیاهی که از آب روید وحصیر از آن بافند (= **کوخ**) و کرم وبکسر اول بمعنی تلخ و بی‌مزه نیز هست وبجهت نفرت نمودن اطفال ازچیزی که نخواهند بایشان دهند یاخواهند از ایشان پس گیرند این لفظرا استعمال کنند. (۳) در برهان نام موضعی در ماوراالنهر ومحلی به بغداد نیز دانسته شده است . اما کرخ در ماوراءالنهر را کتب جغرافیا نیاورده‌اند .(حاشیهٔ برهان).
(٤) **کاخك** امروزی ، بچهار فرسنگی گناباد خراسان.

کدوخ ـ [بفتح کاف وضم دال مهمله] حمام ۱ راگویند(۱).

کبخ [بکسر کاف وسکون باء] چرك باشد که بربدن ودست وپا نشینند ودرفرهنگ **کیخ** ۲ آمده که بجای |باء یای حطی| باشد وبمعنی چرك کنج چشم آورده (۲).

کالوخـ [بضم لام] نوعی ازرستنیها را گویند. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت ۳

گنده دماغی بنفشه بوی نه، کالوخ
گنده دهانی کرفس خای نه کیکیز

کتخ ـ [بفتح کاف وتای قرشت] کشك باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

چوشیر و روغن آمیخته است با احسان
نه سخت روی وترش بوده همچو ترف و کتخ

ودرفرهنگ نیز باین معنی است و | بفتح کاف و کسر تاء|چاشنی باشد ازترش وشیرین و در آشها کنند واین بیت عمید لویکی مؤید این معنی است:

بیت

مدام تا که زخاصیت اهل صفرا را
موافقست همه عمر ناردان و کتخ

وبعربی **قبق** گویند اما چون با فرسخ ودوزخ قافیه کرده باید که |بفتح تاء|باشد.(۳).

کیرخ ـ [بوزن گیرد] رحلی است که قرآن برآن نهند (٤).

کولخـ]بضم کاف وفتح لام] آتشدان حمام باشد. مثالش سوزنی گوید:

بیت

چو کولخست قوافی قصیده چون گلشن ٤
مراست دست که گلشن برآرم از کولخ

وعمید لویکی نیز گوید:

[بیت]

چگونه خار نهند ازحسد درین گل تر
جماعتی که ندانند گلشن از کولخ

کروخ ـ [بضم کاف ورای مهمله] نام دیهی است (٥). مثالش رودکی گوید:

شعر ۳

پیشم آمد بامدادان آن نگارین از کروخ
باد ورخ ازباده لعل و ٥ بادو چشم ازسحر شوخ

کخ کخـ درتحفه حرارت وگرمی باشد(٦)ـ اما حرکت معلوم نشد. مثالش حکیم سنائی گوید:

۱ـ «ب» : حجام . ۲ـ «س» کنج . ۳ـ کلمه از«ن»است .
٤ـ«ب»: گلخن. ٥ـ«س»ندارد.

---

(۱) در برهان معنی جام هم دارد. (۲) کبخ در برهان نیست. **کیخ** نیز مرادف کیخ است.
(۳) دربرهان معنی نان خورشی که ازشیرو دوغ ترش ونمك سازند و عربان **شیراز** گویند نیز دارد . (٤) برهان گوید **گیرخ** هم آمده واصح است . (٥) شهری بده فرسنگی هرات (معجم البلدان). (٦) کخ کخ حرارهبود . (لغت نامهٔ اسدی)وحراره بمعنی قول وتصنیف است وباشتباه آنرا حرارت یعنی گرمی پنداشته اند .

بیت ۱

کخ کخ اندر فقیر ازخری‌است
چك چك اندر چراغ ازتری است

ودر فرهنگ |بکسر هردو کاف| آمده بمعنی صدای خنده وبهمین بیت متمسك شده. و|بضم هردو کاف| بمعنی آوازسرفیدن آورده و باین بیت شیخ اوحدی تمسك نموده:

بیت

خرس نیز ار خورد بناچارش
زود در کخ کخ اوفتد کارش

و|بفتح هردو کاف| کلمهٔ نفرت باشد که دروقت نفرت گویند ۲ واصح آنست که باین معنی |بکسر هردو کاف| است.*

کوخ ـ [بضم کاف] درادات الفضلاء خانهٔ بی روزن باشد (۱). وبمعنی چرك کنج چشم نیز آمده (۲) ودرفرهنگ بمعنی خانه‌ای باشد که ازچوب ونی وعلف سازند(۳). مثالش فرخی گوید:

شعر

هرروز شادی نوبنیاد ورامشی
زین باغ جنت آیین زین کاخ کوخ وار

کورمیخ ـ آن میخ چوبین بزرگ سر که درطویلهٔ اسبان بکاربرند و **کرمیخ** نیز گویند |بضم کاف|. کذا فی المؤید.

مع الدال



کبد ـ [بفتح کاف وسکون بای تازی ۳] لحیم باشد که زرگران وصفاران بدان چیزهارا بهم پیوندند اما شمس فخری بمعنی سریشم آورده وگفته (٤):

بیت ۱

ایا پادشاهی که برنام تو
توان برگرفت ازسر آب زبد
چوطومار صیت تو ملصق کنند
دهد ازلزاق قمر چرخ کبد

۱ـ س ندارد.
۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳ـ «کلمه از «ب» است.

---

(۱) = **کاخ**. (۲) = **گیخ**.
(۳) دربرهان بمعنی گیاهی که ازآن حصیر بافند وبمعنی کرم نیزهست(= **کخ**).
(٤) دربرهان معنی فربه دربرابر لاغر وشتاب برابر تعجیل نیزدارد ولی ظاهراً معنی فربه را از معنی دیگر کلمهٔ لحیم (= پرگوشت ، گوشت‌دار) گرفته‌باشند چنانکه درلغت فرس اسدی کبدفقط بمعنی لحیم درمعنی پیوستن دوچیز بایکدیگر آمده وشعری ازدقیقی شاهدآن آورده شده‌است که درآن شعر کبد وسریشم مرادف آمده‌اند وشعراینست:

ازآنکه مدح‌تو گویم‌درست گویم وراست — مرا بکار نباید سریشم وکبدا

کند ـ [بفتح کاف] معروف(۱). و دیگر نام دیهی است در ماوراءالنهر بر طریق کاشغر که بادام بغایت خوب در آن شود. مثال این معنی حکیم سوزنی گوید:

بیت

کی چو دو جزع تواست گر بقلم بر کشند
زیر دو مشکین کمان نقش دو بادام کند

و در یکی از کتب معتبره بنظر رسیده که از دیههای خجند است و آنرا **کندبادام** خوانند و در فرهنگ بمعنی شکر نیز آمده که **قند** معرب آنست و بمعنی گریز نیز آورده(۲).

کمند ـ طنابیست که مبارزان قدیم می‌داشتند از ابریشم و چرم خام می‌تابیدند (۳). مثالش شیخ سعدی گوید:

نظم۱

بصید هزبران پرخاش ساز
کمند اژدهائی دهن کرده باز

کژاگند ـ همان **قژاگند** مرقوم. مثالش خواجه سلمان فرماید:

بیت۲

درجهان منسوخ شد رسم کژاگند و کژین۳
بعد ازین کسرا خیال کژ۴ نگردد در گمان

و آنرا **کجاگند** و **کژاغند** نیز گویند.

کشتمند ـ بمعنی مزروع آمد ۵ مطلقاً. مثالش فردوسی گوید:

بیت

بشهری کجا بر گذشتی سپاه
نیازاردی کشتمندی براه

و مسعودسعد نیز گوید:

بیت

همی تابر آید بهر کشتمندی
همی تابر آید بهر مرغزاری

کرمند ـ [به‌رای مهمله. بوزن فرزند] شتاب‌کار باشد. مثالش خسروی گوید:

بیت۲

مکن امید دور و آز دراز
گردش دهر بین چه کرمندست

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ بجز «ب»: گزین. ۴ـ بجز «ب»: گز.

---

(۱) یعنی ده (مستعمل در ترکی. از ریشهٔ کن فارسی (کندن) به‌معنی مکان و محل و شهر و بصورت پسوند در امکنه دیده‌میشود) (ازحاشیهٔ برهان).

(۲) دربرهان معنی ریش و جراحت نیزدارد و اینکه کندرا از دیههای خجند دانسته‌اند نیاورده و حال آنکه محشی برهان باستناد معجم‌البلدان صحت آنرا نقل کرده‌است. (۳) برهان ندارد.

ودرتحفه بمعنی تعجیل‌وشتاب آمده اما بیت مرقوم مؤیدمعنی اولست . **کردمند** نیزآمده |باضافهٔدال| .

کندومند ـ[بفتح کاف‌ومیم]ازقبیل‌توابعند(۱) بمعنی ویران شده‌وخراب شده باشد . مثالش غضایری۱ فرماید:

بیت۲

بسابچرخ بر آورده کاخ دشمن تو
بیارمیده زبیم زوال‌ویافته‌هال۳ ۰
که بازخورد بدو تاب زنده‌پیل توشاه
کنون رسوم‌دیارست و کندومند اطلال

کرندـ [وزن‌ومعنی کرنگ ||که‌در کاف مع‌الکاف می آید.||بهمهٔمعنیها(۲) .

کرامندـ [بفتح‌کاف] یعنی‌لایق ودرخور (۳)مثالش‌رضی‌نیشابوری گوید:

بیت

باری دل‌بیهوش مرا پندستی۴
وزیار بهیچ نوع خرسندستی
ورصبر نمیکند زدلبر باری
این درد که‌میکشد کرامندستی

کلندـ| بضم کاف وفتح‌لام]افزاری باشد ازپولاد که‌سنگتراشان ومقنیان‌سنگ‌بآن کنند. مثالش‌ناصر خسرو فرماید:

بیت۲

ای‌شده عمرت بباداز‌بهر آز ۵
برامید سوزنت گم شد کلند

کذافی‌الشرفنامه و در فرهنگ| بفتح کاف | بمعنی قفل‌چوبین که **کلیدان** گویند نیزآورده مثالش‌این‌بیت مولوی‌مثنوی۶ آورده:

بیت

چوهمان یار درآید در دولت بگشاید
که‌همان یار۷ کلیدست‌وشماهمچو کلندید

وبمعنی چیزی گندهٔ ناتراشیده۸ نیز آورده و باین‌بیت‌مولوی نیزمتمسک‌شده:

شعر۲

پلیدانرا بیاموزد بآب‌پاك افزودن
کلندی را بیاموزد کندانرافریبیدن

۱ـ بجز «ب» : عضاری. ۲ـ«س» ندارد ۰
۳ـ «ب» : مال . ٤ـ «س»: بندستی.
٥ـ «ب»«س»«الف»:آنکه .(متن‌از«ن»است .
٦ـ«س» : معنوی . ۷ـ «س» «الف»: که‌آن‌یار؛«ن» :مگرآن‌یار؛ در رشیدی : زانکه آن یار (حاشیهٔ برهان). (متن از «ب» است) . ۸ـ «س» :ناتورشده .

---

(۱) دربرهان **کندمند** ضبط‌شده‌است. (۲) دربرهان‌معانی‌کلمه:میدان اسب دوانی رنگی مخصوص . جرگه وحلقه زدن مردم ودیگی که رنگرزان بقم درآن‌جوشانند ونام‌رودی که اززرد کوه‌آید . وبضم‌اول وثانی لیف جولاهگان وشوی‌مالان‌است. (۳) برهان‌ندارد.

ودیگر بمعنی قلادهٔ سگ که بتازی **ساجور** گویند نیز آمده وباین رباعی مسعودسعد متمسك شده :

رباعی۱

ازهرچه بگفته‌اند پندی۲ دارم
ازهرچه شنیده‌ام گزندی دارم
که‌بر گردن چوسگ کلندی دارم
برپای گهی چوپیل بندی دارم

کنند ـ [بفتح کاف ونون اول] بیلی باشد که‌سر آن چفته وخمیده باشدو برزگران دارند(۱) مثالش شمس فخری فرماید:

بیت

باغ بختت همیشه شادابست
بی‌عنای شیارورنج کنند

کرد ـ [بضم] جماعتی صحرانشینان که در زمان ضحاك پیداشدند(۲). مثالش مولاناجامی گوید۳ :

[بیت]

کردی از آشوب گردشهای دهر
کرد ازصحرا و کوه آهنگ شهر

ونیزمین زراعت کرده هرچه باشد ازغله وتره که کنارهای آنرا بلند کرده باشند (۳)۰ مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت٤

کردمت پیدا که بس خوبست قول آن حکیم
کاین جهانرا کرد ٥ مانند بکرد گندنا

امابمعنی دوم عربیست (٤).

کرد ـ [بفتح کاف] فعل باشد (٥). مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت۱

کردپیش آر و گفت کوته کن
باچنین گفت کرد همره کن

ودیگرشاخی بود که ازدرخت بریده باشند بوقت پیراستن .

کیازند ـ [به‌یای حطی وزای. بوزن بیارند] درتحفه بمعنی پادشاه باشد (٦).

کند ـ [بضم کاف] ضدتهز۰ وبندی چوبین که برپای محبوسان نهند.ودیگرخرزه‌رانیز گویند ودیگر بمعنی خصیه نیز آمده٦ وباین معنی|بکاف فارسی(۷)|نیز آمده وغالبا(۸) که‌این اصحست*

مثال معنی اول حکیم فردوسی گوید :

بیت۱

تو باشاه برشو ببالای تند
زپیران ولشکرمشو هیچ کند

۱ـ «س» ندارد۰ ۲ـ «س» : بندی۰ ۳ـ جملهٔ بعد و شعر بعدآن از «ب» است
٤ـ کلمه از «ن» است . ٥ ـ «س»: کرده. ٦ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه‌دارد.

(۱) دربرهان معنی افزاری که چاه کنان وگل کاران بدان زمین کنند نیزدارد.
(۲) این معنی براساسی نیست ، نام قومی ایرانی آریائیست ساکن نواحی غربی ایران وقسمتی ازعراق وترکیه .
(۳) = گرته (کرت) و گرزو (کرذو) نیز باین معنی است. و دربرهان کلمه‌معنی آبگیر وتالاب وچوپان گوسفندچران نیزدارد.
(٤) کرد (بضم) کردزمین زراعت (منتهی الارب). اما (بفتح) درفارسی متداولست.
(٥) دربرهان ماضی فعل کردن یعنی بفعل آوردنیزدانسته‌شده‌است و گوید بکسراول نیز آید.
(٦) برهان بمعنی پادشاه بزرگ آمده. (۷) یعنی: گُند. (۸) غالباً دراصطلاح سروری یعنی : ظاهراً.

مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید:

بیت

پای در کند و دست در زنجیر
اینچنین کس وزر بود ۱ نه وزیر

ودر فرهنگ بمعنی پهلوان ودلاور نیز آمده که **کنداور** نیز گویند. (۱). ۲ مثال این معنی این بیت سوزنی را ۳ آورده :

[بیت]

خصم را پادررکاب توزاسب اندر فکند
بسکه درمیدان کندی اسب برخصم افکنی*

مع الذال

کفید ـ یعنی ازهم باز ۳ شکافته شدوتر کید. مثالش استاد رود کی گوید:

بیت

کفیدش دل ازغم چو آن کفته نار
کفیده شود سنگ ٤ تیمار خوار

کهبد ـ [ببای تازی بوزن فهمد] دهقان باشد و بمعنی خزینه دار نیز باشد که زرو جواهر بدو سپارند، وشمس فخری باین معنی اخیر آورده و گفته:

بیت ۳

تو آن پادشاهی که درملك تو
عطارد دبیرست وبرجیس کهبد

واستاد منجیك نیز گوید باین معنی:

شعر ٥

هوا ز کهبد توزشتی ٦ است بسیاری
رهامکن سر او تا بود سلامت تو
زتوهمی بستاند بما همی ندهد
بحال مابود او از درملامت تو

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی کوه نشین اززهاد وقسیس وعباد آمده [بضم کاف]. مثالش خسرو شیرین:

بیت ۳

لبی وصد نمك ۷ چشمی وصد ناز
بسان کهبدان در داد آواز

ودر مؤید بمعنی شخصی که زررا گزین کند و بعربی **ناقد** ۸ گویند نیز آمده، ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی سمسار آمده. (۲).

کرود ـ [بهرای مهمله . بوزن کبود] بمعنی چاهی عمیق کم آب باشد که آب از آن بدشواری برآید.

۱ـ «س» : تود.
۳ـ «س» ندارد .
٤ـ «س» : ستك.
٦ـ «س»: رشتی.
۱ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
٥ـ کلمه از «ن» است.
۷ـ «س»:نمك و .
۸ـ «س» : ناقه .

---

(۱) دربرهان معنی فیلسوف وحکیم ودانا (= کندا) و کنده‌ای که برپای مجرمان نهند نیزدارد . (۲) معرب آن **جهبذ** وصحیح **گهبد** است (**گه** = بوتهٔ زرگری) . و در برهان معنی صراف وتحصیل‌دار نیزدارد.

کبد ـ [ببای موحده. بوزن نمد] بمعنی گوشت آورو فربه باشد. (۱) کذا فی المؤید والادات ۱.

کالید ـ [بوزن نالید] یعنی درهم شد. مثالش شیخ عطار گوید:

بیت

زمرغان چون سلیمان قصه بشنید

بنالید و بکالید و بجوشید

و بمعنی گریخت نیز آمده چنانکه ۲ ابوالعباس گوید:

بیت

ز آرزوی جماع چون بالید

شیر نر از نهیب آن کالید ۳

کلوخ امرود ـ قسمی از امرود را گویند. مثالش مولانا جامی گوید:

بیت

۴ گر بر آن سیب نه دستش بودی

کردی از سنگ کلوخ امرودی*

کنبورید ـ [بنون و بای موحده و رای مهمله. بوزن معمورید] یعنی فریب داد و مکر و حیله کرد (۲).

کاغذ ـ بعربی معروف (۳) و بفرس بمعنی بانگ کند و فریاد زند باشد. مثالش مسعودسعد گوید بهر دو معنی در صفت تجنیس:

رباعی

آن زاغ نگر که بر هوا می کاغد

یك نیمه از آن مداد و نیمی کاغذ

گر هر دوام امروز نخواهی بخشید

شیرینیم امروزده و سر کاغد (۴)

کود ـ [بضم کاف] مطلق توده را گویند از حبوبات و غیره. مثالش مولوی مثنوی:

بیت ۵

هر حویجی باشدش کودد گر

درمیان باغ از سیر و گزر

و برمطلق آنچه در بعضی محال زمین را بآن قوت دهند نیز اطلاق کنند (۵).

۱ـ «س»: و آلادات. ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـ «س»: کلید.
۴ـ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۵ـ «س» ندارد.

(۱) رجوع به صفحهٔ ۱۰۳۵ شود. (۲) در برهان **کنبوریدن** آمده است.

(۳) **کاغذ** (کلمه ایست ظاهراً چینی یاترکی) ورقهٔ نازکی که ازخمیر کردن پنبه یاقطعات پارچهٔ کهنه یا کاه و پوست و تنهٔ برخی درختان بوسیلهٔ ماشینهای مخصوص سازند برنگهای گوناگون و بانواع واقسام و برای نوشتن بکار برند، چیزی که هم اکنون این نوشته را بر روی آن میخوانید.

(۴) مرکب ازسرکا (= سرکه) و غد (عربی بمعنی فردا) وروی هم یعنی: سرکه فردا.

(۵) دربرهان بمعنی ترجمهٔ مجموعه، مقابل پراکنده است و گوید بفتح اول و ضم دوم مخفف کبودست (= **کبود، کوود**).

کرداد- [به راء ودال مهملتین. بوزن فرهاد] بمعنی بنیاد دیوار باشد (۱).

کاسه رود- رودی معروف (۲). مثالش فردوسی گوید:

بیت

بسختی گذشت از سر کاسه رود
جهان ازیخ وبرف پـر کاسه بود

کافد - یعنی شکافد (۳). مثالش شاعر گوید:

بیت ۱

هر آن کو از هنر بسیار لافد
سر خودرا بتیغ ۲ طعنه کافـد

کزاد- [به زای معجمه. بوزن نهاد] جامهٔ کهنه باشد. و|به رای مهمله |(٤) نیز بنظر رسیده.

کالبد- [بسکون لام وفتح بای تازی] و |بضم باء نیز بنظر رسیده| تن وبدن باشد. مثالش ۳ شیخ سعدی گوید:

بیت ۱

ای که میپرسی خرد به یا روان
من بگویم گر تو داری استوار
آدمی را عقل بـاید در بـدن
ورنه جان درکالبد دارد حمـار

٤ و بردگر قالبها نیز اطلاق کنند و **قالب** معرب آنست* .

کبود- رنگ معروف (٥) و نیز نام کوهی است.

کنابد- نام آن مقام که آنجا کـوهیست که گودرز در جنگ یازده رخ آنجا فرود آمد (٦).

کفد- [بفتح کاف وفاء] یعنی ازهم باز شکافد وبطرقد. مثالش ابوشکور گوید:

بیت ۱

پرد روحش از دیدن برز او
کفد مغزش ازهیبت گرز او

کوه اسد - کوهی است که ازآن آتشی درخشد وهر گز فرو ننشیند.

کزبود - [به زای تازی و بای موحده. بوزن محمود] بمعنی کدخدا باشد. کذا فی التحفة.

کشف رود - نام رودی که سام اژدهـا را در حوالی آن کشت (۷). مثالش فردوسی گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س»: بطیغ. ۳ـ کلمه از «ب» است. ٤ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) = **کرداده** (برهان). (۲) در شاهنامه آمده است. (۳) ونیز بمعنی ترکاند وجستجو کند (برهان). (٤) یعنی: **کراد.** (٥) آبی رنگ. برنگ آسمان.
(٦) به **گنابد**، معرب آن جنابد، **گناباد** امروزی که ناحیتی است بخراسان توجه شود.
(۷) ازشعب هری رود وسرچشمهٔ آن از کوههای هزارمسجد است بخراسان. (ازحاشیهٔ برهان).

نظم ۱

کشف‌رود پرخون و زردآب گشت

جهان جای آرامش و خواب گشت

گفاند - [بفاء، بوزن دماند] یعنی شق زند و بترکاند. منوچهری فرماید:

شعر ۱

هیبتش الماس سخت را بکفاند

چون بکفاند دوچشم مار ۲ زمرد

کالد - [بوزن نالد] یعنی گریزد و درهم شود. مثال معنی اول مسعودسعد گوید:

بیت ۳

مطربان را بهم برآغالد

وز میانه سبک برون کالد

مثال معنی دوم بوعلی چاچی ٤ گوید:

بیت

خواجه‌بیند سود خودرا چون‌زیان

کالد ازغم همچو موی زنگیان

مع الراء



گر - [بفتح کاف] توان وقوت باشد. مثال فرخی گوید:

بیت

ملك آن باشد کورا بسخن باشد دست

ملك آن باشد کورا بهنر باشد کر

وبمعنی مرادنیز آمده. سوزنی گوید:

[بیت]

ورا ازدولت سلطان سلطانان زیادت شد

شکوه وحشمت و دولت نعیم‌ونازوکام‌و کر

٥ و شخصی‌راکه قوت سامعه‌اش باطل باشدنیز گویند (۱) مثالش انوری گوید:

[بیت]

یکره این دستبرد بنمایش

تاببیند اگرنه کورو کرست

وقسمی از ماررا که افسون درآن اثرنکندنیز گویند*

کام و کر - در نسخهٔ وفائی بمعنی مراد و تولا وپشت وپناهست (۲).

کبر - [بوزن ابر] بپهلوی ٦ خفتن‌را گویند. مثالش حکیم فردوسی گوید:

۱ـ کلمه از«ن» است. ۲ـ «س»: بار. ۳ـ«س» ندارد.

٤ـ اصل حاجی. (متن تصحیح قیاسی است). ٥ـ تاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد.

٦ـ «س»: پهلوی.

---

(۱) اصم (عربی). ودربرهان بضم اول نام رودی در فارس ودیگری درشروان (قفقازیه) آمده‌و بمعنی برنج نیز آورده‌است (اما درمعنی اخیرظاهراً مصحف کرنج = برنج باشد. حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین). (۲) برهان ندارد.

بیت

یکی کبر پوشید زال دلیر

بجنگ اندر آمد بکردار شیر

۱وبمعنی زره نیز بنظر رسیده(۱) *

کستر-[بنون استر] خارسیاه باشد .

کبك انجیر-[بفتح کافین وسکون بای موحده ونون ویای حطی و کسر جیم] فلاخن باشدودیگر مرغیست تیزپر وبلندپرواز و بعضی گفته اند دراجست۲ کذا فی المؤید.

کبتر-[بوزن ابتر] کبوتر باشد . مثالش حکیم سوزنی فرماید:

بیت۳

چو کبتر تبتی خانه کرده هر کابوك

چومار سقفی ره یافته بهر کاواك

کفتر نیز گویند که بجای باء فاء باشد .

کبودر - [بفتح کاف ودال مهمله وضم بای تازی] درنسخهٔ حسین وفائی کرمی خرد۴ باشد درآب که ماهی آنرا خورد وشمس فخری فرماید که مرغیست آبی وآن **بوتیمار** ست وگفته:

بیت ۳

توه چون همایی براوج سعادت

حسود تو در آب غم چون کبودر

ودرشرفنامه ونسخهٔ میرزا کرمی ماهیخوار که شب برآب رود ودرروز مخفی باشد و درنسخهٔ حلیمی مسطورست که کرمی است که درآب باشد وماهی خورد۱ ودرفرهنگ نیز موافق معنی اول واخیر آورده * واستادرودکی مؤید این دو معنی گوید:

بیت۳

ماهی دیدی کجا کبودر گیرد

تیغت ماهیست،دشمنانت کبودر

کدیور - [بفتح کاف وواو وکسر دال مهمله] بمعنی برزگر باشد. مثالش خاقانی گوید:

بیت

مایده سازد ازبره برصفت توانگران۵

برزگری کند بگاو از قبل کدیوری

ودیگر بمعنی کدخدای خانه باشدو روزگاررا نیز گویند(۲). باین دومعنی شمس فخری گوید:

۱- تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد .

۲-«س» :درحست. ۳- «س» ندارد .

۴- اصل: خورد .

۵- «س» «الف» : تونگران .

---

(۱)دربرهان معنی زره ندارد. به **گبر** رجوع شود.

(۲) دربرهان معنی باغبان ورئیس وریش سفید قریه وده نیزدارد .

بیت

اگر گوشداری عدلت نبودی

دگر در کدیور نبودی کدیور ۱

وبمعنی کدخدامسعودسعد گوید:

بیت۲

مستی آرد۳ باده چو ساغر دوشود

گردد کده ویران چو کدیوردوشود

کار- در فرهنگ بدومعنی آمده: اول معروف ٤ که فعل و کنش باشد چنانکه ٥ خلاق المعانی گوید:

[بیت]

بر نوازش لطف تو بخت کم ناموس

بنزد مالش قهرت زمانه نیکو کار*

ودوم بمعنی حرب و جنگ آورده واین بیت فرخی را شاهد آورده:

نظم٦

ای زکار آمده و روی نهاده بشکار

تیغ تیز توهمی سیر نگردد از کار

وکارزار ازین گویند و بمعنی کارنده و کشت کننده و بمعنی امر بکاشتن نیز آمده. (۱) بمعنی اول سعدی گوید۷.

[بیت]

چو خرمن برآید بخسبند خوش

دل تخم کاران بود بارکش

بمعنی دوم خلاق المعانی گوید :

[بیت]

بپای قدروشرف تارك سپهر سپر

بدست لطف و کرم تخم نیك نامی کار

کالار بمعنی آب کند عمیق باشد ودر فرهنگ بمعنی سنگ تنگ نیز باشد (۲) .

کردر- [بفتح کاف ودال مهمله وسکون رای مهمله] زمین پشته ودره و کوه باشد . مثالش حکیم عنصری فرماید:

بیت۲

درشام گرد لشکرش ار بنگری همی

بینی علم علم تو بهردشت و کردری

وشیخ مطهر نیز گوید۷ :

[بیت]

زبانگ طبل ودم نای وناله بر قو

همی دریده دل کوه وسینهٔ کردر

کردگار - ۸ دو معنی دارد : اول نام حضرت احدیتست : ودوم بمعنی عمدا باشد وشیخ سعدی بمعنی اول فرماید:

۱- «س»: کدیو. ۲-«س» ندارد. ۳- «ب»: ببرد . ٤- تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٥- اصل : چنانچه . ٦- کلمه از «ن» است.
۷- ازاینجا تاشایان مطلب از «ب» است . ۸- این لغت وشرح آنرا «س» ندارد.

---

(۱) در برهان معنی صنعت و هنر وپیشه وسخن نیز دارد . (۲) = تله(در تداول عامه) .

برگ درختان سبز درنظرهوشیار

هرورقی دفتریست معرفت کردگار

ورود کی گوید بمعنی اخیر:

بیت ۱

نه چون پور میرخراسان که او

عطارا نشسته بود کردگار

کرده کار ـ مرد مجرب جلدباشد. مثالش

استاددقیقی گوید:

بیت

جادونباشدازتو به تنبل سوارتر

عفریت کرده کاروتو زو کرده کارتر

کرکر و کروگر ـ [هردو بفتح] نام حضرت

احدیتست جل جلاله. مثال اول را دقیقی

فرماید:

شعر ۱

چو بیچاره گشتند فریاد جستند

برایشان ببخشود دادار کرکر

ومثال دوم عنصری گوید:

بیت

بدان ماند که یزدان کروگر

جهان نو برآوردست دیگر

ودرنسخهٔ وفائی کرکر بمعنی کامکارنیز آمده

امادرادات الفضلاء بهردو کاف فارسی (۱) آورده

و گفته بمعنی صانع الصنایع است ودرفرهنگ نیز

بهردو کاف فارسی اول رابمعنی صانع الصنایع ودوم

رابمعنی مرادبخش آورده.

کیسه دار ـ شخصی راگویند که درارزانی

امتعه خرد که درگرانی فروشد. حکیم سنائی

گوید:

بیت ۲

کفرودین را نیست دربازار عشق

کیسه داری چون خم گیسوی او

کتکار ـ [به تای قرشت بوزن افکار] بمعنی

دروگر باشد. مولوی معنوی گوید:

[بیت]

جوروجفا ودوریی ۳ کان کتکار میکند

بردل وجانها بتر ز اسکنه کار میکند

و **کتگر** نیز گویند چنانکه ۴ حکیم اسدی

گوید:

بیت

سرایی بخوبی چوخرم بهار

بگردوی ایوان بلورین چهار

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «س»: دوری.

۴ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) یعنی **گرگر**. واین ضبط صحیح است و **گروگر** نیز.

زهر جانور پیکر بیکران

زایوان برانگیخته کتگران

کشکنجیر -[بفتح کاف اول ودوم و سکون شین معجمه ونون و کسر جیم] درنسخهٔ حسین وفائی چیزی باشد که بکشیدن آن ادمان کمان کشیدن حاصل شود وآنرادرشیراز۱ **منجل** گویند(۱). مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۲

من کمانرا وخداوند کمانرا بکشم

گر خداوند کمان زال و کمان کشکنجیر

۳ تااینجای سخن حسین وفائی بود امادر نسخهٔ میرزا کشکنجیر* |بضم| و **کوشکنجیر**، سنگی باشد که بمنجنیق برباره وحصارزنند ومعنی آن سوراخ کنندهٔ کوشك است وحکیم انوری فرماید مؤیداین قول:

بیت۱

نه منجنیق بسقفش رسد نه کشکنجیر

نه تیر چرخ ونه سامان برشدن به وهق

کفشیر-[بفتح کاف وسکون فاءو کسر شین] ارزیز باشد که شکستگی های مس و برنج و امثال۴ آنرا بآن لحیم کنند(۲) مسعود سعد گوید:

شعر۱

خرد بشکستیم کنون شاید

۵ که کنی این شکسته را کفشیر

وخلاق المعانی نیز فرماید:

بیت

بزخم خنجر ر زوبین و ناوك*

تنی بسته بصد کفشیر بادش

ولامعی نیز گوید۶:

[بیت]

نشاندست گویی ز کفشیر زر گر

عقیق یمن در سهیل یمانی

اما شمس فخری میگوید که آلت مسینه وروئینه باشد که آنرا به لحیم بند کنند و گفته:

بیت ۲

سبوی مطبخ تو از طلاست یکپاره

چودیگ بخت عدو نیست سر بسر کفشیر

و این بیت سوزنی نیز مؤید این معنی است:

۱- کلمه از «ن» است. ۲- «س» ندارد. ۳- تاعلامت ستاره را «س» ندارد.
۴- بجز «ب» و «ن»: امسال. ۵- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۶- این جمله وشعر بعد آن از «ب» است.

---

(۱) برهان گوید: بعربی **مجیر** وبهندی **منجر** خوانند. وبرهان بمعنی فلاخن وتوپ کلان که بدان قلعه راخراب کنند وبشکنند ویاگلولهٔ توپ نیز آورده‌است.

(۲) برهان گوید بوره رانیز گویندوآن داروئی است مانند نمك که طلاونقره ودیگر فلزات را بسبب آن بالحیم پیوند کنند. (کفشیر مطلق لحام (لحیم) عربیست. حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

بیت ۱

تو شیر بیشهٔ نظمی ومن چو شیر علم

میان تهی ومزور ۲ مزبق و کفشیر

کفگیر- آلت گرفتن کف که سوراخها دارد و |باضافهٔ هاء (۱)| نیز گویند.

کنجار- [بنون وجیم تازی . بوزن دنبال] **کسبه** باشد وآنرا شیرازیان **خره** گویند یعنی ثفل آن چیزی که از آن ارده گرفته باشند (۲).

کمپیر- [بمیم وبای تازی بوزن تدبیر] پیر وفرتوت را گویند. مثالش صاحب گلشن راز گوید:

بیت ۱

شود طفل وجوان و کهل و کمپیر

بداند علم وعقل ورای و ۱ تدبیر

کشتار_ [بضم کاف] جانور بسمل کرده باشد که بعربی **مذبوح** گویند. مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت ۱

بد بتن خویش چو خود کرده‌ای

باید خوردنت ز کشتار خویش

کشور- بمعنی یك قسم از اقسام هفتگانهٔ ربع مسکون که بعربی **اقلیم** گویند. حکیم خاقانی گوید :

بیت ۱

گویی اندر کشور ما برنمیخیزد وفا

یاخود اندر هفت کشور هیچ جائی برنخاست

کوهان ثور- یعنی پروین (۳) . مثالش سوزنی گوید :

بیت

کوهان ثور روغن کردست تا پزد

خوان ترا کرنج بشیر اندر آسمان

کچیر ۳- [بفتح کاف و کسر جیم فارسی] بمعنی پیشوا باشد. کذا فی الفرهنگ (۴).

کندر- [بنون ودال مهمله . بوزن ۴ انبر] و **کنور** |بنون بوزن* تنور ۵| ظرفی که از گل سازند و گندم ونان در آن کنند و **کندوله** نیز گویند و بآذربایجان **کندو** خوانند ودر اصفهان **تاپو** خوانند (۵) . مثال کنور را رودکی فرماید :

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» : مزودو.

۳ـ «س» «الف» : کجیر. (متن از «ب» است) .

۴ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد ۵ـ «س» : تنور .

(۱) یعنی: **کفگیره**. امابرهان نداردهردوصورت را. (۲) = **کنجاره. کنجال.**

(۳) **ثریا** ، چندستارهٔ کوچك باشد بمنزلهٔ کوهان در ثور (صورت آسمانی) ومعنی خودلغت برآمدگی پشت گاو باشد (از برهان). (۴) **کچیره** نیز باین معنی است. (برهان). (۵) محتمل است که کندر مصحف کندو باشد.

بیت ۱

از تو دارم هرچه در خانه خنور

وز تو دارم نیز گندم در کنور

۲ و کندر |بضم کاف ودال| صمغیست که چون علك نتوان خائید۳ و **لبان** گویند بعربی(۱). مثالش حکیم خاقانی گوید۱ :

[بیت]

بغلمهٔ طبقات طبق زنان سرای

بآبگینه و مازو و کندر و گلاب

و **غلمه** |بضم غین معجمه| بعربی بمعنی آرزومند جماع شدن باشد. و کندر [بفتح کاف و دال] در فرهنگ نام شهریست از خراسان که ابونصر کندری وزیر منسوب بآنست و نام هر شهر عموماً انتهی کلامه اما این قول محل تأملست*(۲) .

کنور- [بنون. بوزن غرور] رعد باشد چنانکه ٤ شاعر گوید :

[بیت]

بلرزید بازار و کوی از کنور

تو گفتی که برق آتشی بد زدور

و در فرهنگ بهر دو معنی |بفتح کاف| آورده(۳).

کندویدستر۵- بوزن و معنی **جندبیدستر** باشد که معرب آنست۲ کذا فی المؤید. اما ظاهراً این لفظ |بکاف فارسی(٤)| باشد* .

کاشغر- [بسکون شین معجمه شهریست در ترکستان منسوب بخوبرویان . مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت ۱

ایا شکسته سر زلف ترك کاشغری

شکنج تو علم پرنیان شوشتری

و سروخوب در آن بسیار باشد همچو غاتفر ||که پیشتر گذشت|| مثالش هم او(۵) گوید:

بیت ٤

سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند

چه سرو غاتفری و چه سرو کاشغری

و **کاچغر** نیز بنظر رسیده که بجای |شین جیم فارسی| باشد .

کوزر- [بضم کاف وفتح زای معجمه] خوشهٔ

۱- «س» ندارد.　　۲- تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

۳- «س» : خوابید .　　٤- کلمه از «ب» است.　　۵- «س»: **کندبیدستر**.

---

(۱) برهان گوید صمغی استکه آنرا مصطکی خوانند و بعضی گویند مصطکی هم نوعی از کندر است که کندر لوبان باشد و بعضی گویند کندر درختی است شبیه بدرخت پسته لیکن باری و میوه و تخمی ندارد صمغ آنرا بنام آن درخت خوانند و صمغ البطم همانست و آن شبیه است به مصطکی. و نیز گوید که کندر نام پادشاه صقلاب هم بوده است که بیاری افراسیاب آمد.

(۲) درین معنی نیز بضم اول و سوم است و مولد ابونصر کندری قریه ایست از نواحی نیشابور.

(۳) در برهان بفتح اول و بکسر آن بمعنی مکر و فریب و بازی دادن مردم آورده است(= **کنبور**).

(٤) یعنی: **گندبیدستر. گندویدستر**. و برهان گوید که آن خایهٔ سگ آبیست و اورا قندز گویند و از پوست او کلاه سازند و جندبیدستر **آش بچهاست**.　　(۵) یعنی: عنصری.

جو و گندم باشد که هنوز خرد نشده باشد بعد از پاك کردن و آنرا باردیگر بکوبند و آنـرا **کفه** نیز گویند |بفتح کاف وفاء| وبعربی **قصاله** و **قصامه** گویند هردو |بضم قاف با صاد مهمله اول بفتح لام ودوم بفتح میم| (۱).

کوار- [بواو. بوزن خمار] نوعی ازسبدباشد که باغبانان انگور در آن کنند وحالا آنـرا **کواره**۱ گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت۲

آنچنان بادی که کمترچاکرت
زر بدامن بخشد ولعل از کوار

و درنسخهٔ وفائی بمعنی ابری که در شب‌های تابستانی باشد نیز آمده(۲).

کودر- [بضم کاف وفتح دال] زمین دامـن کوه را گویند.

کیار- [بیای حطی. بوزن بخار] بمعنی کاهلی باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

بیت۲

همیشه تا نبود پردلی بسان جبن۳
مدام تا نبود چابکی بسان کیـار

وحکیم فردوسی نیز گوید:

نظم۴

بخان براهام شو بی کیار
تگر تا چه بینی نهـاده بیار

ونام گیاهی نیزباشد.

کیاجور - [بیای حطی و جیم. بوزن قبادوز] بمعنی داناوفاضل [باشد].

کژور - [بفتح کاف وضم زای فارسی] در فرهنگ بیخ گیاهی باشد که‌زرنبادنیز گویند(۳). مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

بر کهن کردن همه نوها
ای برادر موکلست دهور
عسلش را بحنظل است نسب
شکرش را برادرست کژور

کوتار - [بتای قرشت. بوزن طومـار] بمعنی کوچهٔ سرپوشیده باشد.

کشکر - [بوزن لشکر] عکه باشد که **عقعق** نیز گویند (٤).

کنداور - [بضم کاف وسکون نون وفتح واو] دلیر وشجاع وفیلسوف ودانا باشد. بمعنی اول شیخ سعدی فرماید:

---

۱ «س»: کوره ۲ـ «س» ندارد.
۳ ـ بجز «ف» و «غ»: چمن. ٤ ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) **کوزل** باین معنی درمیان ترك زبانان نواحی واطراف قزوین متداولست.

(۲) در برهان تره وگندنا ونام قصبه‌ای از مضافات شیراز (صحیح بلوکی میان خمسه و دورستان وقشقائی بفارس ـ حاشیهٔ برهان) نیز هست. (۳) تلخ مزه است و در داروها بکار رود. (ازبرهان). (٤) دربرهان **کشکرغ** آمده‌است و کشکر راندارد.

بیت

نه شمشیر کنداوران کند بود

که کین آوری زاختر تند بود

ودر نسخهٔ وفائی [بکاف فارسی(۱)] آمده.

کیفر ـ [بفاء . بوزن حیدر] چند معنی دارد: اول جزا و مکافات باشد ببدی که آنرا **بادافراه** و**شیان** نیز گویند: دوم تغار ماست را گویند که دیوارش بلند باشد و ناودانی داشته باشد وآنرا **گاودوش** نیز گویند (۲). بهردو معنی شمس فخری گوید:

بیت

هر که در ملك او بد اندیشد

برد از حد تیغ او کیفر

در جهان باد خشمش ار بوزد

خون شود باز شیر در کیفر

بمعنی دوم استاد طیان نیز گوید:

بیت۱

شیر عاشقت به پستان درجغرات شدست

چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو

سوم سنگی باشد که برسر دیوار حصار نهند و بدان جنگ کنند و بعربی **مترس** گویند [بکسر میم وفتح تای قرشت وسکون رای مهمله]؛ چهارم پشیمانی را گویند وباین معنی استادرودکی گوید:

بیت۱

مار را هر چند بهتر پروری

چون یکی خشم آورد کیفر بری

سفله طبع مار دارد بیخلاف

جهد کن تا روی سفله ننگری

وبمعنی رنج نیز آمده وبقطعهٔ مرقوم این معنی نیز مناسبت دارد و درنسخهٔ وفائی مسطورست که بزبان بعضی ازولایات نهر باشد.

کولبار۲ ـ [ببای تازی . بوزن هوشیار] باری که برهم بندند که بدوش بردارند (۳) چه **کول** بمعنی دوش باشد. مثالش آذری گوید:

[بیت]

خوشه چینی کشتزار کند

چونکه برچید کولبار کند

کشخر ـ [بضم کاف وسکون شین معجمه وفتح خاء] اقلیم را گویند وآن یکی ازاقسام هفتگانهٔ ربع مسکون باشد (٤).

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ این لغت وشرح آن از «ب» است.

(۱) یعنی «گنداور» آمده واین صحیح است وبرهان گوید بمعنی سپهسالار وپهلوان ومبارز نیز آمده است.

(۲) هر چیز را نیز گویند که شیر وماست در آن کنند مطلقا. (برهان).

(۳) = کوله‌بار. برهان این لغت را ندارد. (٤) ظاهراً مصحف کشورست. (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).

کاخر ـ [بفتح خای معجمه] یرقان باشد(۱).

کاژغر ـ [بسکون زای فارسی وفتح غین معجمه] نام‌شهریست درترکستان که بنورماه مقنع روشن‌شدی‌وآنرا **کاشغر** نیز گویند.

کاسه‌گر ـ نام مطربی که قول کاسه‌گری منسوبست باو . مثالش نجیب جربادقانی ۱ گوید :

بیت

حالت سروازآنست‌که ذوقی دارد
نفس بلبل و آن دندنهٔ کاسه‌گری

وبه‌معنی‌نوبتی ونقاره‌چی‌نیزآمده چه **نقاره** را **کاسه** نیزگویند کذا فی‌الفرهنگ(۲).

کامگار ـ یعنی‌صاحب‌مراد وبمراد رسیده وپادشاه ذی‌اقبال ودرنسخهٔ‌میرزا بمعنی یکی از طیور یا سباع که بغایت صیاد باشد نیز آمده (۳) . مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید :

بیت

فرق ترا در خورست افسر سلطانیت
گرچه برین مرتبه غیر تو شد کامگار

مثال معنی دوم عمیدلویکی گوید :

بیت۲

میگفت پیش‌ازین به‌نصیحت مرا خرد
خود را بر آستان شه کامگار بند

کتخ‌شیر ـ [بفتح‌کاف وتاء وسکون خاء باضافهٔ‌شیر]ماستینه‌باشد که‌باشیر وروغن‌خورند واین ازنسخهٔ‌میرزامنقولست و درمؤیدجغراتی باشد که در آن شیر و نمك و روغن کنند و میخورند .

کرـ[بضم]برنج(٤)ونیزنام‌رودی معروف از حدود شروان (٥) مثالش حکیم خاقانی گوید :

باد صبا بآب کر۳ نقش«قدافلح»(٦)افکند
چون‌توفلاح‌وفتح‌را۲ برشط مفلحان‌بری

[مفلحان نیزنام‌رودیست].

کنار ـ [بضم‌کاف]میوه‌ای‌باشدسرخ‌رنگ شبیه‌بعناب‌لیکن‌ازآن‌بزرگترباشدوبتازی**سدر** گویند. مثالش‌ناصرخسروفرماید :

بیت۲

مفسدانرا باده‌گردد، روسیه زان شد عنب
مفلسانرا طعمه‌گردد سرخرو زان شد کنار

---

۱ ـ «س»«ب»: بادقانی ۲ـ «س»ندارد . ۳ـ «س» ، کرد .

(۱) دربرهان معنی زردی که‌روی کشت افتد وغله‌را تباه‌کند ونیزبمعنی باران دارد و محشی‌برهان‌درهمه‌معانی کلمه را مصحف کاخه‌دانسته است . (۲) دربرهان بمعنی نام‌خط ششم ازجمله خطوط جامجم که‌آنرا **خط کاسه‌گر**هم‌گویند وبمعنی کسیکه کاسه وطبق‌سازدنیز آمده است . (۳) دربرهان است‌که بعضی گویند هرسباع ومرغ شکاری را که همه چیز گیرباشد کامگارگویند . (٤)= **کرنج** .
(٥)به قفقازیهٔ‌کنونی . (٦) آیهٔ۱ ازسورهٔ‌مؤمنون .

کذا فی‌الفرهنگ (۱).

کنبور ـ [بنون وبای‌تازی. بوزن طنبور] یعنی مکروحیله و فریب(۲).

کراکر ـ [بضم کاف اول وفتح دوم] کلاغ باشد و [بفتح کاف اول] نیز بنظر رسیده(۳).

کردار ـ [بکسر کاف] بمعنی فعل۱ باشد مطلقاً. مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

غول باشد نه عالم آنکه ازو
بشنوی گفت و ننگری کردار

ودیگر بمعنی طرز و روش نیز آمده. مثال این معنی شیخ نظامی گوید:

بیت۲

یکی نامهٔ نغز پیکر نوشت
بنغزی بکردار باغ بهشت

کارزار ـ یعنی جنگ و پرخاش. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت۲

همی تا برآید بتدبیر کار
مدارا بدشمن به از کارزار

کرگسار ـ [بفتح کاف اول و سکون کاف دوم] نام ولایتی است ویکی از پهلوانان توران که بهمن ۳ اورا گرفت واو بهمن ۳ را براه روئین دز بردو و آخر بهمن ۳ اورا کشت (٤) مثالش شهاب الدین مهمزه گوید:

بیت

ازسرزو بین شیرانداز او بر کرگک٤ و پیل
آن رسد کز خنجر بهمن بجان کرگسار

کلندر ـ [بوزن سکندر] ودر فرهنگ بمعنی چوبی گنده که برپای مجرمان نهند آورده. مثالش پوربهای جامی گوید:

بیت

برگردن مخالف و برپای دشمنت
نکبت کندو شاخی و محنت کلندری

۱ـ «س»: فعل. ۲ـ «س» ندارد. ۳ ـ در «س» کلمهٔ بهمن را درهرسه موضع خط زده وبامرکب سرخ «اسفندیار» کرده‌اند ودرحاشیه بخط دیگر این شرح نوشته شده: کشتن کرکسار را که به بهمن نسبت داده شهاب الدین غلط است اسفندیار کرکسار را کشته:

زگفتار او سیر شد شهریار — بر آشفت با تنگدل کرکسار
یکی تیغ هندی بزد بر سرش — ز تارک بدو نیم شد تا برش

شاهنامه

٤ـ «س»: کرك.

---

(۱) در برهانست که به هندی آنرا بیر خوانند. اما کنار بار درخت سدر است (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) ونیز دربرهان بفتح اول بمعنی بن خوشهٔ خرما آمده است و گوید **کناز** نیز باین معنی است (وشاید مصحف کناز باشد) و میوه‌ای نیز هست که آنرا **موز** خوانند ومقابل میان هم هست. وبکسر اول بمعنی آغوش وجدایی نیزهست (وبمعنی ساحل نیز حاشیهٔ برهان). **کران**. کناره. **کرانه** نیز با معنی اخیر مرادفست. (۲) **کنبوره**. **کنور** نیز باین معنی است.
(۳) شاید مصحف کراك باشد (حاشیهٔ برهان بنقل از فرهنگ نظام).
(٤) در فهرست لغات شاهنامهٔ ولف: **گرگسار** آمده است.

وهم او گوید (۱) :

بیت ۱

تا ذل کلندر بود ومحنت دوشاخ

تاغل وسلاسل بودو ضربت شمشیر

وگاه برچوب پس درنیز اطلاق کنند (۲) ومردم ناتراشیده ودرشت رانیز گویند (۳).

کهر _ [بفتح کاف وهاء] اسب واستروخر که آل باشند وبتازی **کمیت** خوانند. مثالش سراج- الدین راجی گوید:

بیت ۱

بسکه درخون دیده زدقطره

ابلق چشم من کهر شده است

کنداگر _ [کاف دوم فارسی] بوزن ومعنی **کنداور** مرقوم.

کژار _ [به زای فارسی بوزن بخار] یعنی چینه دان مرغان. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

چه طایریست همایون همای همت تو

که هفت چرخ ورادانه ای بودبکژار

وارای دوم نیز فارسی باشد در فرهنگ (٤).

کشمور _] بشین معجمه. بوزن فغفور] نام مقامی است که درحوالی آن دشتی واقعست که آنرا **موور** گویند. کذافی المؤید.

کلاور _ [بلام. بوزن تکاور] غوک باشد و **کلار** [بوزن بهار] نیز گویند.

کنگار [بنون. بوزن زنگار] بمعنی مار پوست افکنده باشد. و [بضم کاف] نیز بنظر رسیده مولانا شهاب الدین عبدالرحمن گوید:

بیت

از گفتن نیك واز نکوئی

کنگست وبرهنه همچو کنگار

ودرفرهنگ [بهردو کاف فارسی (٥) بوزن دنبال] آورده .

کوتر _ [بضم کاف وفتح تای قرشت] کبوتر باشد . مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

وانگاه چوعنکبوت و کوتر

دربان ۱ ورقیبشان بهر در

کوشیار _ [بوزن هوشیار] نام حکیمی

۱ـ «س» ندارد .

---

(۱) یعنی: پوربهای جامی . (۲) **فدوند** نیز باینمعنی است. (۳) برهان گوید. معرب آن **قلندر** است . (٤) یعنی : **کژاژ** . برهان گوید **کژاژ** درجهانگیری آمده است. وگوید بفتح اول بمعنی پاره باشد که از دریدن است و امر باین معنی هم هست یعنی پاره کن .

(٥) یعنی : **گنگار** .

مشهور (۱) مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت ۱

بر کوشیار آمد از راه دور
دل پر ارادت سر پرغرور

کون خر ـ یعنی سخت درشت و نادان و بی تمیز. شیخ سعدی گوید:

بیت ۲

گر بی هنر بمال کند فخر بر حکیم
کون خرش شمار اگر گاو عنبرست

و حکیم انوری نیز گوید:

بیت ۱

چون مراورا واضع خرنامه گیر دریش گاو
گاو او در خرمن من باشد از کون خری

کو کنار ـ غلاف خشخاش باشد. مولانا جامی گوید:

بیت

ز کنگر دار کاخ شهریاری
چو حارس دیده شکل کوکناری
ببیداری نمانده دیگرش تاب
خواص کوکنارش کرده در خواب

و بر عصارهٔ آن نیز اطلاق کنند و آن منوم است (۲).

مثالش عنصری گوید:

شعر ۲

کو کنار از بس فرح داروی، بیخوابی شود
گر بر افتد سایهٔ شمشیر او بر کوکنار

کرار ـ [به دو رای مهمله. بوزن بخار] همان **کرارای** مرقوم بدو معنی.

کلاهور ـ نام پهلوانی مازندرانی.

کشمر و **کشمیر** و **کاشمر** ـ هر سه نام شهریست منسوب بخوبرویان (۳) مثال لغت اول انوری گوید:

بیت ۱

کنار دجله ز خوبان سیمتن خلخ
میان رحبه ز ترکان ماه رخ کشمیر ۴

مثال لغت دوم و اول نیز استاد عنصری گوید:

بیت

چو کشمر بوم آن پرسرو و ۵ باحسن
چو کشمیر اصل آن پرنقش و ۵ بافر ۶

مثال لغت سوم سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

همیشه درگه ۷ تو پر یلان ترکستان
مدام مجلس تو پر بتان کاشمری

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ کلمه از «ب» است.
۴ـ بجز «س»: کشمر. ۵ـ واو از دیوان عنصری است. ۶ـ «ب»: مانی. ۷ـ «س»: ترکه.

---

(۱) گوشیار جیلی مراد است. (۲) در برهانست که بعضی تخم خشخاش را نیز گفته اند.
(۳) کشمر مخفف کاشمرست، شهر کی بخراسان. و کشمیر ناحیتی است از هند قدیم که امروزه میان کشور پاکستان و هندوستان متنازع فیه است.

وکاشمیر | باضافهٔ یاء | نیز آمده.(۱) مثالش شیخ‌مطهر گوید:

بیت ۱

بر گرد توبتان وپری پیکران نغز
ازهندوسندوروم‌وری‌و کیش‌وکاشمیر

و درتاریخ مسطورست که کشمر وکاشمر نام دیهی‌نیزباشد از رستاق پشت ازاعمال نیشابور که درآن سروی‌بود ازغرس گشتاسب که مثل آن نبود ونخواهدبود درخوبی و طول وراستی و درمجلس متوکل‌عباسی ذکرآن کردند او را بغایت میل دیدن آن‌شد و چون بخراسان رفتن‌مقدورنبود به‌عبدالله‌طاهر نامه‌نوشت که سرورا قطع کرده‌ببغداد فرستد. اهل آن ناحیه را خبرشد درپای آن‌سرو جمع‌شدند و فریاد برآوردندو گریه‌وزاری کردند ومصیبتی عظیم دست‌داد ، سپس آنرا ببریدند و درنمد پیچیدند و برشتران حمل کردند و ببغداد فرستادند. پیش‌ازرسیدن ببغداد غلامان متوکل‌را کشتند مثالش مسعودسعد گوید:

بیت ۱

ای بت کشمیر و سرو کشمر
ای حور دلارام و ماه دلبر

اما درتاریخ جهان نما مسطورست که آن سرو را زودشت نشانده‌بود وقریب بچهل‌ارش دور او بود و هزار وپنجاه۲ وچهارسال عمرآن بود و درسایهٔ‌آن زیاده ازهزار گاووگوسفندآرام میگرفتند و مرغان بیشمار مختلف‌الاشکال بر آن آشیان‌داشتند متوکل‌درحین‌عمارت‌جعفریهٔ سرمن‌رای به‌طاهرذوالیمینین نوشت که آنرا قطع کند وبر گردونهاحمل کرده ببغدادفرستد و۱مجوسان پنجاه‌هزاردینار می‌دادند وقبول نکرد وچون آن‌سرورا بینداخت به‌بناها و کاریزهای‌آن‌نواحی خلل‌عظیم راه‌یافت‌ومرغان که برآن آشیان‌داشتند وحیواناتی که‌درسایهٔ آن آرام میگرفتند فریاد و نوحه میکردند چنانکه هیچکس‌راطاقت‌شنیدن‌آن نبود ومبلغ پانصدهزاردرم خرج نقل‌آن ببغدادشد و زعم مجوس آنست که‌زردشت شاخی‌ازبهشت‌آورده و بردر کشمر غرس کرد وآن سروشدچنانکه حکیم‌فردوسی مؤید این‌قول گوید:

بیت

یکی شاخ سرو آورید ازبهشت
به‌پیش در شهر کشمر بکشت

کبر-[بفتح‌کاف وبا] نباتی که‌ترشی ازآن سازند وبعربی **اصف** گویند(۲).

کانور-[بضم‌نون] کندوی‌غله‌باشد که آنرا

---

۱ ـ «س»ندارد. ۲«س» چهار پنجاه .(متن از«ب» است) .

---

(۱) برهان ندارد . (۲) در برهانست که بسکون ثانی خفتان جنگ‌را گویند (= **گبر**).

کنور نیز گویند(۱).

کنده گر-[بفتح کاف ودال وسکون نون] کنندهٔ چوب بنقش یعنی آنکه بر چوب نقش کند. مثالش حکیم اوحدی گوید:

بیت ۱

نقشبندان کن بکنده گری

بردرت کرده عمرخودسپری

کوذر-[بضم کاف وفتح ذال معجمه]درسامی بمعنی پوست گوساله باشد(۲).

کتنبر-[بتای قرشت و نون وبای موحده بوزن سمندر] کاهل وبسیارخوار باشد. کذافی التحفة(۳).

کاچار ۲ [بوزن ناچار] بمعنی آلات وادوات و اسباب خانه هرچه باشد (٤). مثالش ناصر خسرو فرماید:

بیت ۱

نگه کن شکفتی بمستان ۳ بستان

که هریك چه بازار وکاچاردارد

کویر - [بواو، بوزن دلیر] بمعنی شوره و سراب باشد و درتحفه بمعنی شیر ژیان نیز آمده (٥) مثال معنی ٤ اول حکیم اسدی گوید:

بیت ۱

بیابانی از وی رمان دیو وشیر

همه خاره و خاك و شخ و کویر

وفخر گرگانی نیز گوید:

بیت ۱

کویر و شوره و ریگ رونده

سموم جان بر و شیر درنده

کسندر - [بسین ودال مهملتین. بوزن چغندر(٦)] بمعنی ناکس باشد. مثالش عنصری گوید:

بیت ۱

سزد مر ورا گر تکبر کند

که شه نیکویی با کسندر کند

کذر-[بذال معجمه. بوزن نظر] بمعنی مرد احمق باشد (۷).

کنگر-[بوزن لنگر] گیاهی است خاردار که درماست کنند. ودرتحفه بمعنی خصومت و تعصب آمده. مثال معنی اول بسحاق گوید:

۱- «س» ندارد. (متن از «الف» و «ن» است). ۲- «س»: کارچار. ۳-«س»: بمستاق؛ «ب»: بمستان و. ٤- «س»: بمعنی.

---

(۱) = کندو. (۲) در برهان بمعنی گوساله است. (۳) = **کتنبل**.
(٤) = کاچال. (٥)دربرهان معنی زمینی نیزدارد که باران برآن باریده باشد ومردم وحیوانات دیگر بربالای آن آمدو شد بسیار کرده با شند وآن زمین بمرتبه‌ای خشك و ناهموارشده باشد که آمدوشد برآن دشوار بودو گویدبمعنی شیرژیان که خشمناك باشد نیزهست.
(٦) برهان بوزن تمسخر نیزآورده است. (۷) برهان ندارد.

بیت ۱

آه اگر ازدنبهٔ بریان نبودی مرهمش

این تحملها که دل از خار کنگر میکند

و [بضم کاف اول وکاف فارسی] چندمعنی دارد: اول تیزیهای بالای بارو و دیگر دیوارها که بعربی **شرفه** گویند. مثالش مولاناجامی فرماید:

بیت

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست

رخنه‌ها دان کش بدیوار حصار دین درست

دوم جغدرا گویند. مثالش ابن‌یمین گوید:

بیت

وسط‌کارها نگه میدار

نه ضعیفی و نه تهور کن

نه‌چو طاوس مجلس آراشو

نه بویران وطن چو کنگر کن

و یکی از اکابر نیز فرماید:

بیت ۱

با ندك مدتی ویران شود باز

که آنجا بشنونداز کنگر آواز

سوم نوعی از گدایان مبرم که چون چیزی بایشان ندهند بکارد اعضای خرد را مجروح کنند تا مردم نفرت کرده بآنها چیزی بدهند. مثال این معنی حافظ شیراز گوید:

[بیت]

کاش حافظ پسر امرد کنگر بودی

تا زدینار و درم کیسهٔ او پر بودی

و دیگر درفرهنگ بمعنی شاخ درخت نورسته نیز آمده(۱). و [بکسر هردوکاف] نام سازیست که اهل هند نوازند و **کنگره**۲ نیز گویند.

کتیر - [بضم کاف و کسر تای قرشت۳] **سراب**۴ باشد یعنی زمین شوره. کذافی التحفة ۵ وبخاطر این فقیر میرسد که بجای [تای قرشت بای موحده (۳)] باید.

کالنجر - نام قلعه‌ایست در هند که نیل بسیار از آن آرند. مثالش عبدالواسع جبلی گوید:

بیت ۱

گهی باشد صهیل اسب او درخاك ترکستان

گهی باشد سلیل۶ تیغ او درحد کالنجر

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «ب»: **کنگری**. (برهان هردوضبط رادارد). ۳ـ «ب»: بای موحده (واین صحیح است) ۴ـ «س» «الف»: شراب. (امتن از «غ» و «ب» و «ن» است). ۵ـ «ب»: کذا فی المؤید. ۶ـ «س»: سبیل.

---

(۱) دربرهان معنی بی‌حیاوشطاح نیز دارد. ودر معنی گدا گوید مترادف آن «**شاخ‌شانه کش**» است.

(۲) یعنی: **کبیر** (= کویر). دربرهان معنی نوعی قماش ومعنی خود زمین شوره نیزدارد.

کاوکلور ـ خرزه باشد که بعربی **قضیب** گویند. کذافی التحفة.

کهیر ـ [بفتح کاف و باوسکون هاء] نام ولایتی است در هند.

مع الزاء

کاناز ـ [بنون بوزن آغاز] بن خوشهٔ رطب باشد. مثالش استادرود کی گوید:

بیت

من بدان آمدم بخدمت تو

که برآید رطب زکانـازم

وآنرا **کناز** و **کنز** نیز گویند.

کفچلیز ـ کفچه باشد (۱). مثالش مجیرالدین بیلقانی گوید:

بیت ۱

بکفچلیز شتررا کسی که آب دهد

بود هرآینه ازابلـهی و شیدایی

ونیز نام جانوریست سیاه بقدرخیزدوکی که در آب میباشد وسرش بسر کفچه ماند و دنبالش بدنباله کفچه وبعربی **دعموص** گویند ودر نسخهٔ حلیمی مسطورست که قسمی ازماهیست کهاورا **سگ ماهی** گویند اماقول سابـق اصحست و در فرهنگ نیز بمعنی سابق است وآن جانور بمرور ایام وزغ میشود . مثالش اخسیکتی گوید:

بیت

نهنگ بودعدو کفچلیز گشت ازبیم

چوزین نهادی برجودی محیط آسا

۲ ومؤیداین معنی که آن کرم بمرور ایام وزغ میشود شیخ آذری گوید:

شعر

کرمکی هست کفچلیزش نام

زو وزغ میشود بعرف تمام ۳ ✿

کمیز ـ [بضم کاف و کسر میم] بول باشد. مثالش مجیربیلقانی گوید:

بیت ٤

عدوی ناکست ازبیم چون کمیز شتر

کند گریز سوی پس چو روی بنمائی

وابکاف فارسی (۲) | نیز آمده وشاه قاسم انوار نیز فرماید :

بیت ٤

ای پلنگت خسته کرده جسم وجان

از کمیز موش حاضر باش هان

---

۱ ـ کلمه از «ن» است . ۲ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۳ ـ «س» : کهزو وضع میشود بعرف عام . ٤ ـ «ی» ندارد .

---

(۱) ــ **کفگیر** و **کفچلیزك** و **کفچلیزه** نیز باینمعنی است . (۲) یعنی : **گمیز** .

کاسه‌نوازـ ۱ یعنی نقاره‌چی. مثالش آذری گوید:

[بیت]

کوس رویین بلند کرد آواز
زخم کاسه بریخت کاسه نواز

کندز ـ [بضم کاف وسکون نون و کسر دال] کهندز باشد یعنی قلعهٔ کهنه و کوشك کهنه‌را نیز گویند.(۱) مثالش رود کی گوید:

بیت ۲

که درآن کندز بلند نشین
که برین بوستان نظر بگشای

ودرمؤید نام‌شهری باشد آبادان آبادان کردهٔ فریدون درتوران زمین که‌آنرا **بیکند** نیز گویند .

کریزـ [بفتح‌وضم‌کاف و کسرراى مهمله] گنج‌خانه. وفریسه‌ای که‌بازوسایر طیورجوارح را دهند تاپربریزند وباز برآرند واین از نسخهٔ میرزامنقولست. ودرفرهنگ وتحفة السعادة بمعنی‌پرریختن طیور جوارح (۲) وبمعنی خانهٔ کوچك باشد (۳) .

کشاورزـ برزیگرباشد. مثالش ابوشکور فرماید:

بیت ۲

کشاورز و آهنگر و پای باف
چو بیکار گشتند سرشان بکاف ۳

وبمعنی کشتزار نیز آورده‌چنانکه ٤ ناصرخسرو گوید :

بیت ۲

در کشاورز دین پیغمبر
این‌فرومایگان‌خس‌وخارند

وهم‌اوفرماید(٤) :

بیت

چون کشاورز خوه وخار گرفت
تخم اگر بفکنی بود تاوان

کفیزـ [بوزن مویز] پیمانه‌باشد که‌بدان چیزی‌پیمایند.وبعربی **قفیز** گویند.

کنزـ [بفتح کاف ونون] و **کناز** همان **کاناز**|| که گذشت||.

کین‌توزـ [بکسرکاف وسکون یاء ونون وضم‌تاء] کینه کش باشد(۵) . مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت ٦

تابود درسینهٔ من رسته مهرخدمتت
چرخ کین‌توزنده کی‌بیندبچشم کین مرا

۱ـ این لغت وشرح وشاهدآن از«ب» است. ۲ـ«س» ندارد. ۳ـ«س» :سکاف .
٤ـ اصل : چنانچه . ۵ ـ «س» : خود .
٦ ـ کلمه‌از«ن» است .

---

(۱) دربرهانست که‌بالاخانهٔ کهنه را نیز گفته‌اند ونیز بمعنی شهری آباد کردهٔ جمشید که پایتخت فریدون بوده است نیزآورده وگوید معرب آن قندز است . (۲) = **کریج**.
(۳) = **گریغ** . (٤) یعنی:ناصر خسرو . (۵)وصاحب کینه(برهان).

کوکوز ـ [بضم کافین] نوعی از اقمشهٔ لطیف باشد در فرهنگ . مثالش نزاری گوید:

بیت ۱

تشریفهای فاخر کرده روان زهرسو

نخ و نسیج و کمخا، کوکوز وسای ساده

کبز [بوزن سبز] یعنی گنده وسطبر(۱) مثالش مولوی مثنوی گوید :

[بیت]

تاچرد بره درآن صحرای سبز

هین۲ رحم بگشا که شداین برد کبز

وهم او فرماید (۲):

بیت ۳

درفلان بیشه درختی هست سبز

بس بلند و پهن و ۳ هرشاخیش کبز

کاریز ـ بمعنی راه آب روان باشد درزیر زمین. مثالش حکیم کسایی گوید:

شعر

سزد که دو رخ کاریز آب دیده کنی،

که ریز ریز بخواهند ریختن کاریز

کیز ـ [بکسر کاف] نمد باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت ۳

کیز نمد باشد و مصحف او کیو

کیر بکون تو باد و خفته تو بر کیز

کفلیز [بفاء ولام . بوزن برخیز] نوعی از آلات حلوائیان که در آن سوراخها باشد و شکر وروغن بآن صاف کنند و آنرا **پالاون** و **پالونه** نیز گویند(۳). مثالش مولوی معنوی:

بیت ۳

اندر خورشهسوار شبدیز بود

اندرخور دیگ و کاسه کفلیز بود

وبمعنی آن کفچهٔ پرسوراخ که کف بدان از سر گوشت وشیره وغیرهما گیرند نیز آمده و بیت مرقوم شاهد این معنی نیزمیتواندبود.

کلیز ـ [بفتح کاف] بمعنی زنبور باشد و زنبور دانرا **کلیزدان** گویند . مثالش یوسفی طبیب گوید:

بیت ۳

آنرا که گزد کلیز اگر سر برهی

باید کـه زروی دست از بهر بهی

سبیوش وسکنجبین دهی وپس از آن

بر موضع زخم دردی سرکه نهی

کلوخ انداز ـ آن شرابی باشد که در آخر شعبان خورند و آنرا **برقنداز** و **سنگنداز** نیز گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت ۳

پس یکماه کلوخ اندازان سنگدلان

در بلورین قدحی ٤ لعل تر آمیخته اند

---

۱ ـ کلمه از «ن» است . ۲ ـ «س»: بین. ۳ ـ «س» ندارد. ٤ ـ «س»: قدح .

---

(۱) در برهان گبز ضبط است. (۲) یعنی: مولوی (۳) = **کرکفیز**. وبرهان گوید ترشی پالارا نیز گویند وآن ظرفی باشد سوراخدار که درآن شیره وروغن وامثال آن صاف کنند.

کذافی التحفة السعادة ودر فرهنگ بمعنی عشرت وسیر و گشتی که در آخر شعبان کنند چنانکه مولوی گوید :

بیت

کلوخ انداز خوبانرا برای خواندن ما شد
جفای دوستان باهم نه‌ازبهر نقار آمد

وبمعنی سنگ‌انداز قلعه‌نیز آورده وباین بیت شرف‌شفروه تمسك نموده:

بیت

آن‌جهان بخشی‌فلك رخشی که‌هفت اقلیم‌خاك
با کلوخ انداز جودش مهره‌ای از گل بود

ومعنی سابق‌نیز بتکلف‌ازین‌بیت مستنبط‌میشود۱ وبمعنی اندازندهٔ کلوخ که پارچهٔ خشت خام باشد نیز آمده (۱) مثالش‌شیخ‌سعدی‌فرماید:

شعر

چو کردی با کلوخ انداز پیکار
سر خود را بنادانی شکستی
چو تیر انداختی بر روی دشمن
حذر کن کاندر آماجش‌نشستی*

کر کفیز ـ [بوزن‌زنجبیل] همان کفلیز سوزنی گوید:

بیت

تازی آرم چنانکه حلقهٔ کونش
ناید از چشم کرکفیز فزونتر

کیکیز ـ تره‌ایست که آنرا برگ پهن باشد و **تره‌تیزك** نیز گویندو بتازی **جرجیر**۲ خوانند. مثالش‌سوزنی گوید :

بیت۳

گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ
گنده دهانی کرفس‌خای نه کیکیز

۱ واز ثقات‌استماع افتاد که کیکیز غیر تره تیزك‌است‌بلکه‌شبیه ٤ تره‌تیز کست‌وبعضی‌ازاطباء نیز این‌اشتباه کرده‌اند (۲)*.

کازـ چهار معنی‌دارد : اول ناخن پیرای باشد، دوم‌لگد وسیلی باشد (۳) مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

کازومشت وعصا فراز نهاد
دهنی همچوکاو باز نهاد

سوم‌درخت صنوبر که‌ستون کنند.مثالش‌حکیم فردوسی گوید:

---

۱ ـ تاعلامت ستاره‌را الف درحاشیه دارد.
۲ ـ«س»: جرجر .   ۳ ـ کلمه از«ن»است .
٤ ـ کلمه‌از«ب» است.

---

(۱) برهان‌گوید بعضی گویند کلوخ اندازنام سلخ ماه‌شعبان است ونبیره وفرزند رانیز گفته‌اند وبمعنی فلاخن هم‌آمده است‌وآن آلتی‌باشد که‌شاطران وشبانان بدان‌سنگ‌اندازند .
(۲) دربرهان **کیکیر**هم آمده‌است .   (۳) = کاج .

بیت۱

یکی چادری جوی پهن و دراز

بپاویز ۲ چادر ببالای کاز

ودر فرهنگ بمعنی صنوبر آورده و بس و مثالش۳ این بیت اخسیکتی آورده:

بیت

غرض چمیدن و حملست اگر نه بتراشد

زکاز و نوژ٤ بیك روزه ده شتر نجار

وباین معنی به|زای فارسی| (۱) نیز بنظر رسیده، چهارم جائی که کنده باشند در بیابانها و شبها گوسفندان در آن کنند و کاروانیان نیز در آن روند. مثالش استاد فرخی فرماید:

بیت۱

شهریاری که خلاف تو کند زود فتد

از سمنزار بخارستان وز کاخ بکاز

کذا فی التحفة و در نسخهٔ میرزا بمعنی صومعه باشد که برسر کوهی ساخته باشند و بس و در نسخهٔ حلیمی بمعنی غار |بکاف فارسی(۲)| آورده و۱ بمعنی اول نیز |بکاف فارسی(۲)| باید و در تحفه |بکاف تازی| آمده(۳).

کرکز- [بضم هردو کاف] در فرهنگ بمعنی علامت و دلیل باشد. مثالش شیخ آذری فرماید در عجائب الدنیا:

بیت

ور زحیوان به پیشت۵ آید بز

هست آنهم بتفرقه کرکز

و **کرکوز** نیز گویند.

کلوز-[بفتح کاف وضم لام] غوزهٔ٦ پنبه که شکفته باشد و **جوزغه** نیز گویند(٤).

کروز-[بفتح کاف وضم راء] شادی وطرب باشد(٥). حکیم رودکی گوید:

بیت۷

با کروز و خرمی آهو بدشت

میخرامد چون کسی کومست گشت

کنیز-یعنی داه. ودر فرهنگ بمعنی دختر باکره آورده و باین بیت فردوسی متمسك شده:

۱-«س» ندارد. ۷-«س»: بیاومیر. ۳-«س»: ومثال. (متن از «الف» است).
٤-«س»: توز. ۵ «س»: پشت. ٦- «س» «الف»: غوره؛ «ب» ندارد.
(متن از «ن» است).

---

(۳) یعنی: گاژ. (۲) یعنی: **گاز**. (۳) در برهان است که خانه ای را گویند که از چوب و نی و علف سازند مانند خانه ای که مزارعان و پالیزبانان بر کنار زراعت و پالیز سازند. وشاخهایی از درخت که صیادان کهنه ولته وچیزها بر آن آویزند. وبریکطرف دام درزمین نصب کنند تا جانوران از آن رمیده بجانب دام ودانه آیند. وبمعنی بادپیچ هم آمده است وآن ریسمانی باشد که در ایام عید و نوروز ازشاخ درخت وامثال آن آویزند وزنان وکودکان بر آن نشینند ودر هوا آیند و روند.
(٤) = کلوزه. (٥) در برهان است که اندوه وملالت را نیز گفته اند و گوید **کلوژ** نیز آمده است.

نظم ۱

کنیزك بدو گفت کز راه داد
منم دختر مهرك نوش زاد

واما دراین معنی ومثال اندك تأملی میرود(۱).

کوز- خمیده پشت ازپیری باشد ودرتحفه |بزای فارسی(۲)| آورده(۳). اما شیخ سعدی |به زای تازی| آورده و گفته :

بیت

پیرزنی موی سیه کرده بود
گفتمش ای مامك دیرینه روز
موی بتلبیس سیه کرده ای
راست نخواهدشدن این پشت کوز

کویز- [بواو. بوزن مویز] کنج خانه باشد کذافی المؤید.

کجاز- [بجیم تازی. بوزن نماز] آلتی است آهنین چون تیشه وتبروجزآن. ایضاً منه(٤).

مع الزاء الفارسی

کژ- ضداست. و دیگر قزرا گویندیعنی جنسی ازابریشم فرومایه. مثال معنی اول مولوی معنوی گوید :

شعر ۱

ور تو باشی راست ور باشی تو کژ
پیشتر میغژ بدو واپس مغژ

و بهردومعنی خواجه سلمان گوید :

شعر ۱

ازجهان منسوخ شد رسم کژا گند و کژین
بعدازاین کسرا خیال کژ نگردد در گمان

کاژ- لوچ۲ و احول باشد. مثالش استاد معروفی گوید :

بیت ۳

بیکپای لنگ وبیکدست شل
بیك چشم کور و بیك چشم کاژ

و درنسخهٔ وفائی بمعنی هواومراد باشد(۵).

کوژ و **کواژه**- طعنه باشد(٦). مثالش شمس فخری فرماید:

۱ ـ کلمه از«ن» است .

۳ ـ «س» ندارد .

۲ ـ «س» : موج.

(۱) کنیزدرقدیم بمعنی دختر بوده صحیح است وتأمل نابجاست . ودربرهان بمعنی بیخ وبن خوشهٔ خرما ورطب هم آمده است(= **کاناز**)ودر معنی اول گوید بعربی **جاریه** خوانند .

(۲) یعنی : **گوژ** . (۳) دربرهان است که کنایه ازفلك نیزباشد . (٤) یعنی از مؤید . (۵) برهان این معنی را ندارد و گوید بمعنی درخت صنوبر صغارنیز هست = **کاج**. **کاز** . (٦) دربرهان کواژه معنی سخره ولاغ ومزاح وخوش طبعی و مزاح کننده (مصحف **گواژه** . حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) دارد وبمعنی نان وطعام نیم پخته و تخم نیم برشت (صحیح **گوازه** . حاشیهٔ برهان)و **گواژ** و **گواژه** نیزآمده است .

بیت۱

کند طبع او بحر را سرزنش

زند جور او بر معادن کواژ

کلموژ-[بضم کاف ومیم وسکون لام] کرباسه را گویند یعنی سوسمار۲. و اورا **مارپلاس** نیز گویند .

کژ-[بضم کاف] درنسخهٔ میرزا بیخ درخت باشد .

ککژ-[بفتح کاف اول و کسر دوم] تره تیزك باشد وبعربی **جرجیر** و **ایهقان** نیز گویند۳ و حقیقت این لغت در کیکیز ٤ سابقاً مرقوم شد*(۱)

گوژ-[بکسر کاف وواو] همان] **گوهیج** مرقوم که بعربی **زعرور** گویند(۲).

گویژ-[برزن مویز] کیلی است که بآن چیزی بپیمایند وبعربی **قفیز** گویند(۳).

ع السین



کاس-خوك باشد. مثالش شهنامه:

بیت۵

اگر بازخرند گفت از قیاس

بهر نامداری یکی ماده کاس

کذا فی المؤید. اما در فرهنگ بمعنی **خوك** نر آورده و متمسك باین بیت عزالدین طبسی شده :

بیت

اندر کف او تیغ درخشنده شب داج

گفتی تو که٦ پشك از زفر کاس برآمد

و دیگر بمعنی کوسی باشد که در حربگاه وغیره نوازند. مثالش امیرخسرو گوید :

بیت۵

هم او ریخت در کاس ظلمت زلال

هم او کوفت بر کاس دولت دوال

و هم او(٤) فرماید:

بیت

دمدمهٔ کاس بآواز خوش

کوس زده بافلك کاسه وش

کالوس۷-[بضم لام] ابله و نادان باشد. مثالش

۱-کلمه از«ن» است. ۲-دو کلمهٔ اخیر از«ب» و«ن» است. ۳-تا پایان عبارت را «الف» درحاشیه آورده است . ٤-«س» : کیکر. ٥- «س» ندارد. ٦-«س» :توك .
۷ - «س» «الف» :کلوس. (متن از«غ» و«ب» و«ن» است) .

(۱) = کیکیر کیکیز .
(۲) = کوهج . ودر برهان است که بضم اول وسکون ثانی بمعنی **کوژ** ست که پشت خمیده ودوته باشد . (۳) برهان گوید بعضی گویند کویژ بمعنی کاف بفتح کاف نیست بلکه بکسر کافست وآن میوه‌ای باشد صحرائی شبیه به سیب وآنرا در خراسان **علف شیران** وبعربی **زعرور** خوانند = گویج، کوهیج، کوهج . (٤) یعنی : امیرخسرو.

شمس فخری گوید:

بیت ۱

بزرگی از طلبد خصم‌شاه داند عقل
که سروری‌وبزرگی نیاید ازکالوس

و درنسخهٔ میرزا بمعنی ۱ متهتك ومسخره‌باشد و بمعنی اسبی که سربینی او سفید باشد نیز آورده (۱).

کریس ـ [بفتح کاف و کسررای مهمله] درفرهنگ بمعنی فریب و چاپلوسی باشد و |بکسرکاف| نیزباشد(۲) .

کرس ـ [بضم‌کاف وسکون رای مهمله] چرك باشد که برجامه‌وتن نشیند (۳). مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت ۱

سربتاب ازحسدو گفتهٔ‌پرمکرو فریب
برکش ازگردنت این‌جامهٔ‌پر کرس‌وکریب

کس [بفتح] یعنی‌یاروغلام ومعین.ودیگر بمعنی شخص‌باشد. ودیگر انسان واهل‌را نیز گویند(٤)مثال‌این‌معانی ۲ راانوری گوید:

بیت ۲

توکس‌خواجه‌ای و هرکه چوتو
کس‌دیگر کسی شدست خس‌است
من کس کس نیم بنفس خودم
لاجرم هرکه چون منست کس است
نسبت مادوتن بعیب و هنر
گرهمین‌هردو بیش‌نیست بس‌است

کسیس ـ [بوزن‌خسیس] چیزی است که بآن گوهربولاد پیدامی‌آرند کذافی‌الادات. و بعربی اهل‌حبشه‌را کسیس گویند(۵). کذا فی السامی ٤ وگویندقسمی‌است ازازاج که‌گوهر فولادازآن ظاهرمیشود✿ .

کماس ـ [بمیم. بوزن هراس]کاسهٔ پهن باشد ازچوب یاسفال که‌درزیر بغل گیرند .

شمس‌فخری گوید:

بیت

رود بسوی عدم بر کتف نهاده جراب
دود براه فنا دربغل‌نهاده کماس

ودرنسخهٔ‌وفائی بمعنی کشکول گدایان آمده ودرفرهنگ بمعنی تنگ آورده‌یعنی کوزهٔ پهن کوتاه گردن(٦) .

۱ـ «س» : ندارد . ۲ـ «س» :معنی . ۳ـ کمله‌از«ن»است .
٤ـ تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه‌دارد .

---

(۱) معانی اخیردر برهان نیست .
(۲) برهان‌گوید : **گریس** نیزدرست‌است . (۳) = **کرسه** .
(٤) برهان این معانی رانداردوگوید بمعنی مراد باشد چه‌**کسی**، مردمی و **ناکسی** ، نامردمی‌راگویند.وبضم‌اول موضع‌شرم‌زنان است .**فرج**.
(۵) دربرهان بجای‌این‌معنی آمده‌که بلغت اهل‌حبشه شراب‌باشد که عربان‌**خمر**گویند وبعضی گویندکسیس نبید خرما و ارزن است .
(٦) دربرهان بمعنی کم‌واندك که عربان **قلیل** گویند(= **کماسی**)نیزهست .

کوس ـ دو معنی دارد: اول طبل عظیم که درحربگاه زنند؛ دوم آنست که دو کس سخت دوش بردوش هم زنند دررفتن. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

زناگه بروی اندر افتاد طوس
تو گفتی ز پیل دمان خورد کوس

وبمعنی نوعی ازبازی نیز باشد که ادوات آن۱ به نرد۲ فی الجمله شباهتی دارد. ودرفرهنگ بمعنی صف آورده وباین بیت شیخ نظامی متمسك شده:

[بیت]

دولشکر بهم بر کشیدند کوس
چو شطرنجی ازعاج واز۳ آبنوس

ونیز نام قصه‌ای ازمازندران باشد که به **کوسان** مشهور است (۱). مثال این معنی فردوسی فرماید:

بیت

کجانام آن کوس خوانی همی
جز این نام نیزش ندانی همی

کرس ـ [بضم وفتح کاف] پیچ موی باشد و کرس |بفتحتین| نیز آمده ٤ ودرمؤیدالفضلاء کرس ۱ بضم کاف ﷺ وسکون راء |موی پیچیده باشد ودرادات الفضلاء با |کاف فارسی| (۲) موی پیچه وریم تن وجامه باشد. و| بکاف عربی مفتوح | نیز گویند. ودرفرهنگ| بضم کاف وفتح رای مهمله| موی مجعد وچرك باشد.

کرونیس ـ [بفتح کاف وضم رای مهمله و کسر نون] (۳) جزیره ای بود که وامق آنجا می بود. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

جزیره یکی بد بیونان زمین
کرونیس بدنام و شهری گزین

کبوس ـ [بفتح کاف وضم بای موحده] بمعنی کج و ناراست باشد(٤). مثالش شمس فخری گوید:

بیت۵

اگر ز فرزین ناید شهی مدار عجب
که رمح خطی ناید۶ ز چوبهای کبوس

کیوس [بفتح کاف وضم یای حطی] جزیره‌ای باشد که عذرا را آنجا بفروختند و منقلوس خرید۷ (۵).

کلوس ـ [بفتح کاف وضم لام] در فرهنگ

۱ـ دو کلمهٔ اخیر را «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ «س»: بنرد. ۳ـ «س»: وز.
٤ـ تا علامت ﷺ از «ب» و «ن» است. ۵ـ «س» ندارد.
۶ـ بجز «ب»: ماند. (آغاز نسخهٔ «لك» اینجاست). ۷ـ بجز «ب» و «ن»: خریدند.

---

(۱) دربرهان بمعنی صف وقطار وجرگه و گوشهٔ جامه و گلیم وپلاس که از گوشه‌های دیگر زیاده پهن‌دراز تر باشد وبمعنی ایما واشاره هم آمده است وبهندی بمعنی **گروه** است که ثلث فرسخ باشد.
(۲) یعنی: **گرس**. (۳) درلغت فرس اسدی: **کروتیس** (شاید: کرت، اقریطش. استاد دهخدا) آمده است.
(٤) برهان گوید: **کیوس** نیز آمده است.
(۵) دربرهان بمعنی کج وناراست نیزدارد (= **کبوس**) وگویدونام برادر نوشروان نیزهست،

بمعنی اسبی باشد که چشم وروی وپوز او سفید باشد وآن بدیمن بود. شاعر گوید در مذمت اسب :

بیت ۱

کلوس و کیجدم وچپ، شوره پشت و۲ آدم گیر
یسار وعقرب وچل، سم سفید وکام سیاه ۳

||چل را بمعنی دست راست و پای چپ سفید آورده ٤||

مع الشین

کش- [بفتح] چندمعنی دارد: اول نام شهریست درماوراء النهر نزدیك نخشب(۱) که بنورماه مقنع روشن شدی. مثالش حکیم سوزنی فرماید :

بیت

سودا فتاد بیخردی٥ را هم ازخوی
تا آفتاب وماه برآرد زچاه کش٦

دوم بغل و تهیگاه باشد . مثالش خلاق المعانی گوید :

بیت ۷

کجا چوسرو درین روزگار آزادیست
ببندگی تواستاده دست بر کش٦ باد

سوم بمعنی خوش باشد، گویند کش رفتار. مثالش حکیم سنائی فرماید :

بیت ۱

کش درچمن رسول بخرامم
خوش در حرم خدای بگرازم

و باین معنی |بکاف فارسی| (۲) نیز آمده ودر مؤید الفضلاء ریشی بود که بردست وپای شتر پیدا شود واز آن مانندزردآب چیزی روان شود وبخوف، آن شتران صحیح را داغ کنند که سرایت نکند . و بمعنی ستارۀ زحل وشادی نیز آمده وبمعنی کشنده وامر بکشیدن نیز آمده(۳) چنانکه مثال هردو معنی سراج الدین راجی گوید:

بیت ۷

میل شیطان تا نگردد دیده کش
خاك راه شرع را دردیده کش

۱ـ کلمه از«ن»است. ۲ـ واو از«ب»و«ن»است. ۳ـ«ن»این بیت را در حاشیه اضافه دارد:
درآب جست وحرون ،تنگ ران وطابق زن سکندری خوروشب کورو کاهل و گمراه
٤ ـ «ن»درحاشیه آورده : چل چیل است وچیل دوموباشد که سرخ وسفید بهم آمیخته باشد، موی سرخ وسفید. ٥ـ«ك»:خیره سری. ٦ـ«س»: کس ۷ـ«س»ندارد.

---

(۱) مشهور به **شهر سبز** (برهان) .
(۲) یعنی : **گش** . (۳) دربرهان بمعنی سینه وهر گوشه و بیغوله عموماً و گوشه وبیغولۀ ران خصوصاً ودست دربغل کردن واز روی ادب دستها برتهی گاه نهادن و بمعنی خوش ونیك چنانکه کش رفتار وکش گفتار وکنایه از خورنده همچو پیاله کش یعنی شرابخوار. وبضم اول امر بکشتن و فاعل کشتن . وبکسر اول مرکب ازکاف خطاب وشین ضمیر بمعنی که اورا چنانکه گویند :«کش گفت »، یعنی که اورا گفت واورا که گفت .وامر برخیزانیدن شاه شطرنج وامر بدور کردن وراندن مرغ خانگی نیز هست ،

وبمعنی خطی که برای بطلان بر نوشته کشند نیز بنظر رسیده (۱).

گرش ـ [بکسر کاف وسکون رای مهمله] آوازدماغ خفته باشد که بخست ۱ نیز گویند. ||و گذشت||.

کرش-[بفتح کاف وراء] در فرهنگ بمعنی فروتنی کردن ازفریب وعجز باشد. و|بضم کاف وراء|ریسمانی باشد که ازموی بافته باشند(۲) مثالش پوربهای جامی گوید :

بیت ۲

ایلچی هیبتت حسود ترا
دید براسب عمر و گفتا تش
هر که بادولت تو کرده کرش
کرده در گردنش زمانه کرش

کشیش-پیشوای نصاری باشد که بعربی **قسیس** گویند. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

زخارا بود دیری ساز کرده
کشیشانی بدو در سالخورده

کربش ـ [بفتح کاف وباء] جانوریست چون مار کوتاه ولیکن دست وپا دارد و در ویرانه‌ها میباشد و هر کرا بگزد دندان در۳ زخم او رها کند و بتازی او را **سام ابرص** می گویند. شمس فخری گوید:

بیت ۲

در کنج محنت وغم باشد ز بخت وارون
گاهش ندیم عقرب، گاهش حریف کربش ٤

و **کرفش** |بفاء| نیز بنظر رسیده وناصرخسرو نیز گوید :

بیت

گزنده بسی هست جز کانگبین را
ز زنبور جویند۲ نزمار و ٥ کربش

و |بسین مهمله(۳)| نیز آمده.

کماش-بوزن ومعنی همان **کماس** مرقوم بمعنی٦ اول که کشکول باشد (٤) مثالش جامع شرفنامه :

بیت ۲

چنان دگفتن خوش خوی کرده‌ای الحق
که اززبان تو ناید برون یکی قلماش
پر از درست زر و سیم برد از کرمت
اگر گرفت بپیشت کسی شکسته کماش

کندروش-[بنون و دال و راء مهملتین بوزن سندروس] زمین پشته پشته۲ باشد.

کوشش-بمعنی جدوجهد باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت ۲

ازاین بوالعجبتر حدیثی شنو
که بی بخت کوشش نیرزد دوجو

---

۱ ـ «س»: نجست. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ بجز «ب»: و. ٤ ـ «س»: کریس.
٥ - واو از «ب» است. ٦ ـ «س» : وبمعنی.

---

(۱) = کشه.
(۲) در برهان معنی چرك وریم اندام نیزدارد.
(۳) یعنی : کربس.
(٤) برهان درمعنی تنگه گردن کوتاه نیزمرادف کماس گفته است.

وبمعنی جنگ وجدال نیز آمده چنانکه فرخی گوید :

بیت

بگاه کوشش بستاند و۱ فرو سترد
زدست شیران زور وزروی۲ مردان رنگ

کیش- نام جزیره ایست ازجزایر فارس و درتاریخ وصاف مسطورست که وجه تسمیه آنست که ازمکانهای مرتفع چون نظر میکنند زمین آن برهیئت کیش بنظردرمیآید. مثالش شیخ سعدی فرماید :

بیت ۱

یکی مرد درویش درخاك کیش
چه خوش گفت باهمسر زشت خویش

و دیگر تیردان را گویند. مثالش کمال خجندی فرماید :

بیت

بدست غمزه روانتر روانه کن تیری
که صبر آن نکند دل که بر کشی ۳ از کیش

ودیگر مذهب وملت را گویند. مثالش حافظ شیراز گوید :

شعر ٤

چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم
که دل بدست کمان ابروئیست ٥ کافر کیش

و درفرهنگ بمعنی جامه ایکه از کتان بافند و **خیش** نیز گویند. وجانوری که از پوست او پوستین کنند و درخت شمشاد نیز آورده اما این معانی مخصوص آن نسخه است و جای دیگر بنظر نرسیده(۱).

گزایش-[به زای معجمه. بوزن ستایش] در نسخهٔ میرزا بمعنی درخورد ولایق باشد. اما در ادات الفضلاء [بکاف فارسی(۲)] آورده وبمعنی چوب دستی که خر بآن رانند نیز آمده.

کراش-[به رای مهمله. بوزن خراش] یعنی پریشانی(۳). مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

تو درمیان دلی، دل میان زلف تو در
کراش خود مخوه(٤) وزلف را بشانه مزن

۱ــ «س» ندارد　　۲ــ «س» : رزوی .
۳ــ «س» : کسی .　　٤- کلمه از «ن» است .　　٥ــ «س» : ابریست .

---

(۱) دربرهان معنی پرمرغان مطلقاً وخصوصاً پری که برتیر نصب کنند ولفظی که بهنگام شطرنج بازی درمحل خود گویند (= **کشت**) ومعنی راندن ودورنمودن مرغ یعنی دورشو وبرو که در شطرنج نیزهمین معنی دارد آمده است .　　(۲) یعنی : **گزایش**.
(۳) = **گراش** . **غراش**. **خراش**. ودربرهان معنی نام مرغی سبزرنگ بسرخی آمیخته (= **کراك** **کراس**. حاشیهٔ برهان) نیزدارد .　　(٤) مخوه تلفظی است ازمخواه.

گواش- [بواو. بوزن خراش] بمعنی صفت باشد. و|بضم کاف|نیز بنظر رسیده. کذافی المؤید(۱).

کندش- [بدال مهمله. بوزن جنبش] پنبهٔ زده که بجهت ریسیدن پیچیده باشند ندافان. و آنرا **پاغنده و غنده** نیز گویند(۲).|۱ وبضم کاف ودال| چوبك اشنان باشد که خمیرهٔ شکر را بآن سفید کنند.

کویش ۲- [بفتح کاف و کسر واو] ظرف دوغ باشد. کذافی المؤید. و۱ درشرح سامی|بضم کاف| آورده و گفته: کویش هو اناء یجعل فیه الرایب و یحرك الی ان یخرج زبده، یعنی کویش ظرفیست که در آن ماست میکنند و میجنبانند تا از آن زبد بگیرند ومراد از **زبد** کف است.

کومش- [بضم کاف و کسر میم] فنا۳ باشد یعنی کنندهٔ چاه(۳). مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

میکند چاه از برای مردمان
جامهٔ او چون کلنگ کومشان

کنگاش- بوزن ومعنی کنگاج مرقوم(۴)
مثالش ٤ نزاری قهستانی گوید:

شعر

خسروا طرفه قصه‌یی دارم
که بسمع رضا کنی اصغاش
گرچه رخصت نمی‌دهد عقلم
هرچه با او همی کنم کنگاش

لیك چون فکر می کنم درهم
میشوم همچو طرهٔ جماش

کاش- همان کاج مرقوم بمعنی دوم که کلمهٔ ترجی و تمنی است(۵). مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت ٥

کاش آنانکه عیب من گفتند٦
رویت ای دلستان بدیدندی
تا بجای ترنج در نظرت
بیگمان دستها بریدندی

۱ و نیز نام اصلی شهر کاشان که منسوب به آنرا **کاشی گویند**. مثالش مولوی معنوی گوید:

بیت

گر عمر نامی تواندر شهر کاش
ترك نان گوی وزبان محروم باش

کنش- [بضم کاف و کسر نون] یعنی فعل و کردار مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت ۷

بعدل او بود ازجور بد۸ کنش رستن
بخیر او بود ازشر این جهان پرواس

و بر کنشت مرقوم نیز اطلاق میکنند چنانکه شاعر گوید: بیت ٥

گر کعبه ازو بوی ندارد کنش است
با بوی وصال او کنش کعبهٔ ماست

کوبش- [بضم کاف و کسر باء] یعنی کوفتن و آسیب رسانیدن(٦). مثالش امیرخسرو گوید:

---

۱ ـ ازاینجا تاپایان مطلب از«ك»است. ۲ ـ «ب»: کوشش.
۳ ـ «س»: قفا؛ «ب»: نقاب؛ «ن»: قبا. (متن از الف است). ٤ ـ کلمه از «ب» است. ٥ ـ کلمه از «ك» است. ٦ ـ «ب»: میگویند. ۷ ـ «س» و «الف» ندارد. ۸ ـ کلمه در «س» نیست. از «ب» اضافه شد.

---

(۱) برهان گوید بمعنی **گواس** است که صفت و گونه وطرز وروش باشد.
(۲) دربرهان است که چوبیرا نیز گویند که حلاجان پنبهٔ زده را بر آن میپیچند تا گلوله شود و بمعنی کنلمسه نیز هست که چوبك اشنان باشد.
(۳) = چاه‌جوی، کنکن (برهان). گموش (درداول مردم قزوین).
(٤) یعنی صلاح و مصلحت و مشورت، کنکاس. و برهان گوید معنی خرچنگ نیز دارد که سرطان باشد.
(٥) بمعنی افسوس، وتأسف هم آمده است ومخفف کاشان هم هست (مستنبط از نسبت کاشی همچون بدخشی از بدخشان. حاشیهٔ برهان).
(٦) برهان ندارد.

بیت

بسکه شداز کوبش بسیار پست

پشت‌دوتا گرددش ازیك شکست

کلاکموش [بفتح کاف اول وسکون دوم وضم سیم ۱] موش‌دشتی‌را گویند. (۱)

کلاش ـ [بفتح کاف] در فرهنگ بمعنی عنکبوت باشد(۲).

ککش [بفتح کاف‌اول و کسر دوم] همان **کیکیز**|| که گذشت || یعنی تره‌تیزك (۳).

کاویش[بکسرواو] همان **کویش** مرقوم .

کربایش ـ[بفتح کاف‌وسکون‌رای‌مهمله وبعدازراء بای‌موحده‌ویای حطی]همان کربش مرقوم‌وا|بسین‌مهمله| (٤) نیزبنظر رسیده.

کشش ـ [بفتح کاف و کسرشین] بمعنی میل‌باشد(۵) .مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

بیت

کشیشانرا کشش بینی و کوشش

بتعلیم چومن قسیس دانا

||**قسیس** معرب کشیش‌است||.۱ و کشش‌بمعنی سنجیدن ووزن کردن نیزآمده وبمعنی کشیدن وآهنجیدن نیزآمده .

کوش ــ کوشش. واسم‌فاعل از کوشیدن وامر بکوشیدن(٦) مثال معنی‌اول مولوی‌معنوی:

[بیت]

اول ای جان دفع حرص موش کن

بعدازآن‌درجمع گندم کوش کن ۲

وحکیم نزاری نیز گوید۳ :

بیت

تانکنند دوست نظرضایع است

سعی‌من و جهد من‌و کوش من

مثال‌معنی دوم ابوالمؤید گوید :

بیت ٤

هشیارودلیر وسخت کوش‌است

پرخاشخرست وجان فروشست

مثال‌معنی‌سوم‌منجیك گوید :

بیت۲

چند شوی چند ندیم ندم

کوش و برون آردل ازغنك غم

کین‌سیاوش ــ نام‌نوائی ولحنی‌است از جملهٔ سی لحن باربد چنانکه۵ شیخ نظامی‌در تعریف باربدگوید:

بیت٤

چوبردستان زدی کین سیاوش

پرازخون‌سیاووشان شدی گوش

و **کینه‌سیاوش** نیز گویند چنانکه۵ حکیم ازرقی گوید:

---

۱ ـ تاپایان‌عبارت از«ك»است. ۲ ـ«س»ندارد. ۳ ـ این‌جمله وشعربعدآن‌از«ك»است.
٤ ـ کلمه‌از«ن»و«ك»است. ۵ ـ اصل: چنانچه .

---

(۱) = **کلاوو**. (۲) = **تارتنك**.

(۳) = **ککژ**. (٤) یعنی : **کربایس** .

(۵) دربرهان معنی نازوغمزه وکرشمه وراه‌رفتن شبانروزی برسبیل تواتر ورفتار باناز وعشوه وکرشمه وشادمانی وجاذبه بایماء واشارت دارد .

(٦) برهان گوید نام روزچهارم ازماههای فارسی نیز هست (صحیح : کوش.حاشیهٔ‌برهان مصحح‌دکتر معین) .

بیت ۱

خرم تر از بهار سراید بزیر و بم

که کینهٔ سیاوش و که سبزهٔ بهار

کراوش - [بکسر کاف وضم همزه و بعداز کاف رای مهمله] چرخ روغنگر باشد.

کالجوش - [بسکون لام] نوعی از ماحضر باشد که درویشان پزند که نان را ریزه کنند ودر دیگ اندازند و کشك وروغن بر آن بریزند تا اندك جوشی ۲ بر آرد و بعداز آن فرود آورند . مثالش خلاق المعانی فرماید:

بیت ۱

خواجگان بانوا اکنون خورند

کاچی وتتماج و لوت معدنی

بینوایان نیز هم ۳ برخود کنند

دیگهای ٤ کالجوش یك منی

و **کالیوش** نیز (۱) گویند ٥ ودر اصل کالجوش چیزی باشد که بتعجیل جوشی چند دهند و پیش از آنکه پخته شود فرود آرند چه **کال** بمعنی خام باشد.*

کاهش - یعنی کمی و کاستگی. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت ۱

ز کاهش بخردان را دل نگیرد

که ماه از کاهش افزایش پذیرد

مع الغین



کناغ - تار ابریشم باشد و نیز تار عنکبوت را گویند . مثال معنی اول منصور شیرازی گوید:

بیت ٦

عدو زهیبت شمشیر گوهر افشانش

بزندگی شده در گور همچو کرم کناغ

مثال معنی دوم خلاق المعانی گوید در مذمت اسب:

بیت ۱

زان گشادست مهرهٔ پشتش

که عصبهاش سست شد چو کناغ

وبمعنی کرم ابریشم نیز بنظر رسیده باین معنی مجد همگر گوید:

بیت ۱

گر نه بهر خزانهٔ تو بود

نتنند رشته از لعاب کناغ

ودر اشعار اکابر بمعنی کنار وسوی نیز آمده از آن جمله حکیم اسدی گوید:

بیت ۱

میان آبگیری به پهنای راغ

شناور شده باغ از هر کناغ

۱ـ «س» : جوس . ۲ـ «س» : ندارد .
۳ـ «الف» : بینوایان را ... ؛ «س» : بینوایان را نیز برخود میکنند . (متن از «ب» و «ن» و «ك» است) . ٤ـ «س» : کاسها ؛ «ب» و «ن» : کاسهای . (متن از «الف» است).
٥ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ٦ ـ کلمه از «ك» «ن» است .

(۱) برهان «کالیوس» گوید ، وصحیح نمی نماید .

کیغ ـ [بکسر کاف] چرکیست که از گوشهٔ چشم آید(۱). مثالش ابویوسف فرماید:

بیت ۱

شگفت نیست اگر کیغ چشم باشد سرخ
بلی چو سرخ بود اشك سرخ باشد کیغ

ودرمؤید **کنغ** |بنون| نیز آمده(۲).

کریغ ـ [بضم کاف و کسر رای مهمله] در تحفة الاحباب۲ بمعنی گریختن باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

رفتمی ز اصفهان گرم بودی
قدرت رفتن ومجال کریغ

و درنسخه وفائی |بکاف فارسی(۳)| آمده. کذا فی الفرهنگ۳ (۴).

کلمرغ ـ [بفتح کاف] نوعی ازمرغان که بر سراو پرنباشد ودرفرهنگ کرگسی بود که بر سرش پر نداشته باشد. مثالش امیر خسرو گوید:

بیت ۱

بیضهٔ کلمرغ بزیر همای
ازنسب خویش بود بچه زای

کاغ ـ آواز جنبانیدن قروهه در طاس و بمعنی مطلق آواز وفریاد نیز آمده چنانکه ابوالفرج گوید در تعریف اسب:

بیت ۱

بتن زو کوس خورده کوه ساکن
بتك زو۴ کاغ کرده باد عاجل

و درفرهنگ بمعنی آواز کلاغ خصوصاً آورده. ملاجامی گوید:

بیت

جامی ازنطق زبان بست چو نشناسد کس
نکتهٔ طوطی شکر شکن از کاغ کلاغ

و بمعنی نشخوار نیز آورده(۵) ومتمسك باین بیت حکیم سنائی شده:

بیت ۵

عیسی جان تو گرسنه چو زاغ
خر او میکند ز کنجد کاغ

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ این دو کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است.
۳ـ سه کلمهٔ اخیر را «الف» درحاشیه دارد.
۴ ـ «س»: رو. ۵ـ کلمه از «ك» است.

---

(۱) دربرهان است که کسیرا که چشم درد کند نیز گویند.
(۲) مصحف کیغ است. (۳) یعنی: **گریغ**.
(۴) دربرهانست که بمعنی پرریختن جانوران هم بنظر رسیده است (= **کریز**. **کریژ**. **کریزه**. **کریج**. **تولك**). (۵) دربرهان معنی آتش نیزدارد که استنباطی نادرست از شعر ذیل مولوی است:
آنکه آتشهای عالم زآتش او کاغ کرد تافسون میخواند عشق و بردل او میدمید
(حاشیهٔ برهان)، وآنجا بمعنی نام مرغی سیاه رنگ که بیشتر درآبگیرها باشد نیز هست.

کزغ- [بضم کاف و سکون زای معجمه] گیاهی باشد که بدان استخوان ازجارفته‌را بندند و بعربی **اشق** گویند و **کزاغ** [بزیادهٔ الف] نیز باین معنی آورده در فرهنگ .

کیوغ- [بفتح کاف و ضم یای حطی] در شرفنامه گل بی‌کاه باشد.

کاغ کاغ- بانگ و مشغلهٔ کلاغ باشد (۱) .

مثالش استاد عنصری۱ گوید :

بیت۲

ای گرفته کاغ کاغ ازخشم‌ماهمچون کلاغ
کوه‌وبیشه جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ

کزوغ- [بفتح کاف وضم زای تازی] مهرهٔ گردن باشد. مثالش شاعر۳ گوید (۲):

بیت

بزخمی کزوغ و را خرد٤ کرد
چنین حرب سازند مردان مرد

کوغ- [بضم کاف] بمعنی درشدن باشد در تحفه .

کیاغ- بوزن ومعنی گیاه باشد . مثالش۵ استاد بهرامی گوید :

بیت ٦

عجب نیست از سوزمن گر بباغ
بتوفد درخت و بسوزد کیاغ ۷

کتغ- [بفتح کاف و تاء] همان کتخ مرقوم (۳).

مع الفاء

کاف- بمعنی شکاف باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۵

شیخ ابواسحق کز تیغش فتد
روز هیجا در حصار قاف کاف

و دیگر بمعنی شکافنده نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

هردو چوصبح ازعمود گنبد کافند
صبح بلی از عمود گنبد کافست

وحکیم اسدی نیز گوید۸ :

بیت

بدانگونه زدنعرهٔ کوه‌قاف
که‌سیمرغ لرزیددر کوه‌قاف

و بمعنی امر بشکافتن نیز آمده . (٤) مثال این معنی ابوشکور گوید :

بیت۹

کشاورز۱۰ وآهنگروپای باف
چو بیکار گشتند سرشان بکاف

---

۱ ـ «ن» : عسجدی . ۲ـ کلمه‌از«ن» است . ۳ـ «ن» : شمس فخری. (اما در معیار جمالی نیست) . ٤ـ «س» : خرده . ۵ـ کلمه از«ب» است . ٦ـ کلمه از«ك» است. ۷ـ «س» : گیاه. ۸ـ این جمله‌وشعر بعد آن از«ك» است. ۹ «س» ندارد. ۱۰ «س» «الف» کشدوز (متن‌ازنسخه‌های دیگرست).

---

(۱) دربرهانست که‌آواز زاغ را نیز گویند . (۲) جهانگیری شعر را از عسجدی دانسته‌است ودر لغت فرس ازفردوسی دانسته شده اما در فهرست ولف نیست (حاشیهٔ برهان).
(۳) بمعنی : کشك .

(٤) دربرهان معنی حرفی ازحروف هجا نیزدارد و گوید باصطلاح اهل صنعت اشاره بعلم کیمیاست .

کزف ۱ـ[بفتح کاف وسکون زای معجمه] قیر باشد و بعضی گفته اند سیم سیاهست و این اصح است . مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۲

همی تا بتصحیف خواندن توان
شرف را به سرف وخزف را به خرف
رخ دوستان تـو بـادا سپید
دل دشمنان تو بادا چو کزف

و در ادات الفضلاء [بکاف فارسی(۱)] بهردومعنی آمده ودرشرفنامه کزف و **کشف** هر دوبمعنی قیر و سیم سوخته آمده وحسین وفائی بمعنی سوادی آورده که زرگران بکاربرند وباین بیت کسایی متمسك شده :

بیت ۲

زرگر فرونشاند کزف سیه بسیم ۳
من باز بـرنشانم سیم سیـه بکزف

کژرفـ[به زای فارسی ورای مهمله. بوزن مصرف] درفرهنگ گیاهیست که بغایت بدبو باشد. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت ۲

من پس تو سنبل ترچون خورم ٤
گر تو همی کژرف گنـده چری

کوفـ۵ مرغ بزرگ چشم فراخ* باشد که بعربی **بوم**(۲) گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

جمال ملك و دین کاندر دیارش
ندارد هیچ مأوا و مقر کوف

و شانهٔ جولاهه را نیز گویند.

کفـ[بفتح] سیاهی باشد که مشاطگان بر ابروی زنان مالند(۳) . مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت

همان اژدها کان ز کوه کشف
برون آمد و کرد گیتی چو کف

و بمعنی امر بکفیدن وشکافتن نیز آمده یعنی بشکاف . مثال این معنی سراج الدین قمری گوید :

۱ـ«س»: کزاف. ۲ـ«س» ندارد. ۳ـبجز«ب»و«ن» :بهم
٤ـ«س»:چون سنبل ترخرم. ۵ ـ تاعلامت ستاره را «الف»درحاشیه دارد .

---

(۱)یعنی : **گزف** . (شاید کزف مصحف **کرف** باشد).
(۲) = **جغد** . **بوف** . **چغد** وبرهان گوید دوقسم است بزرگ را بوم و کوچك را چغد خوانند . (۳) دربرهان معنی **خرفه وبقلة الحمقاء** وچیزی غلیظ که برروی آب می نشیند ازجوش وغلیان دیگ که بعربی **رغوه** گویند نیزدارد .

بیت ۱

تو چو گل ۱ خوش خندد رباغ تماشا و طرب

بدسکالت را بگو زین غصهٔ چون غنچه بکف

کشفـ سنگپشت باشد(۱). مثالش جامی گوید :

بیت ۱

بست بصد مهر بر اطراف شط

عقـد محبت کشفی با دو بط

و دیگر کوزهٔ پهن باشد که آنرا **برفدان** نیز گویند. وبر برج سرطان نیز اطلاق کنند چنانکه حکیم فردوسی گوید :

بیت

چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه

کشف دید طالع خداوند ماه

کذا فی الفرهنگ . ونام کوهی نیز باشد۱ ومثال این معنی پیشتر گذشت برای کف ۱ ونام رودی نیز باشد ۱ وگذشت ۱ . وابضم کاف وسکون شین ۱ همان **گزف** مرقوم بمعنی سیم سوخته ۲(۲).

مع الكاف التازی



کاكـ سه معنی دارد: اول مردرا گویند(۳) .

مثالش شاعر گوید :

بیت ۳

ازجفاهای آن بت چالاك

سوخت برحال من دل زن ٤ وکاك

دوم مردمك چشمرا گویند(٤) مثال این معنی ابوالمثل گوید :

شعر ۳

جهان همیشه بدو شادو چشم روشن باد

از آنکه کنند چشم بدحوادث کاکه

سوم نان خشك را گویند ونوعی ازنان روغنین را نیز کاك گویندو آنرا بعربی **کعك** گویند . مثالش سراج الدین قمری گوید :

بیت ۱

جای خامان نبود ذروهٔ منبر آری

کاك ناپخته کجا لایق منبر گـردد

ورضی نیشابوری نیز فرماید:

بیت

نداشت بهره زعلمی که اوج منبر جست

بزردرویی موسوم از آن قبل شد کاك

ودر فرهنگ بمعنی چیزی خشك نیز آورده ولهذا گوشت خشك را کاك گویندو **قاق** نتوان گفت چه

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ «ك» درحاشیه آورده : وبسکون شین پرده برداشتن. کتف ـ جایگاه شانه وسردوش بود. کنف ـ کرانه وناحیه وظل وحرز وستر بود وپناه. کهف ـ غار کوه . مع القاف ـ کوه محروق. کوهی است. درحدود ارمن وآنرا بعربی حراقه گویند). اما این لغات عربیست. بدینجهت داخل متن نکردیم).

۳ ـ کلمه از «ن» است

٤ـ «س»: وزن .

۵ ـ این مصراع را «الف» درحاشیه آورده است .

---

(۱) = کشتوك. سنگپشت. باخه. لاك پشت.

(۲) وسواد زرگری ونیز بمعنی زفت که برسر کچلها چسبانند (برهان). (۳) در برهان مردم که آدمی باشد.

(٤) = **انسان العین** .

درفرس قاف نباشد.(۱)

کرمك ـ]بکسرو کاف] مصغر کرم. و نیز اشنان باشد که بآن رخت شویند (۲) .

کابوكـ [بضم باغ] جای مرغان خانگی باشد.وزنبیلی که درمیان خانه آویزند تافاخته و کبوتردرآن بچه کندوباستعاره آشیان همهٔ ۱ مرغانرا کابوك گویند . مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

توپروریدهٔ کابوك آسمان بودی

ازآن قرار نکردی در آشیانهٔ پست

ودرنسخهٔ وفائی |**کابك** بوزن گازر| نیز ۲ باین معنی است (۳). مثالش اسفرنگی گوید:

بیت ۳

آنکه طبعش در کبوترخانهٔ روحانیان

ازبروج رفرف افلاك کابك میکند

کشتوكـ [بشین معجمه و تای قرشت . بوزن مفلوك] درفرهنگ بمعنی کشف باشد.

کشکرك ـ [بوزن شبپرك] **عکه** باشد و بتازی **عقعق** گویند.

کك ـ [بفتح کاف] درفرهنگ قسمی از نان که **کاك** نیز گویند. و|بضم کاف|مرغ خانگی را که مست شود وازتخم کردن بازایستد گویند(٤).

کرکرانكـ [بفتح کاف اول ودوم وسکون رای اول] استخوانیست نرم که بتازی **غضروف** گویند(٥).

کوخكـ بفتح کاف وواو وسکون خای معجمه]یك خوشه انگور راگویندو آنرا بعربی **خصله** ٤ گویند|بضم خای معجمه وسکون صاد مهمله وفتح لام|.

کباكـ [بباى تازی. بوزن مغاك]رسنی باشد که ازلیف خرما ساوندو **کبال** | بلام | نیز گویند.

کاچكه ـ[بفتح جیم فارسی] تارك باشد یعنی میان سر(٦) کذا فی المؤید . مثالش عزیز مشتملی گوید:

۱ـ کلمه در«الف» بالای سطرست درحاشیه .

۲ـ «الف» : کایك نیز گویند . امااروی کلمهٔ گویند خط زده‌اند ؛ « ن » : کایك نیز . (متن از«ب»است). ۳ـ کلمه از«ك»است. ٤ـ «س»:حصله. ٥ـ«س»: کاجك .

---

(۱) قاق تلفظی از کاك دربرخی لهجه‌ها ست . وبرهان گوید بمعنی قرص ماه ونام قلعه ای از قلاع آذربایجان وبمعنی کاواك ومیان خالی نیز آمده‌است .

(۲) دربرهان معنی لغز وچیستان (ظاهراً مصف **پردك**،**بردك**.حاشیهٔ برهان) وطعامی که از باقلا پزند نیز دارد . (۳) دربرهان آلت نان بر تنور چسباندن نیزهست که **رفیده** باشد (ظاهراً مصحف **کمایوك**. حاشیهٔ برهان) .

(٤) درمعنی اخیر مرادف **کرچ** و **کرك** است .

(٥) = **کرکری** . (٦) = **کاچ - چکاد** .

بیت ۱

زخم خوردن بکاچك اندر رزم
بهتر ازطعنهٔ عدو صدبار

وخواجه‌عمید لویکی نیز گوید:

بیت

سر کشی کزخط حکم‌تودمی سر بکشید
رمحت‌از کاچك اوپرچم سودا ببرد

ومصغر **کاچه** نیز آمده که‌زنخدان باشد. مثالش حکیم‌سنائی گوید.

بیت ۱

کاچك‌و ریشك وثناخوانی
کبرك وعجبك و سخندانی

کمایوكـ [بمیم ویای‌حطی.بوزن قبادوز] همان **رفیده** که گذشت یعنی آنـچه‌نان بر آن نهند ودرتنور بندند. کذافی‌الادات(۱).

کلاكـ [بوزن‌هلاك] بالای‌پیشانی باشد و **کلال** نیز گویند . کذافی‌التحفة السعادة ودر فرهنگ۲ بمعنی‌دشت‌وصحرا که‌زراعت نکرده باشند مطلقا آمده‌ودر فرهنگ ✿ |بضم کاف| بمعنی خالی‌وتهی‌باشد وبمعنی‌موج بزرگ نیز آورده(۲)وابکسر کاف|بمعنی آن‌چوبی‌درازسر کج‌آورده که میوه ایرا که دست‌بآن‌نرسدبآن چینند ۳ .

کاونجكـ [بفتح واو وجیم‌وسکون نون] خیار بادرنگ‌سبز بزرگ‌را گویند. مثالش‌استاد منجیك گوید :

بیت

زینسان‌که کس تو میخورد خرزه
سیرش نکند خیار کاونجك

کذافی‌التحفة و درمؤید بجای |واو رای مهمله(۳) |آورده.

کبوكـ [بفتح کاف وضم بای موحده] مرغیست‌کبود مقدار باشه ، گویند باهمجنس خودجفت نگردد.ودرنسخهٔ میرزامرغیست‌آبی سرخ‌رنگ‌که ترکان آنرا **غنغد** ٤ گویند و صاحب‌شرفنامه‌گوید کبوك‌چکاوك‌است که‌بعربی **ابوالملیح** گویند واین بیت‌حکیم‌سوزنی‌مؤید قول‌اوست:

بیت

کبی‌وکبوك صفت خر سرست
مسخ‌چوکبی وچو کبوك غر
مرغ زهرجنس که‌بیند کبوك
ماده‌شود گیرد ازآن جنس‌نر

ودرفرهنگ‌نیز‌بمعنی‌اول‌آمده‌و|بحذف‌واو|(٤) نیزآورده چنانکه ٥ اسفرنگی گوید :

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ تاعلامت ستاره‌را «س»ندارد. ۳ـ «س» : جنبیند .
٤ـ «ك»:بنفود:«س»«الف»:غنقد (متن‌از«ن»است). ٥ ـ اصل : چنانچه .

(۱) رجوع به‌حاشیهٔ لغت کابوك شود . (۲) = **کولاك**.
(۳) یعنی : کاف‌ابجدی . (٤) یعنی : **کباك** .

[بیت]

فیض آثار طبایع از هوای باغ او

مرتبك(؟) را در قوای باه کبك ۱ میکنند

کتك و **کوتك** ـ [هردو بضم کاف] در تحفة السعادة بمعنی چوبدست قلندران آمده و متمسك باین بیت شده که شاعر گوید:

شعر ۲

هر که زاتباع تو سر کشد از قلندری

شحنهٔ شرع مغز کش برسرش آورد کتك

وبمعنی ضرب ۳ نیز استعمال کنند(۱) چنانکه ٤ شاه طاهر گوید:

بیت

آن چمن گلشن جاه شه عالیقدر یست ٥

که در آنجا نتوان بردخران را بکتك

کوبك ـ [بوزن چوبك] آلت گازران که **کدنگ** نیز گویند (۲).

کپنك ـ پوشش پشمین ٦ متعارفست (۳).

کرك [بفتح کاف ورای مهمله] بزبان بخارا **آسمانه** را گویند یعنی سقف خانه (٤).

کراك ـ [به رای مهمله بوزن تراك] مرغ سفید و کبود دم دراز که برلب آبها نشیند و دم جنباند و **دم سیخك** نیز گویند و شمس فخری گوید که او را بزبان اصفهانی **عایشهٔ لب جو** و بعربی **صعوه** گویند. مثالش استاد دقیقی فرماید:

بیت

چنان اندیشد او از دشمن خویش

که باز تیز چنگال از کـراکا

وحکیم اسدی نیز گوید:

بیت ۷

سراینده سار و چکاوك ز سرو

چمان در چمنها کراك و تذرو

کسك ـ [بفتح کاف وسین مهمله و بروایتی معجمه (٥)] مرغیست و او را **عقعق** و **غلبه** نیز گویند ودر نسخهٔ میرزا وحسین وفائی وتحفه باین معنی آمده اما در سالهٔ ابوحفص سغدی بمعنی قلیه آمده و باین بیت عمعق بخاری متمسك شده :

---

۱ ـ «ب» : هوای ماده ؛ نسخ دیگر بجز«ك»:.. باده. ۲ـ کلمه از «ن» است .
۳ ـ «ب» : زدن . ٤ـ اصل : چنانچه . ٥ـ «س» عالیقدیست .
٦ ـ «س» : وبشین ؛ «الف» :بشمین . (متن از «ب» است).
۷ ـ «س» ندارد .

---

(۱) در برهان این دولغت ومعانی آن نیست . (۲) = **کدین . کدینه.**
(۳) برهان ندارد . (٤) در برهان بفتح اول ودوم معنی بلدرچین که بعربی سلوی گویند ونام شهری از مضافات بیت المقدس نیزدارد وبفتح اول وسکون ثانی معنی مرغ خانگی و ماکیان و کبك دری وغیر دری وسرطان وخرچنگ و مردم چشم وشاخ درخت دارد• وبضم اول وفتح دوم بمعنی سربیموی که از کچلی شده باشد و کچل آمده است . (٥) یعنی : **کشك** ,

بیت

هرگز نبود خاك بشوری چونمك
وزکاه چگونه می‌بسازند کسك

کچوك ـ [بضم کاف وجیم] مرض کهنکو. مثالش یوسفی گوید:

بیت ۱

ازدرد کچولك آنکه گردد محزون
تا دمبدمش الم نگردد افزون
خلطی که سبب‌شدست این عارضه‌را
باید که کنی از بدن او بیرون

کرکرك ـ [بفتح هردو کاف] درفرهنگ همان **کراك** مرقوم باشد. مثالش ناصرخسرو گوید۲:

بیت

خجسته‌را بجزازخرد ما ندارد گوش
بنفشه‌را۳ بجزاز کرك ما ندارد پاس۴

کلیک ـ [بفتح کاف وکسرلام وسکون یاء] احول باشد(۱).

کیک ـ [بوزن نیك] مردمك‌چشم‌باشد و شمس فخری فرماید مثال هردولغت (۲) را:

بیت ۱

گرماه نیم کور زگردون نظر کند
سوی درشهنشه ازدیدهٔ کلیك
هنگام اجتماع و بوقت مقابله
از کینه مهربر کنداز دیده هاش کیك

ومثال **کلیک**۵ را مظفرهروی نیز گوید۶:

بیت

چون ببینم ترا ز بیم حسود
خویشتن‌را کلیك سازم‌زود

ومثال کیك‌را استادمنجیك نیز گوید:

بیت

بروزحرب بازگشت اگر پدیدآید
بخشم بر کند ازدور کیك اهریمن

۷و **کلیک** بمعنی جغدنیز آمده* وبمعنی انگشت کوچك نیز بنظر رسیده. ودرفرهنگ بمعنی تخم گل نیز آورده. مثال انگشت کهین صاحب فرهنگ

---

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ در «ب»: کرك ضبط شده‌است اماگوید بفتح هردو کاف. وشعرشاهد راازناصرخسرو دانسته‌اند درهم نسخه ها اما ازمنوچهری‌است نه‌ازناصر خسرو(دیوان منوچهری‌چاپ دوم تصحیح نگارنده ص۴۵) وبهرحال‌شاهد کرکرك‌نیزنتواند بودو«کرك‌ما» برروبهم پرنده‌ایست‌چون‌صعوه.

۳ ـ «س». بنفشه‌را. ۴ ـ «س»: پاش.

۵ ـ «س»: کیك. ۶ ـ «س» «الف»: کند. (متن‌از«ب» است).

۷ ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.

---

(۱) رجوع به لغت بعدکه کیك است وشواهد وتوضیحات‌ذیل آن‌شود.
(۲) یعنی: لغت کیك‌و کلیك را.

منظومه گوید:

بیت

کلیك و کلیچك کلك راست‌نام

که خنصر بخوانند بتازیش عام

۱و **کلیچک** نیز بمعنی انگشت کوچك باشد. مثالش دربیت مرقوم گذشت* .و کیك‌در مؤید بمعنی مردم نیزآورده (۱).

کوچك۲ یعنی خردمطلقا. و نیزنام یکی‌ازدوازده‌مقام موسیقی‌باشد. مثال‌این‌معنی شاعر گویددرذکرمقامات:

بیت

عشاق‌مرا قد حسینیست‌چوراست

درپردهٔ بوسلی‌رهاوی ونواست

چون‌گشت بزرگ‌درصفاهان وعراق

زنگوله‌حجاز و کوچك اندربرماست

کاروانک ـ پرنده‌ایست دراز گردن که اوراچغنک۳ و **چوبینه** نیزگویند (۲).

کاوك ـ بوزن ومعنی کابوك ٤ که‌آشیان مرغان باشد(۳).

کبیتک ـ [بضم کاف وفتح بای موحده و تای‌قرشت و سکون یای‌حطی] سنبه که بدان آسیا تیز کنند(٤).

کچک ـ [بجیم فارسی. بوزن نمك] جانوریست که مشك‌رادرد واورا**مشکدر** نیز گویند. وابضم کاف‌درتحفةالسعادة بمعنی کیك باشد که‌بعربی **برغوث** گویند(٥).

کردك ـ] بکسر کاف‌وسکون رای مهمله وفتح‌دال]**لغز**باشد که‌ازیکدیگر پرسندوآنرا **چیستان** نیزگویند (٦).

کفچک ـ[بفتح٥ جیم‌فارسی‌بوزن کردك] بمعنی‌دامن‌زین‌باشد.مثالش‌سراج‌سگزی٦ گوید:

بیت

ازپی کفچك زین‌فرست صاحب‌خلد

گربخواهی دهد ازچادرحوراالطلس

کذافی‌الفرهنگ.

کاسجوك ـ [بسکون‌سین‌مهمله وضم‌جیم] خارپشت باشد(۷). مثالش مولوی‌معنوی گوید:

بیت۷

ازآن پیچد۸ دل‌من همچو ماری

که هجرانش بروچون کاسجو کست ۹

کندوك ـ [بوزن‌مفلوك]ظرفی‌بزرگ که ازگل‌سازند وگندم وغیره‌درآن کنندو **کندو** نیزگویند(۸).

۱ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد. ۲ـ این‌لغت‌وشرح آن‌از«ك»است.
۳ـ«الف»:جغنك. ٤ـ«س»: کابك. ٥ـ«س»: بفتح‌و. ٦ـ«س»:سکری.
۷ـ«س»ندارد. ۸ـ«س»: بیجد. ۹ـ«س»«الف»: کاسجو گشت.(متن‌از«ب»است).

(۱) دربرهان بفتح‌اول نام‌حشره‌ای است (= **کک**) که‌عربان **برغوث**خوانند ونیز رجوع به کیجك‌شود. (۲) برهان گوید **کاردانک**نیز آمده‌است(مصحف کاروانك)وبعربی **کروان**خوانند بفتح‌اول‌ودوم.ورشیدی‌بجای‌چغنك. **چفتک**ضبط کرده‌است. (۳) برهان **کاوك**بفتح‌ثالث‌رامخفف **کاواك**دانسته‌است به‌معنی‌پوچ‌ومیان‌تهی. (٤) = **آسیازنه**. (٥) معنی‌اخیر‌رابرهان‌ندارد.
(٦) = ظاهراً مصحف **بردك**. **پردك**. **اغلوطه**. **احجیه**(عربی) • **برد.پرد**.
(۷) = **کاسجک**. (۸) معرب آن **کندوج** است. (برهان) **کندوله**.

کیلك- [بکسر کاف و فتح یای حطی و لام] نام میوه‌ایست جنگلی و **کیل** نیز گویند ||و میآید||۱ و آن مصغر کیل است که **زعرور** باشد و**علف خرس** (۱) نیز گویند*.

کرك - [بضم کاف و فتح رای مهمله] سر بی‌موی باشد و**کل** مرادف اینست. و |بفتح کاف| همان کراك مرقوم که مرغی خرد۲ باشد. مثال این معنی حکیم انوری گوید :

[بیت]

تا نباشد همچو عنقا خاصه در عزلت عقاب
تا نباشد همچو شاهین خاصه در قدرت کرك

و نام یکی از مضافات مصر نیز باشد(۲). حکیم زجاجی گوید :

[بیت]

ز کنعان و از ۳ رمله و از کرك
رسیدند گردنکشان یك بیك

و |بسکون راء| در فرهنگ ما کیان باشد و سرطان را نیز گویند.

کریسك- [به رای مهمله و شین معجمه بوزن غنیمت] مرد جنگی را گویند و جوزهٔ مرغ را نیز گویند مطلقاً. و |بکسر کاف و راء و سکون شین| نیز بنظر رسیده(۳).

کشتك- [بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح تای قرشت،] جعل باشد(٤).

کفچلیزك- همان **کفچلیز** مرقوم باشد بهر دو معنی(٥) و بمعنی سوسمار کوچك باشد در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلاء خزنده‌ایست با دست و پا ودم سرخ دارد.

کلنك- [بکسر کاف و سکون لام و فتح نون] در نسخهٔ میرزا خرفه باشد که بعربی **بقلة الحمقاء** گویند و درمؤید الفضلاء **کلنکك** آمده |بکسر کاف اول و نون و فتح کاف دوم|. و در ادات **کلکنك** آمده |بتقدیم کاف بر نون|.

کناك- [بنون٤ بوزن مغاك] درد شکم و پیچش باشد۱ که بعربی **زحیر** گویند. و|بضم کاف| نیز آمده* مثالش یوسفی طبیب گوید:

---

۱ ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲ ـ «س» الف : خورد. (متن از «ب» است). ۳ـ بجز «ب» : وز. ٤ـ کلمه از «ب» و «ن» است.

---

(۱) علف شیران (برهان). (۲) ازمضافات بیت المقدس (برهان).
(۳) در برهان است که بمعنی مناك و گودال نیز بنظر آمده (= **گریشنك. گریسنگ**).
(٤) = سرگین گردانك.
(٥) یعنی بمعنی کفگیر و بچه قورباغه.

بیت ۱

عارض۲ چو شود کناك ونبود صادق
میدان که بنزدیـك طبیب حـاذق
از خوردن معجون بـفسج۳ گردد
برمادهٔ مرض طبیعت فـائق

کنجك [بضم کاف وسکون نون تازی] چیزی بود که دیدنش سرور آورد و بعربی **طرفه** خوانند. و[بفتح کاف] نام درختی است که آنرا **سارشکدار** و **درخت‌پشه** نیز گویند (۱).

کندك [بضم کاف و فتح دال مهمله وسکون نون] ریزهٔ نان باشد.

کوژانوك [بضم کاف ونون بازای فارسی] پرهٔ کلیدان را گویند (۲).

کوکنك [بضم کاف اول و فتح دوم ونون] مصغر کوکن که بمعنی جغد باشد. مثالش خیالی سبزواری گوید:

شعر ٤

آواز نای وحسن کجا سیرگاه کو
ویرانها و خلق دروهمچو کوکنك

کوکلك [بوزن کوکنك مرقوم] در فرهنگ بمعنی غوزهٔ پنبه که واشده باشد آمده (۳).

کولاك [بوزن روپاك] موج بزرگ. و **کلاك** [بوزن خمار] نیز گویند.

کالك [بفتح لام] مصغر کال بمعنی اخیر و لهذا خربزهٔ نارسیده را کالك گویند (٤).

کسنك [بسین مهمله ونون. بوزن قسمت] در فرهنگ غله باشد که میان ماش وعدس باشد مقشر کرده بگاو دهند وگاورا خوب فربه کند و **کرسنه** نیز گویند (٥).

کزلك [بکسر کاف ولام] کارد خرد باشد. مثالش مولانا جامی گوید:

بیت ۱

حرف نوشته بدل طفل خرد
کزلك نسیان نتواند سترد

وبمعنی نوك تیغ ودشنهٔ کج نیز آمده ودر فرهنگ [بکاف فارسی (٦)] آورده وبمعنی نوعی از قلمتراش که سرش برگشته و دنباله‌اش باریك باشد٥ حکیم سوزنی نیز گوید:

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ در «الف» متن ابتدا عاشق بوده است وبعد خط زده وبالای سطر افزوده‌اند: عارض.
۳ ـ بجز «ن» : بنفشج. ٤ ـ کلمه از «ن» است.
٥ ـ تاعلامت ستاره را درصفحهٔ بعد «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) گویا ازتجزیهٔ لفظ بلکنجاك (= بسیار خوش‌آیند) ناشی‌شده باشد. وکلمه شاهدی‌هم ندارد (فرهنگ نظام بنقل ازحاشیهٔ برهان).
(۲) = **کوژنوك. تزه**. (۳) برهان گوید غوزهٔ پنبه را گویند که هنوز نشکفته باشد.
(٤) دربرهانست که آنرا بعربی **خضف** خوانند ونیز بمعنی کدوی استاد حجام آورده است.
(٥) : **رعی‌الحمام** عربی (برهان). **کرشنه** (درتداول مردم قزوین).
(٦) یعنی: **گزلك**.

[بیت]

پیچیده یکی لامك میرانه بسر بر

بر بسته یکی کزلك تر کی بکمر بر

و این بیت برای معنی اول و بیت اول برای معنی دوم انسب است ٭

کنك-[بفتح کاف و نون] گیاهی است که ریسمان از آن کنند و دیگر گردکانی باشد که مغز از آن بدشواری برآید. مثالش بسحاق اطعمه فرماید:

بیت ۱

بانان و پنیر خود قناعت میکن

تا باز رهی زجور گردوی کنك

و بمعنی بخیل نیز آمده ۲ و بمعنی گردکان ابکسر کاف نیز بنظر رسیده ٭

بیت

کاواك- بمعنی میان تهی باشد(۱) مثالش شمس فخری گوید:

بیت

سوخت سودای او سویدایم

دل و مغزم از آن شده کاواك

کولك-[بلام، بوزن کوچك] کدویی که زنان روستا پنبه در آن نهند٭

کلك - [بوزن سلك] قلم باشد. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت ۱

انامل تو چو گردد سوار زردهٔ کلك

ز طاعتش نتواند خرد اباکردن

و حسین وفائی گوید که کلك نی باشد و قلم را بمجاز کلك گویند(۲) مؤید این معنی مولوی مثنوی فرماید:

بیت ۱

نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد

نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد

و بر تیری نیز اطلاق کنند که از نی باشد چنانکه خواجوی کرمانی گوید:

بیت

برو کلکی حوالت کرد چون برق

گذر کرد ازشه و درخاك شد غرق

و عمید لویکی نیز مؤید این معنی گوید:

بیت ۱

دیدی آن شب کزسر شبگیر شد در پای حصن

بر سر کلکی زحکمت آتشین پیکان نهاد

و بمعنی چهاردندان تیز سباع نیز آورده که

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) در برهان است که هر نی میان خالی را گویند عموماً و قلم کتابت کردن را خصوصاً.

(۲) = کاواك (برهان).

نیش نیز گویند و بعربی **ناب** گویند مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت ۱

بردند موکلان ز راهش
از کلك سگان بصدر شاهش

و در فرهنگ بمعنی صمغی بغایت تلخ و تیز باشد (۱) و این بیت حکیم سوزنی را مثال آورده :

بیت

حاسدان تو کلك و تو رطبی
از قیاس رطب نباشد کلك

وا بفتح کاف، بمعنی بغل باشد (۲) . شاعر گوید :

بیت

کسیرا که درد آیدی دست و کلك
کنندی علاجش بتدهین و دلك ۲

کوك- [بوزن دوك] کاهو باشد و آن بغایت منوم است یعنی خواب آور است (۳). مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

فتنه را ز آرزوی خواب امان
هوس کوك و کوکنار ۳ گرفت

و در فرهنگ بمعنی دو پارچه جامه وغیره را بهم پیوند کردن باشد (٤). و بمعنی آهنگ ٤ ساختن سازها و موافق کردن آوازها بهم نیز آمده ۵ و باین دو معنی بدون اشباع ضمهٔ کاف نیز آمده* (۵).

کلك- [بفتح کاف و کسر لام] احول باشد همچو کلیك. مثالش ٦ شمس فخری گوید :

بیت

مطیع امر شهنشه کسی تواند بود
که چشم بختش نه کور باشد و نه کلك

و در فرهنگ بمعنی دردشکم نیز آورده و این بیت ضیاء نخشبی را مؤید این معنی آورده :

بیت ۱

باد از نفخ حقد و باد حسد
دشمن شاه مبتـلای کلك

و بمعنی انگشت کوچك نیز آمده چنانکه در فرهنگ منظومه آورده :

بیت ۱

کلیك و کلیچك کلك راست نام
کـه خنصر بخوانند بتازیش عام

۱ـ «س» ندارد.
۲ـ بجز «ب» «ن» «ك»: ملك .(**دلك** = مالیدن. منتهی الارب).
۳ـ «س»: لو کنار. ٤ـ شاید: هم آهنگ.
۵ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.
٦ ـ «س» : مثالس .

---

(۱) = **عنزروت** عربی.
(۲) در برهان بضم اول است (ما نسخه بدل بفتح) و آن صحیح است چه در شعر شاهد نیز با ملك که بضم اول است و دانه ایست بزرگتر از ماش و نیز با دلك (بضم اول) قافیه شده .
(۳) = **خس** عربی.
(٤) در برهانست که بخیه های دوردور را نیز گفته‌اند که بطریق استعمال بر دو پارچه جامه که خواهند بهم پیوند کنند زنند تا در دوختن کم و زیاد نشود.
(۵) در برهان معنی سرفه و گنبدی (گنبد. جهانگیری) نیز دارد و با ثانی معروف نیز بمعنی کمان و آواز بسیار بلند آنجا آمده است.

کلیكـ[بفتح کاف و سکون باء] کف دست را گویند (۱).

کلوكـ[بفتح کاف وضم لام] جوان امرد باشدو بمعنی شطاح و بی حیا نیز آمده(۲). مثالش حکیم سوزنی فرماید :

[بیت]

منم کلوك خرافشار و کنگ خشك سپوز
حرامزاده و قلاش و رند و عالم سوز

کركـ[بضم کاف وسکون راء] مرغ خانگی که ازتخم بازایستد وسست شود گویند کرك شد. مثالش جام جم :

بیت

طفل را نیست بهتـر از دایـه
کرك دانـد نهفتن خایـه

و سوزنی نیز گوید۱ :

[بیت]

خروس همه اهل فضلست و هست
پدید آمده تاجدار از نژاد
دگر فاضلان ماکیانان کـرك
نیارند در پیش او خایه داد

وبمعنی پشم نرمی که ازبن موی بز روید نیز آمده وآنرا بشانه برآرند. وبر گرهی که در مو افتد نیز اطلاق کنند و **کلك** به لام نیـز گویندچنانکه۲ شیخ نظامی گویددر تیمار داشتن مادر مجنون مجنون را(۳) :

بیت۳

که شست به آب دیده رویش
که برد بشانه کلك مویش

کاوك[بفتح واو]همان **کاواك** مرقوم. مثالش سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

کاوك کند به تیر دوم تیر اولین
زان دست زیب یابد چون قبضهٔ کمان

کاغكـ[بفتح غین معجمه] نشاط باشد.

کندركـ[بضم کاف ودال مهمله و فتح رای مهمله] علك باشد که خایند.

کجك[بفتح کاف وجیم تازی] خنبره باشد یعنی خم کوچك دراز(٤).

کژكـ [بفتح کاف وزای فـارسی] قلاب باشد . وبمعنی آن آهن سر کج که پیلبانـان برسر پیل زنند و **انکژ** نیز گویند ||و گذشت|| نیز آمده (٥) مثال این معنی امیرخسرو گوید:

---

۱ ــ این جمله وشعر بعدآن از«ب» است . ۲ ــ اصل: چنانچه.
۳ ــ «س» ندارد .

---

(۱) بمعنی دست نیز هست در برهان که بعربی **ید** گویند.
(۲) بمعنی **ملك** نیزهست که دانه ایست بزرگتر ازماش . (برهان) .
(۳) این معنی در برهان نیست وذیل لغت کلك نیز ندارد .
(٤) بمعانی دیگری نیز دارد که مرادف کجك است . به کجك رجوع کنید .
(٥) = گذشته

بیت ۱

وان کژك بر تارك پیل ازشکوه

بود تیغ کوه بر بالای کوه

وبمعنی آن چوب سر کج که نقاره و کوس و دهل را بدان نوازند نیز آمده . مثالش هم او (۱) گوید:

بیت ۱

ذنب پای کواکب را شده خار

کژك دست دهل زنرا شده مار

و درفرهنگ بمعنی آن کوزهٔ گلین باشد که درون آن پرخرما کنند. وبمعنی چوب کجی که برسر قبق ۲ بندند وازآن گوی طلا آویزند نیز آمده (۲) وباین معانی **کجك** نیز مرادف آنست وبمعنی پری نیز آورده که برپشت دم بط بهم رسد که شاطران برسرزنند(۳).

کلبك_[بضم کاف وسکون لام و فتح باء] کریج خرمن بان که خرمن درآن باشد یعنی تالاری که بجهت محافظت غله از باران وغیره سازند ۳. و |بفتح کاف وضم بای فارسی (٤)| کرباسه را گویند *.

کتك_ [بفتح کاف وتای قرشت] گوسفند کوچك باشد که بعربی آنرا **نقد** گویند |بفتح نون وقاف و آخرش دال مهمله| .

کلك_[بفتح کاف ولام] مصغر کل باشد یعنی بی موی. وبمعنی نشترحجام نیز آورده. مثال این معنی ضیای نخشبی گوید:

بیت ۱

دردل خیال غمزهٔ تیزت چوبگذرد

گویا زدند بر دل پرخون من کلك

و درنسخهٔ میرزا بمعنی آتشدان نیز آمده وباین معنی درتحفة السعادة |بکسرتین| آورده. ودیگر بمعنی آنچه ازچوب ونی وعلف برخیکهای پرباد وضع کنند برای گذشتن ازآب نیز آمده. شاعر گوید :

شعر ٤

نه درکشتی آید نه اندر کلك

ورا یار باشد نجوم فلك

۱_«س» ندارد. ۲_«ب»: قپق.
۳_ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه آورده است.
٤_ کلمه از«ن» است .

---

(۱)_یعنی، امیرخسرو.
(۱)_ **برجاس** عربی . (۲) دربرهان معنی کلید کلیدان نیزدارد .
(۳) دربرهان معنی خانهٔ کوچکی که دشتبانان و فالیزبانان درفالیز وخرمن سازند (= **کلبنگ**) نیزدارد وگوید صاحب مؤیدالفضلاء میگوید چیزی است که بدان خرمن اندازند.
(٤) یعنی : **کلپك** ولی برهان ندارد .

ودیگر نام یکی ازمضافات دامغان باشد که در آن گندم خوب شود و در فرهنگ بمعنی دردسر و بمعنی شوم ونامبارك(۱) وبمعنی خربزهٔ نارسیده که **كالك** نیز گویند . مثال نام یکی از مضافات دامغان استاد منجیك گوید :

بیت ۱

گندم بیار از کلك، از دامغان ببر

ز انواع میوه‌ها و ز اقسام غله‌ها

مثال معنی دردسر خواجه عمید لویکی گوید :

شعر ۲

چندشوم صداع کش گرد بساط خسروان

کز در تست عالمی رزق پذیر بی کلك

مثال معنی نحس وشوم مولوی گوید :

بیت

زین‌می خوری گردی ۳ ملك زان می خوری گردی کلك

زین‌می چو بوبکری شوی، گردی از آن می بوالحکم

وبمعنی غوزهٔ پنبه نیز باشد(۲) وبه‌معنی گاومیش نر نیز آمده. و [بضم کاف وسکون لام] پشم نـرمی باشد که ازبن موی بز بروید و آنرا بشانه برآرند و بریسند و شال از آن بافند **كرك** [به‌راء] نیز آمده (۳)

كلوتكـ[بفتح کاف وتاء وضم لام] یعنی آن آلت چوبین که گازران دارند وجامه بدان کوبند وآنرا **كدين** نیز (٤) گویند ٤ ومصغر کلوته نیز باشد که کلاه اطفال است* (٥) .

كيكـ[بکسر کاف وفتح یای حطی] در شرفنامه نام میوه‌ایست معین کذافی المؤید وبمعنی گربه نیز آمده که بعربی **سنور** خوانند (٦).

مثال این معنی عمید لویکی گوید :

بیت

فرق صحابهٔ نبی چون رسدت کزابلهی

گور صفت طلب کنی نرمی قاقم از کیك

كيماكـ[بمیم، بوزن بی باك] نام دریائیست مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت ۱

ز دریای کیماك بربگذرم ٥

بچین وبه‌مکران سپه گسترم

و درفرهنگ نام شهری از دشت قبچاق آورده ، چنانکه شاعر گوید :

بیت ۱

یلان خلخ و یغمای و کیماك

کمر بسته بخدمت پیش تو پاك

و ابوالمعالی رازی نیز گوید:

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه از «ن» است . ۳ـ «س» : کرد.
٤ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٥ـ «ن» : می نگذرم ؛ نسخ دیگر بجز «س» : برنگذرم .

---

(۱) دربرهان گوید باین مناسبت بوم و کوف را **كلك** خوانند .
(۲) که هنوز نشکفته باشد .(برهان) .
(۳) در برهان کلمه بکسر اول ودوم معنی انگشت کوچک (= **كليك**) نیز دارد.
(٤) = **كدنگ** . **كدنگه**. **كوتنگ**.
(٥) این معنی در برهان نیست.
(٦) دربرهان معنی اسبی آبی رنگ نیز دارد.

اندر آن از غز و قبچاق بت سیم ذقن
وندر آن ازقی(؟) و کیماك مه مشك عذار

و دیگر بمعنی زیر تنگی که بربالای بار ۱ بندند نیز آمده(۱) و باین بیت سوزنی تمسك نموده که:

بیت

در کار و برون کار هستی
که دامن و گه دوال کیماك

کلنك _[بکسر کاف و لام و سکون نون] سوراخ کلیدان وبعضی کاف آخر را فارسی(۲) خوانده اند.

مع الکاف الفارسی



کنارنگ _[بضم کاف وفتح راء وسکون نون دوم] حاکم ملك ومرزبان باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

ازاین هردو هرگز نگشتی جدا
کنارنگ بودند و ۲ او پادشا

ودرفرهنگ مسطورست که **کنا** بمعنی زمین ولایت و **رنگ** بمعنی حاکم ووالی باشد.

کرنگ _[بضم کاف وفتح راء] اسب آل باشد مثالش مولانا کاتبی فرماید:

بیت۲

فارس هنر کند نه فرس دردم نبرد
مرکب اگر سیاه کنندش وگر کرنگ

وباین معنی [باضافهٔ واو(۳)] نیز بنظر رسیده چنانکه۳ فخر گرگانی گوید:

بیت۲

زهر قسم اسب الوان صد طویله
سمند و ابلق و کورنگ و نیله

و بمعنی صف سپاه و دایره‌ای که ازلشکر شود نیز آورده. مثالش مولانا کاتبی گوید:

بیت ٤

شاهی ات تا ضامن رزق حیات ما نگشت
خیل هستی را عدم نگذاشت بیرون کرنگ

و بمعنی مکان دایره زدن سپاه نیز آمده چنانکه هم او(٤) گوید:

بیت۲

وهم مهچهٔ لوای ترا آسمان غلاف
هم لشکر علو ترا لامکان کرنگ

وبیت سابق مشعر این معنی نیز هست.

ونام رودی نیز باشد. مثالش هم او(٤) گوید:

۱_ بجز «ب» و«ن» : زیرتنگی بالای بر.   ۲_«س» ندارد.
۳_ اصل : چنانچه.   ٤_ کلمه از «ن» است.

---

(۱) دربرهان بفتح اول بمعنی **قیماق** (ترکی) نیز باشد که سرشیر است.
(۲) یعنی : **کلنگ**. وبرهان گوید تخم خرفه نیز باشد که بعربی **بقلة الحمقاء** خوانند.
(۳) یعنی: **کورنگ = کرند. کرن**.   (٤) یعنی : مولانا کاتبی.

بیت ۱

در آن زمان که زموج محیط تیغ دوخیل

صدای سیل دهد خون چو شاه‌جوی کرنگ

و در فرهنگ بمعنی دیگی که رنگرزان بقم و غیره در آن جوشانند نیز آمده (۱). قریع الدهر گوید :

بیت

دهنش همچو خم نیل پزی

چشمها چون کرنگ رنگزی

کلاسنگـ [بلام و سین و نون. بوزن کنارنگ] فلاخن باشد .

کوهنگـ [بضم کاف و فتح هاء و سکون نون] و [بفتح کاف نیز آمده] بمعنی برجستن باشد در نسخهٔ میرزا .

کرگ ـ کرگدن باشد و آن معروفست. مثالش ۲ ضیاءالدین فارسی گوید:

شعر ۲

یکی پیلتن دید برپشت کرگی

که ازهیبتش زال میگشت رستم

و بزبان بعضی از ولایات مرغ خانگی را نیز گویند (۲).

کفگـ [بفتح کاف] مطلق کف باشد (۳). بمعنی کف دهان مختاری درصفت اسپ گفته :

بیت ۱

بدریا برد ابر وباد ، کفگ وگرد او گوئی

یکی اندر تهش درگشت و دیگر برسرش عنبر

کشگ۳ـ [بفتح کاف] بمعنی دوغ خشك که **قروت**۴ نیز گویند . مثالش سراج الدین راجی گوید :

[بیت]

چو نان جوت باشد و آش کشگ

بمرغ و مزعفر میفزای رشگ

و گندم و جو کوفته را نیز گویند (٤). مثال این معنی حکیم فردوسی گوید:

شعر ۲

که دستار بودیش ۵ درزیر مشگ

ببازار شد گوشت آورد و کشگ

کبگـ [بفتح کاف و سکون باء] نام مرغیست خوش رفتار و مشهور (۵). مثالش حکیم انوری

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ تاعلامت ستاره را در صفحهٔ بعد «الف» در حاشیه دارد
٤ـ «س» : فروت . ۵ـ «س» : بودش .

---

(۱) این معنی در برهان نیست . اما لغت **کرفده** را باین معنی آورده است .

(۲) در برهان درین معنی **کرك** است . (۳) در برهان **کفک** ضبط است .

(٤) برهان گوید : نان خورشی است که آنرا ازماست می‌پزند و بعضی گویند طعامی باشد معروف که آنرا از آرد گندم و آردجو وشیر گوسفند درست میکنند ویك قسم از آنرا گوشت و گندم نیز داخل میکنند و مانند هریسه میخورند وبفتح اول وثانی بمعنی **عکه** باشد که عربان **عقعق** گویند وبمعنی خط هم آمده است خواه بر دیوار کشند وخواه برروی کاغذ(= **کشه**).وبضم اول وسکون ثانی مخفف کوشکه است که بالاخانه باشد امادرتمام این معانی باکاف تازی آورده است یعنی کشك وصحیح هم همین است .

(۵) صحیح کبگه است وبرهان نیز باین ضبط دارد. درتداول امروز نیز **کبک** است. برهان گوید دو قسم است: دری وغیردری هردو یك شکل وشمایل لیکن دری بزرگترست وغیردری کوچکتر ومعرب آن قبج است.

فرماید :

بیت

درپناه سدهٔ جاه رعیت پرورش

برعقاب آسمان فرمان دهد کبك دری*

کولنگ ـ [بوزن قولنج] حیز ومخنث باشد

کذا فی الفرهنگ . مثالش سوزنی گوید:

بیت۱

آن مرد مردگای که کولنگ کنگ را

درحین فروبرد بکلیدان کون مدنگ۲

کولنگ پیش او چونهد سینه برزمین

فریاد و نعره دارد چون درهوا کلنگ

کنگ ـ [بکسرکاف] امرد درشت جثه .

مثالش شیخ سعدی گوید درمطایبه :

بیت

که گریبانم بگیرد قحبه یی

گاه کنگی بشکنند دندان من

وبمعنی زبان آوروبی حیا نیز بنظر رسیده(۱).

و|بفتح کاف| درفرهنگ بمعنی بال باشد وآن در

آدمی از سر انگشتان بود تا کتف و ازمرغان

جناح و ازدرختان شاخ. بمعنی بال مرغان شاعر

گوید :

بیت

آن خسیس از نهایت خست

کنگ کنجشگکی بکس ندهد

و بسحاق بمعنی شاخ نبات گفته :

بیت۱

بر کنگ نبات آنکه درین۳ شیشه گره بست

در۴ نقش همه صورت وصل۵ که ومه بست

و ازاین بیت شاه داعی شیرازی که :

بیت۱

وضووذکر و دگر گفت خلوت وصوم است

بصمت و نفی خواطر تمام شد شش کنگ

معنی شاخ و بال ظاهر می شود که بقسم ونوع

آیل باشد یعنی شش قسم .

کلنگ ـ بوزن ومعنی **کلند** مرقوم باشد. ونیز

نام پرنده ایست درازگردن معروف. مثال این

معنی شمس طبسی گوید:

بیت

همای عدل ترا زیرسایه فرقی۶ نیست

میان منصب سیمرغ وپایگاه کلنگ

و درمؤید خروس بزرگ باشد. و|بوزن فرنگ|

سوراخ کلیدان باشد(۲). وباین معنی آخرش کاف

تازی(۳) نیز آمده ||وگذشت||(۴).

کوشک۷ ـ یعنی بنای بلند که بتازیش **قصر**

گویند(۵). مثالش غزوانی لوکری۸ گوید:

ساقی بده آن کلگون قرقف را

نایافته از آتش گـز تف را

۱ـ«س» ندارد ۲ـ بجز«ب»: مدرنگ. ۳ـ«س»: دین. ۴ـ«ب»: وز.
۵ـ دردیوان بسحاق اطعمه: قرصك. ۶ـ«س»: برقی. ۷ـ تاعلامت ستاره درصفحهٔ
بعدرا«الف»درحاشیه دارد. ۸ـ اصل: کوکری.(متن تصحیح قیاسیست).

(۱) دربرهان معنی تنگ چشم وخسیس . نیزدارد .
(۲) = **کلنگی** .(برهان). (۳) یعنی: **کلنك** وبرهان همین صورت رادارد .
(۴)دربرهان بفتح اول وکسر ثانی معنی کاج ولوچ همدارد (مصحف **کلک** . حاشیهٔ برهان).
(۵) معرب آن **جوسق** . = **کوشه** (تاریخ سیستان ص ۳۲۶ و۳۳۸ ازحاشیهٔ برهان) .

نـزدیك امیر احمـد منصور

بر کوشك بر این شعر مردف را

و **کشگ** |بوزن خشك| نیز گویند*

کدنگـ[بضم کاف و فتح دال] آنچه گازران جامه بدان کوبند. مثالش حکیم سوزنی بجهت گازر پسری گوید:

بیت ۱

بیازمای مرا تا چگونه آیم از آب

بسنگ بردن اندر نبرد تاه قباه ۲

بدار چوب تو سر بر نهم کدنگ بزن

زعشق روی تو بیزارم ار بر آرم آه

ودر فرهنگ۳ **کوتنگ** نیز باین معنی آمده(۱).

کلفهشنگـ[بفتح کاف وفاء و شین معجمه و سکون لام و هاء ونون] یخی۴ باشد کـه در ناودان بسته باشد و آویخته . مثالش شاعـر گوید :

بیت

آب کلفهشنگ گشته از فسردن ای شگفت

همچنان چون شیشهٔ سیمین نگون آویخته

و **کلفخشنگ**۵ نیز گویند.

کیارنگـ[بیای حطی و رای مهمله. بوزن کنار نگ] در تحفه بمعنی سفید باشد(۲).

کردنگـ[بـه راء و دال مهملتین. بوزن فرهنگ] دیوث وابله و بی اندام باشد و **کردنگل** نیز باین معنی است .

کالوسگـ[بضم لام و سکون واو و سین مهمله] و **کوسگ** |بفتح کاف و کسر واو و سکـون سین مهمله| هردو باقلا را گویند وبعـربی **جرجر** گویند |بکسر هردو جیم| و آن معرب **گرگر** است .

کمسگـ[بفتح کاف و میم و سکـون سین مهمله] چیزی که ازدوغ و شیر بهم آمیخته سازند وبعربی **شیراز** گویند.

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» : فتاه .

۳ـ «ب» «ن» : ودر مؤید.

۴ ـ «ب» «ن» : نخی : «س» «الف» : نعی. (متن تصحیح قیاسیست).

۵ـ «س»: کلفشنگ.

---

(۱) ـ کدنگه : مدقه (بعربی) . کوتک گازر. کلوتك . کدین .

(۲) دربرهان معنی رنگ پاکیزه ولطیف نیزدارد .

مع اللام



کال- هزیمت باشد. شمس فخری گوید:

بیت

بغیر کنج عدم نیستش گریز گهی
اگر زتیزی تیغت کند عزیمت کال

و کسی که گریخت گویند کالید و در نسخهٔ میرزا مسطورست که نوعی از گلهارا نیز گویند ودر فرهنگ بمعنی جای نیز آمده ، **میان کال** یعنی میان جای چنانکه۱ امیرخسرو گوید:

بیت۲

این وصف آن ضیاست که از رشك رای اوست
پشت هلال راکه خم است از میان کال

و بمعنی خم نیز آورده وبمعنی چیزی خام نیز آمده(۱).

کاچال- همان **کاچار**|| که گذشت|| یعنی اسباب خانه. مثالش حکیم عنصری گوید :

شعر۳

زود بردند و آزمودندش
همه کاچالها نمودندش

و شمس فخری نیز گوید :

بیت۲

خدایگانا داند خرد که در رتبت
کلام داعی شعرست وشعر دیگر شال
ز ترکتاز حوادث درین فتن مارا
نه خانه ماند ونه مانه، نه رخت ونه کاچال

کلال - [بوزن حلال] بالای پیشانی باشد. مثالش حکاك گوید :

بیت۲

یا۴ زنمش یا۴ کنمش ریش پاك
یا زنمش سنگ یکی بر کلال

و درمؤید مسطورست که |بضم کاف| کسی را گویند که ظروف گلین راست کند. مثال این معنی امیرخسر گوید :

بیت

زبس ابلهی هندوان کلال
ردست آب نوشند باصدسفال

ومولانا مظفر هروی نیز فرماید :

بیت۲

جان دادن خفاش بدم کار مسیح است
ورنه بکند ازگل صدمرغ کلالی

کلکل- [بفتح هردوکاف] بمعنی هرزه گوی باشد. مثالش بسحاق اطعمه۳ گوید:

شعر۳

در سفر باگردکانم در جوال
می کشم از کلکل او قیل وقال

و در فرهنگ بمعنی داروئیست که بعربی **مقل** گویندودر تحفةالسعادة بمعنی کسی آورده

۱- اصل: چنانچه. ۲- «س» ندارد. ۳- کلمه از «ن» است. ٤- «س»: پا.

---

(۱) دربرهان معنی ژولیده ودرهم (رجوع به کالیده شود) وزمین شکافته وآب کند ومعنی گندنا وکدو نیز دارد.

که چیزی در دل نگه ندارد و ساده‌دل باشد (۱).

کنجال- [بضم کاف وسکون نون] ثفل هر چیز که روغن از آن گرفته باشند (۲). مثالش شاعر گوید:

بیت ۱

زان پس بپذیرفتم و این شعر بگفتم
ازمن بدل خرما بس باشد کنجال

کوال- [بوزن بخار] بمعنی جمع کننده و اندوزنده باشد. مثالش استادطیان گوید:

بیت

بزرگان گنج سیم و زر کوالند.
تو از آزادگی مردم کوالی

و بمعنی نمو و افزایش کشت و غله نیز آمده و بمعنی فاعل ازین معنی نیز آمده که بالنده و نمو کننده باشد چنانکه۲ سیف اسفرنگی گوید:

بیت

ای زسخای کفت نخل امل بر۳ کوال
وی زهوای درت گلشن جان خوش نما

و در فرهنگ [بکاف فارسی (۲)] آورده.

کستل- [بضم کاف وسکون سین مهمله وفتح تای قرشت] جعل را گویند. کذا فی المؤید (٤).

کیفال- [بیای حطی وفا، بوزن قیفال] و بعضی به نون (٥) گفته‌اند، مردم رند پیشه و جماش را گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

ز احتساب نفادت مؤذنست و امام
کسی که بود ازین پیش فاسق و کیفال

کاگل- [کاف دوم فارسی مفتوح] کلک میان تهی باشد که در آب روید (٦).

کاکول- کاکل باشد ومعروفست (۷).

کاول- [بضم واو] و **کاوول** [بوزن طاووس] در نسخهٔ میرزا هر دو بمعنی چاشنی گیر باشد کذا فی المؤید (۸).

کتل- [بضم کاف وفتح تاء] اسب جنیبت باشد وتل بلند. مثال معنی اول مولانا امیدی گوید:

۱- «س» ندارد. ۲- اصل: چنانچه. ۳- بجز «ب»: تر.

---

(۱) در برهان معنی اخیر نیست. (۲) = **کنجاله**. **کنجاره**. **کنجار**.
(۳) یعنی: گوال. (٤) = سرگین گردانک. خنفساء. (٥) یعنی: **کنفال**.
(٦) در برهان معنی کلک وقلم چیزی نوشتن نیز دارد.
(۷) یعنی موی میان سر مردان، پسران واسب واستر. (۸) = **بکاول** یا مخفف آن و ترکان توشمال گویند. ودر برهان معنی مقرنس چی و گندنای کوهی نیز دارد و این اخیر را بعربی کراث الکرم خوانند.

بیت

آسمانست و برآن بارهٔ خورشید روان

یا جنیبت کش شه برسر تل رانده کتل

مثال معنی دوم را یوسف هروی گوید :

بیت ۱

نرسیدی کمند نور نظر

از بلندی آن کتل بکمر

و **کوتل** باضافهٔ واو نیز آمده (۱) . بمعنی اول

نزاری گوید :

بیت ۱

شرابی که بر کوتلان بار بود

تلف شد ضروری که ناچار بود

کشاخل-[بضم کاف باشین معجمه وفتح خای

معجمه] نوعی ازغله باشد (۲) .

کوپل-[بضم کاف وفتح بای فارسی]شکوفه

باشد و درسامی **کوبل** ببای تازی آمده بمعنی

گلی که بعربی **اقحوان** گویند و درفرهنگ

بمعنی شکوفه باشد چنانکه۲ ادیب صابر گوید:

بیت ۱

چو باغ عدل توشد تازه زابرجود شدند

سهیل و زهره درآن باغ لاله و کوپل ۳

کوتوال-قلعه بان باشدو این لفظ هندیست

که فارسیان استعمال کرده اند.(۳) مثالش حکیم

عنصری گوید:

بیت

منزلست آری ولیکن روزگارش زیردست

قلعه است آری ولیکن آفتابش کوتوال

کول-[بضم کاف] کتف باشد. ونیز گوی را

گویند که آب درآن بایستدونام مرغی که **جغد**

نیز گویند(٤).مثال معنی اول سراج الدین راجی

گوید :

بیت

کولباری٤ زمعصیت بر کول

چون توانی شدن بصدر قبول

٥مثال معنی دوم مولوی مثنوی :

بیت

شه چو حوضی دان حشم چون لولها

آب از لوله رود در کولها٥

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ـ اصل : چنانچه . ۳ـ «س» : کوبل .

٤ ـ «س» : کولیاری . ٥ ـ تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) این صورت دربرهان نیست . (۲) = **شاخل.شاخول** (برهان) .

(۳) برهان گوید اورا **سرهنگ** نیزمی گویند و گوید **کوت** بهندی قلعه است .

(٤) دربرهان بفتح اول ودوم نام قصبه ای درفارس (مصحف گوک ظاهراً موضعی درکرمان. حاشیهٔ

برهان) نیز باشد وگوید بضم اول مردم بیه پس وگیلان پشته وتل راگویند .

کفچه نول ـ [بجیم فارسی و ضم نون] نام مرغیست (۱).

کهبل ـ [بفتح کاف وسکون هاء وضم بای تازی] بمعنی نادان واحمق باشد (۲).

کل ـ [بفتح کاف] دو معنی دارد : اول معروف(۳). مثالش سوزنی گوید :

بیت ۱

هان ای کل پشت پاردم باف

ای توبره ریش کون غراره

ودرفرهنگ بمعنی نر جمیع بهایم عموماً و نر کاومیش خصوصاً نیز آورده. وبضم [کاف] بسه معنی آورده : اول بمعنی گوز و منحنی باشد؛ دوم ده باشد که بعربی **قریه** گویند ؛ سوم کوتاه وناقص باشد(۴).

کنفلیل۲ ـ [بفاء . بوزن زنجبیل] در فرهنگ بمعنی ریش بزرگ باشد(۵).

کول ـ [بفتح کاف و واو] پوستینی که از پوست گوسپند سالدار باشد. مثالش اقبالنامه:

بیت ۱

میفکن کول چون بهار آیدت

که هنگام سرما بکار آیدت

و دیگر گلیم کهنه را نیز گویند و در سامی فی الاسامی بمعنی اسب کندرو نیز آمده و او را **کودن**۳ نیز گویند (۶).

کیل ـ [بوزن فیل] بمعنی آرزومند باشد در شرفنامه و در فرهنگ بمعنی کج و خمیده نیز آورده(۷) وباین بیت استاد قطران تمسك نموده :

بیت ۱

دلم بسان هوا آمد از هوای حبیب

تنم بسان خلال آمد ازخیال خلیل

بتی که قدش چون قول عاشق آمد راست

مهی که قولش چون قد عاشق آمد کیل ۴

و [بکسر کاف و فتح یاء] نام میوهٔ جنگلی زرد رنگ باشد و گاه سرخ نیز شود۵ و بعربی **زعرور** گویند*(۸) مثالش ۶ بسحاق گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س»: کنفیل. ۳ـ «س» : کودان.
۴ـ «س»: قیل. ۵ـ تا علامت ستاره در «الف» در حاشیه دارد. ۶ـ کلمه از «ك» است.

---

(۱) برهان کفچه نون ضبط کرده و گوید بترکی اورا **قاشق بورن** گویند یعنی چمچه بینی اما ضبط برهان براساسی نیست و قول معنی بینی دارد.

(۲) = **کهبله**.

(۳) یعنی : کچل، آنکه سرش موی ندارد وزخم ویا جای زخم دارد، **اقرع**(عربی)(برهان).

(۴) = کَنْد (بضم اول و فتح اول دوم).

(۵) = **بلمه لحیانی**.

(۶) = [illegible] بمعنی اخیر عربیست (حاشیهٔ برهان).

(۷) در برهان بمعنی گلیم و پلاس پوش نیز دارد.

(۸) [illegible] ودرخت آنرا **شجرة الدب** خوانند.

بیت

حسود گفتهٔ بسحاق گوبگوی جواب

که پیش ما کیل و به بهم نخواهد ماند

کچول ــ کون جنبانیدن باشد دررقص. مثالش شمس فخری گوید :

بیت۱

گاه از بهر خندهٔ مردم

پایمال تمسخری و کچول

کاچول نیز آمده [بزیادهٔ الف] چنانکه۲ نزاری قهستانی گوید :

بیت۲

وزآنجمله پنجاه من بار کرد

چو رقاص کاچول بسیار کرد

کاکل ــ [بضم کاف دوم] معروف(۱) ونیز نوعی از گندمست که آنرا **حنطهٔ رومی** نیز گویند و در سامی فی الاسامی مسطورست که : «کاکل هو نبات البر یقال انه من الحمض» . و مراد از **حمض** شوره گیاهست(۲). مثال معنی اول خواجوی کرمانی گوید :

بیت۱

کاکل کلکم زبتان تاب یافت

تیغ زبانم ز بیان آب یافت

کاروژول ــ [بسکون رای مهمله و ضم واو و زای فارسی] شخصی باشد که بر سر مزدوران بایستد و ایشانرا کار فرماید ونگذارد که ایشان در کار تعلل کنند (۳) .

کوپال ــ گرز باشد . مثالش فردوسی گوید :

بیت

وزو باد بر سام نیرم درود

خداوند کوپال وشمشیر وخود

وهم او گوید(٤) :

بیت

همانا که کوپال سیصد هزار

زدم بر سر ترگ آن نامدار

و در یکی از نسخ بمعنی بر و دوش ضخیم نیز بنظر رسیده مثال این معنی هم او(٤) گوید:

۱ــ «س» ندارد .   ۲ــ اصل : چنانچه .

---

(۱) یعنی موی میان سر پسران و مردان و اسب و استر (= **کاکول**).

(۲) = **اشنان** (برهان) .   (۳) در برهان معنی مطلق کارفرما نیز دارد.

(٤) یعنی : فردوسی .

بیت ۱

جوانی و کوپال و نیرو نماند

ز من هیچ جز نام نیکو نماند

و نام مبارزی نیز باشد (۱) .

کبل - [ببای موحده] بوزن ومعنی **کول** مرقوم بمعنی اول که پوستین باشد .

کابل - [بضم باء ۱] و **کاول** بضم واو نام شهریست معروف(۲) .

کچل - [بضم کاف و فتح جیم فارسی] جانوریست که مشك را درد و اورا **مشکدر** نیز گویند. و درفرهنگ بفتح کاف باین معنی آورده و معنی کل نیز آمده چنانکه ۲ سراج الدین راجی گوید :

بیت

ای کچل دستار بنجه گز بسر ۳ بستن چه سود

مشعل سوزان کسی در پنبه چون پنهان کند

وحکیم ٤ اوحدی نیز گوید ٥ :

بیت

زین کچول و کچل سری چندند

که بریش جهان هم خندند

ودیگر بمعنی حیوانی که پای او کج باشد نیز آورده. مثالش این بیت امیر خسرو آورده :

بیت

از چل چل تو پای من زار شد کچل

من خود نمیچلم تو اگر میچلی بچل

کرمائیل - نام یکی از دو شاهزاده که مطبخی ضحاك بودند. ||مثال این معنی در|الف مع اللام| برای ارمائیل مذکور شد||.

کوه جلیل - درشرفنامه نام کوهیست که نوح علیه السلام خانه در آن داشت و اول آب طوفان از آن جوشید کذا فی المؤید .

مع المیم



کام - دهان(۳). ودیگر بمعنی مراد ومقصود باشد. مثال هردو معنی مولانا جامی گوید :

بیت ۱

زبان در کام کام از نام او یافت

نم از سرچشمهٔ انعام او یافت

کوئیم - [بضم کاف و سکون واو و یای

۱ - «س» ندارد. ۲ - اصل: چنانچه. ۱ - «ب»: نرا .
٤ - کلمه از «ك» است. ٥ - این جمله وشعر بعد آن از «ب» و «ك» است .

(۱) برهان گوید باین معنی با کاف فارسی (= **گوپال**) نیز آمده است ومؤلف در فهرست شاهنامه نیز بمعنی گرز گوپال ضبط کرده (ازحاشیهٔ برهان).

(۲) پایتخت کشور افغانستان بمشرق ایران. وبرهان گوید کلمه معنی نوعی از ساز نیزدارد .

(۳) در برهان معنی سقف دهان یعنی **فك اعلی** که بعربی **حنك** خوانند نیزدارد .

حطی و کسر همزه] گیاهی است که بن آن همچو نی باشد وآنرا در زمینی که شکافته باشند بجهت کشت یابند ودرفرهنگ بجای یای حطی هاء (۱) آمده بوزن روحم .

کالم ـ [بضم لام] زنی باشد که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد. مثالش منجیك گوید :

بیت

پای تو از میانه رفت و زنت
ماند کالم که نیز نکند شوی

و خواجوی کرمانی نیز گوید :

بیت ۱

عروس مدح تو بکر آید از سراچهٔ طبعم
نه همچو زان دگر شاعران عجوزه و کالم

کدرم ـ [بدال و رای مهملتین . بوزن قلزم] غلهٔ مانند ارزن باشد که درمیان زراعت برنج باشد۲ و در یکی از نسخ غله‌ای باشد که خوردن آن باعث گردش سر شود ۳ ونشأهٔ ٤ ناملایمی دهد*. مثالش سوزنی گوید :

شعر ٥

کرسنه نیز تا بفرماید
کدرم و جو کرنج ارزن خویش

کر کم٦ ـ [بفتح کافین وسکون رای مهمله] قوس قزح باشد . مثالش بهرامی گوید :

بیت ۱

فلك بین جامه پیرا ماند ازرق
مر اورا چون طراز خوب کر کم

و در فرهنگ **کلکم** بضم کافین نیز باین معنی آمده (۲) .

کزم ـ [بفتح کاف و سکون زای معجمه] سبزه که بر کنار جوی یا حوض روید . شمس فخری گوید :

نظم ٥

بر جویبار دولت شاه جهان پناه
دایم ز سلسبیل وز طوبیست ۷ آب و کزم

و به رای مهمله (۳) نیز آمده. کذا فی المؤید.

کرم ـ بعربی معروف (٤) و درفارسی بر **کلم** اطلاق کنند (٥) چنانکه بهر دو معنی

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .
۳ ـ «س» : شوه . ٤ ـ «س» :نساء .
٥ ـ کلمه از «ن» است . ٦ ـ «س» «الف» : کلکم . (متن از «ب» و «غ» و «ن» است) . ۷ ـ بجز «ن» :سلسبیل طوبیست .

---

(۱) یعنی : **کوهم** . = **کوهین** . (۲) در برهان است که کر کم بمعنی زعفران هم آمده و گوید بعضی گویند بیخ ورس است و آن گیاهی باشد شبیه گیاه کنجد .
(۳) یعنی : **کرم** . (٤) یعنی : جوانمردی وهمت (برهان) .
(٥) نیز بمعنی کزم ، سبزه که بر کنار جوی آب روید .

اخسیکتی گوید :

بیت

در روزگار هیچ نشان دیدی از کرم
جز در میان سبزه و اطراف بوستان

کنام ـ خوابگاه وحوش باشد . مثالش ظهیر گوید :

بیت ۱

ز عدل شامل تو بوی آن همی آید
که در کمینگه شیران کنام سازد رنگ

وحسین وفائی بکاف فارسی (۱) نیز آورده ۲ و ۱ در فرهنگ بضم کاف آورده. وبمعنی آشیان مرغان نیز آورده و این بیت فردوسی مؤید این معنی است :

شعر ۱

چنین گفت سیمرغ با پور سام
که ای دیده رنج ۳ نشیم و کنام

و هم او (۲) گوید :

شعر ۱

ابر سرش دید او کنام بزرگ
نشسته بر آن سبز مرغ سترگ

وبمعنی آرامگاه آدمی نیز آورده (۳) وباین بیت فردوسی تمسک نموده :

[بیت]

سوم روز داراب کردند نام
کز آب روان یافتندش کنام

کم ۱ ـ [بضم] نام شهریست ازولایت عراق که معرب آن **قم** است*(٤).

کرم ـ [بضم کاف وسکون رای مهمله] اندوه و گرفتگی دل باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

زچنگال شیران همه دشت غرم
دریده برو دل پراز داغ و کرم

و در نسخهٔ میرزا بمعنی زخم نیز آمده و در ادات الفضلاء بکاف فارسی (٥) آورده بمعنی زحمت واندوه وغم ودل گرفتگی و رنج و کمان رستم ودر لسان الشعراء بفتحتین آمده بمعانی مذکور الا معنی اخیر و در فرهنگ بکاف فارسی (٥) آورده بمعنی اندوه وغم سخت و بمعنی گرفتن اندک چیزی ازجملهٔ طلب بسیار نیز آمده واسدی گوید بمعنی اول ٤:

بیت

کرا بیش بخشد بزرگی و ناز
فزونتر بود کرم و رنج دراز

کم ـ [بفتح] نقصان وترك باشد . گویند

۱ـ «س» ندارد .
۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد:
۳ـ «س» «ب» : رنج و
٤ـ ازاینجا تا پایان مطلب از «ب» است .

---

(۱) یعنی : **گنام** .
(۲) یعنی : فردوسی .
(۳) دربرهان معنی بیشه وجنگل وچراگاه دواب نیز دارد وگوید باتشدید ثانی نیز آورده‌اند .
(٤) **کنب** نیز گویند (برهان) . وگوید نوعی از خار هم هست وآنرا بعربی **شجرةالقلبین** و **مسواك العباد** و **مسواك المسیح** گویند .
(٥) یعنی : **گرم** .

کم او گیر (۱). مثالش خاقانی گوید:

بیت ۱

عاشقانرا بنام و ننگ چه کار
کم زن عقل باش و گو کم صبح

و بمعنی نادر نیز آید و بعربی بمعنی چند باشد.

بمعنی نادر شیخ نظامی گوید :

بیت

کای ملك آزرم تو کم دیده‌ام
وزتو همه‌ساله ستم دیده‌ام

کم کم ـ [بضم۲ کافین] آواز تیشهٔ نقاب باشد (۲) مثالش حکیم خاقانی گوید :

شعر ۳

بچار پارهٔ زنگی بباد هرزهٔ ٤ دزد
ببانگ زنگل نباش و کم کم نقاب

کمان سام و **کمر رستم** ـ قوس قزح باشد.

مثالش موفق الدین فرماید :

بیت ۱

ازیرا کارگر ناید خدنگم
که بر بازو کمان سام دارم

و **کمان رستم** نیز گویند (۳) حکیم انوری گوید:

نظم ۳

آنجا که در زه آرد دستت کمان بخشش
ابراز حسد ببرد زه بر کمان رستم

کوم ـ [بوزن بوم] گیاهی است خشك که درمیان **شذکار**، یعنی زمین شیاره کرده باشد.

مثالش شمس فخری گوید :

بیت

گل اگر بر خلاف او روید
بیقین دان که کوم بردارد

و در تاج الاسامی کوم را بمعنی **اذخر** آورده وحکیم سوزنی نیز گوید :

بیت ۱

من از خط تو نخواهم بخط شد ار بمثل
برآید از بر گلبرگ کامکار تو کوم

و در فرهنگ بمعنی گیاهیست خوشبو و در مؤیدالفضلاء **کوام** رانیز باین معنی آورده (٤).

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ بجز «ب» و «ن»: بفتح. ۳ ـ کلمه از «ن» است.
٤ ـ «س» :حرزه. ٥ ـ «س»:سیار.

---

(۱) بمعنی اندك درمقابل بسیار نیز باشد . (برهان) .

(۲) در برهان است که صدا و آواز کندن نقب و چاه باشد وآنرا **کم کم نقاب** گویند وصدای شمردن زر رانیز گفته‌اند وآنرا **کم کم آفتاب** خوانند وبمعنی زعفران وریگ روان هم آمده است .

(۳) = **سویسه** . **سوسه** . **کلکم**.

(٤) برهان **کواوم** ضبط کرده است وگوید **گوم** نیز آمده است .

کجیم ـ برگستوان باشد و آنرا **کزین** و **کجین** نیز گویند. مثالش مولانا کاتبی گوید.

بیت ۱

زآتش تیغ غضب گر شعله بر چرخ افکند

نقره خنگ چرخ خاکستر شود بانه کجیم

کلکم ـ [بفتح کافین وسکون لام] در تحفه بمعنی منجنیق باشد (۱).

مع النون

کابین ـ مهر باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت ۱

باجوانی چو لعبت سیمین

عقد بستش بمبلغی ۲ کابین

کران ـ بمعنی مطلق کنار باشد (۲). مثالش ۳ انوری گوید:

بیت ۳

گرچه مردانگی بجهد کند

نتواند شد ازمیان بکران

کرزن ـ [بفتح کاف وزای معجمه و سکون رای مهمله ٤] نیم تاج مرصعی که پادشاهان قدیم از بالای سرخود می آویختند واحیاناً برسر می‌گرفتند. مثالش اسدی ٥ گوید:

بیت

یکی کرزن ازگوهر آمیخته

زبالای تخت اندر آویخته

واستاد منوچهری نیز گوید:

بیت ۱

شبی گیسو فرو هشته بدامن

پلاسین معجر وقیرینه ٦ کرزن

درجمیع نسخ چنین آمده امادرسامی بعربی آورده بمعنی میان‌سر وبه‌بیت مرقوم منوچهری وبعضی ازابیات استادان این معنی انسب است. ۷ ودرفرهنگ [بکاف فارسی] (۳) آورده بمعنی تاج.*

کرزمان ـ [به‌رای مهمله ومعجمه بوزن مرزبان] آسمان باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

تا بوددرکان عقیق وبهرمان

تابود خورشید ومه بر کرزمان

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ بجز «ب» بمبلغ. ۳ـ کلمه از «ن» است.
٤ ـ سه کلمهٔ اخیر از «ب» و «ن» است. ٥ـ «س» : سعدی.
٦ ـ همه جا: قیریش (متن از دیوان است). ۷ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان معنی قوس قزح نیزدارد. (۲) در برهان معنی انتهی هم دارد که در مقابل ابتداست و کرانه و گوشه گرفتن ودوری گزیدن راهم گفته وبضم اول بمعنی اسبی که رنگ اومابین زرد وبور باشد آورده و بادن معنی **کرن** نیزآمده است.

(۳) یعنی: گرزن. وبرهان گوید تاجی باشد که‌ازدیبادوخته باشند و بمعنی زنبیل هم دانسته است.

وبمعنی عرش نیز بنظر رسیده. مثالش هم او(۱) گوید:

بیت

بادباقی سایهٔ تعظیم او

تا که باشد نام لوح کرزمان

ودرادات الفضلاء |بکاف فارسی|(۲) آمده و بمعنی اول |بفتح رای مهمله وسکون زای معجمه| ازاین بیت استاد دقیقی ظاهر میشود:

بیت ۱

مه وخورشید بابرجیس و بهرام

زحل باتیرو زهره باکرزمان

همه حکمی بفرمان تو رانند

که یزدان مرترا دادست فرمان

کوکان_۲ [بوزن چوگان] و|بضم کاف نیز بنظر رسیده| سازگاز باشد کذا فی المؤید.

کرستون_بوزن و معنی فرسطون که گذشت یعنی قپان که بار سنجند ۳ مثالش زرین کتاب گوید(۳):

بیت

خواهی بشمارش ده وخواهی بگزافه

خواهی بترازو ده وخواهی بکرستون

کشخان _[بفتح کاف وسکون شین معجمه] دیوث باشد. مثالش مسعودسعد گوید:

بیت ۱

تانگوئی چوشعر برخوانی

کاین چه بسیار گوی کشخانیست

و **کشیخان** [باضافهٔ یاء] نیز آید چنانکه جمال الدین عبدالرزاق گوید:

بیت ۲

شاعر درگرتو گوئی شاعر زرگرمنم

کیست که بادبروت مادو کشیخان برد

کشکین _ نانی باشد که ازجو و باقلا و جاورس پزند مثالش شمس فخری گوید:

بیت

بدولتش زکلیچه سئامتی دارند

جماعتی که بدی نانشان همه کشکین

||**سآمت** بمعنی سیر آمدن باشد بعربی|| ٤ و کشکین رابرآشی نیز اطلاق کنند که قاتق آن قروت باشد (٤). مصراع:

آش کشکین جامه پشمین خشت بالش باش گو

کشمیهنه _ نام محلی است(۵) اماحرکت اولش ظاهر نشد(۵) مثالش لامعی جرجانی گوید:

[بیت]

بزایر زر رساندجود او ایدربفرغانه

بدشمن غم رساندخشم او ایدربکشمیهن

و **کشمهن** |بحذف یاء| نیز بنظر رسیده.

کفان_ [بفاء بوزن رسان] امر بکفانیدن باشد یعنی بشکاف و بشکفته شو. مثالش اسدی فرماید:

بیت

ببادهنر گل کفانم همی زابرسخن درفشانم همی

کلیدان_ [بکسر کاف ولام] قفل که بر درها وضع کنند. (٦) مثالش طیان گوید:

بیت

در کلیدان نبود سخت کده

باز کردم در و شدم بکده

کوبین _ [بوزن زوبین] چیزی باشد مانند کفهٔ ترازو که ازنی حصیر بافته باشند وعصاران

---

۱ _«س» ندارد. ۲ _ «س» : کاکون. ۳_ دو کلمهٔ اخیر از«ب» است

٤_تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد. ۵_ این لغت وشرح آن از«ك»است.

---

(۱) یعنی: شمس فخری. (۲) یعنی: **گرزمان**. (۳) برهان گوید **کرستوان** نیز آمده است. (٤) برهان این معنی را ندارد و گوید بمعنی نان جو نیز هست(= **کشکنه**). (۵) بضم اول و از نواحی مروست. (٦) = **کلان**.

بزر کوفته در آن کنند وروغن گیرند مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

کمینه بندهٔ توروز بخشش وانعام
طلا بکیل دهد، در بر طله و کوبین

کوهان ـ در نسخهٔ وفائی مسطورست که کوهان زین است و آنچه از پشت شتر بر آمده باشد بمجاز کوهان گویند ۲ مثالش مولانا جامی فرماید باین معنی:

شعر ۱

کوه کوهان همه و دشت نورد
پشته پشتان همه و صحرا گرد

وجمع کوه نیز باشد (۱) مثال این معنی شاعر گوید درشوه (؟) :

بیت

پی مر بی (؟) بکوهان ول نرویی
و گر رویی نه رنگش بی نه بویی *

کاشتن ـ یعنی بر گشتن و مراجعت کردن (۲) وزراعت کردن. مثال هردو معنی ابوالمؤید گوید:

شعر ۳

به بینیش اگر گاه رزکاشتن
نبینی ز دولت دگر کاشتن

کالیدن ـ [بوزن نالیدن] درهم شدن باشد و بمعنی گریختن نیز آمده. مثال معنی اول شاکر ٤ بخاری گوید :

بیت

بهر دنیا تا بکی کالیدنت
هرزمان جوشیدن ونالیدنت

مثال معنی دوم لبیبی گوید:

بیت ۱

زکالیدن یکتن از رزمگاه
شکست اندر آید بپشت سپاه

کریسیدن [بکسر کاف وراوسین مهمله] [یعنی] فریب دادن وچاپلوسی کردن (۳).

کشمان ـ [بکسر کاف وسکون شین معجمه]

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.
۳ ـ کلمه از «ن» است. ٤ ـ «س» : شاعر.

---

(۱) برهان این معنی را ندارد. (۲) درین معنی صحیح **گاشتن** است متعدی گشتن وبرهان گوید کنایه از نومیدشدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد ونخواهند که بدو دهند گویند «کاشته اند».

(۳) برهان گوید گریسیدن نیز آمده است. اما خود درردیف گاف نیاورده. **کرشیدن** و کرسیدن نیز باین معنی است.

همان **کشتمند** مرقوم(۱) . مثالش حکیم نزاری گوید:

بیت

ازحبوبات درهمه کشمان
نیست چندانکه‌در کشند بفخ ۱

کارتنـ [بسکون راء وفتح تاء] عنکبوت باشد . مثالش سراج‌الدین‌راجی گوید :

بیت۲

جولهی‌را درخراسان بد وطن
دام زرقش کار،اوچون کارتن

کارسان ـ ظرفی‌باشدمانند صندوق که‌از چوب‌وگل سازند ونان درآن گذارندو **کرسان** نیز گویند (۲) .

کجین ـ [بفتح کاف و کسرجیم] همان **کجیم** مرقوم.و|بکسرکاف | آردوروغن باشد درنسخهٔ‌میرزا(۳)وبمعنی‌اول **کژین** نیز گویند مثالش‌خواجه‌سلمان گوید:

نظم۳

درجهان منسوخ شدرسم کژا کند و کژین
بعد ازین کس‌راخیال کژنگردد در گمان

کوشان ـ یعنی کوشش و جهد کننده مثالش مسعودسعد گوید:

بیت۳

چرخ گردان بود بهفت انجم
جسم کوشان‌بود به‌پنج حواس

کوالیدنـ [بفتح کاف ودال] بمعنی اندوختن وجمع کردن باشدوبمعنی‌بالیدن کشت وغله‌نیز بنظررسیده(٤).

کابیدنـ بوزن ومعنی‌کاویدن باشد(٥).

کبیدنـ[بوزن‌طپیدن] بمعنی ربودن(٦) مثالش شاعرگوید :

بیت

درخون جگر بسی طپیدم
تابوسه‌ای ازلبش کبیدم

کراجیدن ـ [به‌رای مهمله وجیم تازی ودال‌مهمله .بوزن‌تراشیدن]بانگ کردن‌ماکیان دروقت بیضه‌نهادن. وبجای |جیم خاء (۷)|نیز بنظررسیده .

کفانیدنـ [بفاء ونون . بوزن‌دمانیدن]

۱ـ «ب» . بفح .　　۲ـ «س» ندارد .　　۳ـ کلمه از«ن» است .

٤ـ کلمه از«ب» است .

---

(۱) یعنی زمین کشت وزراعت کرده‌شده.(برهان).　　(۲) = **خاشکدان** .

(۳) درحاشیهٔ برهانست که‌این‌معنی راظاهراً ازین‌بیت بسحاق اطعمه‌استخراج کرده‌اند:
«برابرش‌خوشرومزعفرـ بستیم کجین آردروغن» .و کجین‌درینجا بهمان‌معنی کجیم‌است .

(٤) = **گوالیدن** .　　(٥) یعنی کندن وخراشیدن وشکافتن .(برهان).

(٦) = **قاپیدن** (در تداول مردم قزوین) ودر برهان بمعنی‌ازجای گشتن‌وگردانیدن باشد .　　(۸) یعنی . **کراخیدن** . وبرهان **کراچیدن** گوید .

یعنی تر کانیدن. مثالش دقیقی گوید:

شعر

هر آن سر که دارد خیال گریز

بباید کفانیدن ازتیغ تیز

کتیران [بتای قرشت وراى مهمله. بوزن امیران] و **کتران** بحذف یاء هردو نام داروئیست که *برشتر مالند وبتازی **قطران** گویند ۱ وآن صمغ درخت سرو کوهیست که آنرا (۱) **ابهل** گویندواین صمغ بغایت حادومحرق است وسیاهست وآتش زوددر آن میگیرد .*

کلن - [بضم کاف وفتح لام] پنبۀ زده و گرد کرده بجهت ریسیدن (۲) ونیز پاغره را گویندو آن زحمتی باشد که اززحمت دیگر متولدشود مثل غلوله ، چون آن زحمت برطرف شود آن نیز برطرف شود(۳) مثال این معنی پور بهای جامی گوید :

بیت ۲

سخن نتیجۀ روحست و گر سخن نبود

بعقل و نفس جزاز نغمه و کلن چه رسد

کون - [بضم کاف وفتح واو] پده باشد یعنی ۳ اسفیدار ٤ که بعربی **غرب** گویند بفتح ٥ غین معجمه ورای مهمله (٤).

کاربان - بوزن ومعنی **کاروان** باشد یعنی **قافله**. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

چه رویست آنکه پیش کاربانست ٦

مگر شمعی بدست ساربانست

ودرفرهنگ بمعنی قطار اشترو خر آورده و مؤید این معنی فردوسی گوید:

[بیت]

شتر بود بر کوه صد کاربان ۷

بهر کاربانی ۸ یکی ساربـان

وحکیم سوزنی نیز گوید:

بیت

یك خرنخوانمت که یکی کاربان ۹ خری

کرد آخرت پراز علف کفرو زندقه

وازاین دوبیت معنی سابق نیز بتکلف ظاهر

---

۱ - تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۲ - «س» ندارد. ۳ - کلمه از «غ» و «ب» است.
٤ - «س» : که اسفیدار بعربی. ٥ - «س» : وبفتح.
٦ - بجز «ب» : کاروانست. ۷ - بجز «ب» : کاروان.
۸ - بجز «ب» : کاروانی. ۸ - اصل : کاروان.

---

(۱) یعنی : سرو را. (۲) = پاغنده ، غنده ، غندش .
(۳) دربرهان بمعنی گلوله و گرهی باشد که از گردن واعضای مردم برمی آید و نیز زحمتی که پای آدمی پرباد میشود و مرض را داءالفیل خوانند . (٤) در برهان معنی حیز و مخنث نیز دارد (= گاون) و گوید بضم اول و سکون ثانی سرین و جفته و نشستگاه باشد .

میشود .

کبودان ـ [بضم کاف وباء] نام قریه ایست از مضافات نیشابور وسیاه‌دانه را نیز گویند، مثال معنی اول مولانا جامی فرماید:

بیت

بود آن قریه را کبودان نام
پیرزالی در آن گرفته مقام

کرپاوان ـ [به رای مهمله و بای فارسی و واو ، بوزن سرداران] نام داروئیست که آنرا **هلندوز** نیز گویند (۱).

کراشیدن ـ [بوزن خراشیدن] بمعنی[۱] تباه شدن کار و پریشان شدن باشد.

کرشیدن ـ [برای مهمله وشین معجمه بوزن ترسیدن] فریب دادن باشد درنسخهٔ میرزا و درمؤید [بسین مهمله] (۲) آورده و بمعنی فروتنی نیز گویند.

کریان ـ [به رای مهمله ویای حطی . بوزن قربان] بمعنی فدا باشد.

کنبهن [بکسر کاف وسکون نون و فتح بای موحده] **بن** را گویند (۳) که بعربی **حبة الخضراء** گویند و بتر کی **چتلاقوچ** گویند.

کی پشین۲ ـ نام برادر خرد کیکاوس پسر کیقباد و کیقباد را چهار پسر بود : کیکاوس و کی آرش و کی پشین ۲ و کی ارمین . مثال کی پشین ۲ حکیم فردوسی گوید :

بیت۳

کنون از بزرگان یکی برگزین
نگه کن پس پردهٔ کی پشین۲

کدن ـ [بوزن بدن] نام روستائی است . و حیزرا نیز گویند که عرب **مخنث** گوید و [بجای دال واو (٤)] نیز آمده کذا فی الادات . ودرفرهنگ [بضم کاف و کسر دال] آورده و گفته نام روستائیست که درهر عاشورا قریب بده هزار مرد آنجا جمع شوند .

کرکن ـ [به رای مهمله و کاف تازی. بوزن کردن] غله درمل٤ باشد یعنی گندم ونخود وغیره که نیم‌رس بریان کنند ودریکی ازنسخ [بهردو کاف فارسی (٥)] آورده و در لسان الشعراء **کوکن** آمده که [بجای راء واو٥] باشد. کذا فی المؤید و درفرهنگ نیز [به واو] آمده و بمعنی

۱ ـ بجز «ن» : یعنی. ۲ ـ «س» : کی نشین (وبرهان این ضبط را هم دارد). ۳ ـ «س» ندارد.
٤ ـ «ب» : لمل. دربرهان دلمل آمده است . ٥ ـ بجز «ب» و «ن» : باء.

(۱) = **کرپا** . (۲) یعنی: **کرسیدن** و **کریسیدن** و **گریسیدن** نیز باین معنی است.
(۳) = **ون** . (٤) یعنی : **کون** . (٥) یعنی : **گرگن** .

جغدنیز آورده .

کزن-[بفتح کاف وزای معجمه] همان **کدن** مرقوم بمعنی نخست(۱).

کژمازون۱-[زای اول فارسی ودوم تازی و میم. بوزن افلاطون] نام داروئیست۲. کذا فی نسخة الوفائی. اما بکاف فارسی وزای تازی(۲) آمده دریکی ازنسخ و این اصحست*

کولان-درمؤید گیاهیست که درآب روید و از آن بوریا سازند اما اشعـار بحر کتش نکرده(۳).

گریستن-[بفتح کاف. بوزن نزیستن] بمعنی غله را کوفتن. **گویستیدن** مثله و۳ بمعنی مطلق کوفتن نیز بنظررسیده و در فرهنگ بکاف فارسی(٤) نیز آمده.

کیهان-[بکسر] جهانرا گویند. مثـالش حکیم خاقانی گوید :

بیت۳

همتم برسر کیهان خورد آب
ننگ ٤ خشك وتر کیهان چکنم

و **کهان** مختصر آنست(٥) مثالش منوچهری گوید:

بیت۳

بود آن همگانرا غرض و مصلحت ملك٥
اورا غرض و مصلحت شاه کهانست ٦

و بمعنی خردان و کوچکان نیز آمده وباین معنی جمع **که**۳ باشد.

کزدیدن -[بزای معجمه. و دودال مهمله، بوزن برچیدن] بمعنی پیراستن باشد.

کزطرخون۷-[بفتح کاف وطاء و سکون زای معجمه ۸ و رای مهمله وضم خاء] عاقرقرحا راگویند. کذافی المؤید . و در فرهنگ **کژتهرخون** ۹ آمده بزای فارسی و تای قرشت .

۱- «س» : کژمارون . ۲- تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۳- «س» ندارد . ٤- «س» : ننگ و . ٥- دردیوان : خویش .
٦- در دیوان: جهانست . ۷ - «غ» : کژدرخون .
۸ - «غ» : زای فارسی . ۹- «الف» : کژ تهرخون ؛ «س»: کژ نهر خون . دربرهان **کژتهرخون** است و گوید **کژطرخون** نیز هست.

(۱) یعنی نام روستا ولی در برهان معنی چیز و مخنث نیز دارد .
(۲) یعنی : **گزمازون**. اما دربرهان **گزمازو** آورده و **گزمازك** بمعنی میوهٔ درخت گز و گزمازك معرب جزمازج است وبعربی **ثمرة الطرفا** خوانند و **حب الاثل** همانست.
(۳) دربرهان بفتح اول وثانی است وبمعنی نام کوهی نیز آورده ودرحاشیهٔ برهان بنقل از معجم البلدان شهرکی پاکیزه درحدود بلاد ترك ازناحیتی بماوراءالنهر دانسته شده است .
(٤) یعنی : **گویستن** اما برهان ندارد **گویسته** راضبط کرده است که اسم مفعول آنست .
(٥) برهان گوید **گیهان** نیز صحیح است .

کرسانـ [به‌راء وسین مهملتین . بوزن ترسان] ظرفی‌مدور که ازچـوب‌یااز گل‌سازند و نان در آن گذارنـد و **خاشکدان** نیز گویند(۱) مثالش نزاری‌قهستانی گوید:

شعر

به بداز۱ سال‌قحط‌سخت درویش وتوانگررا۲
هم‌از گندم‌تهی کندو۳ وهم‌خالی ٤ زنان کرسان .

کشانـ [بشین‌معجمه بوزن نشان] نام‌ولایتی است که‌کاموس کشانی‌از آنست(۲) وبمعنی‌خیمه نیز آمده .

کشفتنه‌ـ [بضم کاف وشین معجمه وفتح تاء] بمعنی‌پژمرده‌شدن وپریشان‌شدن‌وگشودن باشد درنسخهٔ میرزا و درفرهنگ بمعنی‌نابود ومعدوم‌شدن نیزباشد (۳).

کشنـ [بفتح‌کاف‌وسکون‌شین‌معجمه] بمعنی بسیار و انبوه باشدمطلقا. مثالش‌حکیم‌فردوسی فرماید :

[بیت]

اگر کشن گردد مرا دستگاه
بفر و بنام جهاندار شاه

و [بکسرشین] نیز آمده: هم‌او(٤)گوید:

بیت

کشن دستگاهی و کاخی فراخ
یکی کلبه سازیده٦ درپیش‌کاخ

و امیرمعزی‌نیز فرماید:

[بیت]

از سرزلف سیه با حلقه‌های سنبلی
وز خم جعدشکن باتوده‌های‌عنبری

و [بکاف فارسی(۵)] نیز بنظر رسیده.

کژآگینـ [بفتح کا ف اول] همان **قزاکند** مرقوم(٦). مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

سکندر چو آواز چینی شنید
قبای کژآگین ببر درکشید

کلاشگنـ در نسخهٔ میرزا نام حلوائیست(۷).

۱ـ «س» : بربنداز؛«ن» «الف» : به‌بنداز. (متن‌از«ب»است).
۲ـ «س» «الف» : تونگر(وآن‌صورتیست‌از:توانگر) .
۳ـ«س»ندارد.
٤ـ «س» : خان .
۵ـ بجز«ب» «ن» : کشتن .
٦ـ بجز «ب» و«ن» : سازنده .

---

(۱) = **کارسان** . (۲) برهان بمعنی کشنده نیزآورده‌است .فاعل کشیدن‌وگوید جمع کش نیزهست همچودردی کشان یعنی‌محبوبان(اماتنها مستعمل‌نیست بلکه‌اسم فاعلهای مختوم به کش به«ان» جمع بسته‌میشوند. حاشیهٔ‌برهان مصحح‌دکترمعین). (۳)درمعنی گشودن **گشفتن** است (حاشیهٔ‌برهان) و گوید بفتح‌اول‌وثانی‌هم آمده‌است. (٤)یعنی: فردوسی. (۵)یعنی: **گشن**. (٦)بمعنی‌جامهٔ‌روزجنگ؛ **کژاگند. کژاغند**. اما برهان‌این‌لغت‌را ندارد. (۷) **کالاشگن**.

مثالش بسحاق اطعمه گوید :

بیت ۱

طفل برنج بین که چه خوش بر کنار خوان
لوح کلاشگن بکنارش نهاده‌اند

کم زنـ مدبر و بی‌دولت را گویند (۱).

مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

با دو سه کم‌زن مشو آرام گیر
مقبل ایام شو و آرام گیر

کنبوریدنـ [بفتح کاف و دال مهملـه و سکون نون وضم بای موحده و کسر رای مهمله] بمعنی فریفتن باشد(۲).

کنودانـ [بنون. بوزن یهودان] شاه‌دانه‌را گویند ودرسامی [بفتح نون] آمده.

کوهستانـ پیش از این سمرقندرا میگفته‌اند اما حالا هر کوهسار را گویند(۳) کذافی الشرفنامه و درفرهنگ **کهستان** نام شهریست از خراسان و معربش **قهستان** است . مولوی معنوی گوید:

نظم ۲

در بخارا بندهٔ صدر جهان
متهم شد ، گشت از صدرش نهان
مدت ده سال سرگردان بگشت
گه خراسان، گه کهستان، گاه دشت

و بخاطر این ضعیف می‌رسد که از ین شعر معنی اول بهتر مستنبط میشود(٤) اما ازین دو بیت فخرالدین گرگانی که از زبان رامین ببرادرش ۳ که شاه موبد باشد میگوید در حینی که بواسطهٔ دوری ویس دلگیر شده و تمارض کرده و شکار کردن درطبرستان را بهانه ساخته ومیخواهد ازمرو به ماه آباد که ویس آنجاست برود :

[شعر]

شوم ٤ زینجا سوی گرگان و ساری
بپـرانم در آن بـاز شـکاری
چو شش مه بگذرد روزی نپایم
زکوهستان سوی شاهنشه آیم

۱ـ «س» ندارد.
۲ـ کلمه از «ن» است .
۳ـ «س»: که برادرش .
٤ـ «س»: برشوم .

(۱) در برهان معنی شخصی که خود را و کمالات خود را عظمی ندهد و سهل انگارد و کسیکه پیوسته درقمار نقش کم‌زند نیزداوه .

(۲) رجوع به کرپیدن شود .

(۳) یعنی جائیکه آنجا کوه بسیاراست . وقهستان نام‌شهر نیست قسمتی ازخراسان قدیم این‌نام داشته است .

(٤) اسم نواحیی هستند: خراسان و کهستان ودشت، بمشرق ایران.

چنین ظاهر میشود که کوهستان مازندرانست که طبرستان نیز گویند(۱) .

کندلان- [بفتح کاف وسکون نون وضم دال] نام خیمهٔ معین و درشرفنامه گوید که این ترکیست و در تحفةالسعادة [بضم کاف] آورده بمعنی خیمه که پیش از سواری ملوك در بیرون شهر نصب کنند. مثالش بسحاق اطعمه گوید:

بیت

گر نه زناجم طناب کندلان خوان شود
چون مزعفر کی توان زد خیمه بر پهلوی نان

و شیخ رکن نیز فرماید:

[بیت]

کندلان عزتت برعرصهٔ گیتی زدند
سایبان دولتت برچرخ ازرق فام باد

کلمکان- [بفتح کاف ولام وسکون میم] در فرهنگ بمعنی جوی خرد باشد. مثالش این بیت مولوی مثنوی آورده :

[بیت]

میگریزی از پشه در کژدمی
میگریزی از کلمکان دریمی

درین لغت و مثالش اندك تأملی میرود(۲).

کاسه گردان- بمعنی گدا باشد(۳). مثالش حکیم خاقانی فرماید :

بیت ۱

در طریق کعبهٔ جان چرخ زرین کاس را
از پی دریوزهٔ جان کاسه گردان دیده اند

کلوچیدن- [بضم کاف ولام] یعنی خائیدن چیزی خشك چنانکه صدا کند.

کاردان- یعنی دانندهٔ کار. وبمعنی دستور و وزیر باشد درفرهنگ. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید :

بیت ۱

شنید این سخن مرد بسیاردان
چنین گفت کای خسرو کاردان

کیاخن- [بیای حطی. بوزن فلاخن] بمعنی آهستگی واستواری وبنرمی کاری کردن باشد باشد۲ کذا فی التحفة. وشمس فخری بمعنی سخن چرب وشیرین آورده و گفته:

نظم۳

همه اعدای خود را دوست کردی
باحسان٤ و بمردی و کیاخن

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ دو کلمهٔ اخیر از «ن» است. ۳ـ کلمه از «ن» است.

٤ ـ بجز «ب» و «غ» و «ن» و «ك» : باعدای .

---

(۱) کوهستان و کهستان و قهستان ، مازندران وطبرستان نیست ، نام قسمتی از خراسان بوده است نزدیك بحدود مازندران وطبرستان . (۲) برهان هم ندارد .

(۳) دربرهان معنی ساقی نیز دارد و گوید بکسر هاء کنایه ازآسمان نیزهست .

و درنسخهٔ وفائی [بکاف فارسی (۱)] همین بمعنی اول آمده .

کژغان- [بزای فارسی، بوزن مردان] دیگ باشد. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت ۱

ولی بااینهمه زین خوان خالی شسته بدستم
که حلوای رضا پخته نگردد اندرین کژغان

و [بزای تازی] (۲) نیز گویند و درسامی گوید دیگ مسین بزرگ باشد .

کراژیدن- [برای مهمله و زای فارسی . بوزن تراشیدن] درنسخهٔ حلیمی بمعنی پاره پاره کردن باشد (۳) .

کلانـ بمعنی بزرگ و بلند باشد (٤) شیخ سعدی گوید :

بیت ۱

عدورا بکوچك نباید شمرد
که کوه کلان دیدم ازسنگ خرد

کودبان - [بضم کاف وسکون دال] بمعنی دوش باشد (٥). مثالش مولوی مثنوی گوید:

بیت ۱

رحم آمد مرشتر را گفت هین
برجه و بر کودبان من نشین

کیانـ [بفتح کاف] پادشاهان کیانی چون کیقباد و کیکاوس ۲ گویند درقدیم این پنج پادشاه را کیان میگفتند: کیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسب ، چون کی بمعنی اصل آمده غالبا که کیان نیز بمعنی اصل بودچه حکیم خاقانی مؤید این دو معنی گوید :

بیت

تاج سر خاندان سلجق
بر تخت زر کیان ۳ ببینم
بر شاه کیان گهر فشانم
کورا گهر و کیان ببینم

استاد لامعی جرجانی بمعنی خیمهٔ گرد گوید:

شعر ۱

خرگه ترك ووثاق ترکمان بینی همه
آنکه بودی مرعرب را خیمهٔ گردان ٤ کیان

۱ ـ «ب» ندارد .
۲ ـ تاعلامت ستاره را درصفحهٔ بعد «الف» درحاشیه دارد .
۳ـ «س»: زیر کیاه . ٤ ـ «ب» : گردان را .

(۱) یعنی : کیاخن.
(۲) یعنی : کزغان و قزغان . قزقان قازقان و غزغان صورتهای دیگر کلمه است.
(۳) در برهان کزاشیدن آمده است.
(٤) در برهان بمعنی بزرگ و مهتر و بهتر و افزون و بالای سر (مبدل کلال . حاشیهٔ برهان). وبکسر اول (در تداول قزوین بضم کاف) بمعنی کیدان نیز دارد . (٥) برهان ندارد.

و|بکسر کاف|جمع **که** باشدچنانکه۱ گویند کیان آمدندوحکیم خاقانی مؤیداین معنی گوید:

بیت

از کیانست چرخ سر پنجه
که بشاه کیان در آویزد

و کیان دوم جمع کی باشد*۲. ودر فرهنگ|بضم کاف|بمعنی خیمهٔ گرد که **گنبدی** نیز گویند آمده مثالش ابوشکور گوید:

شعر

همه بازبسته بدین آسمان
که بر پرده ۳ بینی بسان کیان

و در تحفه بمعنی ستاره ونقطهٔ پرگار نیز آمده.

کیکن ـ [بکسر کافین وسکون یای حطی] بمعنی تاریکی و کید(۱) باشدو|بفتح کاف دوم|نیز آمده ودرشرفنامه **کیلن** |به لام| بمعنی تاریکی و کید آمده(۲).

کلجان ـ [بلام وجیم تازی ۰ بوزن انبان] بمعنی مزبله ٤ باشد.

کالەدان ـ یعنی سله که زنان فتیله که میریسند در آن می نهند.

کن ـ [بکسر کاف] بخیه باشد و آنرا **کله** نیز گویند وبعربی **غرزه** گویند |بضم غین معجمه وسکون رای مهمله وفتح زای معجمه|.

کاسان ـ [بسین مهمله] نام دهی است در نواحی سمرقند برشمال اخسیکت. سیدعزالدین علوی گوید :

بیت

کرده ای گلشن از هنر کاسان
خورده ای٥ روشن ازظفر کاسات

و **کاسن** |بحذف الف| نیز گویند(۳)چنانکه۱ سوزنی گوید :

بیت

حبیب کاسنی ای کاسهٔ سرت بنگان
که عاشق کله کون شدی چوباتنگان

کاشان ـ [بشین معجمه] نام شهریست حسن خیز٦ ازترکستان ونام چندبلدهٔ دیگرست که یکی ازآنها میان اصفهان وقم است(٤). مثال معنی اول* مسعودسعد گوید۷:

---

۱ ـ اصل: چنانچه. ۲ ـ «ك» افزوده: وبکسر خیمهٔ عرب و کرد باشد. ۳ ـ در لغت نامهٔ دهخدا: بر برده.
٤ ـ «س»: هزیله. ٥ ـ «س» :حورده. ٦ ـ :اعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۷ ـ مع الالف نسخهٔ «ب» اینجا پایان میپذیرد وافتادگی پایان آن نسخه که اضافاتی برنسخ دیگر داشت حرمان نابهره مندی را بدنبال دارد . هرچند که قسمتی رانسخهٔ «ك» جبران میکند.

---

(۱) **کید** = لحیم . (۲) برهان ندارد .
(۳) کاسن ازقراء نخشب است وباکاسان یکی نیست . (ازحاشیهٔ برهان) .
(٤) برهان ندارد . وکاشان ازشهرهای استان مرکزی ایران است برجنوب شرقی قم و شمال اصفهان .

شعر۱

بسته پیشت کمر دو پیکروار

بت مشکوی و لعبت کاشان

کان ـ دومعنی دارد : اول معدن باشد ؛ دوم بمعنی کننده باشد(۱). مثال هر دو معنی فرخی گوید :

شعر

ز آرزوی کف راد اوز کان گهر

گهر بر آید بی کوه کان و بی میتین

کرجن ـ [بهرای مهمله و جیم تازی . بوزن گلخن] استخوان نرمی که بتوان خائید و بتازی **غضروف** گویند .

کستن ـ [بضم کاف] بمعنی کوفتن باشد ودر فرهنگ مسطورست که **کستی** ازین مشتق است چه در کستی گرفتن دو کس یکدیگر را میکوبند وبمرور ایام **کشتی** شد۲ و **کوستن** |باضافهٔ واو| نیز آمده*.

کنون ـ [بضم کاف] بمعنی الحال باشد(۲) چنانکه۳ شیخ سعدی گوید :

بیت۱

کنون تا یقینت نگردد گناه

بگفتار دشمن گزندش۴ مخواه

ودر فرهنگ |بفتح کاف| بمعنی کندو آورد (۳). مثال۵ این معنی این بیت علی فرقدی آورده :

بیت

نیست ما را مشت گندم در کنون

باز دینـاری بکیسه اندرون

کهین ـ یعنی کوچکتر. ودر فرهنگ بمعنی تفاح بری نیز آورده که بتازی **زعرور** گویند۲ وآن همان **کیل** است که مرقوم شد*. (۴) مثال این معنی امیرخسرو گوید :

شعر

آنکه مهین مهرهٔ او با گهر

وانکه کهین پیچش او با شکر

کوسان ـ [بسین مهمله . بوزن جوشان] در فرهنگ نام نایی باشد که در زمان یکی از ملوک قدیم بوده. (۵) ونام قصبه‌ای ازمازندران نیز

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳ـ اصل: چنانچه.
۴ـ «س» : گزندت . ۵ـ «س» : معنی .

---

(۱) در برهان معنی کندن دارد بجای کننده . (۲) مخفف **اکنون. نون.**
(۳) **کندو. کندور. کندوك.** (۴) = **کهیر. ذوثلثة حبات**، چه دانهٔ آن سه پهلو باشد. (برهان).
(۵) در برهان بمعنی نوعی خوانندگی نیز هست .

باشد و فخرالدین گرگانی در ویس ورامین آورده که کوسان درزمان شاه‌موبد۱ بود که برادربزرگ رامین‌است وبعدازاورامی پادشاه شد وگفته :

[بیت]

شهنشه گفت با کوسان نایی
زهی شایسته کوسان نوائی

کپان۲ ـ [بتخفیف و تشدید باء] قپان باشد که **کرستون** و **کرستوان** نیز گویند(۱).

مثالش شیخ‌نظامی گوید :

بیت۳

بصد من کپانی برافراختند
در آن سنگ همسنگش انداختند

کدینـ[بضم کاف و کسر دال] همان **کدنگ** مرقوم. مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

نگه‌دار اندرین آشفته بازار
کدین گازران از طبل عطار

وازاین‌دوبیت‌نزاری بمعنی پتك ظاهر میشود(۲):

بیت

اگر پیشانیی داری چو سندان
نه‌پیچی‌از کدین‌رمزما روی

وهم او گوید (۳).

بیت

پنداشتم که‌زیر کدین مجاهده
سندان‌روزگار بتوش‌وتوان۴ ذهم

کریغتنـ [بغین معجمه] بوزن و معنی گریختن باشدوبکاف فارسی(۴) نیز بنظر رسیده .

کتایون [بفتح کاف وضم‌یای خطی] نام دختر قیصر روم که‌درحبالهٔ گشتاسب بود و اسفندیارازاوست. مثالش معزی گوید(۵):

بیت

چونانکه شاه‌سنجرنازد زطلعت تو
اسفندیار نازد ازطلعت کتایون

کراخانـ نام‌پسر مهتر افراسیاب(٦).

۱ـ«س»:موید . ۲ـ«س» : کبان . ۳ـ «س» ندارد . ٤ـ«س»:نوان.

---

(۱) معرب آن **قبان. قسطاس**. (۲) برهان‌این معنی راندارد .

(۳) یعنی :نزاری .

(٤) یعنی: **گریغتن**. وبرهان کریفتن‌آورده وآن‌استوارنیست .

(٥)برهان کتابون‌ضبط کرده‌است باشاره‌به ضبط سروری بصورت کتایون .

(٦) **قراخان** (شاهنامه) .

کپیدن [بکسر کاف وباو سکون هر دو یای حطی] یعنی ازجای کشیدن(۱).

کفتن [بوزن رفتن] و **کفیدن** | بوزن کشیدن| هردو بمعنی ازهم باز کردن و شکافتن باشد(۲).

کلندیدن -[بفتح کاف ولام ودال دوم و سکون نون و کسر دال اول | یعنی شکافتن و کافتن.

کوفجان -[بفاء وجیم .بوزن دوستان] قفس باشد کذافی الشرفنامه اما درشرح سامی مسطورست که کوفجان گروهی‌اند که در کوه کرمان باشندوایشانرا بعربی **قفس** گویند |بضم قاف وسکون فاء (۳)|.

کولاویان - [بضم کاف و کسرواودوم بالام ویای حطی] پهلوانان و گردانرا گویند کذا فی التحفة (٤).

کیاگن [بفتح کاف اول و کسردوم فارسی بایای حطی] مخالف وناهموار باشد(۵).

کمردون- [بفتح کاف ومیم و ضم دال] قوس قزح باشد(٦).

کهکان و **کوهکان** -[بضم کاف وسکون هاء] بمعنی کوهکن باشد. مثال اول عنصری گوید:

بیت

زجان بفکرت۱ محکم برون کنند ثناش
زکوه سیم بآهن برون کند کهکان

مثال دوم حکیم فرخی گوید:

بیت۲

چو کوهکان که بکان‌شدبنام دولت‌تو
نخست میتین‌درزدبزرمشت‌افشار

کشکشان- یعنی کشان کشان. مثالش مثنوی مولوی:

بیت۳

بمن نگر که‌مرا یار امتحانها کرد
بحیله بردمرا کشکشان بگلزاری٤

کران- [بضم کاف] و **کرن** [بضم کاف ورای مهمله] هردواسبی‌را گویند که‌رنگ‌او میان‌زرد

۱- «س» : بیفکرت. ۲-کلمه‌از«ك» است ۳ - «س» ندارد.
٤ -«س» : بگزاری.

---

(۱) دربرهان معنی بیکسورفتن وتحاشی نمودن و ازجای گشتن و گردانیدن نیزدارد.
(۲) وازهم بازشدن وترکیدن نیز(برهان). (۳)**قوفص** (برهان) .معنی **قفس** (بفتح اول ودوم) ازبدخوانی کلمهٔ قفس (بضم اول وسکون دوم) معرب کوفج نام گروه ساکن کوههای کرمان ناشی‌شده است (رشیدی‌وفرهنگ‌نظام. ازحاشیهٔ برهان). (٤)**گولاهمان** ، شولا و کولاوی بزبان کردی بارانی است بتصحیح مرحوم دهخدا عبارت لغت‌فرس‌اسدی را (ص۳۹٤) ومعنی متن‌دگرگون‌شدهٔ صورت فوق‌است. (۵) دربرهان معنی درشت‌وناهموار نیزدارد.
(٦) = کمان‌رستم. کمان‌شیطان. کمررستم. کمان‌سام. کلکم. سوسه. سوسه.

وبور باشد.۱ و **کرنگ** نیز گویند*

کیوان ـ زحل باشد . و بمعنی فلك زحل نیز بنظر رسیده . (۱) مثال معنی اول حکیم انوری گوید :

بیت

کیوان موافقان۲ تراگر جگر خورد
نسرین چرخ راجگر جدی مسته باد

کلیون ـ [بضم کاف و یای حطی و سکون لام] جامه‌ای باشد که از هفت رنگ بافته باشند (۲).

کشورزیان ـ [بکسر زای معجمه با یای حطی] بمعنی بزرگان باشد.

کن ـ [بضم کاف] کون باشد.

کریمان ـ نام پدر نریمان پدر سام . مثالش فردوسی گوید :

شعر۳

ببالای سام نریمان بود
بمردی و زور کریمان بود

ودر مؤیدالفضلاء مسطورست که شهر کرمانرا نیز گویند.

کیریان ـ [بکسر کاف و رای مهمله و سکون یای حطی اول] همان کریان مرقوم(۳) .

کالاشگن ـ [بسکن شین معجمه و فتح کاف فارسی] همان **کلاشگن** مرقوم که حلوائیست مثالش بسحاق اطعمه گوید:

بیت

برافراشتند ازقفایش چو باد
ز کالاشگن سنجق عدل وداد

کمین ـ دو معنی دارد: اول بمعنی کمتر باشد(٤)چنانکه٤ شیخ سعدی گوید:

بیت

بگذار که بندهٔ کمینم
تا درصف بندگـان نشینم

دوم پنهان شدن باشد بقصد خصم یاشکار. مثالش انوری گوید:

بیت

بی مدد عزم قاهرش نگشاید
کوکبهٔ روزگارهیچ کمین را

۱ اماباین معنی عربیست.*

کوبن ـ بضم کاف وفتح بای موحده] چکش بزرگ آهنگران ومسگران را گویند(۵).

۱ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۲ـ« ن » : مناقفان . در «الف» مخالفان هم خوانده میشود . ۳ـ کلمه از «ن» است . ٤ـ اصل: چنانچه .

---

(۱) دربرهان معنی کمان هم دارد . (۲) **گلیون**، مخفف انگلیون(حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین) . (۳) بمعنی: فداوقربان .(٤) برهان ابن معنی راندارد .
(۵) **مطراق** عربی . برهان گوید دوقسم است ومربع آنرا **اپتک** گویند ودراز آنرا **گزینه** .

کاهکشان - راه شکلی که بشب بر فلك پدید آید و بعربی **مجره** گویند. مثالش انوری گوید:

بیت ۱

جزعرصهٔ بزم گهر آگین تو گیتی
هم گوشه کجا یافت ره کاهکشانرا

و **کهکشان** نیز گویند چنانکه ۲ حکیم خاقانی گوید:

بیت ۲

عکس شکوفه ز شاخ بر لب آب اوفتاد
راست چو قوس قزح بر گذر کهکشان

مع الواو

کرنجو - [بفتح کاف و رای مهمله وسکون نون وضم جیم] **کابوس** باشد که مردم را درخواب فرو گیرد (۱) . مثالش فرالاوی گوید :

بیت ۱

ز ناگه بار پیری بر من افتاد
چو بر خفته فتد ناگه کرنجو

وشمس فخری نیز گوید ۳ :

بیت

بعهدت فتنه درخواب است دایم
ز سهمت بروی افتاده کرنجو

کرو - [بوزن سرو] دندان فرسودهٔ کاواك شده . مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۱

بکار خصم فرو برد کین تو دندان
چنانکه کرد برون از ٤ دهانش یکسر کرو

و در فرهنگ [بکسر کاف ٥ وفتح راء] باین معنی آورده ٦ وباین بیت شیخ آذری متمسك شده :

بیت ۲

بگرد کنه کمالت نمیرسد گردون
که هست روز و شب و ماه و سال در تك و در
اگر ز سنبله یك جو کم آورد گردون
کشد خصومت عدلش ز کام ثور کرو*

وبمعنی کشتی کوچك که **سنبك** نیز گویند آورده وباین بیت شیخ سعدی متمسك شده :

بیت ۱

جوانی پاك باز و پاك رو بود
که با پاکیزه روئی در کرو بود

اما درین قول متفرد است و [بفتح کاف و ضم راء] بمعنی تنیدهٔ عنکبوت آورده (۲) که آنرا **کری**

---

۱ - «س» ندارد . ۲ - کلمه از «ك» است . ۳ - این جمله و شعر بعد آن از «ك» است.
٤ - «س» : ژ . ٥ - «س» : بکسرف . ٦ - تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) = عبدالجنه بختك

(۲) برهان گوید پردهٔ سفیدی را گویند مانند کاغذ که عنکبوت سازد و بر آن تخم کند و بچه بر آرد . وبضم اول وثانی گویند نام یکی از خویشان افراسیاب است واو در کشتن سیاوش سعی بسیار میکرد (صحیح : گروی زره) .

و **کره** نیز گویند .

کشکاو [بفتح کاف] همان کشکاب مرقوم(۱).

کوکو ـ [بضم کافین] آواز فاخته و بمعنی خاگینه نیز آمده(۲) .

کافیلو ـ۱ [بکسر فاء وضم لام] نباتیست سست وساق باریك دارد و آنرا **چرخه** نیز گویند وبعربی **شکاعی** خوانند [بضم شین معجمه و کسر عین مهمله] وعربان هر گاه کسی بسیار ضعیف باشد گویند : «کانه۲ عود شکاعی».

کاوکاو ـ بمعنی تفتیش بلیغ باشد۳ . مثالش امیرخسرو گوید :

شعر ٤

بنای عشق جانا نو کن اندر سینهٔ خسرو

بناهای کهن از کاو کاو غمزه ویران کن

کدوـ معروف(۳) که بعربی **دبا** ٥ گویند مثالش شیخ سعدی فرماید :

شعر

بمیخانه در ، سنگ بر دن زدند

کدو را نشاندند و گردن زدند*

کنشتو ـ [بفتح کاف و نون وسکون شین ٦ معجمه وضم تاء] گیاهیست که بآن جامه شویند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت ٤

تو خوش بنشین که اعدای تو شستند

ز ملکت دل بصابـون و کنشتو

وآنرا بعربی **محلب** گویند [بفتح میم و لام وسکون حای مهمله] و **کنشتوك** نیز بنظر رسیده ۳ ودر فرهنگ بمعنی غوره نیز آورده که **کنشو** نیز نیز گویندو [می آید]*

کاو ـ بمعنی کاویدن باشد مطلقاً. و دیگر کاونده و امر بکاویدن نیز باشد ودیگر بمعنی شجاع ودلیر ۷ باشد(٤) بمعنی شجاع. وامر بکاویدن. شمس فخری گوید :

بیت ٤

گر کاوه صیت شوکت و ٤ مودیت بشنود

بر خویشتن دگر ننهد هیچ نام کاو

در بحر وکان جوی بنهشتست ۸ جوداو

گر نیست باورت برو و هردورا بکاو

۱ـ «س»: کافیلو . ۲ـ کلمه از «ك» است. ۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٤ـ «س» ندارد. ٥ـ «س»: دیا. ٦ـ «س»: سین. ۷ـ «س»: ویلر. ۸ـ «س» : بهشتست .

---

(۱) یعنی : آش جو . (۲) = **تواهه** . (۳) بار بوته‌ای همانند خیار و بادنجان که پزند وخورند وآنرا انواع باشد : کدوی مسمائی ، کدوی تنبل و کدوی حلوایی و کدوی قلیه وجز آن . امادر شعر شاهد از سعدی کدو بکنایه معنی ظرف شراب دارد ، چه از کدو نیمه بجای ظرف شراب استفاده میکرده‌اند .

(٤) ودلیر وخوش قد وقامت (برهان) .

کبستو ـ [بفتح کاف و باء وسکون سین مهمله و ضم تای قرشت] همان **کبست** باشد ||که مرقوم شد(۱) و||مثالش شمس فخری فرماید:

بیت ۱

بباغ آرزوی دشمنانت
سراسر میوه‌ها بادا کَبستو

کلاجو ـ [بفتح کاف وضم جیم تازی] در فرهنگ بمعنی پیاله باشد . مثالش عمید لویکی گوید :

شعر ۲

هان تا ندهی گوش بآواز دف و چنگ
هان تا نکنی رای صراحی و کلاجو

کالیو ـ نادان و متحیر و ابله را گویند مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

شبی مست شد آتشی برفروخت
نگون بخت کالیو خرمن بسوخت

۳ودر فرهنگ بمعنی **کر** که بعربی **اصم** گویند نیز آورده(۲).||مثال این معنی در **کالیوه**|| که در|| کاف میم الهاء|| آمده می آید||※.

کاهو ـ [بضم هاء] معروف(۳) ودیگر جنازهٔ کبرانرا گویند. مثال معنی دوم حکیم فردوسی گوید دررفتن فرامرز بنخجیر گاهی که رستم را درچاه انداخته بودند :

بیت ۱

نهادند بر تخت دیبا و رخت
ببردنـد بسیار کاهو و تخت
بیـامد بدان دشت نخجیر گاه
بجایی کجـا کنـده بودند چاه

کرجفو ـ [بکاف وجیم تازی وضم فاء] نام مرغیست کوچکتر از تیهو که گوشتش بغایت لذیذ باشد و بعربی **سلوی**٤ خوانند۲ . کـذا فی الفرهنگ. (٤)طیان مرغزی گوید :

بیت ۲

چه٥ نسبت بود دشمنت را بتو
تویی شاهبـاز و عدو کرجفو

کلاژو ـ [بفتح کاف و ضم زاء فـارسی] مرغیست که **عکه** و **کلاغ پیسه** و **کلاژه** نیز گویند ۳ و آن از کلاغ کوچکترست※(٥).

کتو ـ [بفتح کاف وتاء] مرغیست که اورا

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ کلمه از«ن» است. ۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٤ـ«س»«الف»: سکوا. (متن از «ن» است) . ٥ـ«س»: نه .

---

(۱) یعنی :زهر گیاه وحنظل .
(۲) = کلیاوه. (۳) یعنی نوعی رستنی که خورند و بعربی **خس** گویند. **کیو. کوك.**
(٤) وبتر کی بلدرچین (برهان) . (٥) برهان کلاژو ندارد. **کلاژ. کلاژاره . عقعق** . نیز مترادف آنند .

سنگخواره نیز گویند و در ادات الفضلاء **کیتو** ۱ |بکسر کاف وسکون یای حطی وضم تای قرشت| |باین معنی آمده| و ۲ کتو |بضم کاف وتاء| بمعنی غوزهٔ پنبه باشد در فرهنگ .

کشو ـ [بفتح کاف وشین معجمه] **کشف** باشد. ونیز گیاهی که ۲ از آن رسن بافند و آنرا **کنب** نیز گویند ‖ وگذشت‖ ۳ و **بنک** نیز خوانند* (۲).

کلو ـ [بضم کاف ولام] صاحب محله وبازار و کلانتر ٤ باشد (۳). مثالش مولوی معنوی:

بیت ٥

کافهٔ خلق همه پیش رخت سجده برند

حور یاروح که باشد که کلوی ٦ تو بود

کیو ـ [بفتح کاف وضم یای حطی] بمعنی کاهو باشد که **کوك** نیز گویند. کذا فی الفرهنگ و درسامی **کیبیو** |بسکون یای اول وضم یای دوم| آمده .

کو ـ [بضم کاف] معروف (٤) وبمعنی در خانه وسرگذر نیز آید . مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

بزار یدو قتی زنی پیش شری

که دیگر مخر نان ز بقال کوی

و |بفتح کاف| بمعنی زیرك وعاقل آمده در فرهنگ.

مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

کو نبود آنکه دن پرستد هرگز

دن که پرستد مگر که جاهل کودن

کلاو ـ [بفتح کاف وضم همزه] غوك باشد و **کلا** نیز گویند ودر ادات الشعراء کلاو |بسکون واو| آورده |بوزن چکاو| (٥) .

کنشو ـ [بنون وشین. بوزن بدخو ۷] انگور خام را گویند (٦) .

کیبو ـ [بکسر کاف وسکون یای حطی وضم بای موحده] پرنده ایست که اورا **دینار** گویند ودرسامی گوید کیبو مرغی است کوچك ورنگهای مختلف دارد وآشیانی بر درختها سازد که گویی از ریسمان بافته اند ودر آن بچه کند (۷) .

---

۱ ـ «س» : کینو . ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٤ ـ «س» : کلانیز . ٥ ـ «س» ندارد . ٦ ـ «س» : کلوئی .
۷ ـ کلمه از «ك» است. ـ «س» : خو .

---

(۱) = **سنگپشت. لاك پشت باخه . سلحفاة . سولاخ پا** . (۲) = **کنو** ، وبرهان گوید بعضی گویند **بیدانجیر** است که عربان **خروع** خوانند .

(۳) در برهان معنی نان بزرگ روغنی (= **کلوچ**) هم دارد .

(٤) چه شدو کجا رفت و کجاست . مخفف که او . ودر برهان معنی **کوی** یعنی راه فراخ وبزرگ که شاه راه باشد وراه کوچك وتنگ نیزدارد .

(٥) **کلاو . کلاوه** . (برهان) . (٦) = **غوره . حصرم** (عربی) . **کنشتو**.

(۷) **تنوط** (عربی) (ازحاشیهٔ برهان) .

کندرو ـ]بضم کاف وراء وسکون نون ودال] مصطکی باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت ۱

بغلمه وطبقات طبق زنان‌سرای
با آبگینه‌ومازو و کند رو و گلاب

۲ وبمعنی اشق۳ نیز بنظر رسیده واین‌معنی نیز به بیت مرقوم‌مناسبست‌واین بیت باین‌عنوان‌وچنانکه برای‌لغت کندر مرقوم‌شد هردو در دیوان خاقانی بنظر رسیده بنابرین‌بهردو عنوان‌مرقوم شدومولانا مطهر کرهی‌نیزفرماید :

بیت ٤

این کندرو برنگ۵ نداندز کهربا
وان زهررا بطعم‌نداند زز نجبیل*

کندو ـ [بضم‌کاف‌ودال وسکون نون] در شرفنامه غول‌بیابانی باشدوبمعنی ظرفی گلین نیز باشد که‌چون‌خمی بزرگ‌سازندو گندم‌وغیره در آن کنندو **کنور** نیز گویند(۱).مثالش حکیم فرخی گوید :

بیت

ای زایران زبر تو آکنده
هم کیسه‌های‌لاغروهم کندو

کنو ـ [بفتح کاف ونون] همان کشو بمعنی اخیر(۲)|و|بضم‌نون|نیز آمده ۲|ما|بفتح|اصحست وتخم آنرا **کنودان** و **کنودانه** نیز گویند و**شاهدانه** خوانند‌درین‌زمان.*

کیتو ـ [بتای‌قرشت . بوزن‌زیلو] همان **کتو** که‌مرغ‌سنگخواره باشد .

کیلو ـ [بوزن زیلو]جایی باشد که آب در آن‌جمع‌شود و آنرا **کول**نیزخوانند ||وپیشتر گذشت ||.ودر لسان‌الشعراء بجای|لام‌کاف(۳) | آورده‌و |بکسر کاف‌وفتح‌یاء| همان **کیل**مرقوم که‌نام میوه ایست جنگلی (٤).

کندروـ [بضم کاف‌وسکون‌نون ودال و فتح‌راء] وزیرضحاك‌باشد .مثالش حکیم‌فردوسی گوید :

بیت ۱

ورا کند رو خواندندی بنام
بکندی‌زدی پیش بیداد گام

کانیرو ـ [بکسر نون وضم رای‌مهمله] مازریون‌باشدو آن بیخ‌داروئیست که دراستسقا بکار برند.

۱«س» ندارد . ۲ـ تا علامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .
۳ ـ «س» : آش . ٤ـ کلمه‌از«ك»است. ۵ـ «س»:برنگ .

---

(۱) = **کندوج**. **کندوك** . (۲) یعنی **بنگ**. **ورق‌الخیال** (عربی) **کنب**. **قنب**. **کشو**.
(۳) یعنی : **کیکو** . (٤) = **زعرور** .

کاغنو - [بسکون غین معجمه وضم نون] کرمی باشد سیاه وسرخ وزهردار(۱). وبعضی اوراخرزهره نیز گـویند و **کاغنه** نیز باین معنی است .

کرباسو و کربسو [هردو بفتح کاف وضم سین مهمله] وابشین ۱ معجمه نیز آمده(۲)همان **کربش**۲ مرقوم.شیخ آذری گوید:

نظم ۳

میکشد هم نهنگ را راسو

مرگ عقرب بود زکرباسو

مثال دوم آغاجی گوید:

بیت

کرگدن فعل جمله نستوهند

کربسو شکل جمله مکروهند

کردو- [به راءو دال مهملتین. بوزن بدخو] قطعه زمینی که کنارههای آنرا بلند کـرده باشند برای زراعت (۳).

کاکـاو - نام بازیی که یك کس برسر پانشسته دستها بـرزمین نهاده کاکاو گوید و دیگران ازاطراف اورا بزنند و گویند کاکاو او همان طور نشسته ازدنبال حریفان دود وهرکرا بگیرد برجای خود نشاند . مثالش شیخ آذری گوید:

بیت

بکاو چشمهٔ دلرا زغیر وصافی کن

زلهوولعب چه بازیچو کودکان کاکاو

کاکو - [بضم کاف دوم] بمعنی برادر مادر باشد(٤) . مثالش ابن حسام گوید :

بیت ٤

کاکو بچهحال و درچه کارست

بابو بچه روز و روزگارست

کلباسو و کلبسو -همان **کرباسو** که مرقوم شد ٥ وشیخ آذری درغرایب الدنیا آورده که عقرب بمجرد دیدن آن هلاك شود و گفته:

بیت

همچوعقرب که کلبسو بیند

قبل ایذا ٦ همی روداز خود*

۱- «س» : شین . ۲- «س» : کربشن . ۳- کلمه از «ن» است .
٤- «س» ندارد . ٥- در «الف» تا علامت ستاره در حاشیه است .
٦- «س» : ایزای .

---

(۱) =**ذروح** .برهان گوید بعضی گویند مرغی است که آنرا **عروسك** خوانند و پیوسته شبها پرواز کند . (۲) یعنی : **کرباشو** و **کربشو** و برهان **کرپاسو** و **کرپاشو** آورده است.= **کربس**. (۳) = **کرد** . **کرز** وبرهان گوید بمعنی شاخی است که ازدرخت بریده باشند وبمعنی متن نیاورده است . (٤) = **خال . خالو . دائی** وبرهان گوید نام پهلوانی از پسر زادههای سلم بن فریدون ودخترزادهٔ ضحاك نیز هست واورا **کاکوی** نیز گویند.

مع الهاء

کاه ـ معروف(۱). وکاهنده . مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت۱

همتت مال بخش وملك ستان

دولتت دوستکام ودشمن کاه

ونیز بمعنی امر بکاستن باشد(۲). مثالش استاد ابوالفرج گوید :

بیت۱

ملکا خسروا جهان شاها

دولت افزای وکام حاسدکاه

کابنه ـ [بسکون با وفتح نون] چشم باشد. مثالش شمس فخری گوید :

بیت۱

ای شهنشاهی۲ که مهر چرخ را

هست روشن از وجودت کابنه

کذا فی معیار الجمالی . اما نظامی عروضی |به یای حطی(۳)| آورده چه با آینه ومعاینه قافیه کرده وگفته :

بیت۳

بنشین و بشنو از من سه بیت هجو خویش

تا بر جهد ز خشم دو چشمت ز کاینه

گوئی که۱ مثل خود نشناسم درین جهان

اکنون چو می ببـاید گفتن هـر آینه

در خام قلتبانی و در روسبی زنی

همتـای خود نبینی الا در آینـه

وازفحوای این شعر چنـان مفهوم میشود که کاینه بمعنی چشم خانه باشد نه چشم اما در معیار جمالی شمس فخری بمعنی چشم آورده .

کاتوره ـ [بضم تاء و فتح رای مهمله] سر گشته باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

دوستش عاقلست و پا بر جا

دشمنش ابـلهست و کاتوره

و بمعنی سر گشتگی نیز آمده ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی دردسر آورده (٤) ودر نسخهٔ فخر قواس **کاتوزه** آمده که بجای |رای مهمله، زای معجمه| باشد بمعنی گرانی سر و این بیت رودکی را شاهد آورده:

۱ـ «س» ندارد . ۲ - بجز«ن» «غ» : شهنشاه . ۳ـ کلمه از کاست.

(۱) برهان بمعنی علف خشك آورده است اما کاه ساقه وغلاف خوشهٔ خشك شدهٔ گندم و جواست پس از کوفته وجداشدن دانه .

(۲) و کاهیدن وضعیف شدن .(برهان) . (۳) یعنی: **گاینه**.

(٤)در برهان معنی منهی و کارآگاه هم دارد و **کاتوده** نیز گوید آمده است اما کاتوزه ندارد.

بیت۱

هیچ راحت می نبینم در سرود و رود تو

غیر از آن فریاد کزوی خلق را کاتوزه خاست

کارآگاه۲ـ منهی باشد که خبر باز رساند.

مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

زبهر آنکه زتقدیر آگهی یابند

زهردلی بفلك برهزار کارآگاه

ودر تحفة السعادة بمعنی متنبه وهشیار۳ درکارها نیز آمده(۱) .

کازه ـ [بفتح زای تازی] شاخهای درخت باشد که صیادان مقابل دام نهند وچیزی از آن آویزند تاصید برمد وبدام آید ونیز سایبانرا گویند. مثالش شمس فخری گوید بهردومعنی:

بیت۱

سپهر نیلگون با اینهمه قدر

سرای شاه عادل راست کازه

بپای خود بدام آیند نخجیر

اگر از نام او سازند کازه

اما در نسخهٔ وفائی وتحفه بمعنی **سرسایه** باشد که دشتبانان از چوب وعلف جهت دفع آفتاب سازند نه مطلق سایبان ودر ادات الفضلاء **کاشه** نیز باین معنی آمده و بمعنی نشستگاه چوبین وصومعه که برسر کوه سازند نیز آمده اما ازین بیت حکیم سوزنی مطلق منزل ومکان مفهوم میشود (۲):

بیت

۴ای رسیده شبی بکازهٔ من

تازه بوده بروی بازهٔ من

ومولوی معنوی نیز فرماید :

بیت

گرچه از میری ورا آوازه ایست

همچو درویشان مراورا کازه ایست

کاستهـ معروف ، یعنی کم شده ونقصان یافته.

مثالش امیرمعزی فرماید* :

بیت

در شرع بشمشیر تو شد سوخته بدعت

در ملك بفرمان تو شد کاسته بیداد

کاله ـ [بفتح لام] کدوی شراب باشد .

مثالش حکیم انوری فرماید :

نظم۵

کند قرابهٔ گردون تهی ز درد شفق

شبی که زهره بنامش نشاط کاله کند

۱ـ «س» ندارد. ۲ ـ «س» : کارگاه . ۳ـ «س» : هسیار .

۴ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۵ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱)= **کارآگه** . دربرهان معنی قاصد وجاسوس نیزدارد وگوید منجم رانیز کارآگه گویند . (۲) دربرهان معنی تالار وعمارت چوبی نیزدارد .

وبمعنی فتیله که زنان پیچند برای ریسیدن نیز آمده وبمعنی خربزهٔ نارسیده نیزبنظر رسیده وباین معنی شمس فخری نیزفرماید :

بیت۱

آنکه جالیز اصطناعش را
نبود مهر و مه بجز کاله

و درفرهنگ بمعنی متاع نیزباشد که **کالا** نیز گویند . مثال این معنوی مولوی معنوی گوید :

بیت۱

ای رو ترش که کاله گرانست چون خریم
بگذر مخر که ما ز خریدار فارغیم

و بمعنی زمینی که بجهت زراعت مهیا کرده باشند نیزآورده .

کدکده ـ [بوزن مسخره] آواز رصدای خایسک باشد . کذا فی الفرهنگ .

کدوه ـ [بدال مهمله بوزن کرده] بمعنی خراش وخراشیدن(۱)وبمعنی گرفتن نیز آمده.

کژاته ـ [بهزای فارسی وتای قرشت • بوزن خزانه] پیلهٔ ابریشم باشد.

گژدمه ـ درفرهنگ نام مرضیست که بعربی داحس گویند(۲).یوسفی طبیب گوید :

شعر

در کژدمه ات بیان کنم قاعده‌ای
کز خوان شفا ترا بود مایده‌ای
بگشا رگ ومسهل خورو میساز طلا
از سرکه و افیون که بری فایده‌ای

کالفته ـ [بفتح لام و تاء] بمعنی آشفته ودیوانه‌مزاج باشد . شمس فخری گوید :

بیت۲

همیشه دشمن درگاه جاهش
زاحداث۳زمان کالفته باشد

وناصرخسرونیز گوید:

بیت۱

یك خیل خوك وار در افتاده
با یکدگر چو دیوان کالفته

کالیوه-یعنی آسیمه٤ و متحیر ونادان* و سرگشته. مثالش شاعر گوید:

بیت٥

چون شدم نیم مست و کالیوه
باطل آن روز پیش من حق بود

٤واستاد منوچهری نیز گوید :

بیت٥

نالهٔ بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی
مردم سرمست را کالیوه و ۱ شیدا کند

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه از«ن»و«ك»است. ۳ـ «س» : اجداث .
٤ تاعلامت ستاره‌را «الف» در حاشیه دارد . ٥ـ کلمه از«ك»است.

(۱) عربیست . (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) .
(۲) ورمی بسرخی مایل که‌در اطراف ناخن پیدا میشود . (برهان) . **ناخن خوار**. ناخن‌خور . عقربك . ناخن‌پال . داخل . کوشه . **داحوس** (لغت نامهٔ دهخدا ذیل داحس وداخس) .

و درفرهنگ بمعنی **کر** نیز آمده که بعربی **اصم** گویند و باین بیت بستان که درحکایت حاتم اصم واقع شده است تمسك نموده کد.

بیت ۱

چو کالیوه دانند اهل نشست
بگویند نیك و بدم هرچه هست

و حق اینست که مؤید این معنی جای دیگر بنظر نرسیده ومعنی سابق نیز ازین بیت میتوان فهمید امابتکلف بسیار کمالایخفی. و دربعضی بستانها **کالیو** |بحذف هاء| آمده و حینئذ این بیت مثال کالیو ۲ باشد ||که درکاف مع الواو گذشت||*(۱).

کاوه ــ نام آهنگر مشهور که درفش کاویانی باو منسوب است ودیگر نافهٔ مشك راگویند و این معنی بسیار غریب است۳ وحسین وفائی میگوید که معنی نافه از نسخهٔ محمدهندوشاه است .

کنجه ــ [بوزن غنچه] خری باشد که زیر دهانش آماس کرده باشد. مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۱

هرگز مثل زند کسی از وی حسود را
نسبت کند بعیسی کس هیچ کنجه را

و درشرفنامه بمعنی خر دم بریده نیز آمده و درمؤید **کبچه** ٤|بفتح کاف وچیم فارسی وسکون بای موحده| بهردو معنی گفته ودرتحفةالسعادة۵ |ببای حطی(۲)| آورده .

کپه ــ [بفتح کاف وبای فارسی مشدد و غیر مشدد] شیشهٔ حجام باشد . مثالش هم او(۳) گوید :

بیت ۱

شهنشاهی۶ که تدبیر ضمیرش
نهد بر پشت ماه و مهر کپه۷

و |بضم کاف| نیز بنظر رسیده ۸ **قبه** معرب آنست* و **کوپه** |باضافهٔ واو| نیز گویند.

کدونیمه ــ یعنی کوزهٔ شراب. مثالش استاد رود کی گوید :

بیت ۹

لعل می را ز درج ۱۰ خم بر کش
در کدونیمه کن بپیش من آر

۱ــ «س» ندارد . ۲ــ اصل : کالیوه . ۳ ــ «س» : بسار عربیست .
٤ــ «س» : کبجه. ۵ــ «س» : درتحفه. ٦ــ «س» : شهنشاه. ۷ــ «س» : کبه.
۸ــ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۹ــ کلمه «ازك» است. ۱۰ــ درديوان : سرخ.

---

(۲) = **کلیاوه** . (۲) یعنی : **کیجه** .ولی در برهان **کیج** باین معنی آمده است .
(۳) یعنی : شمس فخری .

ا وبمعنی پیاله نیز بنظر رسیده* (۱).

کده - [بفتح کاف و دال مهمله] خانه باشد(۲).

کده-[بضم کاف] چوبکی باشد که بکلیدان افتد تا بی کلید در وانشود (۳) استاد طیان فرماید مثال هردولغت را(٤) :

بیت۲

در کلیدان نبود سخت کده

باز کردم در و شدم بکده

و دیگر بمعنی کام و ملازه باشد. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

آنکه طفلان امل را دایهٔ کام و مراد

جز بشیر وشکر مدحش بنگشاید کده

و بمعنی خراش و خراشیدن نیز آمده در فرهنگ.

کالمه-همان **کالم** مرقوم(۵).

کاکویه - [بضم کاف دوم و فتح یاء] همان **کاکوی** مرقوم (٦).

کالوشه-[بفتح شین معجمه] بمعنی دیگ باشد. مثالش فردوسی گوید :

بیت

بیاورد۳ کالوشه‌ای برنهاد

وزان رنج مهمان همی کرد یاد

و در فرهنگ نام آش سرکه نیز باشد.

کجبه-[بفتح کاف و جیم و باء] مخفف **کجابه** باشد و **کجوه** نیز گویند وآن مخفف **کجاوه** است.

کجله-[بجیم تازی، برزن کعبه] مرغکیست که **کلابه** نیز گویند(۷).

کچه-[بفتح کاف و جیم فارسی] در فرهنگ انگشتری بی نگین که بآن بازی ٤ کنند(۸) مثالش میر تشبیهی ۵ کاشانی گوید:

بیت٦

دودست این جهان و آن جهان پوچ

کچه پیش منست این پوچ و آن پوچ

و بمعنی زنخ نیز آورده که **کاچه** نیز گویند.

۱- تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲-«س» ندارد. ۳- در شاهنامه: باندام؛ «ك» بیاوردو. ۳-«س» : زی. ٤- «س» : یشهی : ۵- کلمه از «ك» است.

(۱) این معنی در برهان نیست.

(۲) در برهان معنی **ده** نیز دارد که بعربی **قریه** گویند. (۳) در برهان معنی کلیدان خانه و باغ و امثال آن نیز دارد. (٤) یعنی: کده (بفتح) و کده (بضم) را.

(۵) برهان کالمه ندارد. (٦) بمعنی برادر مادر. **خال**. **خالو دائی** و نام پهلوانی از پسر زاده‌های سلم بن فریدون. (۷) برهان کلابه ندارد، و کجله را بمعنی **عکه**. **عقعق**. پرنده‌ای از جنس کلاغ که سیاه و سفید باشد دانسته است. ترکان **قجله** (بفتح اول و دوم وسوم) گویند.

(۸) = **کچه بازی**. (برهان).

کریسه - [بکسر کاف و رای مهمله] همان **کریس** مرقوم (۱).

کسبه - [بسین مهمله و بای تازی، بوزن خطبه] بمعنی کنجاره باشد و درفرهنگ |ببای فارسی(۲)|آورده ۱ اما |ببای تازی| اصحست و غالباً که عربی باشد*.

کراشیده - [بوزن تراشیده] تباه شده باشد و نیز بمعنی پریشان آمده. مثالش آغاجی گوید:

بیت

بتا تا جدا گشتم از روی تو
کراشیده و خیره شد کارمن

کراه - [به رای مهمله. بوزن پناه] بمعنی کنار ونهایت باشد.

کرباسه - همان **کربش** باشد که گذشت(۳) و درنسخهٔ وفائی **کربسه** نیز باین معنی آمده.
۱ مثال اول سراج الدین راجی گوید:

بیت ۲

دشمن عقربست کرباسه
دارد از بیم او بدل تاسه

مثال دوم حکیم سوزنی فرماید:

بیت

اژدها باش بر خزینهٔ علم
کاینچنین جای جای کربسه نیست*

کرنه - [بکسر کاف وسکون رای مهمله وفتح نون] ماریست که اورا **اشترخوار** گویند و درنسخهٔ وفائی |بکاف فارسی (٤)| جانوری باشد که **اشترخوار** نیز گویند و درسامی فی الاسامی بمعنی کنه آورده.

کروه - [به رای مهمله وواو، بوزن صرفه] دندان میان تهی وکاواك بود.

کشه - [بفتح کاف وشین معجمه] چندمعنی دارددرنسخهٔ وفائی: اول خطی باشد که بکشند؛ دوم نام گدایان باشد؛ سوم تنگ چهارپایان باشد و درمؤید ازفرهنگ فخرقواس نقل کرده

---

۱ - تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۲ - کلمه از «ك» است.

---

(۱) **گریسه. گریس** (برهان) بمعنی خدعه وفریب. (۲) یعنی: **کسپه**.

(۳) دربرهان **کرپاسه** آمده است و **کرپاشه**.

(٤) یعنی: **گرنه**. ودربرهان بفتح اول نام قریه ایست ازروستاق بدخشان وبزبان هندی نوعی ازترنج است مدوروبسیاری ازنارنج بزرگتر.

که کشه [بکسر کاف و فتح شین قرشت] خط است یعنی نوشته اما در معجم البلدان **کشسه** بضم کاف و سکون شین و فتح سین مهمله(۱) بمعنی خط آمده و برین قول اعتماد بیشترست و در فرهنگ بمعنی ۱ خطی که بجهت بطلان بر نوشته کشند آمده(۲) و باین بیت شاه قاسم متمسک شده که ۲ :

[بیت]

تو بسیه نامگی قاسمی
گر کشهٔ عفو کشی حاکمی

کشته - [بکسر کاف و فتح تاء] یعنی کاشته . مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت ۳

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو
یادم از کشتهٔ خویش آمـد و هنگام درو

و دیگر میوهٔ خشك راگویند . مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

ثناگوی ترا بی‌تو ۳ دل از غم
بدو نیمه است چون امرود کشته

کربش‌پایه - نام نباتیست که بر ساحل دریای هند میباشد و آنرا بانگشتـان کربش تشبیه کرده‌اند ||ومعنی کربش گذشت|| و آنرا **ژانکه** نیز گویند (۳).

کرزه - [بضم کاف وسکون رای مهمله و فتح زای معجمه] زمینی باشد کـه ببیل راست کرده باشند و تخته تخته کرده و کناره‌های آن را بلند کرده باشند و آن کنارها را **مرز** خوانند (٤) .

کفه-[بفتح کاف و فاء] همان **کوزر** ٤ کـه پیشتر گذشت یعنی خوشهٔ غله که خرد نشده باشد بعداز پاك کردن غله باردیگر بکوبند(٥) ودر فرهنگ بمعنی دف ودایره نیز آورده وباین بیت عبدالواسع تمسك نموده :

بیت ۳

از نوایب حاسدت پیوسته باشد در عنا
وز حواث دشمنت هموارہ باشد در عذاب
که بکوبد فرق این پای حوادث چون کفه
که بمالد گوش آن دست نوایب چون رباب

و بخاطر میرسد که معنی اول نیز ازاین مستنبط

۱ـ در «الف» کلمه زیر سطر در حاشیه است . ۲ـ کلمه از «ك» است .
۳ـ «س» ندارد . ٤ ـ «الف» و «ك» : کودرز ؛ «ن» : کودر .

---

(۱) (مصحف می نماید) .

(۲) در برهان بکسر اول و فتح دوم بمعنی دوائی که آنرا بیونان **اسطوخودوس** گویند و بمعنی آسانی در برابر دشواری نیز آورده و گوید بر چهارپایان نیز حمل کرده اند و با تشدید ثانی حیوان پالان افکنده را نیز گویند .

(۳) برهان ندارد .

(٤) = **کرز . کرد . کردو** . وبرهان گوید بفتح اول و ثالث مادرزادی است که آلت تناسل نداشته باشد .

(٥) = قصاوه. قصالة . قصامه (عربی) .

میشود اماخالی از تکلفی نیست . و [بتشدید فاء] نام شهری باشد چنانکه۱ پور بهای جامی گوید(۱) :

بیت۲

اگر بصره و کفه ۳ بیند بخواب
شود منهزم ٤ موصل و شوشتر

کلوزه- [بفتح کاف و زای تازی٥ و ضم لام] همان **کلوز** مرقوم در [کاف مع الزاء] (۲)

ککجه_ [بفتح کاف وجیم تازی وسکون کاف دوم] پنبه‌دانه باشد که بعربی **حب القطن** گویند(۳).

کباده _ کمان نرم باشد. مثالش حکیم اوحدی گوید:

بیت۲

چاک چاک کبادهٔ مردان
زورسنگ مخیر گردان

کبیده _ [ببای تازی بوزن رمیده] آردجو وگندم بریان کرده که **پست** نیز گویند ودر فرهنگ [بضم کاف] آمده (٤).

کشکینه_ بمعنی **کشکین** مرقوم باشد(٥).

مثالش شمس فخری گوید :

بیت۲

کندهر کز ضمیرش التفاتی
بدنیاو بدین کشکینهٔ او

و **کشکنه** [بحذف یاء] نیز آمده.

کفته [بوزن رفته] و **کفیده** [بوزن کشیده] بمعنی ترکیده باشد (٦). مثال اول ناصرخسرو گوید:

بیت۲

گل سرخ نو٦ کفته بربار گوئی
برون کرده حوری سرازسبزچادر

مثال دوم مسعودسعد گوید:

بیت۲

کوه بامغز کفیده چرخ باروی سیه
ابر با پرشکسته باد باپای فکار
زان نهنگ کوه شخص وزان هزبرچرخ دور
زان هیون ابرسیرو زان عقاب بادسار

---

۱ ـ اصل : چنانچه . ۲ـ «س» ندارد ۳ ـ بجز«ن» «ك» : کوفه .
٤ـ«س» : منتهی . ٥ـ «الف» : فارسی . ٣ ـ «س» : تو

---

(۱) ازشعر شاهد برمی‌آید که مخفف **کوفه** است .

(۲) بمعنی **جوزقه**، غوزهٔ پنبهٔ شکفته . (برهان) .

(۳) در برهان **ککچه** آمده است . (٤) دربرهانست که آردی را گویند که گندم آنرا بریان کرده باشند وبمعنی دلیده هم آمده‌است که‌درشته‌وشکسته شدن گندم وبلغور باشد .

(٥) یعنی : نان‌جو . (٦) وشکفته وازهم‌بازشده (برهان) .

کافته نیز باین معنی است . مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت ۱

جهان زاتش تیغها تافته

دل کهزا بانگ یلان کافته

کلابهـ [به لام و بای تازی بوزن قرابه] ریسمانی باشد که برچرخ پیچند تاجولاهه بکار برد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

می ۲ نبود مردمان اهل هنر را

هیچ رجوعی بریسمان و کلابه

و **کلاوه** نیز گویند (۱).

کلاته[به تای قرشت بوزن کلابه]ده کوچك باشد ودر نسخهٔ حلیمی قلعه باشد که بر بلندی ساخته باشند ونیز دیهی بود که بازار(۲)داشته باشدودر فرهنگ بمعنی اول آمده . (۳)فردوسی گوید :

بیت ۲

چودیوار شهر اندر آمد زپای

کلاته نباید که باشد بجای

ککه ـ [بفتح کافین] فضله باشد. سوزنی گوید:

بیت ۲

پاکی و پلید گردی آنگه

از کون کسی که بد ککه ناك

کلاژه ـ [بفتح کاف وزای فارسی] **عقعق** باشد که شیرازیان **قالنجه** گویند و **کلاغ پیسه** و **غلبه** نیز گویند. وبمعنی احول نیز آمده (٤) . مثالش سیف اعرج فرماید :

بیت ۲

حسودت دید مـانندت برادی

بلی چشم کلاژه یك دو بیند

کلته ـ [بفتح کاف وتای قرشت و سکون لام] حیوان پیرشده ازهر جنس که باشد. مثالش ابوشکور گوید :

۱ـ «س» ندارد .
۲ـ کلمه‌ای از « «ك» است .

---

(۱) = **کلافه**.ودربرهان معنی غلولهٔ ریسمان وچرخه نیزدارد وچرخی کوچك که ریسمان را ازدوك برآن پیچند.

(۲) ظاهراً: بارو.

(۳) دربرهانست که مزرعه کوچك را نیز گفته‌اند بی‌قید پستی وبلندی وگوید صاحب مؤیدالفضلاء آرد که قصری است سلاطین وملوك را که گردبرگرد آن خانه‌ها ساخته باشند آنرا بعربی دسکره خوانند. ودرالسامی فی‌الاسامی نیز معنی دسکره کلاته آمده‌ودرشرح سامی کلاته چنین معنی شده: « هو بناء شبه قصر حوله بیوت» (فرهنگ نظام. بنقل ازحاشیهٔ برهان).

(٤) = **کولاژ**. رجوع به کلاژ شود .

بیت ۱

بشاه ددان کلته روباه گفت
که دانا زد این داستان در نهفت

وبمعنی دم بریده نیز آمده • مثالش شمس خالد

شعر

گوید :

رستم ز دست کژدم لیکن تو ای حسود
می پیچ و می کش از غم چون مار کلته دم

وبمعنی حقیر ونامرتب نیز آمده . مصراع۲:

معانی کلته همچون ریش اتراك .

ودر فرهنگ بمعنی کسی [است] که زبانش فصاحت نداشته باشد وحروف را بمخرج نتواند گفت.

امیر۳ خسرو فرماید :

بیت ۱

دولت دنیا پیرامن من کی گردد
باچنین فضل و معانی و درایت که مراست

روز و شب هست در اطراف جهان سرگردان
تا یکی کلته زبان جاهل احمق بکجاست

۴ ودرماوراءالنهر بمعنی کوتاه باشد مطلقاً*(۱).

کلاسه ـ [بضم کاف وفتح سین مهمله] نام مقامیست .

کمیچه ـ ه [بمیم و جیم فارسی] در مؤید جانور کی باشد که بشب چون چراغ بتابد اما اشعار بحر کتش نکرده (۲).

کور گیاه ـ [بضم کاف وسکون رای مهمله] گیاهیست که بتازیش **خرنوب** گویند (۳).

کونه ـ [بضم کاف وفتح نون] سرین باشد(٤)• مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت ۱

از نشان دو کونهٔ۱ من غر
همه پژ پر نشان پای شتر

کنه ـ [بفتح کاف ونون] جانوری که در چهار پایان افتد(٥).مثالش کمال اسمعیل فرماید:

بیت ۱

در نگر صدرا بحال من که از فرط نیاز
فاقه خون بر میمکد ازمن چو ازناقه کنه

کنبوره ـ [به نون و بای موحده و رای

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ «س» :ع . ۳ ـ کلمه از «ك» است .
٤ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٥ ـ بجز «ك»: **کمچه**. (**یراع**، کسحاب، کمیچه که مگسی است شب تاب. منتهی الارب).

---

(۱) دربرهان معنی چوب دستی کنده وسطبر نیز دارد . (۲) = **یراع** و در برهان معنی کمانچه و کمان کوچك نیز دارد . (۳) بعضی گفته اند **اذخر** است که **خلال مأمونی** باشد . (برهان) . (٤) = **کونسته**. (٥) = **قراد** (عربی) ودر برهان بضم اول وتشدید ثانی بمعنی سایبان آمده است .

مهمله . بوزن طنبوره] مکر ودستان و تنبل باشد (۱) . مثالش شاعر گوید :

بیت

خود ندارد غایتی ای نامجوی
تنبل و کنبوره و دستان اوی

کنبوریده ـ یعنی فریفته‌شده ومکرزده.

کنبیزه ـ [بنون وبای تازی و زای تازی. بوزن جنبیده] خربزهٔ خام کوچك که **کالک** نیز گویند (۲) .

کبه ـ [بفتح کاف ۱ وبای حطی] مصطکی باشد(۳). کذا فی الفرهنگ .

کلاشخانه ـ [بفتح کاف] یعنی تنیده ونسیج*.همان **کلاش** مرقوم(٤)ایضاً منه(٥).

کلده ـ [بلام ـ بوزن جنده] پارهٔ اززمین سخت ودرشت(٦).

کنجاره ـ ثفل هرچیز که روغن از آن گرفته باشند(۷). مثالش اورمزدی گوید :

بیت ۲

مغزك بادام بودی با زنخدان سفید
تاسیه کردی زنخدانرا چو کنجاره شدی

و **کنجاله** [به لام] نیز گویند(۸).

کنده ـ [بوزن خنده] معروف(۸)مثالش شریف تبریزی درهجو گوید۳ :

بیت

دو لاجوردنگین اند هردونا کنده
اگراشاره نمایی کنبده بسیارست

ودیگر٤ امرد درشت و قوی‌جثه را گویند . مثالش رکن‌الدین بکرانی گوید :

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.   ۲ـ«س» ندارد .
۳ـاین جمله وشعر بعد آن از«ك» است .
٤ـ کلمه از«ك» است.

---

(۱) وسودخوردن . (برهان).   (۲) دربرهان معنی نوعی از خیاراست که در وقت خامی شیرین وخوش‌مزه باشدوچون پخته شود وبرسد نتوانش خوردن . (درتداول امروز **کنبزه** بضم اول و سوم).   (۳) نوعی از علك رومی است که مصطکی باشد(برهان). (٤) بمعنی عنکبوت و در برهان بمعنی تنیدهٔ عنکبوت = **ابر کاکیا** و بمعنی خانهٔ عنکبوت هم هست که در آن تخم نهد وبچه برآرد .   (۵) یعنی از : فرهنگ .   (٦) برهان گوید نام شخصی نیزهست . درمعنی اول عربیست ودرمعنی دوم نام قدیم ناحیتی هم هست منطبق برقسمتی از بین النهرین فعلی .   (۷) = **کنجار**، **کنجال** .   (۸) یعنی اسم مفعول از کندن بمعنی حفر کرده و حفرشده.   (۹) برهان دراین معنی بضم اول آورده و گوید بضم اول بمعنی کندهٔ قصابان و هر چوب کندهٔ بزرگ عموماً وچوبیکه برپای گناهکاران ومجرمان نهند خصوصاً وغول بیابانی نیزهست.

بیت

اوست قواده هر کجا در دهر
کندهٔ خوب و قحبهٔ زیبا است

ودیگر مقامی باشد که در زیرزمین در بیابانها بجهت مسافران راست کرده باشند و آنرا **بوم‌کند** نیز گویند و **خندق** را نیز گویند که معرب کنده باشد. حکیم اسدی فرماید :

بیت۱

به پیرامن دز یکی کنده ساخت
زهر جوی شهر آب در وی بتاخت

وفخرالدین گرگانی نیز گوید :

بیت۱

بگردش کندهٔ پر زهر جانگیر
سر کنده جهانی مرد چون شیر

و۲ بمعنی مطلق گو وحفره نیز آمده چنانکه۳ حکیم سنائی فرماید :

بیت۱

تات گردد شتر پراکنده
نرود سوی لوره ٤ و کنده*

کندوره ـ [به نون ودال وراء مهملتین، بوزن طنبوره] سفرهٔ پوستینی(۱) باشد . مثالش استاد ابوشکور گوید :

بیت۵

ستاده در آن کوی آزاده وار
در آن کوی افکنده کندوره‌خوار

کنغاله [بفتح کاف و لام و سکون نون با غین معجمه] قحبه باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

احتساب نفاد او برداشت
ازجهان رسم کنگ و کنغاله

وفخرالدین گرگانی نیز گوید :

بیت

بدانجا پیرو برنا شاد خوارند
همه کنغالگی را جان سپارند

و۲ درفرهنگ بمعنی خواستن و خواستگاری عموماً و خواستن زن خصوصاً آورده وهمین بیت فخرالدین را شاهد این قول۶ آورده و اندك تأملی دراین معنی میرود*. و در شرفنامه نام کوهی نیز باشد درخراسان وبمعنی بخیلی نیز آمده(۲) و **کنگاله** نیز باین معنی است .

کلاپشته۷ ـ [بضم کاف وبای فارسی] همان

---

۱ ـ کلمه از «ك» است. ۲ ـ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .
۳ ـ اصل : چنانچه. ٤ ـ «س» : کوره . ۵ ـ «س» ندارد. ٦ ـ «س» : قوی .
۷ ـ «س» «ك»: کلاپشه .(متن از «الف» است) .

---

(۱) در برهان معنی **پیش‌انداز** نیزدارد و آن پارچه‌ای باشد که درپیش سفره و برروی زانوی مردم بگسترانند تاچیزی ازخوردن برزمین ودامن مردم نریزد . (۲) در برهان معنی بخیل وممسك وقحبگی نیزدارد .

کلاپشت مرقوم(۱) .

کاچه ـ [بفتح جیم فارسی] زنخدان باشد که **کچه** نیز گویند. ودر فرهنگ بمعنی شادی وطرب نیز آورده(۲) واین بیت زراتشت بهرام را شاهد آورده:

بیت

چونامه نزدچنگرهاچه ۱ آمد
دمش درشادی ودرکاچه آمد

کفلیزه ـ همان **کفلیز** مرقوم (۳): مثالش نزاری گوید :

بیت

ساقیا کفلیزه‌ای ۲ سازازمزه
ازپی برچیدن خاشاك می

کرسه ـ [بوزن سرفـه] همان **کرس** مرقوم(٤).

کرسنه ـ [بسین مهمله بوزن مدرسه] در فرهنگ بمعنی غلهٔ تیره رنگ بود که طعمش میان عدس وماش باشد ومقشر کرده بگاودهند ۳ اما ٤ در کنز نیز آورده |بکسر کاف وسین مهمله |و گفته دانه ایست شبیه بعدس امـا ازآن گرد تر است(٥).*

کرشته ـ [بکسر کاف وراءوسکون شیـن معجمه] بمعنی خس وخاشاك باشد .مثالش عطار فرماید:

بیت ٤

زمین وآسمانها برفرشته است
تو کی بینی که چشمت ٥ بر کرشته است

کرنگه و **کرنده** [هردو بوزن خورنده] بمعنی **کرنگ** مرقوم بهمهٔ معنی‌ها(٦) .

کهله ـ [بفتح کاف ولام و سکون هاء] کاورسهای سیم وزرست ودرنسخهٔ حلیمی بمعنی آقچه باشد (۷) واین بیت را مؤیدخود آورده:

بیت ٤

برپشت اگرخارکشی ودخ و دهله
به‌زانکه زدونان طلبی ناسره کهله

||معنی دهله گذشت ||.

کلنده ـ [بوزن جهنده] بمعنی چوبکی باشد که‌درزیر دول آسیا نصب کنند که چون آسیا

۱ـ بجز«ك» : جنکرنکهاجه . ۲ـ«س» : لفیلزه .
۳ـتاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد . ٤ـ«س»ندارد. ٥ـ «س»:چشمش .

(۱) بمعنی جامهٔ شال کوتاه مازندرانی وگیلانی (برهان).
(۲) این‌معنی دربرهان نیست .
(۳) یعنی: ترشی پالا.
(٤) بمعنی چرك وریم وموی پیچیده . = **گرس** .
(٥) = **کرشنه**. ودربرهان بکسر اول وثانی وفتح نون معنی چرك وریم که برروی زخم بسته وسخت شده باشد دارد .
(٦) = کرنله . و در برهان ذیل کرنگه معنی دیك رنگریزی وبضم اول وثانی معنی لیف جولاهگان نیز دارد .
(۷) یعنی : زروسیم سفید (برهان).

گردد سر آن چوب حرکت کند ودانه بتندی در آسیا ریزد. مثالش مولوی معنوی فرماید:

بیت

گرهمی گوئیم گول و ورنمیگوئیم گول
چون۱ کلنده۱ برلب دولیمو تکتك میزنیم

کهبله ـ [بفتح کاف و باولام وسکون هاء] یعنی ابله و نادان(۱). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

اعظم جمال دنیی ودین شاه ملك بخش
ای عقل با کفایت وفضل تو کهبله

وبهرامی نیز گوید۲ :

بیت

گر نئی کهبله چرا رفتی،
بدرخانهٔ رئیس خسیس

ودر تحفه **کمله** [بضم کاف وسکون میم] نیز باین معنی آمده.

کواره ـ [باکاف وواو ورای مهمله بوزن کناره] سبدی باشد که میوه در آن کنند وبعضی [ضم کاف] گفته‌اند ودر نسخهٔ میرزا بمعنی زنبور عسل و کاسهٔ از گل وتخته نیز آمده . مثال معنی اول شاعر گوید:

بیت۳

ای پیرهنت کوارهٔ گل
روی توگل سر کواره

مثال معنی دوم روحی شارستانی گوید:

بیت۱

آن رخ پرنشان آبله بین
گر ندیدی کوارهٔ زنبور

مثال معنی سوم فرید خراسانی گوید :

شعر

پیش مستان بزم وحدت او
چه کواره چه کاسهٔ زریـن

وباین معنی [بضم کاف] نیز گویند٤ وبمعنی خانهٔ زنبور عسل عربیست و[بتشدید واو] باشد*(۲).

کواده ـ [بواو ودال مهمله. بوزن فتاده] در شرفنامه بمعنی چوب زیر در آمده(۳).

کوازه ـ [به واو وزای معجمة. بوزن نهاده] یعنی چوبی که گاو بدان رانند(٤) .

---

۱ ـ «س» ندارد .
۲ ـ این جمله وشعر بعد آن از «ك» است.
۳ ـ کلمه از «ك» است .
٤ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) = **کهبل، کهسله** .
(۲) = **دوخله** عربی. ودر برهان است که بمعنی ابری که شبهای تابستان برروی هوا پدید آید و بمعنی **بژم** نیز بنظر آمده و آن بخاری باشد تیره وغلیظ ملاصق زمین. وگویدخزف را هم میگویند.
(۳) = **فرودین** ودر برهان معنی چوبی که پاشنهٔ در بر آن گردد نیز دارد .
(٤) دربرهان بفتح اول بمعنی **کواز** است که تنگ مسافران باشد(مصحف **کرازه** = **کراز**، حاشیهٔ برهان) . وبضم اول تخم مرغ نیمپخته ومعرب آن **جوازق** ورشیدی کلمه را **گوازه** داند . (ازحاشیه برهان).

کواژه ـ] بواو وزای فارسی. بوزن کوازه] طعنه باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

شهنشاهی که برسلطان اجرام
زند رای منیراو کواژه

و| بتشدید واو| نیز آمده . مثالش کسائی گوید :

بیت ۱

ای گم‌شده‌وخیره وسر گشته کسائی
کواژه۲ زده۳ برتواملریمن محتال

وبمعنی نزاع‌وافسوس‌نیزآمده ودرلسان‌الشعراء بمعنی‌طعام نیم‌پخته نیزآمده(۱).

کوره ـ [بفتح کاف ورای‌مهمله] زمینی که‌سیل کنده‌باشد وگوهابهم‌رسیده وگل‌درآن مانده‌باشد . مثالش‌شمس‌فخری گوید:

بیت

باد باقی همیشه تا باشد
کوه‌ودریاو کردر و کوره

و|بضم‌کاف| بمعنی آتشدان حدادان وبرزگران وغیرهما باشد ٤ . مجیر الدین بیلقانی گوید (۲) :

بیت ۵

اکنون روامدار که نومیدیم کند
چون گل‌عرق گرفته‌وچون کوره‌تافته۶

کیهه ـ [بکسر کاف وفتح‌هاء]نام‌نباتیست که‌مانند عشقه خودرا بردرخت پیچد۷ ومیوهٔ آن‌به‌توت‌شبیه‌باشدوبعربی **علیق** گویند| بعین مهمله‌ولام‌وقاف . بوزن‌سهیل|. و|بفتح کاف|نیز بنظر رسیده(۳).

کوژه [بضم کاف‌وفتح‌زای فارسی] خر سفیدرنگ‌را گویندوبعربی‌اورا **اقمر** ۸ گویند .

کزره [بضم‌کاف وسکون‌زای معجمه وفتح‌رای مهمله] گیاهی‌است خوشبو. کذافی‌الادات(٤).

کفچه ـ معروف(۵) ودیگربمعنی ۹ موی پرپیچ وشکن باشد که‌بعربی **طره** گویند. کذا فی‌المؤید. مثال معنی‌اول شیخ‌سعدی گوید :

۱ـ کلمه از«ك» است . ۲ـ «س» «الف» : کوازه . (متن‌از«ن» و«ك» است).
۳ـ «س» : رده . ٤ـ کلمه در«الف» زیرسطردوحاشیه است .
۵ ـ«س» ندارد . ٦ـ «س» : یافته . ۷ـ «س» . پیچیده .
۸ ـبجز«غ» :قمر. ۹ـ «س» : معنی .

---

(۱) دربرهان معنی مزاح کننده وبمعنی نان و طعام نیم‌پخته وتخم مرغ نیم برشت‌نیزدارد وگوید باثانی‌مشدد وباکاف فارسی (= **گواژه**) نیزآمده است‌بهمهٔ معانی .

(۲) دربرهان معنی‌سیلاب نیزدارد وگوید بضم اول وفتح ثالث نیزآمده‌وباثانی‌مجهول یك حصه باشدازپنج حصهٔ ولایت فارس وآنرا **خوره** نیزگویند .

(۳) دربرهان معنی درختی پرخاردارای میوه‌ای چون‌توت نیزدانسته شده است .

(٤) دربرهان بمعنی آب‌دادن کشت زاراست‌و کشت وزراعت‌سیراب را نیز گویند .

(۵) یعنی: چمچه.

بیت ۱

غریبی کرت ماست پیش آورد
دو پیمانه آبست و یك کفچه دوغ

و نام قسمی از مار نیز باشد که سر او شبیه بکفچه باشد(۱) . سراج‌الدین راجی گوید :

بیت ۲

همچو مار کفچه این گردنده دهر
کفچه رنگین است لیکن پرززهر

کلیدانه ـ قفل باشد(۲) .

کوفشانهـ جولاهه را گویند. مثالش شاکر بخاری گوید :

بیت

نفرین کنم ز درد و فغان این زمانه را
کو داد کبر و مرتبه این کوفشانـه را

کشکله ـ [بشین معجمه وکاف دوم نیز تازی ولام بوزن۳ مدرسه] نوعی‌ازپاافزار که سیاحان وشاطران در پـا کنند. ناصر خسرو گوید :

بیت ۱

پای پاکیزهٔ برهنه به بسی
تا بپای اندر دریده کشکله

کوه ـ[بضم کاف وفتح واو مشددومخفف] شیشهٔ حجام باشددر نسخهٔ حلیمی(۳)ودر فرهنگ بمعنی غوزهٔ پنبه و کوکنار وپیلهٔ ابریشم وامثال آن باشد و بمعنی غوزهٔ کوکنار امیرخسرو فرماید :

بیت ۲

مستغرق خوابیم درین کوهٔ خشخاش
شام اجل و صبح جزا را نشنـاسیم

کاسه ـ معروف(٤) و در فرهنگ بمعنی طبل ونقاره نیز آمده . مثال معنی دوم فرخی گوید :

بیت ۲

دهل و کاسه همانا که همی‌زان نزنند
که بخسبد خوش و بردل بودش کمتر بار

وشیخ‌نظامی نیز فرماید :

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ کلمه از «ك» است . ۳ ـ «س» : وزن .

---

(۱) = **کفچه‌مار** . (۲) وغلق در خانه.(برهان).

(۳) برهان این‌معنی‌را ندارد.

(٤) ظرفی که‌دیواره دارد ودر آن چیزی ریزند وخورند . **کأس قصعه**(عربی).ودر برهان کنایه ازفلك و آفتاب وزمین ودنیا باشد .

بیت ۱

شد از زخمهٔ کاسه و زخم کوس
خدنگ اندر آن بیشه‌ها آبنوس

کومه - [بضم کاف وفتح میم] بمعنی نشیمن‌گاه صیاد و پالیزبان که **کازه** نیز خوانند (۱).

کونده - [بوزن رونده] چیزی باشد که از گیاه بافند چون دامی و کاه بدان کشند (۲). مثالش استاد لبیبی فرماید :

شعر

من بر تو فکنده ظن نیکو
وابلیس۲ ترا ز ره فکنده
مانند کسی که روز باران
بارانی پوشد از کونده

کیسنه - [بکسر کاف وفتح سین ونون] ریسمانی که بر دوك پیچیده باشند و آنرا **کچی** نیز گویند ودر تحفه **پوسه** [بضم بای فارسی وفتح سین مهمله] نیز باین معنی آمده (۳).

کیله - پیمانه باشد (۴). مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت ۱

چو در کیلهٔ جوامانت شکست
ز انبار گندم فرو شوی دست

کشفته - [بضم کاف وشین وفتح تا] پژمرده وپریشان وپراکنده‌شده (۵). مثال معنی اول استاد عبدالواسع جبلی فرماید :

بیت

شکفته بدم چون به نیسان درخت
کشفته شدم چون بآبان گیاه

وخلاق المعانی نیز گوید۳:

بیت

ندانم غنچه را بلبل چه گفته‌است
که بس خونین دل وچهره کشفته‌است

مثال معنی دوم نزاری قهستانی گوید :

بیت ٤

ازنافهٔ نغوله که هرجادلی دروست
عطار خانه‌ها همه درهم کشفته‌ای

و فخرالدین گرگانی نیز گوید :

۱- کلمه از «ك» است.   ۲- «س»: وبلیس .

۳- این جمله و شعر بعدآن از «ك» است .   ٤- «س» ندارد.

---

(۱) وازنی وعنف سازند (برهان) .

(۲) دربرهان بمعنی خربزهٔ نا رسیده نیز دارد .   (۳) = **فرموك** . **فروهه** .

(٤) مأخوذ ازعربی کیل بمعنی پیمانه است . (ازحاشیهٔ برهان) .

(٥) این معنی دربرهان نیست امابمعنی سوخته دارد.

بیت ۱

یکی‌را خانـهٔ شادی کشفته

یکی‌را باغ پیروزی شکفته

وبمعنی گشوده نیز آمده (۱) . مثال این‌معنی خلاق‌المعانی گوید:

بیت

دل بر گرفته‌ام ز بد و نیك روزگار

تا پرده‌هـای راز فلك بر کشفته‌ام

ودر فرهنگ بمعنی معدوم ونابودشده نیز باشد.

کاخه ـ [بفتح خای معجمه] باران باشد(۲) ودر لسان‌الشعراء بمعنی یرقان نیز آمده.

کارتنه ـ عنکبوت باشد(۳) وشنبلیله‌را نیز گویند که آنرا بعربی **حلبه** خوانند [بضم حاء وسکون لام وفتح بای موحده] . مثال معنی اول سراج‌الدین راجی گوید :

شعر

زدام کارتنه چون مگس فرار کند

قضای روزی او بسته راه پروازش

کاژیره ـ [بکسر زای فارسی وفتح رای مهمله] دانهٔ بود که بعربی **احریض** ۱ ۲ گویند در نسخهٔ میرزا و مراداز آن **کافیشه** است اما در سامی فی‌الاسامی گل کافیشه باشد واین معنی اصحست(۴). مثال معنی اول شاه؟ گوید:

بیت

جور فلك بین کـه بسعی تمام

روغن کاژیـره کند صبـح وشام

و **کاجیره** نیز بنظر رسیده . مثال معنی دوم خلاق‌المعانی گوید:

شعر

اشکم که‌ز خون برنگ کاژیره شدست

وزرفتن آن دوچشم من خیره شدست

از دیدهٔ بیچاره نمی باید دید

کاین آب زسرچشمهٔ دل تیره شده‌ست

کاسکینه ـ مرغیست که مانند هدهد تاجدارست و سبز رنگ بسرخی آمیخته و او را **سبزك** ۲ نیز گویند و بعربی او را **شقراق** گویند .

کاغنه ـ [بکسرغین وفتح نون] درنسخهٔ میرزا مرغی باشد که بشب پرد واورا **عروسك** نیز گویند اما در سامی فی‌الاسامی گوید کرمی است سیاه وسرخ وزهردار باشد و **کاغنو** نیز گویند . و درشرفنامه بهر دومعنی آمده اما

---

۱ ـ کلمه از«ك»است .

۲ ـ بجز«غ» :سپرك .

---

(۱) این‌معنی در برهان نیست امابمعنی سوخته دارد.

(۲) = **کاخ**. (۳) = **کارتنك**. (۴) . = **عصفر ومعصفر**.

در مؤیدالفضلاء بمعنی اول آمده و گفته که اورا **کاونه** نیز گویند و در فرهنگ نیز بمعنی جانوری سرخ زهر دار باشد که برو نقطهای سیاه بود وبیشتر درفالیزها باشد و بتازی **ذروح**۱ گویند |بذال معجمه و راء و حای مهملتین، بوزن سبوح| و **کاونه** نیز آمده که بعداز |واو نون| باشد(۱).

کاکره-[بوزن ناسره] عاقرقرحا باشد(۲).

کالیده-[بوزن نالیده] درهم شده وموی آشفته و ژولیده وخاك برآن نشسته باشد از ناشستن. مثالش بستان:

بیت۲

ازین بدرگی موی کالیده‌ای
بدی، سر که برروی مالیده‌ای

وبمعنی گریخته نیز آمده (۳). مثالش ابویوسف هروی گوید:

بیت۳

بمجلس حاتم ازدستش همی بگرفته تعلیمی
بمیدان رستم ازتیغش همی کالیده چون زالی

کامه-بسدرا گویند یعنی **مرجان** و آن ازقعردریا روید و رشته‌ها بر آن افکنند و برکشند، سبز باشد وچون باد و آفتاب برآن وزدوتابد سرخ شود. ونیز بمعنی خواهش۴ وکام باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

اگر ز آمدن دم زنی یك زمان
برآید همه کامهٔ بدگمان

و درنسخهٔ میرزا ریچالی۵ است نیز که در خوزستان نیك سازند. ودرمؤید مسطورست که کامه طعامیست که بعربی **کامخ** گویند |بفتح میم و آخرش خای معجمه|(۴).

کانه - [بفتح نون] برابری باشد باکسی درمرتبه وبعربی **مرا** گویند |بکسرمیم|. و نیز در مؤید بمعنی نشستگاه باز باشد در کریز خانه (۵).

کچیرده-[بضم کاف وفتح جیم فارسی ودال و سکون یای حطی و رای مهمله] و |بکسرجیم نیز بنظر رسیده| پیشوا باشد و|بفتح کاف| آمده

۱- «س» «الف»: ذوج. (متن از«ك» است). ۲- «س» ندارد.
۳- کلمه از«ك» است. ۴- «س»: خواهس. ۵- «س»: ربحالی.

---

(۱) دربرهان نام قریه‌ای ازقرای قندهار نیزدانسته شده است.
(۲) برهان گوید آن بیخ گیاهی باشد وبعربی **عودالقرح** گویند.
(۳) برهان بمعنی موی مادرزاد (= **کندامویه**) نیزنوشته است.
(٤) دربرهان معنی مراد ومقصد وطلب وشیرودوغ درهم جوشانیده ونانخورش مشهور که بیشتر مردم صفاهان سازند و خورند ونام ترهنی ازمضافات کابل که صدپاره ده درآن است ولجام اسب نیز دارد.
(۵) برهان ندارد.

درفرهنگ (۱) .

کراده-[به‌را و دال مهملتین. بوزن‌فتاده] جامهٔ کهنه‌وپاره‌پاره باشد (۲)ودرفرهنگ |بضم کاف| آورده ۱ .

کوکه - [بضم کاف اول‌وفتح‌دوم]درفرهنگ بمعنی جغد باشد و بترکی برادر رضاعی را گویند۲ ونیز کبوتری‌را که‌شبیه‌بفاخته باشددر صوت و آواز کوکه‌گویند*(۳) .

گروه - [بضم‌کاف و رای‌مهمله] بمعنی‌ثلث فرسخ باشد. (٤) خاقانی‌گوید :

بیت۳

داد نقیب صبا عرض سپاه بهار
کز٤ دو کروهی بدیدیاو گیان‌خزان

کربه - [بضم‌کاف‌وسکون‌رای‌مهمله وفتح باء| دکان‌باشد و نیز رونده ایست کـه آنرا نخورند۵ مثال معنی‌اول شیخ‌سعدی گوید(۵):

بیت

هم ازبامدادان درکربه بست
به ازسود و سرمایه‌دادن‌زدست

کوه‌بر کوه - نام یکی‌ازانواع‌عنبر باشد و آنراکوه‌برکوه ازآن‌گویند که طبق طبق برهم‌نشسته باشد همچو کوه.

کرته-[بکسرکاف وسکون رای‌مهمله‌وفتح تاء] علفی‌که ازآن جاروب٦ سازنـد و نیز بمعنی درختی خردکه خار بسیاردارد وآنرا **اشترخار**گویند نیز بنظررسیده. و|بفتح‌کاف| بمعنی قطعه‌زمین‌زراعت کرده آمده (٦).

کزنه -[بفتح‌کاف و سکون زای معجمه] نام مرغیست سیاه‌سفید که سری‌بزرگ دارد و |بکسرکاف| نیزبنظررسیده و بتازی**صرد** گویند |بصاد و را و دال هرسه مهمله.بوزن‌هنر|(۷) .

کرشمه - [بکسرکاف و رای] بمعنی ناز

۱- «غ» : بضم کاف ودورای مهملـه (یعنی : **کراره**) .. وبـجای رای‌دوم دال‌مهمله‌نـیز بنظررسیده. ۲-تـاءعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد. ۳- کلمه‌از«ك»است.
٤-«س»: کر. ٥- «ك»: بخورند.ودربرهان‌نیزچنین است.امامتن‌ماصحیح‌است .
٦-«س»: جوروب.

---

(۱) = **کچیر. کجیرده** . (۲) = **کراره** (برهان) .
(۳) برهان این‌معنی را ندارد وبمعنی قرص‌نان کوچك آورده است .
(٤) دربرهان است که‌ثلث فرسخ وسه‌هزار گزست‌وبعضی گویند چهارهزار گز وزیاده از این‌نیست‌وآنرابعربی **کراع**خوانندوبمعنی‌آشیانه‌وآرامگاه‌مرغان وغیره نیزآورده‌و گویدبفتح اول وثالث دندان‌میان تهی و کاواك راگویند (= **کرو**) . (٥) در برهان است که بعربی آنرا **حلف**گویند= **حلفاء** . ومنتهی‌الارب حلفاء وحلف راگیاه‌دوخ‌گوید گیاهی که ازآن‌حصیر بافند (ازحاشیهٔ‌برهان) وبرهان گویدبفتح‌اول‌مرغی‌است که‌آنرا **سبزك** میگویند وبمعنی‌وزغه وچلپاسه‌هم آمده‌است(مصحف کربسه حاشیهٔ‌برهان) .
(٦) دربرهان بضم‌اول بمعنی‌پیراهن‌است(= **قمیص**)وجامه‌وقبای‌یك‌تهی‌ونیم‌تنه(= **سربال**).
(۷) دربرهانست که تخمی نیزهست دوائی که‌آنرابعربی **بزرالابخره**و**قریص** خوانند.

باشد(۱). مثالش امیرخسرو فرماید:

بیت

کرشمه چند توان کرد آخر این جانست
نمیدمد ز زمین یا صبا نمی آرد

که - [بضم و فتح کاف] مختصر کوه و کاه۱ وابفتح کاف|چه‌را نیز گویند. مثال معنی اول انوری گوید:

بیت

بادام دومغزست که‌ازخنجر الماس
ناداده لبش بوسه‌سراپای‌قران‌را۲

مثال معنی‌دوم جمال‌عبدالرزاق گوید:

بیت

وگر که نیست در اصطبل معمور
درین همسایه شخصی میفروشد *

و |بکسر کاف|یعنی کوچك. شاعر گوید:

بیت۳

دهانها پرشده ازآفـرینت
که‌ومه‌جمله‌راره‌برزمینت ٤

و **کهینه**- بمعنی کوچکتراست و **کمینه** بمعنی کمترباشد. مثال هردولغت شاعر گوید:

بیت

کهینه عرصه‌ای‌ازجاه‌اوفزون‌زفلك
کمینه جزوی‌ازقدراو مه‌از کیوان

وبمعنی فرومایه و کم‌ارزش‌وبی‌وقرنیز آورده در تحفة‌السعادة (۲).

کریچه-[به‌رای‌مهمله و جیم‌فارسی بوزن بریده] بمعنی‌خانهٔ کوچك باشد(۳). حدیقه:

بیت

داشت لقمان‌یکی کریچهٔ تنگ
چون گلوگاه نای وسینهٔ‌چنگ

و درفرهنگ بمعنی پر ریختن جانوران نیز آمده‌و **کریزه**(٤)نیز گویند۱ ودر فرهنگ بمعنی اول **کرچه** نیزآورده | بضم|و گفته خانه|یست که مزارعان بر کنار زراعت‌سازند. مثـالش امیرخسرو گوید:

۱- تاعلامت ستاره‌را«الف»درحاشیه دارد. ۲ -بجز«ك» قرآن‌را.
۳ - «س» ندارد. ٤- بجز«ك»: برویزینت.

---

(۱)وغمزه واشاره بچشم‌و ابرو .(برهان). (۲) این معنی در برهان نیست و گوید بکسراول وخفای‌ثانی افادهٔدلیل‌وعلت کند وگوید بضم اول‌و فتح‌ثانی مخفف کوه‌است بمعنی پیش زدن‌وموجهٔ آب(صحیح‌درین‌صورت **کهه**است‌نه **که**ازحاشیهٔ‌برهان). (۳) = **کریجه**. (٤) = **کریز**.

بیت

بچشم همتت از راه فرهنگ

فلك نه دست وشش پی کرچهٔ تنگ*

کژه - [بفتح کاف وزای فارسی] آن گوشت که ازبن زبان آویخته باشد وآنرا **ملازه** نیز گویند(۱) ونیز چوبی را گویند که بکلیدان افتد بجهت استحکام(۲). وبمعنی **انکز**۱ نیز آمده|| که گذشت|| و **کجك** و **کژك** نیز گویند. مثال این معنی امیرخسرو گوید :

بیت۲

باظلمت شب شکل مه، چون ناخن شیرسیه

وآن پیل را ازین کژه، برسرنگونسار آمده

و بمعنی آنچوب سرکج که دهل ونقاره بدان نوازند وبمعنی مطلق قلاب نیز آمده (۳).

کنکره - [بکسر کافین] سازی که هندیان نوازند و **کنکری** نیز گویند (٤) . مثالش پور بهای جامی گوید :

بیت۲

چون چنگ زخم خوردهٔ هرلولیی بدی

هر هندوییت میزند اکنون چو کنکره۳

کشه - [بوزن پشه] حیوان پالان افکنده را گویند(٥) .

کشنه - [بفتح کاف ونون وسکون شین معجمه] گیاهی است سماروغ مانا ودرمؤیدالفضلا داروئی باشد که آنرا **کشنج** گویند بعربی ودرزفانگویا بمعنی آسانی ونوعی ازسماروغ آمده(٦).

کلاله - [بضم کاف] موی پیچیده. مثالش حافظ شیراز گوید :

بیت۲

نسیم بوسرگل بشکند کلالهٔ سنبل

چو ازمیان چمن بوی آن کلاله برآید

و درنسخهٔ حلیمی دستهٔ گل وکاکل آمده وبمعنی اول |بکاف فارسی(۷)| نیز بنظر رسیده.

کلنبه - [بضم کاف ولام وسکون نون وفتح باء]

۱ـ بجز «ك»: انکه. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ بجز «ك» : کنگری.

---

(۱) = **کده**. **لهاة**(عربی). (۲) = **کده** . **کره**. (یاکره کلیدان است وکژه دندانهٔ کلیدان. ازبرهان بنقل ازمؤیدالفضلاء). (۳) دربرهان معنی قلاب قنارهٔ قصابان که برآن گوشت آویزند نیز هست. (٤) = **کنگر**. وبرهان گوید بضم اول وثالث بلندیهای هرچیزرا گویند عموماً وآنچه برسر دیوارحصار وقلعه ودیوارهای دیگرسازند خصوصاً وآنرا عربان **شرفه** خوانند .

(٥) دربرهان باتشدید ثانی است . (٦) دربرهان بمعنی تشنه آمده است اما اساسی ندارد (حاشیهٔ برهان) وبمعنی دارویی که آنرا **شش‌پنجه** گویند نیزآورده وگوید بعضی گویند دارویی است که آنرا **کشنیج** خوانند . ودرمعنی آسانی مرادف **کسه** است. (۷) یعنی: **گلاله**.

غلولهٔ حلوا وغیره باشد(۱).

کلندره ـ [بضم کاف وفتح لام و دال و زای مهملتین وسکون نون] مرد درشت اندام. مثال شمس فخری گوید :

بیت

چرخ بلند قدرت نیروی او ۱ نیافت

با آنکه هست تند نهاد و کلندره

و استاد منجیك نیز فرماید :

بیت۲

باشد کنگ کلندره که شب و روز

خواجهٔ مارا زکیر دارد خشنود

و درفرهنگ [بفتح کاف] آورده و بمعنی چوبی درشت کنده که برپای مجرمان نهند و برچوب پس در نیز اطلاق کنند(۲) .

کلوته ـ [بضم کاف وفتح تاء] حلقهٔ دام دختران دوشیزه باشد کذا فی تحفة السعادة ودرشرح۳ سامی مسطور است که کلوته از برای زنان بمنزلهٔ کلاهست ازبرای مردان و آنرا بعربی **شبکه** گویند و درفرهنگ کلاهی باشد گوش دار که پر پنبه کنند(۳). مثالش این بیت حکیم سوزنی آورده :

بیت٤

صوفی شدی زصوف سیه شد لباس تو

چون صوفیان کلوته بسر برعقیق رنگ

وحکیم اوحدی نیز گوید:

بیت٤

برنهی میزر و کلوته بسر

دل پی سیم وچشم درپی زر

کلونده ـ [بلام وواو . بوزن برکنده] خیار بزرگ باشد مثالش. ۲ بسحاق اطعمه ۲ گوید:

بیت۲

میل کلونده که دارد که مبارك باشد

بخت پیروز که اقبال نهادش بکنار

کذا فی تحفة السعاده. ودرفرهنگ خیار دراز باشد که **شنگ** نیز گویند(٤).

کله ـ [بکسر کاف وفتح لام مشدد] سقف خانه باشد. مثالش ٥ شیخ سعدی گوید:

۱ـ «س»: آن . ۲ـ کلمه از «ك» است . ۳ـ «س» .سرح.

٤ـ «س» ندارد . ٥ـ «س»: مثالس :

---

(۱) برهان گوید کلیچه‌ای است که درون آنرا ازحلوا ومغز بادام پرساخته باشند و بمعنی مطلق گلوله نیز آورده خواه گلولهٔ حلوا وخواه گلولهٔ سنگ.

(۲) = کلندره، ودرمعنی چوب پس در کلیج نیز مرادف آنست .

(۳) برهان گوید: کلوته نیز آمده است.

(٤) در برهان معنی خربزهٔ نارسیده که کالك باشد نیز دارد .

شعر

تو کی بشنوی نالهٔ داد خواه
بکیوان برت کلهٔ بارگاه

و| بفتح کاف |۱ سر حیوانات مطلقا باشد * و بمعنی بیوفا و هرجائی باشد و باین معنی بتخفیف لام نیز آمده و بمعنی اطراف دهن که در وقت اکل و باد کردن برآید نیز آمده (۱). مثال این معنی امیر خسرو گوید :

بیت

خازن بی‌عاقبتان شد دهان
بوزنگان را کله شد توشه‌دان

و در فرهنگ نام شهری نیز آمده که درمیان جزیره‌ای واقعست. مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت

چنین هریکی همچو شیر یله
گزین کرد و شد تا بشهر کله

و نیز هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند و بر آرند کله گویند و بمعنی دیگدان نیز آورده و| بضم کاف و تخفیف لام مفتوح| موی جمع کرده باشد (۲) و باین معنی |بکاف فارسی| (۳) نیز گفته اند. شاعر گوید :

بیت

جای جانها شکن شب پوشت
دام دلها کلهٔ پرشکنت

و بمعنی ناقص و کوتاه نیز باشد (٤). و بعربی کله| بکسر کاف و فتح لام مشدد| بمعنی پردهٔ تنک و پرده که همچو خانه بدوزند آمده . و در شرح ۲ سامی مسطورست که کله بعربی چیزی تنک باشد که همچو خیمه بزنند و عروس را درزیر آن آرایش کنند.

کمانهـ مقنی باشد یعنی کاریز کن (٥) مثالش شمس فخری گوید:

بیت

برون آرد هزاران بحر کلکش
بدان صورت که منبع را کمانه

۱ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۲ـ «س»: سرح .

---

(۱) دربرهان معنی رخساره وروی وگوی که دروقت خندیدن بهر دوطرف روی پیدا شود ومعنی کمان وفروبردن وبرآوردن درآرمیدن بازن وبخیه کردن خیاطان وگرز آهنین نیزدارد .

(۲) برهان درین معنی باتشدید ثانی آورده است و بمعنی بند پا که بعربی **کعب** گویندنیز آورده و باتخفیف وظهورهاء مخفف **کلاه** است .

(۳) یعنی: **گله**.

(٤) هرچیز کوتاه وناقص عموما وآدم کوتاه خصوصاً (برهان) (درتداول مردم قزوین کله مرغ دم کوتاه است) .

(٥) = **چاه‌جوی**.

ومسعودسعد نیز گوید:

بیت ۱

غور ایام را نیابد چرخ

گر جز از رای او کمانه کنند

واستاد دقیقی نیز گوید:

بیت ۲

چنانکه چشمه پدید آورد کمانه زسنگ

دل تو از کف توکان زر پدید آرد

ودر اکثر نسخ باین معنی است اما میرزا ابراهیم بمعنی چاهی آورده که چاه کنان بجهت امتحان آب درزیر زمین فرو برند. مثال این معنی ابن یمین فرماید:

بیت ۲

ای بس که دلم درطلب چشمهٔ نوشت

در بادیهٔ فکر فرو برده کمانه

۳ودر فرهنگ باین معنی بکاف فارسی (۱) آورده*

ونیز بمعنی آن چوبی که نجاران دوالی بر آن وضع کنند برای مثقب آمده چنانکه حکیم خاقانی گوید:

بیت ۱

بر مثقب نطق بر نشانه

ازقوس قزح کنم کمانه

وبمعنی کمان نیز استعمال کنند چنانکه کاملی در تعریف کمان کشیدن گوید:

بیت

سه خم گه کشید قرین ساز با دو دست

دو راست کن چو تیر و بده خم کمانه را

وبر تیر کمانچه نیز اطلاق کنند چنانکه مولوی معنوی فرماید:

بیت ۲

هشیار زمن فسانه باشد

مانند رباب بی کمانه

کنانه ـ [بفتح کاف ونون دوم] کهنه باشد. مثالش کمال اسمعیل گوید:

بیت

بروزگار تو نو شد زسر جهان کهن

کنانه گر شود آن هم بروز کار تو باد

وسیف اسفرنگی نیز گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از «ز» است.

۳ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

---

(۱) یعنی: کنگانه ودربرهان کنانه معنی پیالهٔ شراب‌خوری نیز دارد.

بیت ۱

سپاس وشکر توازمن عجب نباشد ازآن
که هرچه هست زتست ازنوو کنانهٔ من

کنداموبه _ [بضم کاف ومیم] موی مادرزاد باشد یعنی موئی که چون طفل بزاید بر بدن او باشد ودرشرح سامی فی الاسامی مسطورست که : «**کنداموبه**، اولماینبت من الریش والشعر».

کندواله _ [بضم کاف وسکون نون ودال مهمله وفتح لام] امرد درشت جثه که باصفهانی **کرتله** خوانند. دراکثر نسخ باین معنی آمده امادرفرهنگ مرد بلندبالای قوی هیکل باشدو باین بیت مولاناشهاب الدین فامی تمسك نموده :

بیت

چاکرانت بگه رزم وگه بزم بوند
کندواله چوتهمتن چوفلاطون کندا۲

کنداواله نیز گویند باضافهٔ الف .

کماله _ [بوزن نواله] بمعنی کج باشد (۱) مؤید این معنی ناصر خسرو گوید:

بیت

بازقوی شد بباغ دختر نرگس
دست شده سست وپای گشته کماله

کذافی الفرهنگ.

کنده _ [بضم کاف] چوبی که برپای محبوسان نهند. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت

قدرتو برفرق فلك افسرست
حزم تو برپای زمین کنده باد

ومطلق چوب کنده رانیز گویند . ودیگر غول بیابانی راگویند(۲) .

کواسه _ [بفتح کاف وسین مهمله] گونه وصفت ۳ باشد (۳) .

کواسیمه _ [بضم کاف وکسرسین مهمله وفتح میم] آسانی باشد درنسخهٔ میرزا ودر شرفنامه **کواسمه** آمده بی یاء وبشین معجمه نیز بنظررسیده(٤).

کوالیده _ [بضم وفتح کاف وکسرلام] غلهٔ

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ «س»: کند. ۳ـ بجز «غ» :صنعت.

---

(۱) برهان ابریشم کج یعنی ابریشم فرومایه گوید. اما ظاهراً ازکلمهٔ کژ = کج (یعنی ناراست) معنی دیگرآنراکه ابریشم ومرادف قزست گرفته اندورویهم این معنی راساخته.(ازحاشیهٔ برهان. بنقل ازفرهنگ نظام) .

(۲) دربرهان معنی کندهٔ قصابان وپسر امردقوی جثه نیزدارد .

(۳) = **کواس** (برهان) .

(٤) یعنی : **کواشیمه**. ودربرهان معنی آسانی مقابل دشواری نیزدارد.

بالیده و کشت بالیده باشد. وبمعنی اندوخته وجمع کرده نیز آمده (۱).

کوپاره ـ [بیای فارسی ورای مهمله. بوزن بوداده] گله ورمه باشد. مثالش شمس فخری گوید:

[بیت]

کمترین بخششی زهمت تو
صدهزاران دهست و کوپاره

وناصرخسرو نیز فرماید:

[بیت]

نژاد دیو ملعونند یکسر
مزایاد آنکه این کوپاره را زاد

ودر فرهنگ| بکاف فارسی| (۲) آمده و ۱ **کوواره**۲ نیز آمده که بجای|باءواو|باشد* (۳).

کوپله ـ [بضم کاف وسکون واو وفتح بای فارسی ولام|موی کلۀ مردم. و دیگر بمعنی قفل و شکوفه وحباب نیز آمده ودر لسان الشعراء |بوزن کوکبه| باین معانی آمده ودر شرح سامی همین بمعنی حباب آورده و گفته: «کوپلة، هو مایطوف فوق الماء کانه القواریر» اماد ادات ـ الفضلاء |بفتح وضم کاف ببای تازی (٤)|موی کله و |بضم کاف ببای فارسی| شکوفه وقفل (٥) وحباب (٦) باشد. ودر فرهنگ بمعنی قبه که در ایام سور وشادی برسم آذین درشهرها زنند نیز آورده و این بیت ظهیر راشاهد آورده:

بیت ۳

نیست آئین وفایت هیچ محکم آنچنانک ٤
روزباران شهرها درقبه و در کوپله

کوبیازه ـ [ببای تازی] چکش باشد یعنی مطرقۀ آهنگران ۱ کذافی الشرفنامه و | ببای فارسی (۷) | نام طعامی است که در بلخ متعارفست مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

به‌سیر کوبۀ رازی بدست حیدر رند
بکوبیازۀ بلخی بخوان جعفر باب ٥*

کوشه ـ [بوزن توشه] یعنی کوشیده و

۱ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲ـ «س»: کواره.
۳ـ کلمه از «ك» است. ٤ـ «س»: آنچنانکه. ٥ـ «س»: یاب.

---

(۱) = گوالیده. (۲) یعنی: گوپاره.
(۳) دراین صورت برهان گوواره دارد واصولا باگاف صحیح است نه باکاف.
(٤) یعنی: کوبله. (٥) قفل معرب آنست. (٦) = **سواران آب**.
(۷) یعنی: کوپیازه. اما برهان درین معنی گوبیازه آورده است.

بدست آورده باشد ،مثالش شاعر گوید :

بیت۱

چون برون از کجاو کی بود او
کوشهٔ خاطر تو کی بود او

کوکله [بعداز کاف دوم لام. بوزن کوکبه] هدهد باشد (۱) . کذا فی التحفة ودرفرهنگ |بضم کاف اول و کسر دوم آمده|.

کونسته ـ [بضم کاف و فتح نون و تای قرشت وسکون سین مهمله] سرین آدمی باشد(۲) مثالش ناظم رسالهٔ اختلاجات گوید :

بیت

چونکه کونسته ناگهان بجهد
مژدهٔ دولت و مـراد دهد

کهره ـ [بوزن بهـره] بزغالـهٔ شیر مست باشد .

کنودانه ـ [بفتح کاف و نون اول ودوم] همان **کنودان** که مرقوم شد یعنی شاهدانه.|وابضم نون اول| نیز بنظر رسیده .

کوچه و **کویچه**۲ ـ هردومصغر کوی یعنی درخانه و گذر(۳). مثال اول حافظ شیرازی گوید:

بیت۱

ای که در کوچهٔ معشوقهٔ مـا میگذری
بر۳ حذرباش که سرمیشکند دیوارش

کویسته ـ [بواو و سین مهمله . بوزن نزیسته]. و **کسته** | بضم کاف و فتح تاء | غلهٔ کوفته باشد .

کفچلیزه ـ همـان **کفچلیز** مرقـوم بهردومعنی .

کهسته ـ [بضم کاف و کسرهاء و سکون سین مهمله وفتح تای قرشت] و **کهشته** |بشین معجمه| هردو بمعنی کوزهٔ پر آب باشد .

کهسله ـ [بفتح کاف و سین مهمله و لام وسکون هاء] نادان واحمق باشد درنسخهٔ میرزا ابراهیم و درمؤید **کهبله** آمده |که بعداز هاء بای موحده| باشد . کذا فی المؤید والادات .

کلکینه ـ [بضم کاف اول و کسردوم] جامهٔ مخمل وامثال آن باشد(٤).

۱ـ«س» ندارد.
۲ـ«س» : کوبچه .
۳ـ «س» : پر.

---

(۱) = **مرغ سیلمان و شانه بسر** .(برهان). (۲) = **کونه**.

(۳) راه کوچك وتنگ، چه راه فراخ وبزرگ را **کو** و **کوی** گویند و بعضی گویند بمعنی **برزن** است که بعربی **محله** خوانند (برهان) .

(٤) مخمل دوخوابه و آن جنسی است مشهور از قماش ابریشمینه (برهان).

کدواده ـ [به دو دال مهمله . بوزن دروازه] بنیاد دیوار باشد(۱). مثالش شمس فخری گوید :

[بیت]

ز فرع بیش طلب اصل کز برای بنا
درست باید کردن نخست کـدواده

کوله ـ [بوزن لوله] یعنی گوی که صیادان در آن نشینند در کمین صید . مثـالش نزاری قهستانی گوید :

بیت

بنده در انتظار موکب عید
گشته ساکن بکنج بیغوله
تا کی آید بدام مرغ مراد
همچو صیاد مانده در کوله

ودر فرهنگ بمعنی بیعقل واحمق نیز آمده(۲). ومؤید این معنی مولوی گوید :

[بیت]

این گفت حاج کوله،شد درد لش گلوله
زیرا ندیـده بود او مهمـانی سمائی

۱ وبمعنی نوعی ازحیله که خروسان جنگی را میباشد کـه درضمن آن خود استراحت میکنندو خصم از کثرت حرکت مانده میشودنیز آمده*(۳).

کوسه ـ [بضم کاف وفتح سین مهمله] یعنی مرد بی ریش و **کوسج** معرب آنست . مثالش مولوی مثنوی گوید :

بیت

آنچه کوسه داند ازخانهٔ کسان
بلمه ازخانهٔ خودش کی داند آن

||بلمه بمعنی درازریش باشدو گذشت|| . و قسمی از گندم بی داسه را نیز گویند(٤).

---

۱ ـ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

---

(۱) مؤلف سراج اللغات گوید: **کدلاده** صحیح است چه **لادولاده** بمعنی بنیاد دیوار است . (ازحاشیهٔ برهان) .

(۲) صحیح **گوله** است .

(۳) این معنی در برهان نیست وآنجا معنی خارپشت کلان و کوچك دارد و گوید باین معنی باکاف فارسی (= **گوله**) نیز آمده است .

(٤) این معنی در برهان نیست وآنجا آمده است که شخصی را نیز گویند که در دهانش بیست و هشت دندان باشد ونیز نام شکل بعجم از اشکال رمل وآنرا **فرح** خوانند .

گرتینه _ [به رای مهمله و تای قرشت بوزن چرمینه] بمعنی تنیدهٔ عنکبوت باشد در نسخهٔ حلیمی ودر فرهنگ بمعنی آن تنیدهٔ سفید که عنکبوت تند و درمیان آن تخم کند آورده(۱).

کالنجه - [بکسر لام وفتح جیم] فاخته باشد(۲) .

کهنزه _ [بفتح کاف وهاء وزای معجمه و سکون نون] کمانکشی باشد که پیش ازتب آدمی را واقع شود وبعربی **تمطی** گویند و کسی را که این حالت باشد گویند میکهنزه(۳) .

کدینه _همان **کدین** مرقوم (٤) .مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

برهر که زدی کدینهٔ گرز

بشکستی اگرچه بودی البرز

وبمعنی چکش بزرگ که **پتك** گویند نیز آمده. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

بکلبتینم اگر سر جدا کنی چون شمع

نکوبد۲ آهن سرد طمع کدینهٔ من

کاژه _ [بفتح زاء فارسی] بمعنی جا باشد (٥) .

کزبه _[بفتح کاف وبای موحده وسکون زای معجمه] همان **کنجاره**۳ که مرقوم شد(٦).

کره _[بفتح کاف ورای مهمله] آن زنگار مانندی که برروی نان کهنه وامثال آن بندد وآنرا **بورك** نیز گویند وآن نانرا کره گرفته گویند و بعربی **متکرج** گویند[بضم میم وفتح تاء وکاف ورای مهملهٔ مشدد ٤](۷) و بمعنی چرك نیز آمده چنانکه ناصر خسرو گوید:

بیت۱

چون دست وپای باز به بینمت وجان ودل

این هردو پاك بینم وآن هردو پر کره

وامیر خسرو نیز گوید :

---

۱ _ «س» ندارد.　　۲ _ «س»: نکوید.　　۳ _ «س»: کیخاره.

٤ _ «س» :مسدد .

---

(۱) = **کلاشخانه**. **کلاش**. ونیز رجوع به **کره** شود.　(۲) برهان گوید بعضی **عکه** را **قالنجه** گویند و قالنجه اطلاقی است که شیر ازیان بر فاخته کنند.　(۳) رجوع به **فراشیدن** و **فنجیدن** شود.
(٤) یعنی چوب گازران ودقاقان (برهان).　(٥) خانه ومنزل ومقام عموماً و کمینگاه صیاد خصوصاً (برهان) . (٦) = **کنجار**. **کنجال**. **کنجاله**.　(۷) **کرج** معرب کره است.

بیت

خان کوه چهچوی کشور گشای

کز لب جانان ۱ کره بستش بپای

بمعنی سکه نیز آمده (۱) ودر فرهنگ بمعنی قسمی ازتنیدهٔ عنکبوت که سفید باشد ودرمیان آن تخم کند نیز آمده (۲).

کلیچه ۲ـ [بضم کاف] معروف (۳). مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت

شیر حق زین جهان بپرهیزد

سگ بود کز کلیچه نگریزد

وحسین وفائی بمعنی قرص آفتاب آورده و باین بیت شیخ نظامی تمسک نموده که بطریق ابهام فرموده:

بیت ۳

شبانگه بنانیت نارد بیاد

کلیچه بگردون دهد بامداد

ودر فرهنگ بمعنی چراغ وبمعنی جامهٔ سوزنی آجیده نیز ۳ آورده (٤).

کناره ـ ضد میان باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

درین محیط خوشا حال عاقبت بینی

که خویش را ازمیان بر کناره‌ای گیرد

وبمعنی اجتناب واحتراز نیز آورده. چنانکه حافظ شیراز فرماید:

[بیت]

بدور لاله ۳ دماغ مرا علاج کنید

که ٤ از میانهٔ بزم طرب کناره کنم

ودر فرهنگ بمعنی قلاب آهنین نیز آمده که معرب آن **قناره** است.

کاونه ـ همان **کاغنه** مرقوم. کذا فی الفرهنگ ودر مؤید **کاوته** آمده که بجای | نون تاء | باشد (۵).

۱ـ «س»: از لب خانان. ۲ـ «س»: کلچه. ۳ـ «س»: ندارد. ٤ـ بجز «س»: کو.

(۱) در برهان بمعنی نوعی خار که عصاره یعنی فشردهٔ آنرا اقاقیا گویند وبمعنی حجره که کاروانسرا ومدرسه باشد وپوست دست وپا واعضا که بسبب کار کردن بسیار سخت شده باشد و بسته نیز دارد. (۲) = کرتینه. کلاشخانه. کلاش. (۳) یعنی نان کوچك روغنی = **کلیج. کلیچ.** (٤) در برهان معنی کلید چوبین نیز دارد و گوید درمعنی قرص آفتاب ونان روغنی گویند کلیچه نیز آمده است. (۵) این صورت در برهان نیست.

گاره ـ [به‌رای مهمله .بوزن پاره] پشتواره باشد در فرهنگ۱ و [بگاف فارسی] (۱) نیز بنظر رسیده ✿ (۲).

کم‌زده ـ [بفتح کاف] همان کم‌زن که گذشت یعنی مدبر و بیدولت (۳) .مثالش مخزن اسرار:

[بیت]

طالع بد بود بداختر شدم

کم زدۀ کوی قلندر شدم

کرته ـ [بضم کاف وسکون رای مهمله وفتح فاء] پیراهن باشد (٤) ودر تحفه بمعنی نیم‌تنه باشد (٥). مثالش حکیم خاقانی گوید:

[بیت]

کرتۀ فستقی بدرد چرخ

تا بمرغ نواگر اندازد

کروه ـ [به‌رای مهملهٔ وواو. بوزن صرفه] جانوریست سیه فام وبزخم ازمار بدتر . کذا فی التحفة .

کمان‌جوله ـ [بضم جیم وفتح لام] بمعنی قربان باشد که کمان در آن گذارند (٦). مثالش فرخی گوید:

بیت

زبهر جنگ دشمن دست نابرده بزه گردد

غلامان ترا هزمان کمان اندر کمان‌جوله

کوفته ۱ یعنی زده‌شده وضرب کرده مطلقا چنانکه سراج‌الدین راجی گوید در کثرت لشکر:

[بیت]

زبس میخ اسبان فرو کوفته

دماغ زمین گشته آشوفته

و بمعنی زده شده نیز آید چنانکه شاعر گوید:

بیت

ازیاد توغافل نتوان کرد بهیچم

سر کوفته مارم نتوانم که نپیچم

و [بمعنی] مقدار گوشت که باحوائج بکوبند و گنده‌های بزرگ وکوچك کرده درآشها پزند و بمعنی آزرده ومانده‌شده نیز آمده (۷) مثال هردو معنی شیخ سعدی فرماید:

بیت

کوفته برسفرۀ ماگو مباش

کوفته‌را نان تهی کوفته‌است

کنگره [بضم هردو کاف] آنچه برفراز دیوار باره وحصار ودگردیوارها سازند وبعربی **شرفه** گویند. مثالش ازرقی گوید:

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی: **گاره.** (۲) این صورت در برهان نیست.

(۳) وکافر ومنافق‌را نیز گفته‌اند (برهان) .

(٤) **قرطه** معرب آن است وبعربی **قمیص** گویند (برهان). (٥) **سربال** عربی .

(٦) در برهان **کمان چوله** است. (۷) در برهان کنایه ازمردم ابله ونادان واحمق نیز دانسته شده است.

بیت

زآسیب چنبر فلك اندفراز آن

بر کنگره خمیده۱ رود مرد۲ پاسبان

کوه‌پایه _ دامن کوه فرود آمده (۱) .

مثالش جلالی گوید:

[بیت]

بر آن کوهپایه چوشد ره گرای

یکی دشت پیش آمدش دلگشای

کفگیره _ همان **کفگیر** مرقوم (۲) .

کلاپیسه _ [بفتح کاف] متغیر شدن چشم باشد ازحال خود چنانکه سیاهۀ آن پنهان شود ازلذت یا ازاعراض. مثالش مولوی معنوی :

[بیت]

گفت چون چشمش کلاپیسه شود

فهم کن کان وقت انزالش بود

کلبه _ حجره باشد . انوری گوید :

[بیت]

کلبه‌ای کاندر آن بروز و بشب

جای آرام وخوردوخواب منست

و درنسخۀ حلیمی بمعنی۲ دکان آورده(۳).

مثال این معنی خلاق المعانی گوید :

بیت

باشد ازخرقه‌های گوناگون

پشت ریشش چو کلبۀ صباغ

کفانه _ [به فاء ونون . بوزن زمانه] بچه که از شکم مادر برود و او را **فکانه** نیز گویند(٤).

کماهه _ [بضم کاف وفتح هاء] تعویذ باشد.

کاشانه _ خانۀ زمستانی باشد (٥) . مثالش کسائی گوید :

بیت۲،۱

عالم بهشت گشته، کاشانه زشت گشته

عنبرسرشت گشته، صحراچوروی حورا

کژنه _ [بفتح کاف ونون وسکون زای فارسی] پاره باشد که برجامه دوزند(٦) .

کودزه _ [بضم کاف وفتح دال ورای مهمله] و **کندره** [بوزن چندره] هردو مرغ کوچکی باشد که در آب نشینند. مثال اول را شمس

۱_«س» : خمنده . ۲_«س» ندارد .

---

(۱) دربرهان بمعنی کوهستان هم هست . (۲) برهان ندارد . (۳) دربرهان معنی خانۀ کوچك وتنگ و تاریك و کنج و گوشه نیز دارد . (٤) یا: فگانه . (٥) در برهان معنی آشیانۀ مرغان نیزدارد . (٦) : رقعه(عربی). پینه . درپی.

فخری فرماید :

بیت

خواهد که نصر طایر واقع شود ز چرخ

تا در حیاض بزمش باشد چو کودره

حکیم فرخی نیز گوید۱ :

بیت

پیل از تو چنان ترسد چون کودره از باز

شیر از تو چنان ترسد چون کبك ز شاهین

و در فرهنگ [بکاف فارسی مفتوح(۱)] آورده بمعنی مرغ آبی که گوشت او بد بو باشد و بمعنی گوساله نیز آورده زراتشت بهرام گوید در منع گوساله و بره و بچهٔ جمیع جانوران کشتن در ملت زردشت :

بیت ۲

بکشتن نیارد کسی کودره

وزان گوسپندی که باشد بره

و بمعنی نوعی از غلهٔ خودرو که در میان جو و گندم روید و **جودره** نیز گویند آورده و بمعنی بچه گوزن نیز آورده و **کودر** [بحذف هاء] را نیز باین معانی آورده(۲).

کاپیله۳ ـ [بکسر بای فارسی وفتح لام] هاون باشد (۳) . مثالش طیان گوید:

بیت ٤

خایگان او چو کاپیله شدست

روی او۲ چون کون پاتیله شدست

کواژه ـ [بضم کاف وفتح زای معجمه] تخم مرغ نیم پخته باشد و **جوازه** معرب آنست (٤).

کتف ساره ـ [بهراء وسین مهملتین] آن موضع از پشت اسب که پیش زین بر آن باشد کذا فی المؤید. امیر مختاری گوید :

بیت ٤

بکتف ساره بر آورده زانو از ادبار

بچشم خانه فرو رفته دیده از ناهار

---

۱ ـ این جمله وشعر بعد آن از «ك» است . ۲ ـ «س» ندارد .

۳ ـ «س» «ك» : کابیله. ٤ ـ کلمه از «ك» است .

---

(۱) یعنی: **گودره**.(واین صحیح است). (۲) در برهان کودر زمین دامن کوه دانسته شده (مصحف **کردر** حاشیهٔ برهان). اما کودره آنجا معنی غلهٔ خودرو (= **چِرِدار** در تداول مردم قزوین) ندارد ودر معنی گوساله نیز **جوذر** آورده است . (۳) در برهان **کابیله** است و گوید هرچیز که در آن غله بکوبند عموماً و داروکوب عطاران را گویند که هاون سنگی باشد خصوصاً وبعربی **مهراس** خوانند. (٤) در برهان بفتح اول است وبمعنی نان وطعام نیم پخته و تخم مرغ نیم برشت آمده است وگوید باکاف فارسی نیز آمده (= **گواژه**) وصحیح نیز اینست .

کتیره – [بتای قرشت ورای مهمله. بوزن نبیره] صمغ درخت قتادست وآن درختی است خاردار که شترآنرا نخورد مگر سالی که باران نبارد. ایضاًمنه(۱)۱ و آنرا **خارگون** نیز گویند*.

کخ زنده – [بفتح کاف وزای معجمه]دیوار را گویند(۲) .

کرنده – [بفتح کاف و دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون نون] لیفی که جولاهه روی کار را بآن هموار کند . وبعربی **شوکة الحایك** گویند .

کاسانه – [بسین مهمله و نون . بوزن جانانه] مرغیست سبز رنگ که در خوزستان بسیار میباشد. مثالش حکیم عمعق گوید :

بیت

چند پوئی بگرد عالم چند
چند کوبی طریق پویائی
تا کی ازبهر قوت و شهوت نفس
همچو کاسانه می نیاسائی

کیاده – [بوزن پیاده] در تحفه بمعنی رسوا باشد .

کستیمه – [بسین مهمله وتای قرشت وهیم بوزن پشمینه]خاری که شترآنراخورد و **اشتر خار**۲ نیز گویند .

کسمه – موی اسب و غیره که بعوض زلف برروی آویزند(۳). مثالش شاعر گوید:

بیت

روزی که گل از کله برون آمد مست
باد سحر از جیب هوا بر زد دست
از سبزه برابروی چمن وسمه کشید
وز غالیه برفرق سمن کسمه شکست

وبمعنی قسمی نان کلیچه نیز آمده۱. چنانکه۳ سراج الدین راجی گوید :

بیت ٤

کسمه‌اش نازك چوخوی دلبران
در لطافت همچو روی دلبران*

کمان گروهه – معروف (٤) و **کمان مهره** و **کمان قروهه** نیز گویند و بعربی **قوس بنادق** و **قوس جلاهق** خوانند .

---

۱ – تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۲ – «س» :اشترخوار .
۳ – اصل چنانچه . ٤ – کلمه از «ك» است .

---

(۱) یعنی، ازجزیده. (۲) در برهان **کخ ژنده** است بمعنی دیو مقابل پری.
(۳) موی چند باشد که زنان ازسرزلف ببرند وپیچ وخم داده برخسار گذارند وبعضی گویند زلف عملی است وآنرا ازدنبال اسب بکنند و برروی خود گذارند وبعضی گویند کسمه آن موی سیاهی است که دریّن زمان زنان عراقی درپیش سر بندند (برهان) (= **پیچه**) و درمعنی کلیچه ترکی است (حاشیه برهان) .
(٤) کمانی که بدان مهره وگلوله گل اندازند (برهان). **کمان گرهه** . **کمان گلوله** نیز باین معنی است .

کندوله ـ [بفتح کاف ولام وضم دال] پارهٔ کوزه وکاسه گلین باشد و[بضم کاف] ظرفی بزرگ مانند خم که از گل سازند و گندم و نان وغیر هما در آن کنند و **کندو** نیز گویند (۱). مثالش ابن یمین گوید :

بیت ۱

آنکس که بود بعلم وحکمت خالی
بر گفتهٔ او نقیضه آرم حالی
گوید که خلاء نزد خرد هست محال
کندولهٔ من هست ز گندم خالی

کتاره ـ [بفتح کاف ورای مهمله] حربه‌ای است که هندیان دارند. مثالش امیر خسرو گوید :

بیت

سر آن دو چشم گردم که چو هندوان رهزن
همه را ز نوک مژگان زده برجگر کتاره

و **کتاله** [به لام] نیز آمده. مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت ۲

تا گل در کله چون عروس نهان شد
ابر مشاطه شد ست و بـاد دلاله
نرگس جماش ۳ چون به لاله نگه کرد
بید برآهیخت سوی لالـه کتاله

کاکلهـ نام مبارز تورانی که از فرزندان تور بوده.

کبودهـ نام چوپان افراسیاب وقسمی از بید را گویند و در نسخهٔ حلیمی بیدی باشد که بید مشك از آن حاصل می شود. و ٤ بعضی گویند درخت پشه را کبوده خوانند (۲).

کجاوه، **کجابه** ـ معروف (۳) و آنرا **قژابه** ٥ و **کژاوه** ٦ نیز گویند. سراج الدین راجی گوید :

رباعی ۱

ماه ۷ سفری که دور از من گشته
صحـرا ز رخش وادی ایمن گشته

---

۱ ـ کلمه از «ك» است.
۲ ـ «س» ندارد.
۳ ـ «س» : چماش.
٤ ـ تاپایان مطلب از « ك » است.
٥ ـ «غ» : **قژاوه**.
٦ ـ «غ» : **کزابه** وافزوده که **کزاوه** نیز گویند.
۷ ـ «س» «الف» : مه . (متن از «ك» و «ن» است).

---

(۱) = **کندوك**.
(۲) در قزوین **شال** گویند وآن غیر بیدست وبچنار بیشتر شباهت دارد.
(۳) **هودج** عربی. **قزاوه** و **قژاوه** نیز باین معنی است.

از پرتو شمع جانفروز رخ او

فانوس صفت کجاوه روشن گشته

و ۱ **کژابه** و **کزاوه** ۲ نیز گویند*.

کرانه- [به رای مهمله. بوزن زمانه] یعنی کنار ودیگر مرغیست سیاه فام که تیز نتواند پرید و درمؤید **کرایه** [به بای حطی] باین معنی آمده ومثال معنی اول مسعود سعد گوید:

بیت ۳

یکی افتاده درمیانهٔ شور

دیگری خسته بر کرانهٔ شر

کسه- [بفتح کاف وسین مهمله] آسانی باشد کذا فی الادات و [بشین معجمه (۱)] نیز بنظر رسیده.

کربشه- [بفتح کاف و باء وشین معجمه] و **کربه** [بفتح کاف وباء] و **کرباشه** [بفتح شین معجمه] هرسه بمعنی همان **کرباسه** که مرقوم شد(۲). مثال اول را حکیم رودکی گوید:

بیت ۳

چارغنده کربشه با کژدمان

خورده ایشان گوشت روی مردمان

کلبتره٤ ٥- سخن نادرست وناخوب باشد(۳).

مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

او ترا کی گفت کاین کلبتره ها را جمع کن

تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری

کماسه- [بمیم وسین مهمله. بوزن نهاده] کاسهٔ چوبین باشد که بیشتر شبانان و گدایان دارند و آنرا **کماش** و **کماس** و **کچکول** ٥ نیز گویند. مثالش طیان گوید:

بیت

در دست کماسه و بدرها

گردیده وجمع کرده زرها

و [بضم کاف] درفرهنگ بمعنی قحبه وشاهد آورده و نیز نام کوهیست (٤).

۱- تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۲- اصل: کژاوه. (متن تصحیح قیاسی است باتوجه بضبط «غ»).
۳- کلمه از «ك» است. ٤- «ك»: کلپتره.
٥- «س» کچلون.

---

(۱) یعنی: کشه (۲) یعنی: چلپاسه. و سام ابرص و کربسو و کربشو و کلباسه کلباسو و کلپسه نیز باین معنی است.

(۳) در برهان کلپتره آمده ومتداول امروز نیز همین است و گوید بوبك ربابی را نیز گویند.

(٤) در برهان بمعنی کاشه، کپه و جوال بوی (مصحف کماشه = کموش) و معنی خنثی نیز دارد و نام کوهی از خراسان.

کوبه - [بضم کاف وفتح بای تازی] آنچه بدان چیزی کوبند وبعربی **مدق** گویند. وبمعنی موج نیز آمده و نیز نام گیاهیست شیرین که آنرا خورند وبمعنی مشکی که در آن دوغ کنند و جنبانند تا روغن بگیرند نیز آمده و درنسخهٔ حلیمی بمعنی طنبك۱ نیز گویند(۱).

کبسته - همان **کبست** مرقوم (۲) . شیخ نزاری گوید :

بیت

با اینهمه لطافت و شیرینی سخن
با ما بگاه طعنه زدن چون کبسته ای

کبیته - همان **کبیتای** مرقوم(۳). مثالش بسحاق اطعمه گوید:

شعر

بره را بشکست پایش دست گردون ازقضا
آنچنان کز دردشد اورا پریشان پاچه ها
گرم کردم تخته ای چند از کبیتهٔ کنجدی
وز ضماد تخم مرغش برقلم بستم طلا

کوهه - پیش وپس زین و موج آب وحمله باشد. بمعنی اول منوچهری گوید:

بیت

نصرت از کوههٔ زینت نه فرودست ونه بر
دولت از گوشهٔ تاجت نه فرازست ونه باز

و درفرهنگ بمعنی زین نیز آورده وباین بیت فردوسی متمسك شده :

بیت

ز کوهه به آغوش بر گیرمش
بشاهی ز گشتاسب بپذیرمش

وبمعنی موج شرف شفروه گوید:

بیت۲

چنان کوهه زد بحر انعام عامت
که امید را قوت آشنا نیست

وبمعنی بلندی نیزآورده. و بمعنی حمله شیخ نظامی گوید :

بیت

چو درمعرکه برکشم تیغ تیز
بکوهه کنم کوهرا ریز ریز

و **کهه**۳ ابوزن شده ا نیز مثل اوست و ازاین بیت خواجوی کرمانی بمعنی کوهان شتر ظاهر میشود :

۱ - «س» : طینك . ۲ - کلمه از «ك» است . ۳ - بجز «ك» : که .

(۱) درمعنی اخیر عربیست (حاشیهٔ برهان ازمنتهی الارب) .

(۲) = **کبستو**. **حنظل**. **زهر گیاه** . (۳) یعنی حلوای مغزی .(برهان) .

بیت

جهاز۱ جمله از ابریشم چین

بکوهه بر عماری‌های زرین

۲ وبمعنی کوهان گاو شیخ نظامی فرماید:

بیت۳

زبس کوههٔ گاو گردون شکوه

شد اندر زمین گاوماهی ستوه

ودر فرهنگ بمعنی جن نیز آورده(۱) وباین بیت شیخ نظامی مستشهد٤ شده :

بیت۳

۲از کوههٔ غم شکوه بگرفت

چون کوهه گرفته کوه بگرفت*

کاسه گاه - یعنی نقاره خانه. امیر خسرو گوید :

بیت

شاه بنظارهٔ آن کاسه گاه

نرم ترك راند فرس را براه

کویشهـ [بواووشین معجمه. بوزن همیشه] ظرف دوغ باشد(۲) .

کیوهـ [بفتح کاف وواو وسکون یای حطی] درشرفنامه سبزه‌ای باشد که برگ آن مغزدار میشود ومیوهٔ آن خوشبووخوب می‌شود (۳).

کاشه ـ[بفتح شین ۲ معجمه] یخ*تنك باشد. مثالش شاعر گوید:

بیت

گرفت آب کاشه زسرمای سخت

چوزرین ورق گشت برگ درخت

وبمعنی **کازه** مرقوم نیز آمده.(٤).

کلیزهـ [بلام وزای معجمه . بوزن پشیزه] سبو باشد مثالش شاعر گوید:

بیت۳

چو کرد او کلیزه پر از آب جوی

بآب کلیزه فروشست روی

مع الیاء

کی ـ پادشاه بلند قدر باشد واین نام را در

۱ـ«ك»: جهازش .

۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۳ـ کلمه از «ك» است .

٤ـ«س» : مشتشهد .

٤ـ «س» ندارد .

---

(۱) دربرهان معنی هرچیز بلند . نیزدارد .

(۲) = **کویش**.

(۳) برهان گوید بعضی گویند **کاهوست** ، **خس** عربی (= **کیو**). ومعنی **گیوه** نیز که نوعی پاافزارباشد به کلمه داده‌است . اماصحیح همان گیوه‌است نه کیوه : رجوع به گیوه‌شود .

(٤) یعنی خانه‌ای علفی که برکنار کشت وزراعت سازند (= **کازه**) .

بلندی قدر از کیوان گرفته‌اند. و بمعنی اصل نیز بنظر رسیده و دریکی از نسخ بمعنی سلطان آمده و گویند این نام را زال بقباد داد و در فرهنگ بمعنی پادشاه پادشاهان آورده که بعربی **ملك الملوك** گویند و این را برپنج پادشاه اطلاق کرده‌اند : کیومرث و کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و کی لهراسب . مثال سلطان و پادشاه بزرگ فردوسی گوید :

بیت

کی نامور پاسخ آورد زود
که از من نکوئی ۱ ببایدشنود

وهریك از عناصر را نیز گویند و بمعنی پاکیزه نیز آمده مثالش این بیت زراتشت ۲ بهرام آورده :

بیت

شدستم بی شك و بی شبهه ازوی
پذیرفتم مراورا ازدل کی

انتهی کلامه و بمعنی کدام وقت نیز آمده چنانکه حکیم انوری گوید:

بیت ۳

بخلافت پدرت درچه نیاورد فرود
بوزارت که کند رای ترا قانع کی

وابتشدید یاء| بعربی داغ راگویند(۱) .

کاسموی ـ [بسکون سین مهمله] موی سبلت خوك باشد ٤ که بعربی **هلب** گویند ✿ |بضم هاء و سکون لام| (۲) مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۳

زبان در کام اعدایش چو خنجر
مژه درچشم دشمن کاسمویست

کسنی ـ [بفتح کاف و کسر نون] مختصر **کاسنی** (۳) . مثالش حکیم انوری گوید :

بیت ۳

روایح کرمت باستیزه رویی طبع
خواص نیشکر آرد مزاج کسنی را

کفتگی ـ [بفتح کاف و تاء و کسر کاف فارسی] کفیده بودن ورمیده شدن(٤).

کورگانی ـ [بهرای مهمله و کاف دوم

---

۱ ـ «س» : نکوئی .   ۲ ـ «س» : زراتست .   ۳ ـ «س» ندارد .
٤ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) برهان گوید بمعنی کدام وچه وقت ودرهنگام انکار این لفظ رابکار برند وبمعنی پادشاه جبار وقهار نیزهست ومعنی اصیل ونجیب نیزدارد .
(۲) دربرهان معنی موی خوك دارد و گوید بعضی گفته‌اند که موی سبلت روباه است. = **کاسمو**.
(۳) گیاهی است دوائی وتلخ وباین معنی بکسر اول نیز آمده است وبکسر اول صمغی است بدبوی که آنرا حلتیت گویند ومعرب آن **قسنی** است و **گسنی** نیز آمده . (برهان).
(٤) شکافته شدن و ترکیده بودن راگویند (برهان) .

فارسی] سختیان باشد و **کوزگانی** | به‌زای معجمه|مثله(۱).

کهکانی-]بضم کاف و کاف دوم نیز تازی] یعنی کوهکنی ۱ . مثالش حکیم سوزنی فرماید:

بیت

فرهاد بکهکانی شیرین بکف آوردی
گر کف ۲ کف تو۳ بودی هم شدت تو میتین

کوالی - [به‌لام. بوزن بخاری] یعنی اندوزی و جمع کنی(۲). مثالش طیان گوید:

بیت ۲

بزرگان گنج سیم وزر کوالند
تو از آزادگی مردم کوالی

کملی۴- [بفتح کاف وسکون میم و کسر لام] پشمینه که درویشان پوشند و بغایت خشن و درشت باشد و مردم هند نیز باین نام خوانند مثالش رضی نیشابوری گوید:

بیت

دراز کار بود گرز کسوت کملی
بتاج و تخت کند میل رای پیر گدای

کذا فی الفرهنگ.

کلاه‌داری- یعنی سلطنت و پادشاهی . مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت ۲

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کلاه‌داری و آیین سروری داند

وبمعنی تکبر۵ وسرکشی نیز آمده(۳).

کاراسی۶ - مرغی که آواز حزین و نرم دارد . مثالش خاقانی گوید:

بیت

قمری ز تو فارسی زبان گشت
کاراسی کارنامه خوان گشت

ونام یکی از حکما نیز باشد (٤) چنانکه فلکی شروانی گوید:

۱- بجز«ك» : کوهکن .
۲- کلمه از «ك» است . ۳- بجز«ك» : او . ٤-این لغت وشرح آن از«ك»است .
۵- «ك» : کبر . ٦- «س» : کلاراسی.

---

(۱) = **گوزگانی** بمعنی تیماج (برهان). (۲) صحیح = **گوالی**. ازمصدر **گوالیدن**.
(۳) این معنی در برهان نیست . (٤) کارآسی مردی بوده است « شاهنامه خوان » وراوی کتاب هزار افسان و ندیم عضدالدولهٔ دیلمی و فخرالدولهٔ دیلمی و بعد بخدمت محمود رسید وحکومت قزوین یافت (رجوع شود بمجلهٔ یادگار سال دوم شمارهٔ دهم مقالهٔ مرحوم عباس اقبال) .

بیت

رسد بحضرت توهرزمان گروهی نو

بشکل بوعلی و کوشیار و کاراسی

کلندیـ [بوزن لوندی] یعنی زمین سخت ودرشت.

کاریـ بمعنی مبارزه وجنگی باشد. مثالش فرخی گوید:

بیت۱

سالار سپاه ملک ایران محمود

یوسف پسر ناصردین آن شه کاری

۲ وبمعنی ناتراشیده وتأثیر کننده وتأثیر کرده نیز آمده (۱) چنانکه گویند جلاب کاری وزخم کاری وهم او گوید(۲) مؤید این معنی:

[بیت]

ازدولت سلطانی ونیکو نیت تو

این کار شود ساخته ومحکم و کاری*

کلیـ [بضم کاف و کسر لام] مرضی است که آنرا **خوره** گویند وبعربی **جذام** خوانند نعوذ بالله منه. ودر فرهنگ بمعنی روستائی آورده (۳) وباین بیت سوزنی تمسك نموده:

بیت

تیز برریش و سبلت آن کل

خوه(٤) کلی باش و خوه بیابانی

وبمعنی دفی ۱ که **عربانه** نیز گویند ونام قسمی از ماهی ریز که مبهی باشد وبتازی **سمك رضراضی** ٤ گویند نیز باشد۲ وازثقات استماع افتاده که آن ماهی را رضراضی از آن گویند که رضراض بمعنی سنگریزه است وسمك رضراضی ماهیی را گویند که در انهار سنگریزه دار میباشد. وکلی [بفتح] بمعنی کچلی باشد*.

کنکری ـ [بکسر هر دو کاف] همان **کنکره** مرقوم(٥).

کهنی ـ [بکسر کاف] بمعنی خانهٔ زمستانی باشد در فرهنگ(٦).

کچری ـ [بجیم فارسی] نام طعامیست معروف مرکب از برنج وماش. مثالش بسحاق

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ تاءلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۳ـ «ك» : دنی ٤ـ «س» رصرافی.

---

(۱) این معانی دربرهان نیست وگوید شخصی باشد که ازاو کارها آید.

(۲) یعنی: فرخی.

(۳) دربرهان بمعنی قرص نان روغنی آورده است.

(٤) خوه تلفظی است از: خواه.

(٥) یعنی: سازی که اهل هند نوازند ودربرهان **کنگری** و **کنگره** ضبطست.

(٦) دربرهان معنی خرس هم دارد.

اطعمه گوید :

بیت ۱

چوبش از نیشکر و سر علم ازشاخ نبات

پرچمش ۲ کندهٔ قندست لـوای کچری

کاسنی ـ [بفتح سین مهملـه و کسر نون]
منسوب به کاسن که نام قریه‌ایست ازقری سمرقند.
مثالش برای لغت کاسان۳ مرقوم شد. و نیز نام
کلیست(۱) . مثال این معنی شاعر گوید :

بیت ۳

ببستان کاسنی هر سو عیان شد

زمین آن برنگ آسمان شد

کاشی ـ نوعی‌ازخشت‌وغیره که کاسه گران
بر آن آبگینه ریزند . مثـالش شیخ اوحدی
گوید :

بیت

گرچه‌کاشیست خانه یا۱ چینی

دل بگیرد چو بیش بنشینی

ومنسوب به‌شهرکاشانرا نیز گویند . مثال این
معنی مولاناحسن گوید :

بیت ۳

بندهٔ بیچاره کاشی ازدل‌وجان سال‌وماه

روزوشب‌در خطهٔ آمل‌ثناخوان شماست

وابیای‌مجهول ٤| مخفف کاشکی باشدچنانکه ٥
مثالش نزاری‌قهستانی گوید :

[بیت]

زخط گوهر افشان تو باری

مراکاشی که بودی‌یادگاری

کلنجری ـ [به‌لام‌وجیم‌تازی ورای‌مهمله
بوزن‌سکندری] درفرهنگ‌نوعی ازانگور باشد
که‌درهری باشد بغایت شیرین و نازك و گویند
خوشه‌ای‌ازآن‌پنج‌من‌ودانه‌ای‌پنجدرم میشود٦ و
نیزمنسوب به **کلنجر** ۷ هم‌باشد که‌نام‌موضعی‌است
وقلعه‌ای‌درهند و **کالنجر** نیز گویند*.

کشی ـ [بفتح کاف و کسر شین معجمه]
بمعنی‌خوشی‌باشد. مثـالش‌حکیم سوزنی گوید :

بیت

تابجهان کشی‌است‌وخوشی ای‌صدر

خوش زی‌وکش بـا سمنبران پری وش

و ابکاف‌فارسی(۲)| نیزآید باین‌معنی.

کمی ـ کمین‌باشد. مثالش‌شمس فخری گوید:

---

۱ ـ کلمه‌از«ك»است. ۲ ـ «ك»: پرچغش؛ نسخ‌دیگر: برجغش. (متن‌ازدیوان‌اطعمه‌ص ۱۷۱ ودرآنجا **کچری** آمده‌است). ۳ ـ «س»ندارد. ٤ ـ «س»: مهجول. ٥ ـ اصل: چنانچه ٦ ـ تاعلامت‌ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد . ۷ ـ «س»: کلنجیر. ۸ ـ «ك»: مرخم کمین.

---

(۱) برهان گوید گیاهی‌است معروف و **کاشنی** هم‌آمده است و **هندبا** همانست وبعربی **بقلهٔ یهودیه**خوانند وگویند بقلهٔ یهودیه کاسنی‌صحرائیست وبعضی دیگر گویند **خبازی** است‌و بعضی گل آنرا کاسنی میگویند. (۲) یعنی : **گشی** .

بیت۱

شهنشاها اگر برمیگشاید

بروی‌اختران کینت کمی‌را

و۲ بمعنی نقصان وفروتنی معروفست . مثالش انوری گوید :

بیت

همیشه تا بجهان در کمی وافزونیست

حسودجاه‌تو کم‌بادوعمرت‌افزون باد ٭

کندوریـ[بنون‌ودال‌ورای‌مهملتین.بوزن مغروری] دستارخوان باشدکه پیش سفره باز گیرند(۱) وهم‌او(۲)فرماید :

شعر

برای خوان شهنشه فلك بدست قضا

کند ز اطلس والای چرخ کندوری

و بدرالدین جاجرمی‌نیزگوید:

بیت۱

ای بر کنار گوشهٔ کندوری سخات

خوان هزار کاسهٔ نه چرخ ماحضر

کشنی۳-[بکسر کاف۱ ونون وسکون‌شین معجمه] بمعنی جنگل انبوه باشد کذا فی‌المؤید(۳).

کوزی-[بضم‌کاف و کسرزای‌معجمه]آبگیر و شمررا گویند(٤) .

کاخ‌مشتری-درنسخهٔ‌میرزا قوس‌وحوت و آسمان ششم نیزباشد .

کرکری - [کاف دوم نیز تازی و دو رای مهمله.بوزن‌بلبلی] استخوان‌نرم که‌عرب آنرا **غضروف** خوانند و **کرکرانی** نیـز گویند(٥) .

کله‌سایگی-[بفتح‌کاف ولام]درنسخهٔ‌میرزا بمعنی بدبختی‌باشد و برکافران‌هنداطلاق کنند و کلهٔ کلاغ‌رانیز گویند که‌برمردارنشیند(٦). شاعرگوید معنی اخیررا :

بیت

همه زمین کله‌سایگی نمود بچشم

زبس که‌برسرایشان‌فرونشست‌غراب

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ تاعلامت ستاره‌را «الف»درحاشیه‌دارد .

۳ـ «س»: کشی .

---

(۱) دربرهانست که بعضی پیش‌اندازرا گویند یعنی پارچه‌ای که‌درپیش سفره‌اندازند روی زانو بوقت چیزخوردن . (۲) یعنی : انوری .

(۳) دربرهان بفتح اول‌هم‌آمده است‌وبمعنی نوعی‌غله میان ماش‌وعدس که‌خوردن آن گاو را فربه‌کند نیزآورده = **کرشنه** . **کرسنه**. **کشنك**. **کشنج** .

(٤) = **استخر** . **تالاب** . (٥) برهان کرکرانی‌ندارد. **کرکرانك** نیز باین معنی‌است . (٦) دربرهان **کله سایلی** آمده است .

و بخاطر میرسد که چون گلهٔ کلاغ را کله سایگی گویند باید که گله [بکاف فارسی(۱)] باشد. اما درمؤیدالفضلاء وشرفنامه و نسخهٔ میرزا [بکاف تازی] آمده.

کاتوزی- [بضم تای قرشت و کسر زای تازی] بمعنی زاهد وعابد باشد(۲). مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت ۱

گروهی که کاتوزیان خوانیش
بـرسم پرستـندگـان دانیش

ککی - [بفتح کاف اول و کسر دوم] همان **ککه** مرقوم باشد در فرهنگ(۳).

کوری- معروف(٤). ودر فرهنگ بمعنی غلهٔ خودرو نیز آمده(۵) وباین بیت امیرخسرو مستشهد شده :

بیت ۱

چه مانم ازپی شاماخ و کوری
زشور خاکیان در خاک شوری(٦)

کماسی - [بفتح کاف و کسر سین مهمله] بمعنی کمی ونقصان باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت ۱

آب آن چشمه زابتدای وجود
نه کماسی کند نـه بفزایـد

کشورخدای- یعنی پادشاه(۷). مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت ۱

اگر کشور خدای کامرانست
وگر درویش حاجتمند نانست
در آن ساعت که خواهند۲ این و۱ آن مرد
نخواهند ازجهان بیش از کفن برد

کستی- [بضم کاف و سکون سین مهمله] **کشتی** باشد درشرفنامه ومؤید قول خود این بیت مسعود سعد آورده که باستی قافیه کرده:

بیت ۱

پیل زوری که چون کند کستی
بند او پیل را دهد سستی

۱ــ «س» :ندارد. ۲ــ «س» : خواهد .

---

(۱) یعنی: **گله سایگی** . (۲) محتمل است که کلمه تحریف کلمهٔ **آتوری** باشد اشاره به آتور بانان ، نگهبانان آذروموبدان .(ازحاشیهٔ برهان).

(۳) بمعنی فضله وافکندگی آدمی. (٤) یعنی نابینائی وفقد بصر .

(۵) برهان گوید آنرا **چینه وخوراک مرغان** گویند .

(٦) بیت دیگر آن اینست شاهد کوری بمعنی اول :

نخواهم گندم سلطان صانع
بکوری گردم از دو دیده قانع

(۷) = کشورخدا. کشورخدیو .

و شیخ عطار نیز بسین مهمله آورده و گفته :

بیت ۱

مور راهش ازدر ۲ چستی گرفت
با سلیمان لاجرم کستی گرفت

و دراصل کستی بوده وبمرورایام کشتی شده و وجه تسمیه در کستن مرقوم شده. ودیگر بمعنی زنار باشد(۱) چنانکه ۳ شمس فخری گوید :

بیت ۱

چو دین را تربیت فرمود رایت
همه کفار بگسستند کستی

وناصرخسرونیز گوید :

بیت

تو با ترسا بیک نرخی سوی ٤ دانا
اگرچه تو کمر بستی و او کستی

کالبوی-[بسکون لام وضم بای تازی] **کالبو** بودیعنی سرگشته ومتحیر. ودرمؤید چنین آمده یحتمل که بجای |باء یای حطی| باشد (۲).

کلیکی-[بفتح کاف اول و کسرلام و کاف دوم یعنی احول. کذافی التحفة. اما بخاطرمیرسد که بمعنی احولی ۵ انسب باشد(۳).

کیخسروی-نام یکی از سی لحن باربد. مثالش ٦ شیخ نظامی گوید:

بیت ۷

چو بر کیخسروی آواز دادی
بکیخسرو روانرا باز دادی

ککری-[بفتح کاف اول وسکون دوم و کسر رای مهمله] نام شهریست درهندوستان.

کپی - [بکسر کاف و بای فارسی مشدد] **بوزینه** باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

چون کپی پیر ۸ رخ پراز چین
چون گرگ گرسنه دل پراز کین

کدیوری - برزیگری باشد (٤). مثالش خاقانی گوید :

بیت ۱

مایده سازد از ۹ بره برصفت توانگران
برزگری ۱۰ کند بگاو ازقبل کدیوری

۱ـ کلمه‌ای از«ك»است. ۲ـ «س» : کمر؛«ك» : د کر.(متن از«الف»است).
۳ـ اصل: چنانچه . ٤ـ بجز«ك»، بسوی .
۵ـ درهمهٔ نسخ: احول .(متن تصحیح قیاسیست). ٦ ـ «س» :مثالس.
۷ـ«س» ندارد . ۸ـ «س»«ك» : پر . ۹ـ «س» : ز.
۱۰ـ «س» : برزیگری .

(۱) برهان گوید بمعنی ریسمانی نیزهست که کشتی گیران خراسان برکمر بندند ودر عرف ایشان زنارخوانند . ومعرب آن **کستیج** است و **گستین** نیزبنظررسیده .
(۲) یعنی : **کالیوی**. برهان بمعنی نادان وهیمچدان نیزآورده و گوید **کالبو** نیزدرست است
(۳) زیرا کلیك بمعنی احول است .امادربرهان نیز بمعنی احول آمده است نه احولی .
(٤) وباغبانی وزراعت کردن ودهقانی .

کافوری – در نسخهٔ میرزا سبزه ایست ۱ که آنرا **بابونه** نیز گویند وبتازیش **اقحوان** گویند(۱).

کوهاموی – نام بازیی باشد وآن چنان باشد که خاك را توده کنند ومویی درمیان آن پنهان کنند وبعداز آن آب برآن خاك ریزند وگل کنند وبردور ۲ آن نشینندوموی راطلبند هر که بیابد گرو را برده باشدوبعربی **بقیری** گویند [بضم باء وفتح قاف مشدد وسکون یاء وفتح راء] .

کریزی – [بضم کاف و کسر رای مهمله وزای معجمه] طیور جوارح پر ریخته باشد. مثالش استاد رودکی گوید :

بیت ۳

بباز کریزی ٤ بمانم همی

اگر کبك بگریزد از من رواست

وپیر ۵ منحنی رانیز گویند که قوای او فتور یافته باشد. کذا فی المؤید (۲).

کالونی ٦ – [بضم لام و کسر نون] نام گیاهی باشد که بعربی **سعتر** گویندش .

کبك دری – معروف(۳) و باعتبار آنکه در درهٔ کوه میباشد دری گویند. مثالش حکیم انوری گوید :

بیت ۳

در پناه سدهٔ جاه رعیت پرورش

بر عقاب آسمان فرمان دهد کبك دری

ونیز نام نوائی ولحنی است. منوچهری گوید :

بیت

ساعتی سیوار تیرو ساعتی کبك دری

ساعتی سروستاه و ساعتی باروزنه

کندی – [بوزن قندی] در فرهنگ نام گلیست سفید ومایل بزردی که بنهٔ آن بدرازی نیم گز باشد وبغایت خوشبو باشد ۷ و در بلادیمن وگرمسیر وشیراز وهند نیز میشود وآنرا بعربی **کادی** گویند✻.

کشتی ۸ – [بکسر شین] معروف(٤)، که

---

۱ – دو کلمه را «الف» درحاشیه دارد . ۲ – «س» : دوره . ۳ – «س» ندارد.
٤ – «س»: کزیری . ۵ – «س»: پر. ٦ – این لغت وشرح آن از «غ» است.
۷ – تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۸ – این لغت وشرح آن از «ك» است.

---

(۱) دربرهانست که نوعی بابونه هم هست که آنرا **گل گاوچشم** گویند وعربان **عین البقر** نامند. (۲) دربرهانست که چیزی را نیز گویند که بخورد پرند گان شکاری دهند تا روز تولك کند وپر بریزد. (۳) نوعی کبك که در کوهستان زیست کند وبزرگتر از کبك معمولی باشد. ومعنی اخیر کلمه نیزدر برهان نیست.

(٤) وسیله‌ای که ازچوب یافلز سازند وبازدن پارو بدان از روی آب گذرند واین اوان با دستگاه مولد و محرك بخار وبرق حرکت کند ودربرهان بمعنی پیاله‌ای نیز هست که بشکل سفینه سازند. وبضم اول بمعنی زنار (= کستی) وبمعنی اینکه دو کس برهم چسبند وخواهند یکدگر را بر زمین زنند وبمعنی خطاب از کشتن نیز هست وبکسر اول خطاب از زراعت کردن باشد.

بعربی **سفینه** گویند. مثالش حافظ شیرازی گوید:

بیت

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز

شاید که باز بینیم دیدار آشنا را

کشفتگی ـ [بضم کاف وشین وسکون فاء]

یعنی پژمرده شدن۱. امیر معزی فرماید:

بیت

این از کشفتگی چو رزان۲ گشته در خزان

وان از شکفتگی چو چمن۳ گشته در بهار

و بمعنی پریشان شدن و پراکنده شدن و بمعنی ٤ معدوم و نابود شدن نیز آمده (۱).



۱ـ «س» : شد . ۲ـ «س» : ازان . ۳ـ «س» : من .

٤ ـ بجز «ك» : معنی .

(۱) برهان ندارد اما در کشفتن بفتح اول و دوم نیز گوید.

باب الکاف الفارسی

مع الالف

گردا ـ [بوزن فردا] بمعنی گردان باشد (۱).
مثالش شاه ناصر خسرو۲ گوید :

بیت۳

ما مانده شدستیم و گشته سوده
نامانده و ناسوده چرخ گردا

گردنا ـ [بکسر گاف وسکون راء ودال] سیخی باشد که مرغ بر آن زنند و بریان کنند خواه از آهن ، خواه از چوب . مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت۳

آتش سنان نیزهٔ چون گردنای تست
دشمن چو مرغ گردان بر گرد گردنا

وپیرامون چیزی را نیز گویند چنانکه اخسیکتی فرماید :

بیت

ز مشرق تا بمغرب میدواند دست ابداعش
هزاران گوی اززر گردنای زمردین چوگان

وخراسانیان **گردوا** گویند (۲).

۱ـ «س» «الف» : باب الالف مع الکاف الفارسی. (متن از «ك» است).
۲ـ کلمه از «ك» است . ۳ـ «س» ندارد.

---

(۱) دربرهان معنی **بادبر** نیزدارد وآن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمانی برآن پیچند وازدست رها کنند تادرزمین گردان شود. = **گردنا. فرفره** وبکسر اول بمعنی حجت باشد .
(۲) دربرهان معنی مطلق سیخ و کبابی که اول گوشت آنرا درآب جوشانند وبعد از آن ادویهٔ حاره بر آن پاشند وبرسیخ کشند و کباب کنند که معرب آن **کردناج** است نیزدارد و گوید گوشهٔ عود ورباب وامثال آنرا نیز گفته اند و تار بر آن بندند و بگردانند تا ساز آهنگ شود (رجوع بصفحه ۱۱۷۵ شود) (= **گردانك**) وبمعنی بادبرهم آمده است (= **گردا**) وآلتی که از چوب سازند و بدست اطفال دهند تابدان راه رفتن آموزند و بکسر اول معنی سیخ کباب و کاسهٔ زانو (= **رضفه** عربی) و گل سرخ نیزدارد .

گیرا ـ یعنی گیرنده‌وچسبنده(۱). مثالش نزاری گوید :

بیت

نشاید توبه برمن بست هیهات

بگیرائی۱ اگر گردد سریشم

گورگا ـ [بفتح گاف اول‌وضم‌واو وسکون رای‌مهمله] بمعنی نقاره‌باشد وغالباً که این‌لفظ ترکیست(۲).

گرا۲ ـ [بفتح گاف‌وتشدیدرای‌مهمله]غلام۳ وبنده‌را گویند و۴ بمعنی‌حجام‌نیز آمده. بمعنی اول‌خواجوی کرمانی گوید :

بیت

ترك‌فلك هندوی گرای۵ اوست

درکف مهـر آینهٔ رای اوست

مثال‌معنی‌دوم‌سراج‌الدین‌راجی گوید :

بیت۶

شیشهٔ پرخون که گرامی مکد

برامیـد نفع دل خوش میکند

و از بیت اول معنی دوم نیز بتکلف مستنبط میشود(۳) و بمعنی‌حجام شیخ‌نظامی نیز گوید:

بیت ۷

گر بچخدگردن گرا بزن

ورنه قدمگـاه نخستین بکن

گوا ـ **گواه** باشد(٤). مثـالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

بر من فرستی برسم نـوا

که باشد زگفتار برتو گوا

گنجا ـ [بوزن دینا] یعنی گنجایش(۲) مثالش‌مولوی‌مثنوی :

شعر

هشیار مباش زانکه هشیار

درمجلس‌عشق‌سخت‌رسواست

دلتنگ‌خوشم که درفراخی

هم‌مسخره‌راهست‌وگنجاست

۱ـ «س»: بگیرای ۲ ـ «س» : گزا .

۳ـکلمه‌را«الف» بالای‌سطر درحـاشیه‌دارد . ٤ـ «س» : گویند وغلام‌را.

۵ـدر«س» گرای‌راخط‌زده‌وغلام‌نوشته‌اند. ٦ـکلمه‌از«ك»است. ۷ـ«س» ندارد.

---

(۱)دربرهان‌این معنی‌نیست‌ومعنی‌سرفه‌داردوگوید آن‌بیشتربسبب هوازدگی‌بهم‌رسد.

(۲) برهان‌ندارد . (۳) برهان‌گوید گاه این‌لفظرابطریق دشنام بکاربرند و نیز بمعنی‌آهنی پهن‌باشد دسته‌داروددوطرف‌آن‌ریسمانی‌بندند یکی‌دستهٔ‌آنرا بگیرد ودیگری‌ریسمان رابکشد تازمین شیار کردهٔ ناهموارررا بدان هموارکنند و آنرا بعربی **مسلفه**و**مسواط**خوانند. (شایدمصحف **گراز**. حاشیهٔ‌برهان). (٤) = **شاهد** (عربی).

گندنا۱ – ترهٔ مشهورست که بعربی **کراث** گویند و گویند که چون خواهند روغن بلسان را بیازمایند گندنا را بآن آلوده کنند وبچراغ دارند اگر افروخته شد خالص است، و خلوص مشك را چنین معلوم کنند که سوزن در آن فرو برند و بعدازآن در سیر زنند اگر بوی مشك از آن سوزن زایل نشود پاکست و الا ناکست . ‖**فاك** یعنی مغشوش • وخواهد آمد‖. چنانکه یکی از اکابر ۲ گوید مؤید این دو مقدمه:

بیت

روغن مصری و مشك تبتی را در دو وقت
هم معرف سیر باشد هم مزکی گندنا

گیمیا – همان **ریماز** که نوعی ازجامه باشد .

گزارا – [بضم گاف] بمعنی ادا کنندهٔ سخن باشد. مثالش ۳ شیخ نظامی گوید :

بیت ٤

گزارای نقش گزارش پذیر
که نقش از گزارش ندارد گزیر

گونیا – تختهٔ مثلث که خطوط بر آن کشیده باشند ومعماران دارند وبآن راستی و کجیهای بناها۵ را دانند(۱). مثالش ٦ خاقانی گوید:

بیت

کو نوح که سازهاش بخشم
یا ۷ مسطر و ٤ گو نیاش بخشم

گندا – [بوزن فردا] یعنی بدبو و گنده. مثالش پوربهای جامی گوید:

بیت ۳

گندا وتیز همچو پیاز وترش چو دوغ
چون سیر گرم وخشك وچو جغرات سرد وتر

۸ وشیخ آذری نیز گوید:

بیت

پیش هر مردك چنین گندا
ظربان عنبری بود بویا

‖**ظربان** نام جانوریست از گربه کوچکتر که بغایت بغایت بدبوست وجمیع ذوی الحیوة از تعفن او متنفر باشند‖.

گنج خضرا۹ – نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز. مثالش حکیم فردوسی گوید:

---

۱ – این لغت وشرح آن از «ك» است . ۲ – شاعر خاقانی است. ۳ – «س»: مثالس.
٤ – «س» ندارد . ۵ – «س» : ابناهارا . ٦ – «س» : مثا.
۷ – «ك»: تا. ۸ – از اینجا تا پایان مطلب از «ك» است ۹ – «س»: کنج خضرا.

---

(۱) در برهان معنی ریسمانی که استادان بنا چون خواهند عمارتی بسازند آنرا بکشند ورنگ بر یزند نیز دارد .

شعر

دگر گنج کز در خوشاب بود
که بالاش یك تیر پرتاب بود
که خضرا نهادند نامش ردان
همان نامور کاردان بخردان

گزا ـ یعنی گزنده . مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

از من بگوی حاجی مردم گزای را
کو پوستین خلق بآزار میدرد
حاجی تو نیستی شترست از برای آنك ۲
بیچاره خار میخورد ۳ وبار میبرد

گوارا ـ [بضم] آنچه در ذائقه خوش آید و زود هضم شود(۱) . مثالش ابوعلی چاچی ٤ میگوید :

بیت

تلخی زهر فراق دوست را
شربت وصل گوارا درقفاست

گردنا ـ ٥ [بفتح گاف وسکون راء و دال مهملتین] گردانك رباب باشد(۲). مثالش مجیر بیلقانی گوید :

بیت

درجهان بی غم نبینی دل که از دست رباب
گردن خود بی رسن هرگز نبیند گردنا

گندمبا ٦ ـ یعنی آش گندم که حلیم گویند .

گونا ـ بمعنی گونه باشد یعنی رنگ وبر طرز و طور نیز اطلاق کنند. وسرخابی را که زنان بر روی کنند نیز گویند. مثال معنی اول را حکیم خاقانی فرماید :

بیت

بس دوزخیست خصمش از آن سرخ رو شدست
کاتش بزن ناسره گونا برافکند

مع الباء



گوناب ـ سرخیی باشد که زنان برروی کنند و **گلگونه** و **غنجار** نیز گویند . مثالش ۷

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ بجز «ك»: آنکه. ۳ ـ «س»: میخرد. ٤ ـ اصل: حاجی (متن تصحیح قیاسی است). ٥ ـ «س»: گردا . ٦ ـ این لغت وشرح آن از «ك» است. ۷ ـ کلمه از «ك» است

---

(۱) مقابل : **گلوگیر**. (برهان). (۲) گوشهٔ عود ورباب که تار بر آن بندند و بگردانند تا ساز آهنگ شود . (برهان)(رجوع به صفحهٔ ۱۱۷۲ شود) .

ابوالخطیر گوید :

بیت ۱

روی او بی نیاز از گوناب

در دل آفتاب ازو صد تاب

گوداب ـ [بضم گاف بادال مهمله ۲] طعامیست. ودرشرفنامه آمده که گوشت ونخود ومغز گردگان بپزند ودرادات الفضلاءطعامیست که در تنورزیر بریان پزند(۱). مؤیداین معنی امیرخسرو گوید :

بیت ۱

خوانده زبان بره پهلوی بز

برسر گوداب که: منی ارز

و درفرهنگ آش سر که باشد.

گنج ۳ افراسیاب- نام یکی از گنجهای هشتگانهٔ پرویز. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

دگر نامور گنج افراسیاب

که کس را نبود آن بخشکی و آب

گوراب- درفرهنگ بمعنی گنبدی که برسر قبرها سازند آمده واین بیت امیر۱ خسرو را شاهد آورده :

بیت ۱

مردم دانا نرهد زین دو گور

بالا گوراب ، فرو چاه گور

وهم او(۲) فرماید :

بیت

جهان غرق بادا بدریای شور

که بالاست گوراب وته چاه گور

وفقیررا دراین لغت اندك تأملی میرود اماچون صاحب فرهنگ قدس سره نوشته بودمانیز نوشتیم. و نام شهری نیز باشد درحوالی مرو که از مرو تا آنجا چهارده روز راهست. فخر گرگانی فرماید :

بیت ٤

براه اندر نه خوردش بود ونه خواب

بدو هفته بەمرو آمد ز گوراب

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ «ك»: **گوذاب** [بضم گاف باذال معجمه]. (صحیح **گوزاب** است).

۳ـ «س» : کنج .

٤ـ «س» ندارد .

---

(۱) = بریان پلاو (برهان). وبرهان بمعنی دوشاب نیزآورده ودرمعنی آش که ازگوشت و برنج ونخود ومغز گردگان پزند گوید **گوزاب** نیزآمده است واین ضبط را اصح دانند.

(۲) یعنی : امیرخسرو .

ازاین بیت صاحب فرهنگ استنباط کرده که در حوالی مروست اما ازاین بیت فخر گرگانی در ویس و رامین چنین ظاهر میشود که ازتوابع مازندران باشد که :

بیت

چنان بی‌بیم و ایمن کرد گرگان
که میشان‌را شبان بودند گرگان
زبس می‌خوردن و خوشی در آمل
توگفتی بودش آب رودها پل۱
زبیم تیغ او در مرز گوراب
همی با شیر بیشه‌خورد گور آب

وبمعنی میدانی که ساخته باشند نیز آورده(۱).

گورب_[بفتح گاف ورای‌مهمله] قسمی از کفش و پاافزار۲ که از۲ ریسمان کنند ۳ و نیز آنچه درزیر چاخشور پوشند از پشم و مثقالی و غیرهما و معربش **جورب** است. مثالش سوزنی گوید :

بیت

بهای گورب و موزه فرست و کوکب‌ونعل
هباست نزد تو اینها که من بها کردم

مع الباء الفارسی

گپ_[بفتح] سخن گزاف باشد ٤ و بمعنی مطلق حکایت وفسانه‌هم آمده (۲) مثالش* مولوی معنوی ۲ گوید :

بیت۲

که زهرناشسته روئی گپ۵ زنی
شرم داری وز خدای خویش نی

و دیگر بمعنی بزرگ و گنده باشد(۳).

گشسپ‌وگشپ_[اول بضم گاف وفتح شین مهمله و دوم بضم گاف وسکون‌شین‌معجمه] در فرهنگ بمعنی جهنده باشد و **آذرگشسپ** مرکب باشد از «**آذر**» و «**گشسپ**» بمعنی۶ آتش جهنده (٤).

مع التاء

گرفت_[بکسر گاف وراء۷] یعنی اخذ کرد. مثالش حکیم انوری گوید:

۱_ «س»«ك» : هایل . ۲_کلمه‌از«ك» است . ۳_«غ» : قسمی از کفش‌نمدین. (وبرهان بهر دومعنی آورده است) . ٤_تاعلامت ستاره از«ك» است . ۵_بجز«ك» : دم . ۶_ بجز«ك»: یعنی. ۷_تاعلامت‌ستاره‌درصفحهٔ بعد را«الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) در برهان معنی چاقشور ساق کوتاه پشمی که بجهت‌دفع سرما درزیر موزه پوشند و معرب‌آن **جوراب** است (**گورب**) نیزدارد ونیز بمعنی زمین‌شوره‌زاری درصحرا که ازدور به‌آب ماند و**سراب** گویند (= **گوراب**) آورده‌است. ودرمعنی گنبد **گورابه** مرادف آنست .
(۲)دربرهان بمعنی‌سخن نزهست ومعنی حکایت وافسانه ندارد . (۳) مصحف گت؟
(٤) اصل‌کلمه **گشنسب** است‌ومعنی متن مجعول باشد (حاشیهٔ برهان‌مصحح دکترمعین) .

شعر

ملك اکنون شرف ومرتبه ونام گرفت

که جهان‌زیر نگین ملك آرام گرفت

ونیز بمعنی* جرم‌وتاوان باشد. مثالش شمس فخری گوید :

بیت۱

تو همچو آفتابی و بدخواه شپره

نبود برآفتاب زخصمی او گرفت

و۲ بمعنی مطلق مؤاخذه و انگشت بر حرف کسی نهادن‌نیز آمده*(۱) .

گذاشت۳- یعنی‌وضع کرد ونهاد. وبمعنی گذارنده وبآخر رساننده‌نیز باشد(۲). مثال این‌معنی شیخ‌سعدی گوید :

بیت

جفابرد و روزی بمحنت گذاشت

بناکام بردش بجایی که داشت

گران‌سرشت- یعنی‌متکبر وکاهل .

گران‌پشت- یعنی‌حمال‌وقوی‌پشت.

گشت‌برگشت- نام گیاهی است که برهم پیچیده چون‌ریسمانی تافته‌باشد و **پیچك** نیز گویند (۳) .

گوارشت- [بضم گاف وکسرراء] دومعنی دارد: اول هضم‌وگوارائی۴ باشد؛ دوم معجونی که بجهت گواریدن طعام سازند وآن بانواع است (٤). مثال معنی‌اول طیان گوید:

بیت۵

نان آن مدخل زبس زشتم۶ نمود

از پی خوردن گوارشتم نبود

مثال معنی‌دوم بسحاق گوید:

بیت

قرص‌لیمو وگوارشت۷ لطیف‌عنبر

گلشکر باشد وگلقند وشراب‌دینار

گت- [بفتح گاف] بمعنی بزرگ باشد .

گست- [بفتح گاف وسکون سین مهمله] زشت وقبیح باشد. مثالش شمس‌فخری گوید:

بیت۵

اگرتمثال مانی‌زنده گردد

بپیش‌صورت‌خوبت‌بود گست

و استادعماره نیز گوید :

بیت۱

دلبرا این رخ۸ تو بس‌خوبست

ازچه رو کار های گست کنی

گشت- گردیدن. وگردید نیز باشد مثال معنی اول‌را ملاجامی گوید :

۱- «س» ندارد . ۲- تاعلامت‌ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد .
۳- این لغت وشرح آن‌از «ك» است. ٤- «س»: گوارای. ٥- کلمه‌از «ن» است .
٦- بجز «ك»: رشتم. ٧- «س»: گوارست . ٨- درلغت‌فرس اسدی: دلبرادورخ .

(۱) دربرهان معنی‌طعنه که زدن‌نیزه‌است وسخنی که بعنوان‌سرزنش گفته‌شودوماضی گرفتن بمعنی گرفتارشدن‌وستدن ونگهداشتن ومالش‌دادن ولرزانیدن انگشت ودست‌درسازهای ذوی‌الاوتار تانغمه‌موج‌داروجوهردار بگوش‌خورد ومعنی‌خسوف وکسوف که‌ماه گرفتن‌وآفتاب گرفتن باشدنیزدارد.

(۲) برهان ندارد . ومصدرآنرا که **گذاشتن** است‌آورده .

(۳) دربرهان معنی‌پیچ‌برپیچ نیزدارد . (٤) = **گوارش**. وبرهان‌معنی‌اول‌را ندارد .

بیت

شهریی شد زره شهر بده
تا گشاید ز دلش گشت[۱] گره

ومثال معنی دول شیخ سعدی گوید:

بیت[۲]

بسی گشت فریاد خوان چون جرس
که ننشست بر انگبینش مگس

ودرزفانگویا بمعنی خربزه است وبمعنی حنظل نیز آورده اما در ادات الفضلاء بمعنی دیدن آمده ودرفرهنگ بمعنی محو کردن وحك ساختن نیز آورده ومثال این معنی ومعنی[۲] اول از حکیم اوحدی آورده که:

بیت[۳]

گو هر که درجهان بتماشا روندوگشت
مارا بس این قدر که بمادوست بر[۴] گذشت
تا او زنقش چهرهٔ خودپرده برگرفت
ما نقش دیگران ز ورق میکنیم گشت

گماشت[۵]- [بضم گاف] یعنی موکل ساخت و نصب کرد و برانگیخت (۱) مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

حسد مردرا برسر کینه داشت
یکی را بخون خوردنش برگماشت

گویست- [بضم گاف وکسر یای حطی وسکون سین مهمله] کوفتگی وکوفته شدن و |بوزن نزیست| نیز بنظر رسیده[۶] ودرفرهنگ نیز باین وزن آورده و|بکاف تازی| نیز آورده (۲).

گزیت- [بکسر گاف وسکون زای معجمه و فتح یای حطی] آنچه ازرعایای کفره گیرند و بعربی **جزیة** گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت[۲]

شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد
حلال باد خراجش که مزد[۷] چوپانیست
اگرنه راعی خلقست زهرمارش باد
که هرچه میخورداو گزیت[۸] مسلمانیست

اما شیخ نظامی |بوزن رمید| آورده وگفته:

بیت

گهش خاقان خراج چین فرستد
گهش قیصر گزیت دین فرستد

و بمعنی خراج نیز آمده (۳) چنانکه[۹] فردوسی گوید:

۱ـ بجز «ك» : دشت .
۲ـ «س» ندارد . ۳ـ کلمه از «ك» است .
٤ـ «س» : در . ٥ـ این لغت و شرح آن از «ك» است .
٦ـ اصل : فارسی . (متن تصحیح قیاسیست) . ۷ـ «س» : مزد .
۸ـ بجز «ك» : جزیه . ۹ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) برهان ندارد . (۲) در برهان معنی کوفته شدو کوفته گردید نیز هست .
(۳) در برهان بضم اول و کسر ثانی بمعنی اختیار وانتخاب کرد وپسندید نیز آمده است (= **گزید**).

بیت ۱

گزیتی نهادند بر یك درم
گر ایدون که دهقان نگردد دژم

گنگ دژهوخت_قبلهٔ مردم پیشین که **دژهوخت گنگ** نیز گویند و بعربی **بیت المقدس** خوانند . مثالش شهنامه :

بیت ۱

بخشکی رسیده سر جنگجوی
به بیت المقدس نهادند روی
که بر پهلوی چون سخن راندند
همی گنگ دژهوختش خواندند

و **گنگ وژهخت** نیز گویند |بحذف واو|(۱).

گذشت_ترجمهٔ عبر ۲۵ بچند معنی یعنی سابق شد و پیش افتاد و عبور کرد چنانکه از آب گذشت و بمعنی تجاوز از تقصیر و ازحد نیز و امثال آن*. و دیگر بمعنی بعد آید گویند : گذشت آن، یعنی بعد آن(۲). مثالش شاعر گوید:

بیت

گذشت چتر تو هر گز کس آسمانی دید
حجاب کرده دو خورشید را ز یکدیگر

و خلاق المعانی نیز گوید :

بیت ۱

ای شرع پروری که گذشت از جناب تو
اقبال هر کجا که بود ایـرمان بود

گنگ بهشت_ شهریست در حدود مشرق از بلاد ترك (۳) مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

از آنجا بمشرق علم بر فراخت
یکی ماه بر کوه و بر دشت تاخت
در آمد بآن شهر مینو سرشت
که ترکانش خوانند گنگ بهشت

گسست_یعنی ریسمان و امثال آن ببریده گشت و جدا شد (٤). مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت ۱

گسست و بخاك اندر آمد سرش
سواران گرفتند گرد اندرش

و **گسیخت** نیز گویند (٤) .

مع الجیم

گرگانج _ نام خوارزم باشد (٥) مثالش انوری گوید :

۱_«س» ندارد .

۲_تـا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) = گنگ وژهوخ . (۲) ماضی گذشتن بچند معنی.و بمعنی راه که بعربی **طریق** گویند و برهان ماضی گذشتن بمعنی ترك دادن و کنایه از قطع شدن نفس آخرین آدمیزاد نیزدارد .

(۳) دربرهانست که نیز نام قلعه ایست که ضحاك درشهر بابل ساخته بود وچاه هاروت و ماروت درآنجاست. **بهشت گنگ** نیز گویند.

(٤) برهان ندارد .

(٥) دربرهانست که دارالملك ولایت خوارزم باشد و معرب آن **جرجانیه** است و ترکان **ارگنج** (**اورگنج**) خوانند .

بیت ۱

آخرای خاك خراسان دادیزدانت نجات

از بلای غربت خاك ره گرگانج وکات

گولانج ـ [بضم کاف وسکون نون] حلوائی باشد که آنرا **لابرلا** نیز گویند و شیرازیانش **گولاج** خوانند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

بخوان نعمت او آز چار پهلو شد

زبسکه خورد مرباو۲ قلیه وگولانج

ودر فرهنگ نانیست که از سفیدهٔ تخم مرغ و نشاسته درغایت نزاکت پزند .

گرنج ـ [بضم کاف وفتح رای مهمله] برنج باشد که **ارز** گویند بعربی . مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت ۱

بامسجد وبامؤذن چون سرکه وترفی

بامسخره ومطرب چون شیر گرنجی

ودر مؤیداز فرهنگ فخرقواس نقل کرده که گرنج گوشه را گویند از خانه وآنرا **بیغوله** نیز گویند (۱).

گرگیج ـ [بفتح کاف اول وکسر دوم وسکون رای مهمله ویای حطی] نام شهریست در شرفنامه (۲).

گنگدزهرج ـ [بکسر کاف اول و سکون نون و کاف دوم وفتح دال وزای معجمه و رای مهمله] همان **گنگدژهوخت** که گذشت (۳).

گوشت آهنج ـ یعنی قلابی که بآن گوشت ازدیگ بیرون آرند ۳ ودر فرهنگ بمعنی **غلیواج** نیز باشد* .

گیج ـ [بکسر کاف] احمق وسرگشته ومعجب وخودستا باشد. شمس فخری گوید :

بیت

ای فلك با رفعت وتعظیم تو چون خاك پست

وی خرد بادانش وتدبیر تو معیوب وگیج

ودر ادات بجای [یاء نون (٤)] آمده (۵).

گنج ـ [بضم کاف و سکون نون] گنجایش باشد .(٦) مثالش حکیم انوری گوید :

بیت ٤

آسمان بیخ کمال از خاك عالم بر کشید

تو زنخ میزن که درمن گنج نقصانی کجاست

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ درمعیار جمالی (ص۵۵) . اباها.

۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٤ـ «س» ندارد.

---

(۱) در برهان معنی چین وشکن هم دارد.

(۲) مصحح برهان حدس زده است که مصحف گرگنج باشد .

(۳) یعنی درواقع مصحف **گنگدژهوخ** است . (٤) یعنی: **گنج** (امامصحف گبج می‌نماید) . (۵) دربرهان معنی پریشان وپراکنده خاطر وشخصی که بسبب صدمه دماغ اوپریشان شده باشد. نیزهست ودرمعنی احمق وابله ومتحیر و سرگشته گوید **گیج** نیز آمده است.

(٦) دربرهان معنی درآوردن وراست آمدن چیزی درچیزی ودرآمدن درجای تنگ وحصه ورصدی که میان جمعی ازمردم کنند وبهرکسی قسمتی رسانند نیزدارد .

و|بفتح کاف| بمعنی دفینه باشد که بعربی **کنز** گویند . (۱)مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت۱

چه بودی که پایم درین کار گل

بگنجی فرو رفتی از کام دل

گلاجـ[بضم کاف] نام حلوائیست پاکیزه که آنرا عرب **قطایف** گویند . مثالش بسحاق اطعمه گوید :

شعر

نباتش بسر قند افشاندی

گلاجش بنان چهره پوشاندی

ودر فرهنگ نانی باشد تنك چون کاغذ حریری که از نشاسته وتخم مرغ پزند .

گنگلاجـ[بضم کاف وسکون نون وکاف دوم نیز فارسی] آنکه درزبانش بستگی باشد وسخن صاف نتوانـد گفت۲ و در شیراز **گنگلاس** گویند۞(۲).

مع الجیم الفارسی



گچ و گرچـ[اول بفتح کاف و دوم بکسر کاف وفتح رای مهمله] آنچه عمارت بدان سفید کنند وبعربی **جص** گویند. مثال اول ابن یمین گوید :

بیت۱

نایدازخاك وگچ وسنگ اینچنین طاقی مگر

خاك ازمشك وگچش۳ کافورو سنگش گوهرست

مثال دوم حکیم زجاجی گوید :

بیت٤

بهم دربپیوست فرزانه سنگ

در آنجا نبود ازگرچ بوی ورنگ

گوش پیچـ یعنی گوشمال . مثالش شهنامه:

بیت۱

وگرنه چنانت دهم گوش پیچ

که دانی توهیچی وکمتر زهیچ

ودرفرهنگ آن چهارگزی باشد که برای دفع سرما بربالای مندیل۵ بندند چنانکه گوشرا بپوشاند ۞

مع الخاء



گستاخـ بوزن ومعنی ||استاخ|| که گذشت|| (۳)مثالش شیخ نظامی گوید :

۱ـ کلمه از«ك» است . ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳ـ«س»: گچس. ٤ـ «س» ندارد . ۵ ـ«س»: مند.

---

(۱) دربرهان بکسر اول بمعنی گیج وسرگشته ومتحیر وصاحب عجب وتکبر وخودستایی هم هست اما مصحف گیج باید باشد درین معنی .
(۲) برهان این صورت را ندارد . = الکن (عربی) .
(۳) یعنی : دلیر وبی ادب وتند .

بیت ۱

پریده مرغکان گستاخ گستاخ
شمایل در شمایل شاخ در شاخ

مع الدال

گردـ [بضم کاف] پهلوان ودلیر باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت ۱

دانی که چه گفت زال با رستم گرد
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

و [بفتح کاف] چندمعنی دارد : اول معروف(۱) ودیگر بمعنی گردنده و گردان وامر بگردیدن نیز آمده. مثال معنی اول انوری گوید :

بیت

ناسگالیده از آنسان بگریخت
که تو هم می نرسیدیش بگرد

مثال معنی دوم هم او(۲) گوید :

بیت ٤

تا که برگرد زمین میگردد
کرهٔ گنبد دولابی گرد

مثال معنی سوم سراج الدین راجی گوید :

بیت ۲

خواهی ار باشی تو از مردان مرد
گرد سرمستان کوی عشق گرد ۳

ومسعود سعد نیز مؤید این معنی گوید ٤ :

بیت ۱

چرخ کردار بر معالی گرد
ابر کردار بر موالی بار

ودر فرهنگ یکی از اسماء آفتاب نیز باشد و باین قطعهٔ شیخ نظامی تمسك نموده :

قطعه ۱

اگر چشمه باسایه بودی صواب
کجا سایه با چشمهٔ آفتاب
چو چشمه بخورشید شد خوشگوار
چرا زیرسایه شد آن چشمه‌سار
بلی چشمه‌را سایه خوشتر ز گرد
که این هست سوزنده وان هست سرد

وبمعنی عکس نیز آورد واین بیت انوری راشاهد آورده :

بیت ۲

گر خام نبستست صبا رنگ ریاحین
از گرد چرا رنگ دهد آب روانرا

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه از «ك» است .
۳ـ این شعر در «س» نیست .
٤ـ این جمله در «س» نیست .

---

(۱) یعنی: غبار وخاك برانگیخته. (۲) یعنی : انوری .

امادرین‌معنی وبیت‌اندك تأملی میرود.و جنسی ازابریشم‌سره‌رانیز گویند. (۱)وبمعنی نفع وفایده نیزآورده وباین بیت‌اوحدی‌متمسك شده :

بیت

سفراین کسان چه گرد کنند

بجز ازپا و سرکه درد کنند

اما درین مثال |ندك تکلفی میباید کرد و و |بکسر گاف|آنچه‌مدوروکروی باشد. مثالش رودکی گوید :

بیت ۱

خلخیان خواهی و جماش چشم

گردسرین خواهی ۱ وبارك‌میان

وبمعنی‌دور و حوالی نیزآورده چنانکه ناصر خسرو گوید .

بیت ۱

گنبدپیروزه گون‌پر زمشاعل

چندبگشتست گرد این کرهٔ گل

وبمعنی‌جمع آمدن نیزباشد چنانکه ۲ فردوسی گوید :

بیت

زختلان۳ وازترمد و ویسه گرد

زهر سو سپاه اندر آورد گرد

٤ ودرفرهنگ‌بمعنی‌خیمه نیزآورده که **گردك** نیزگویند |باضافهٔ گاف تصغیر|(۲) وباین بیت فردوسی مستشهد شده :

بیت ۱

زخاك‌آمد و خاك شد یزدگرد

چه جوئی‌ازین بر شده‌هفت گرد*

گزندـ[بفتح گاف‌وزای‌معجمه]بمعنی‌رنج باشد . شیخ‌سعدی گوید :

بیت ٥

مخرام بدین صفت مبادا

کز چشم بدت رسد گزندی

و|بضم گاف| نیز بنظر رسیده (۳) .

گلوندـ[بلام وواو . بوزن فرزند]چیزی باشد ازجوز وانجیر که بکسی‌تحفه فرستند . شمس فخری گوید :

بیت

تحفهٔ دوستانت راگردون

از مه و مهرساخته گلوند

۱ـ«س»ندارد. ۲ـ اصل:چنانچه. ۳ـ اصل:چندان. (متن‌ازشاهنامه‌است.چاپ‌بروخیم ص٤١٤ ۲) ٤ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد. ٥ـ کلمه‌از«ك»است.

(۱) دربرهان معنی گردیدن وچرخ‌زدن و گردون وفلك (بمجاز) و بوی‌خوش وغم و اندوه وشادی وبیغمی وبرق نیزدارد .

(۲) دربرهان معنی شهرومدینه هم دارد همچو داراب گرد وسیاوش گرد .

(۳) برهان بااین‌حرکت‌ندارد وبمعنی‌آسیب وآفت وچشم زخم نیز دارد .

ودر شرفنامه گلوبندیست که از جوز وانجیر سازند ونیز نام کوهی است(۱).

گزنند-[بەزای معجمه ودونون بوزن فرزند] جوال کاه باشد.

گوزد-[بفتح گاف وواو وسکون زای معجمه] جعل باشد ۱ و [بکاف تازی(۲)] نیز آورده ودر خراسان [بکاف تازی] متعارفست.

گوش کرد-معروف(۳) وبمعنی نگاهداشت ونگاه کرد نیز باشد. مثالش اقبالنامه:

بیت۲

کلاغی تك کبك را گوش کرد
تك خویشتن را فراموش کرد

گزرد- [بضم گاف وفتح زای معجمه وسکون رای مهمله] در نسخهٔ میرزا بمعنی چاره باشد و آنرا **گزیر** نیز گویند. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت۲

با رهت کان نه باندازهٔ ماست
با هوای توکزان نیست گزرد

گنج باد آورد-نام یکی از گنجهای هشتگانهٔ پرویز(٤). ونیز نام نوائی ولحنی ازجملهٔ سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

چویاد ازگنج باد آورد راندی
زهر بادی لبش گنجی فشاندی

گنج شاد آورد- نیز نام یکی از گنجهای پرویزست و **گنج شادورد** [بحذف الف] نیز بنظر رسیده. (۵) مثال هر دو گنج را حکیم فردوسی گوید:

بیت۲

دگر گنج باد آورش خواندند
که در مخزن خاص شه ماندند
دگر آنکه بد شادوردبزرگ
که خواندندنامش گوان سترگ

مع الذال



گزید ۳- بوزن ومعنی **گزیت** مرقوم که بعربی **جزیت** گویند. و[بوزن مزید] هم گویند چنانکه سوزنی گوید:

بیت

کتاب خوش بخوانیم وزان عمل نکنیم
که تا گزیدستانندمان چوزاهل کتاب

۱- تاء علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ -«س» ندارد.
۳-«س»: لزند.

---

(۱) دربرهان معنی مرسله عموماً یعنی هرچیز که بطریق هدیه وتحفه جایی فرستند دارد.
(۲) یعنی: **کوزد**. امابرهان ندارد. (۳) یعنی: شنید.
(٤) = **گنج باد**. (برهان). (۵) این صورت دربرهان نیست.

وبمعنی خراج نیز بنظر رسیده و در زفانگویا بمعنی رشوت وهدیه نیز آمده . باین‌چندمعنی امیرخسروگوید :

بیت ۱

گرده‌ن‌از لقمه نخواهد مزید
معده ز دندان نستاند گزید

۲ وبمعنی بدندان گرفت‌نیز باشد. مثالش سراج الدین‌راجی گوید :

بیت

شنیدآن‌خبر شاه‌چون از برید
سرانگشت‌حیرت بدندان گزید

وبمعنی نیش‌زد نیزآمده مطلقا . (۱) مثال‌این معنی‌هم او(۲) گوید :

بیت

چوآن زلف مشکین پرخم‌بدید
دلش را توگفتی که ارقم گزید

وا[بضم کاف] بمعنی انتخاب کرده‌مطلقا(۳)مثالش فخرالدین گرگانی گوید :

بیت ۱

نگویی‌تاتو از رامین چه دیدی
که اورابرهمه‌کس برگزیدی*

گزارد۳ [بضم کاف] یعنی اداکند مطلقا خواه‌سخن‌وخواه‌نمازوقرض وامانت .(٤)بمعنی اول‌ناصرخسروفرماید :

بیت

سخن حجت‌گزارد سخت زیبا
که‌لفظ اوست‌منطق را گزارا

وبمعنی نماز اداکند حکیم‌سنائی گوید :

بیت

هر که این‌هفده رکعه بگزارد
ملـك هـژده هزار او دارد

گذارد۳[بعداز گاف‌ذال‌معجمه]یعنی‌وضع کندو بنهد(٥). مثالش‌سراج‌الدین‌راجی گوید:

بیت

سر خودگذارد بپای تو دولت
رخ خود بمالد براه تو نصرت

۱ـ کلمه از«ك»است. ۲ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد.
۳ـ این‌لغت‌وشرح آن از «ك» است .

---

(۱) در برهانست که ماضی گزیدن است مطلقاً خواه عقرب وخواه مار وخواه کسی که بدندان گزد یاشخصی‌سخن درشتی‌گوید . (۲)یعنی: سراج‌الدین‌راجی.
(۳) دربرهانست که‌نام بازی‌نیزهست که آنرا خربنده‌ومرادنیز گویند(=**گزیده**).
(٤)دربرهان‌مصدر کلمه یعنی گزاردن‌آمده است‌وبمعنی نقش وطرح کردن‌اول‌نقاشان و طراحان نیزآورده .
(٥)دربرهان‌مصدر کلمه‌است یعنی گذاردن‌وبمعنی‌اداکردن‌وپیش کش کردن وگذرانیدن بچند معنی‌آورده‌است امامعنی وضع کردن ندارد ودرمعنی اداکردن‌نیزباگزاردن‌اشتباه کرده .

گود _[بضم کاف وفتح واو] مختصر گوید.
مثالش مولوی معنوی گوید :

بیت

ایمان گودت پیش آ وآن کفر گود پس رو
چون۱ شمع تنت جان شد نه پیش نه پس باشد

وا بفتح کاف وسکون واو **مغاك** باشد که **گو** نیز گویند. کذا فی الفرهنگ .

گسترد _[بضم کاف وفتح تاء وراء] یعنی پهن کند وباز کشد . مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت۲

چنان پهن خوان کرم گسترد
که سیمرغ در قاف روزی خورد

و **گستراند** نیز بنظر رسیده ۳ (۱). مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

این خاك کثیف راکه تاند
بر آب لطیف گستراند *

گروید _[بکسر کاف] یعنی ایمان آورد(۲) مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت۱

چون گرویدی به غم عشق یار
فکر بهشت و غم دوزخ مدار

گرد _ [بکسر کاف وفتح راء] مختصر گیرد. مثالش اسدی گوید :

بیت

گرد فخر ازو نامداری همی
دهد بوی۴ ازو شهریاری همی

گوارد _ [بضم کاف] یعنی هضم شود. مثالش مولوی معنوی گوید۵ :

بیت

امرت نبات بارد جاهت حیات آرد
درد توخوش گوارد تو دردرا مپالا

وبمعنی هضم کند نیز آید . مثال این معنی رود کی گوید :

بیت

بیشك نهنگ دارد دلرا همی خساید
ندهم که ناگوارد کایدون نه خرد ۶ خاید

گید _ [بوزن دید] **غلیواژ** باشد ومشهور است که اوشش ماه نرست وشش ماه ماده ولهذا کسی را که رجولیت نباشد باونسبت داده **گیدی** گویند. کذا فی الفرهنگ۳. اماچنین مسموع شد که دیوث را گیدی گویند. *

گزاید _[بفتح کاف وياء] یعنی بگزد (۳)

۱_ «س» : چو .　　۲_ «س» ندارد .
۳_ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.　　۴_ «س»: بو .　　۵_ کلمه از «ك» است.
۶_ بجز «ك» : خورد .

---

(۱) در برهان فقط **گستردن** آمده است وگوید معنی فروچیدن وفراز کردن نیزدارد.
(۲) در برهان **گرویدن** است ومعنی سر باطاعت نهادن وپذیرفتن وبردل محبت واطاعت شخصی را گره بستن نیزدارد .　　(۳) وگزند رساند خواه به نیش وخواه به زبان(برهان).

مثالش۱ خسروشیرین :

بیت۱

یکی کم خورد کاین جان میگزاید

یکی پر خورد کاین جان میفزاید

گماند - [بضم گاف وفتح نون] یعنی گمان میکند . مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

گماند که ازتیغ او در جهان

بلرزند یکسر کهان ومهان

گشاد- یعنی باز کرد وبمعنی رها کردن تیر ازشست وگشادن۲ نیز آمده مثال معنی اول مولانا حاجی محمدکاشانی گوید ۳ که والدمؤلف این نسخه باشدفرماید :*

بیت

نرادقضا که این فلك راافراخت

این مهرهٔبوالعجب دراین طاس انداخت

ازبست وگشاد او بود این زد و برد

دراول اگر برد کسی آخرباخت

مثال معنی دوم امیرخسرو گوید :

بیت

گردون گشادشست توچون دید در وغا

خواندارغنون مرگ صریرچغانه را

و٤ درفرهنگ بمعنی فتح نیزآورده. مثال این معنی شاه قاسم انوار گوید :

بیت

نغمهٔ مطرب خوشگو همه بندست و کلام

ساغر ساقی مه روهمه فتح است و گشاد

وبمعنی خوشی نیز آورده (۱) وباین بیت مولوی معنوی مستشهدشده :

بیت

چندین حلاوت ومزه ومستی و گشاد

درچشمهای مست تو نقاش چون نهاد

گراید- [بوزن برآید] یعنی پیچد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت٥

شهنشاها توآن شاهی که گردون

نیارد کز جنابت سر گراید

ودیگر بمعنی آهنگ کند وقصد کند نیز باشد و **گرایید** بمعنی بپیچید وآهنگ وقصد کردباشد شیخ نظامی درسکندر نامه بمعنی قصد وآهنگ فرموده که متعدی باشد و گفته:

بیت٥

گرائید شان دل بافسون خویش

امان دادشان از شبیخون خویش

گاوزاد - یعنی نفع یافت و میراث رسید.

مثالش اقبالنامه :

بیت۱

بهندوستان ٦ پیری از خر فتاد

پدر مرده ایرا بچین گاوزاد

۳وبمعنی حادثه که روی نماید نیز استعمال

---

۱ - کلمه از «ك» است.

۲ - چهار کلمهٔ اخیر از «ك» است .

۳- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

٤- تاپایان مطلب از «ك» است .

٥- «س» ندارد .

٦- «س» : بهندوستا .

(۱) دربرهان معنی فراخ دربرابر تنگ وماضی گشادن دربرابر بستن نیزدارد .

کنند. *(۱).

گربه بیدـ یکی از هفده نوع بید (۲) وآنرا پنجه ایست پشمناك چون گربه و **بیدمشك** نیز گویند. مثالش ۱ ابن یمین گوید :

بیت

سر بر آرد از کمینگه گربه بید از بهر عید
چون همی بیند که پای بط بر آمد ازچنار

گنجایدـ [بضم کاف] یعنی میگنجد (۳) مثالش شاعر گوید:

بیت ۳

زمشتاقان خود روزی که لطفش یاد فرماید
چه باشد نام درویشی اگردر نامه گنجاید

گرازدـ ۲ [بهرای مهمله وزای معجمه . بوزن گشاید] یعنی ازروی نازو تکبر خرامد(٤) حکیم لبیبی گوید:

بیت ۳

بروز نبرد آن هزبر دلیر
شتابد چو گرگ و گرازد چو شیر

گنبدـ چندمعنی دارد : اول معروف (٥) دوم غنچه که ابتدای شکفتن کرده باشد. مثال هردومعنی حکیم خاقانی گوید:

بیت ۳

فریب گنبد نیلو فری مخور که کنون
اجل چو گنبد گل برفشاندت عمدا

امااز این بیت فخر الدین گرگانی که گوید ۳ :

بیت ۳

گل صد گنبد وآزاده سوسن
خداوند من وکام دل من

بخاطر این شکسته خاطر میرسد که گنبد بمعنی برگ گل نیز باشد و بآن بیت خاقانی نیز که مرقوم شد این معنی انسب است کمالا یخفی. سوم بمعنی جست وخیز باشد. مثالش امیرخسرو گوید:

[بیت]

هر خدنگی که سوی گور گشاد
گور گنبد زد و خدنگ افتاد

وهم او(٦) فرماید:

بیت ۱

زهمت ساختم رخش فلك گام
بیك گنبد رسیدم بر نهم بام

٤ اماچنین مسموع شد که گنبد بمعنی نوعی از جستن که آنرا **طاق بستن** نیز گویند آمده نه مطلق جست وخیز* ودرفرهنگ بمعنی نوعی از آذین

۱ـ کلمه از«ك» است . ۲ـ «س» : گرارد .
۳ـ «س» ندارد . ٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) این معنی در برهان نیست . (۲) = **بیدطبری** .
(۳) برهان ندارد. امادرشعرشاهد بجای گنجاند آمده است. (٤) وجلوه کند(برهان) .
(٥) یعنی مدورشکل بنائی ازخشت وگل وگچ وآجر که برفرازطاق تالاری یاشبستانی کنند **جنبد**(معرب آن). (٦) یعنی . نظامی .

که بطریق گنبد سازند و **گوپله** نیز گویند و بتازی **قبه** خوانند نیز آورده (۱) ومثالش این بیت اسدی آورد:

بیت

سه منزل پذیره شده باسپاه
ز آذین زیبا وگنبد براه

حکیم فردوسی نیز گوید:

بیت ۱

همه راه و ۱ بیراه گنبد زده
جهان شدچو دیبا بزر آزده

گوژد [بزای فارسی. بوزن سوزد] صمغ درخت پرخاری که **کنجده** نیز گویند (۲).

گد ــ [بفتح گاف] بمعنی گدائی وطلب باشد (۳). مثالش مولوی مثنوی.

بیت ۱

چونکه حق ازخود سؤال وگد کند
کی روا باشد که آن را رد کند

گردبادــ بادی که چون آسیا گردد و **دیوباد** نیز گویند || و گذشت (٤) || مثالش ۲ شاعر گوید:

بیت ۲

چون گردباد عمری در هر گل ۳ زمینی
گردیدم و ندیدم مثل تو نازنینی

مع الراء



گوهرــ مروارید باشد. مثالش سراج الدین قمری گوید:

بیت ۲

بی زیور کلامش ٤ عاطل بود شریعت
نبود بها صدف را گر گوهری نباشد

وبمعنی مطلق جواهر وبمعنی اصل ونژاد نیز باشد. مثال هردو معنی را شیخ سعدی گوید:

بیت ۲

زرش داد وگوهر بشکر قدوم
بپرسیدش از گوهر و زاد بوم ٥

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی بدل وعوض کردن نیز باشد واین معنی بسیار غریبست (٦).

۱ـ «س» ندارد.
۲ـ کلمه از «ك» است. ۳ـ بجز «ك»: گلی.
٤ ـ بجز «الف»: کلاهش.
٥ـ اصل: زادوبوم. (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) = **گوپله** ودربرهان معنی مطلق پیاله نیز دارد.

(۲) = **گنجدك**. ودربرهان **گوزده** باین معنی است وگوید آنرا **جهودانه** نیز گویند و بعربی **عنزروت** خوانند. (۳) برهان معنی گدا که گدایی کننده است نیز آورده. اما متن ماصحیح است. (٤) = **گردباد**. وبرهان نیز فقط این صورت رادارد.

(٥) دربرهان بمعنی ذات وسرنهانی وصفات پوشیده که ظاهر شود وعقل، فرهنگ هم هست.

گزیر ـ [بفتح کاف] یعنی پاکار و پیشکار (۱)

مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر۱

گزیری بچاه اندر افتاده بود

که از هول او شیر نر ماده بود

گاورشیر۲ [بفتح واو] **جاورشیر** باشد. اورا **لاورشیر** نیز گویند (۲).

گرانخوار ـ [بکسر کاف] یعنی بسیار خوار. اسفرنگی گوید:

بیت۱

همچو خمار ست درد تو که نگردد

جز بگرانخواری شراب شکسته

گنج بار ـ نام گنجی که پرویز برهمونی برزیگری یافت و گویند که آن صد آفتابه زر گران سنگ بود مملو از جواهر و از دفاین اسکندر بود و درمؤید **گنج گاو** نیز نام این گنجست. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

دگر آنکه بد نام او گنج بار

ندیده چنان دیدهٔ روزگار

گلنار ـ گل و شکوفهٔ انار باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت۳

تا نه تاریک بود سایهٔ انبوه درخت

زیر هر برگ چراغی بنهند از گلنار

و ٤ نام گل دگر نیز بود۱ بسیار بزرگ و صدبرگ و بیت مرقوم مؤید این معنی نیز تواند بود بلکه با ین معنی انسب است* (۳).

گر گر ـ [بضم کافین] سخنی که از خشم زیر لب گویند و **دندنه** نیز گویند. و| بکسر هر دو کاف | درفرهنگ غله‌ای باشد سیاه از نخود کوچکتر (٤). و |بفتح هر دو کاف| نام حضرت احدیت باشد جل جلاله (٥) و دیگر تخت پادشاهان را گویند و نام قصبه‌ایست از ولایت آذربایجان. مثالش قطران گوید:

بیت

پناه گرزن و گرگرستون تخمه و لشکر

چراغ گوهر و کشور ابومنصور وهسودان۵

مثال قصبه هم او گوید (٦):

بیت۳

نحس گردون با بداندیش تو زان پیوسته شد

تا شدی پیوسته تو باشهریار گرگری

---

۱ ـ «س» ندارد.
۲ ـ این لغت و شرح آن از «غ» است.
۳ ـ کلمه از «ك» است.
٤ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۵ ـ اصل: هستودان (متن تصحیح قیاسی است).

---

(۱) **جزیر** معرب آنست و دربرهان است که بکسر اول باین معنی و هم بمعنی عسس و سرهنگ و پهلوان آمده است. (۲) رجوع به **گاوشیر** شود.
(۳) دربرهانست که بعضی گویند گل درخت انار بری است و بجز گل ثمری ندارد و بهترین آن مصری باشد و بعربی **ثمرالشوکةالمصری** گویند و هر گل صدبرگ را نیز گفته اند و معرب آن **جلنار** است. (٤) بعضی گویند نوعی از باقلاست و معرب آن **جرجر** (برهان).
(٥) معنی آن صانع الصنایع است (برهان). (٦) یعنی: قطران.

مثال تخت‌را حکیم‌خاقانی نیز گوید(۱):

بیت

ازپی تعظیم‌سکه‌اش را ز روهینای‌هند
شاه‌چین‌باچینیان دیهیم‌وگبر ساختند

گبر۲ـ[بفتح گاف وباء] درفرهنگ بسه معنی آورده:(۱) اول خیمه که بیك‌ستون بر پا کنند. بسحاق‌اطعمه گوید:

بیت

شاه حلوا گر کند ییلاق درصحرای خوان
خرگهش کاك‌است ومنتو خیمه و کیپا گبر

دوم سنگی که ازآن ظروف‌سازند چون دیگ وکاسه وغیرهما. سنایی‌فرماید:

بیت

زین بیابان بسی ترا بهتر
خانه وآب سرد ودیگ گبر

سوم شهری‌است ازولایت بجور وبجور ولایتی است که میان‌هند وکابل‌واقعست ومثال اینمعنی این‌بیت‌عنصری‌را آورده(۲):

بیت

نه یك‌سوارست‌او بلکه صدهزار سوار
براین گواه منست آنکه‌دید حرب گبر

و [بسکون‌باء] مغ‌باشد(۳) مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

بدانست پیغمبر نیك فـال
که گبرست‌پیرتبه‌بوده حال

گران‌سرـ یعنی متکبر. وبمعنی‌سپاه انبوه نیز آمده درشرفنامه (٤).

گلغرـ[بضم گاف وفتح‌غین] پشم نرمی که ازبن موی‌بز بروید که **کلك**‌نیز گویند. مثالش نزاری قهستانی گوید:

بیت۳

نه از شالبافان این روزگارم۴
که گلغر ندانند باز از بریشم

و [بکسر گاف] گلکار را گویند.

۱ـ این‌جمله وشعر بعدآن از«ك» است.
۲ـ این‌لغت وشرح آن از«ك» است. ۳ـ«س»ندارد. ۳ـ«س»:روزگار.

---

(۱) دربرهان‌بمعنی خودو خفتان وآنچه بدان ماند از آهن هم‌آمده‌است (اما درین معنی کبر هم‌آمده‌است . حاشیهٔ برهان). (۲) امادربیت‌عنصری‌کلمه‌مسلماً «کتر»است، دشتی درتر کستان وبدانجاجنگی بوده‌است‌محمودغزنوی وقدرخان‌را (زین‌الاخبار چاپ‌تهران‌ص٥٤).

(۳) برهان بمعنی خودو خفتان ونام گیاهی‌مانندزنجبیل که‌آنرادرخراسان از زیر زمین بر آرند وبجهت دفع سردی خورند نیز آورده است . ودرمعنی مغ کلمه ازلغت‌آرامی گرفته شده است. همریشهٔ کاغر وبهمان معنی . (عقیدهٔ آقای پورداود. نقل‌ازحاشیهٔ‌برهان(مصحح‌دکترمعین).

(٤) دربرهان‌است که صاحب لشکر وسپاه‌انبوه‌را گویند واورا **سپهسالار** نیزخوانند .

گلیگر -[بکسر گاف] نیز بنا باشد. مثالش اخسیکتی گوید :

بیت ۱

زمانه هست بدولت‌سرای تو معمار
چو آفتاب‌ومهش صد گلیگر و مزدور

و ۲ **گلگر** نیز گویند (۱) چنانکه ۳ حکیم فردوسی گوید :

بیت

چو بر گلگران بدره‌ها بخش کرد
یکی رنگ رخسارشان رخش ۴ کرد ❁

گنجور -[بوزن رنجور] خزانه‌دار باشد . حکیم انوری گوید :

بیت

هر کجا گنجی نهد درکان و دریا آفتاب
مه که بیت المال اودارد بر آن گنجور باد

گر -[بفتح] مرض معروف که بعربی **جرب** گویند. وبمعنی کننده وفاعل نیز آمده چون تیر گر و کمانگر و کفشگر وباین معنی بدون ترکیب استعمال نکنند. ومخفف اگر نیز آمده (۲) مثال معنی اول کمال اسمعیل گوید :

بیت ۱

ای ازرخ‌تو خجل گل ومسکن گل
گر بر تن نازکت چوخوی بر تن گل
یاقطرهٔ شبنمست بر برگ سمن
یا عقد گهر گسسته برخرمن گل

مثال معنی دوم حکیم سنائی گوید:

بیت ۱

با مکان آفرین مکان چه کند
آسمان گر ۵ خود آسمان چه کند

مثال معنی سوم [سعدی گوید]:

بیت

روشنت گردد این حدیث چو روز
گر چو سعدی شبی به پیمائی

گرنج بشیر -یعنی **شیربرنج** که میپزند . مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

کوهان ثور روغن کردست تا پزد
خوان ترا گرنج بشیر اندر آسمان ۶

گلشهر -نام زن پیران ویسه. مثالش حکیم فردوسی گوید :

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.
۳ـ اصل: چنانچه. ۴ـ «س»: رحش. ۵ـ بجز«ك»: بر.
۶ـ کلمه از «ك» است .

---

(۱) برهان ندارد.
(۲) مخفف کار نیزهست دربرهان وبضم اول گویدنام رودی است درسرحدملك غزان وباین‌معنی **کر** با کاف تازی مشهور است .

بیت ۱

سپهبد بلرزید درخواب خوش
بجنبید گلشهر خورشید وش

گواشیر-] بوزن تباشیر] نام ولایتی است درشرفنامه ودرفرهنگ ولایتی است که فیروزهٔ کم بهادر آن پیداشود (۱).

گوب سه معنی دارد : اول خردشتی؛ دوم قبر ؛ سوم درنسخهٔ حلیمی بمعنی عشرت ونشاط آورده۲ و گفته که اکثر آنست که|یاء| در آخر آن درمی آورند باین معنی و **گوری** میگویند۱ مثال معنی اول حافظ شیراز گوید :

بیت۳

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش

و معنی دوم نیز بکنایه ازاین بیت میتوان فهمید(۲) مثال دوم شیخ سعدی گوید:

بیت ۱

یکی برسر گور گل می سرشت
که حاصل کنند زان گل گور، خشت

گوار-[بضم گاف] یعنی هضم۴ کننده و امر بهضم کردن نیز آمده(۳) مثال معنی اول خاقانی گوید :

بیت

نحل کآب عنب خورد بر تاك
بارد ازلب شراب نوش گوار

گسار-[بضم گاف] خورندهٔ غم و باده. وخورندهٔ غیر این هردو را گسار نگویند(٤) خلاق المعانی گوید :

بیت۳

غمگساری ندارم و عجب آنك
هم غم یار غمگسار منست

ونیز بمعنی امر بخوردن باده و غم آید۱ . مثال این معنی سیفی نیشابوری گوید:

بیت ۱

تا بسنگ انداز باسیمین بران سازند عیش
رطل سنگین خواه ومی بالعبت سیمین گسار

گهر-مختصر گوهر مرقوم بهرسه معنی(۵). بمعنی اول شیخ سعدی گوید:

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ کلمه را«الف» زیرسطر در حاشیه دارد .
۳ ـ کلمه از«ك» است . ٤ ـ «س» : عقم .

---

(۱) نام قدیم شهر کرمان است (نزهة القلوب) ودر برهان معنی **گاوشیر** هم دارد وآن صمغ درختی است که دردواها بکارمیبرند . (۲) برهان گوید دشت وصحرا وهمواری را گویند واز اینجهت است که خردشتی را گورخر نامند و بمعنی خردشتی نیز آمده است که بعربی **حمار الوحوش** خوانند ولقب بهرام پادشاه ساسانی نیز بوده است . (۳) مخفف **گوارا** مقابل **گلوگیر** ودر برهان بفتح اول نام طایفه ای ازصحرانشینان باشد درهندوستان .

(٤) دربرهان معنی گذار وامر بگذاشتن نیزدارد .

(۵) برهان گوید مخفف گوهراست که مروارید واصل ونسب ونژاد وفرزند وذات وصفات وسرنهانی وعقل وفرهنگ وعوض وبدل باشد وبعضی گویند گهرجمع گوهراست (اما قول اخیر بر اساسی نیست. حاشیهٔ برهان) .

بیت ۱

سماطی بیفکند و اسبی بکشت
بدامن گهردادشان زر بمشت

بمعنی دوم وسوم خاقانی گوید :

بیت ۱

تازه نخل گهری را بمن آرید و مرا
گهر آن گهری نخل ببـر باز دهید

گسنامار-[بضم گاف وسکون سین مهمله] یعنی بغایت گرسنه شدن .

گلزار-در فرهنگ بدومعنی آمـده : اول معروف(۱)؛ دوم نام نوائی ولحنی. مثال هردو معنی زراتشت بهرام گوید :

بیت ۱

خروش بلبلان در صحن گلزار
بوقت صبحدم بر لحن گلزار

گنجار و **گنجر**-[هردو بفتح گاف] همان **گنجار** مرقوم که **گلگونه** باشد. کذا فی الفرهنگ (۲) .

گستر-پهن کننده. وامر بگستردن . مثال معنی اول شیخ۲ سعدی گوید:

بیت

کریم کرم‌گستر کارساز
که دارای خلقست ودانای راز

مثال دوم سراج الدین راجی گوید:

بیت ۱

اگر خواهی که باشی جاودانه
بساط عدل گستر در زمانه

وباین معنی حکیم فردوسی نیز فرماید۳:

بیت

برون کن زدل درد و آزار وکین
پس آنگه دعاگستر وآفـرین

ودیگر درنسخهٔ میرزا بمعنی خارسیاه آمده امادرمؤیدالفضلاء بمعنی اخیر |بفتح کاف تازی(۳)| آمده و درادات الفضلاء|بضم کاف فارسی|و بمعنی خارسفید آورده.

گزیر-بمعنی چاره باشد(٤).مثـالش شیخ

۱- کلمه از «ك» است. ۲- «س» : سیح.

۳- این جمله وشعر بعد آن از «ك» است .

---

(۱) یعنی : **گلستان** . (برهان). (۲) = **غنجره. غنجاره. غلغونه**. غازه. سرخاب.

(۳) یعنی: **کستر**. (٤) دربرهان بفتح اول معنی پاکار وپیشکار(= **گوبر**)ومعرب آن **جزیر** وبکسر اول هم باین معنی وهم بمعنی سرهنگ وپهلوان وعسس آمده است .

سعدی گوید:

بیت۱

چو جنگ آوری باکسی در ستیز

که ازوی گزیرت بود یا گریز

و **گزر** نیز باین معنی باشد(۱). مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

برعادتی که باشد گفتم که کیست این ۲ .

گفت آنکه نیست درغم وشادیت ازو گزر

گویر ۳- درشرفنامه ونسخهٔ میرزا بمعنی پیشکار که اورا **پایکار** نیز گویند و **گوراب** مذکور که سراب باشد آمده. اما درتحفه بکاف تازی(۲) آمده .

گاو زر- صراحی باشد که برصورت گاو از زر ساخته باشند (۳). مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت۱

چند خواهی زآهوی سیمین

گاوزرین که میخورد گلنار

گوراگور- بمعنی زودزود وتیزتیز چنانکه۴ امیرخسرو گوید :

بیت

سنان در سینه‌ها پرزور میشد

درون سینه گوراگور میشد

و **گورگور** نیز آمده |بحذف الف| کذا فی الفرهنگ(٤) .

گاوسار- یعنی گرز فریدون که بصورت سر گاو بوده چه سار بمعنی سر باشد وبرهر گرزی نیز که بآن شکل باشد نیز اطلاق کنند . حکیم سوزنی گوید :

بیت

که گاوسار فریدون به مارسار(٥) چه کرد

بتازیانه همی کرد شاه در هیجا

و **گاوسر** و **گاوچهر** نیز گویند. مثال اول فردوسی گوید :

بیت

یکی گرزهٔ گاوسر برسرش

زدی هر که آمدهمی دربرش

۱- «س» ندارد . ۲- بجز«ک» : آن . ۳- این لغت وشرح آن از «غ» است .
٤- اصل: چنانچه.

---

(۱) دربرهان گزر بفتح اول ودوم **زردك** است ومعرب آن **جزر** وبضم اول وفتح ثانی خرجین شبان را گویند . (۲) یعنی: **کویر**. (۳) دربرهان معنی **گاوزرین** و گاو **سامری** نیز دارد که گاوی بود که سامری زرگر از اقربای موسی ساخته بود . (٤) درتداول امروز **گروگر** [بضم هردو کاف وتشدید وضم راء اول] گفته میشود. در برهان گورگور نوعی از پرنده هم هست که آنرا **خرجل** میگویند . (٥) **مارسار** و **ماردوش** یعنی : ضحاك.

مثال معنی دوم هم او(۱) گوید:

بیت

زآوردن گرزهٔ گاوچهر

تو گفتی مگر کوه بارد سپهر

گاوشیر- نام صمغی است که **جاوشیر** معرب آنست۱ و آن صمغ کرفسست. مثالش استاد لامعی جرجانی فرماید:

بیت۲

نامت همی شنیدم بردم گمان که شیری

چون دیدمت نه شیری قطران و۳ گاوشیری*

گرنجار- [بضم کاف و کسر رای مهمله] بمعنی مختصر گرنجزار که بمعنی برنجزار باشد و آنرا **برنجار** و **شالی پایه** نیز گویند.

گمار- [بضم کاف] امر باشد بر گماشتن(۲).

سراج الدین راجی گوید:

بیت

گمار برغم دل باده را که دفع کند

که نیست لشکر غم را چو باده کین خواهی

گزار- [به زای معجمه، بوزن بخار] نشتر حجام باشد و در مؤیدالفضلاء بمعنی نقش باریک که اول میکنند نقاشان و بر بالای آن رنگ آمیزی کنند۴. ونیز بمعنی اداکننده و امر بـه ادا کردن نیز میآید. بمعنی اول که ۳ اداکننده باشد(۳) حکیم خاقانی گوید:

بیت۳

مـ ادح اگر فی المثل هست بعالم دگر

مثل تو ممدوح نیست شعرخر وحق گزار

مثال معنی دوم واول سراج الدین راجی گوید:

بیت

چون بود دولت ترا فرمان پذیر

چون بود همت ترا خدمت گزار

گوی با دولت که کام او بده

گوی باهمت که وام او گزار

گذار- [بذال معجمه] یعنی گذار کننده و گذرنده(۴) چنانکه۵ حکیم خاقانی فرماید:

بیت

آب زسبزه گرفت جوشن زنگار گـون

سوسن کان دیدساخت نیزهٔ جوشن گذار

و بمعنی امر بگذراندن نیز آمده، چنانکه مسعود سعد گوید:

بیت۳

خدایگانا چون آفتاب ملك افروز

زمانه دارا چون آسمان زمانه گذار

و بمعنی ترك کننده ونهنده نیز آمده. حکیم

۱ــ تاعلامت ستاره را «الف» ، درحاشیه دارد . ۲ــ کلمه از «ك» است . ۳ــ «س» ندارد . ۴ــ «س» «الف»: رنگ آمیز میکنند . (متن از «ك» است). ۵ــ اصل: چنانچه .

---

(۱) یعنی: فردوسی . (۲) در برهان معنی صدا و آواز پا بهنگام راه رفتن نیز دارد (= شلپوی. شرفاك). (۳) در برهان معنی خواب هم دارد اما این معنی طبق تحقیق مصحح برهان بر اساسی نیست . (٤) برهان ندارد اما **گذاشتن** و **گذاردن** را آورده است .

سنائی گوید:

بیت ۱

نه فقیهی چو حرص وشهوت کـرد
مر ترا اصل جوی و فرع گـزار

وبمعنی امر باین معنی نیز آمده چنانکه حکیم انوری گوید :

بیت

گه طعنه‌ای ازاین که رکابش درازکن
گه بذله‌ای ازآن که عنانش فروگذار

و بمعنی گذر نیز آمده چنانکه شرف شفروه گوید :

بیت

خورشید همتت بهمه برجها رسید
لیکن نمیکند سوی برج شرف گذار

ومنوچهری نیز گوید :

بیت ۱

دولت بر کوع آید آنجاکه تو بنشینی
دولت بسجود آید آنجا که تو بگذاری

۲ وبمعنی گذرگاه نیز اطلاق کنند*.

گاهبار و **گاهنبار** ۳ ـ پارسیان گویند که حق تعالی عالم را بشش گاه آفرید وابی ریحان بیرونی در التفهیم آورده ٤ بهمین عبارت که: «روزگار سال پاره‌ها کرده‌است ٥ زرادشت و گفته است که حق تعالی بهرپاری گونه‌یی آفریده‌است ٥ چون آسمان وزمین وآب وگیاه وجانور ومردم، تاعالم بسالی تمام آفریده شد وباول هریکی ازین پاره‌ها پنجروزست نامشان **گاهنبار** ٦». و **گهبار** و **گهنبار** نیز آید. پنجروز اول هرگاهی تعظیم آن جشن کنند وبعیش وعشرت مشغول شوند(۱)

گوگار ـ [کاف دوم نیز عجمی . بوزن طومار] **جعل** را گویند و **گوگال** نیز آمده که بجای [راءلام] باشد(۲).

گدر ـ [بوزن بدر] نوعی ازسلاح باشد و **گدرك** نیز گویند.

گوش دار ـ یعنی نگهدار ومحافظت کن. مثالش شهنامه :

بیت ۱

در آن دم که اسب افکنی هوش دار ۷
سلیح و هم‌آورد را ۸ گوش‌دار

وبمعنی نگهدارنده و محافظت کننده نیز آمده مثال این معنی خواجه سلمان گوید :

---

۱ ـ کلمه از«ك»است . ۲ ـ تاعلامت ستاره‌را «الف»درحاشیه دارد .
۳ ـ«س»: گاهتبار. ٤ ـ ص ۲٦۰ و ۲٦۱ ٥ ـ کلمه ازالتفهیم است .
٦ ـ درالتفهیم : گهنبار. ۷ ـ بجز«ك»: گوش‌دار. ۸ ـ «را» در«الف»درحاشیه است.

---

(۱) رجوع به برهان قاطع وحاشیهٔ مرقوم بر لغت فوق شود . (۲) برهان آنرا سرگین گردانك دانسته‌است. گوگال (درتداول مردم قزوین)ازسرگین گردانك بزرگترست وسیاه و بی اندام‌تر وپرواز نکند و چون دست بروی نهند بویی ناخوشایند منتشرسازد وبهمین مناسبت اورا چسنه گوگال (چسنه گوگال در تداول مردم قزوین) وخرچسونه گویند امادرتداول بعض نقاط چون خراسان گوگال سرگین گردانك است .

بیت

چشم‌دار آخر دمی باما ۱ که باز ۲ آ گوش‌دار

ایزد از چشم بدانت اول از چشم رقیب

وبمعنی مستمع‌شو وبشنو نیز آمده. چنانکه مولوی معنوی فرماید :

بیت ۲

میزندم نرگس چشمك خموش

خطبهٔ مرغان چمن گوشدار

گیبر ـ [بفتح کاف وضم باء] جنسی از پیکان باشد. مثالش مولانا هاتفی گوید :

بیت ۲

ز آمد شد گیبر کینه کوش

یکی سقف آمد هوا چوب پوش

و ۳ چنین مسموع شد که گیبر بمعنی زره نیز ٤ باشد*.

گره‌بر ـ یعنی طرار که بغل و کیسهٔ مردم رابرد وچیزی برد . مثالش امیرخسرو گوید :

بیت ۲

توانگر ز رهزن بود ترسناك

تهی کیسه را از گره‌بر چه باك

گردبر ـ [بکسر کـاف] افـزاریست نجاران را که بدان سوراخ درچوبهای قوی کنند وبعربی **بیرم** گویند(۱) .

گلمر ـ [بضم گاف وسکون لام وفتح میم] نوعی از پیکان باشد. مثالش امیرخسرو فرماید :

بیت

زشست مردو دست، گرد ومشت قوس وپشت یل

رود ناوك، دود بیلك، جهد سوری، پرد گلمر

وهم او(۲) فرماید۵ :

بیت

ازآن گلمر که دل بردوزد آن هم

ز هرتن لاله رست وارغوان هم

گار ـ یعنی خداوند وصاحب(۳) واین کلمه را ٦ غیرمرکب استعمال نکنند چون خدمتگار و پرهیزگار ۳ کذافی الفرهنگ . وازثقات استماع افتاد که یحتمل همان لفظ «گر» باشد بمعنی کننده(٤) که اشباع ۷ یافته چون «سر» و«بر» که «سار» و «بار» گویند*.

مع الزاء



گراز ـ [بضم کاف] چندمعنی دارد : اول

---

۱ ـ دو کلمه را «الف» درحاشیه دارد. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٤ ـ «س»: بر . ٥ ـ این جمله وشعر بعدازآن از «ك» است. ٦ ـ کلمه از «ك» است. ۷ ـ «س»: اشیاع.

---

(۱) برهان ندارد . **پرماه برماه** . **مثقب**. **مته کمان** مترادفات آنست.
(۲) یعنی : امیرخسرو . (۳) لفظی است که افادهٔ فاعلیت کند وقتی که بلفظ دیگر داخل شود همچو آموزگار وسازگار. (برهان). (٤) مرادف آنست نه‌خود آن .

خوك باشد . دوم بیلی بزرگ باشد که دو حلقهٔ آهنین بر دو طرف آن تعبیه کنند وریسمانی بر آن بسته کشاورزان زمین بآن راست کنند . مثالش استادعماره گوید :

بیت ۱

مر کب و مجلس ۱ وشمشیر چه‌داند همی آنک ۲

سروکارش همه بـا گاو و زمینست و گـراز

سوم تبشی که ازحرارت پیداشود وبیشتر زنانرا در وقت‌زادن واقع‌شود . مثالش ابوشکور گوید:

بیت

هرچه بخوردی تو گواریده باد

گشته گوارش همه بر تو گراز

وشمس‌فخری نیز فرماید باین‌معنی :

بیت

زتاب آتش خشمت چنان‌شدست حسود

که‌ازحرارت بیچاره‌شدبرنج گراز

چهارم کوزهٔ پهن باشد که بزرگان در غلاف گذارند . مثالش هم‌او (۱) گوید:

بیت

هر آن گراز که لب‌شاه بولبش بنهد

شود زلال خضرآب دردهـان گراز

وحکیم‌اسدی بمعنی کوزهٔ سرتنگ آورده که مسافران‌میدارند و **قنگ** نیزمیگویند(۲)واین بیت ابوشکورمؤیدخودآورده :

بیت ۱

بـا نعمت تمام بدرگاهت آمدم

امروز باگرازی‌وچوبی همی‌روم

پنجم بمعنی امر به‌خرامیدن و تبختر باشد . ششم چوبی‌را گویند که گاوو گوسفندبدان‌رانند باین‌هردومعنی نیزشمس فخری‌فرماید :

بیت ۱

بشادکامی در روضه‌های ۳ عیش‌و طرب

هزار سال دگر هم برین نمط بگراز

بشوی روی عروس ظفر ز گرد فتن

بکوب تارك اعدای مملکت به گراز

و به‌معنی امراستادمختاری نیز گوید :

بیت ٤

چوباز پرواز اندر ٥ هوای دولت کن

چو کبك در چمن ملك بی‌زوال گراز

هفتم اسم‌فاعل‌باشد یعنی گرازنده وخواننده . مثال معنی‌اول واین‌معنی اخسیکتی گوید در تعریف اسب :

۱ـ «س» ندارد .   ۲ـ بجز«ك»: آنکه .   ۳ـ «س» روز ضها .   ٤ـ کلمهٔ از«ك» است .   ٥ـ بجز«ك» : در .

---

(۱) یعنی : شمس‌فخری.   (۲) **گراز** عربی است (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین . نقل‌ازمنتهی‌الارب).

بیت ۱

ببری زراف سینه و ابری گراز کام

بحری نهنگ فتنه و کوهی صبا گراز ۲

ودر شرفنامه بمعنی شجاع ودلاور نیز آمده (۱)

چنانکه خواجه عمیدلویکی گوید :

بیت ۱

دور سپهر مثل تو هرگز نیاورد

از هفت پشت پهلو پیل افکن گراز

وصاحب تحفه بمعنی تبشی که زنانرا باشد و کوزهٔ سرتنگ **گواز** [بواو] آورده واین اندکی دورست بواسطهٔ اینکه او درین قول منفردست و هیچیك ازمؤلفان برین نرفته‌اند . اما درنسخهٔ وفائی بمعنی چوبی که گله بآن رانند به [واو] و [راء] هردو آمده و گفته که آنرا **خرگواز** ۳ نیز گویند (۲).

گلوز ـ [بوزن تموز] درفرهنگ بمعنی فندق باشدومعربش **جلوز** ست ودربعضی ازنسخ **جلغوزه** باشدو بمعنی بادام کوهی نیز آمده.

گواز ـ بوزن معنی **جواز** مرقوم بمعنی هاون (۳).

گربز ـ [بضم کاف و کسر باء] درنسخهٔ وفائی طرار باشد. مثالش حکیم رودکی گوید:

بیت ۱

گربزان شهر برمن تاختند

من نمیدانم ٤ چه تنبل ساختند

ودرتحفه بمعنی داناوزیرك نیز باشد ودر شرفنامه بمعنی دلیروزیرك دل آمده و **جربزه** ٥ معرب آنست [بضم جیم وباء]. مثال زیرك ودلیر فخرالدین گرگانی نیز گوید:

بیت

سراسر گنجهای شاه گربز

که جمع آورده بدپنهان ٦ از آن دز

گودرز ـ نام پدر گیو و **جودرز** معرب آنست ونیز نام یکی ازمرغان که درآب باشد ۷ ودرفرهنگ نام پسرقارن بن کاوهٔ آهنگر که حکومت اسپاهان داشت نیز باشد ونام دو پادشاه

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ بجز «ك»: گزار. ۳ـ بجز «ك» : خوگواز
٤ ـ دردیوان رودکی: ندانستم . ٥ ـ «س» : جروبز . ٦ ـ «س»: پنها .
۷ ـ تاعلامت ستاره درصفحهٔ بعد را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) دربرهان معنی خرام و رفتار ازروی ناز وتکبر دارد لیکن درمیدان کارزار یعنی ازروی تکبر وتبختر بیاید نه ازروی ترس وبیم وبمعنی خرامندهٔ بناز که فاحل باشد نیزهست وبمعنی بالش ونموهم آورده است .

(۱) به واو صحیح است یعنی: **گواز** .

(۳) دربرهان بمعنی چوبدستی باشد که گاو وخر دیگرستوران را بدان رانند وبضم اول نیز گویدآمده است .

ازملوك اشكانيان نيز باشد .

گشنیزـ [بکسر گاف] معروف (۱) وحب آنرا نیز گویند۱ وبعربی **جلجلان** گویند|بضم جیمین| وگشنیز تررا **کزبره** گویند| بضم کاف و فتح با وراء|.

گلریزـ [بضم گاف] بمعنی سرخ وگلگون باشد(۲) مثالش صاحب مهرومشتری فرماید:

شعر

کشیده دربر خورشید اعلا

قبای اطلس گلریز والا

ومولاناجامی نیز فرماید :

بیت

کندشق شقهٔ گلریز خارا

جمال خویش سازد آشکارا*

گوزازـ [زای ۲ اول نیز معجمه. بوزن طومار] درفرهنگ نام مرغیست خوش آواز شبیه به بلبل.

گزـ [بفتح گاف] معروف (۳) و دیگر گزنده و امر بگزیدن . ودیگر بمعنی درختی که چوب آن درنهایت صلبی است که کمان وتیر کنند(٤) ودیگر نوعی ازمار که آنرا **گرزه** نیز گویند. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

بیت۳

که فردا شود بر کهن میزران

بدستار پنجه گزم سر گران

مثال معنی دوم وسوم سراج الدین راجی گوید:

بیت۳

بگوعوان را کای همچو مارمردم گز

که گفت باتوبرو همچومارمردم گز

مثال معنی چهارم شیخ سعدی گوید :

بیت

چو بدتخم کشتی همان ٤ چشم دار

که هرگز نیارد گز انگوربار

۱ـ کلمه از«ك»است . ۲ـ اصل: بزای ۰ (متن تصحیح قیاسیست). ۳ـ«س»ندارد.

٤ـ کلمه در«الف» بالای سطردرحاشیه است .

---

(۱) نوعی رستنی از تیرهٔ چتریان . برگهای تازهٔ آن خوراکی است وبیشتردرآشها بکار میرود ودانه‌های وی تقریباً کروی است . وجوهری مخصوص دارد‌تند . (ازحاشیهٔ برهان نقل از گیاه‌شناسی گل گلاب) . ودربرهان معنی رفتار باناز وشادمانی وخرامان وشادان نیزدارد .

(۲) برهان ندارد . (۳) اندازه ومقیاس برای پیمودن طول . (معادل يك متر اروپائيان).

(٤) = طرفا (عربی). ودربرهان بمعنی نوعی تیر بی‌پیکان دوسر باریك میان گنده هم هست . وگوید بکسراول (شاید بفتح اول) بمعنی دندان است که بعربی سن گویند (مخفف **گاز** حاشیهٔ برهان).

مثال معنی پنجم حکیم فردوسی گوید:

بیت

بدو گفت ای بدتر ازمار گز

بمیدان که پوشد زره زیر خز

ونزاری نیز گوید:

بیت

نکردی مشورت باما درین کار

نهادی پای بردنبال گزمار

گلگزـ [بضم گاف اول ۱ وفتح دوم] یکی ازالوان وآن سرخ کم رنگ باشد(۱). مثال امیرخسرو گوید:

بیت ۲

چتردگر گلگز وگلگون چورز

چوب وی اکسون فلك کرده گز

ودراصل گل درخت گز باشد وچون آن برنگ مذکورست بررنگ آن نیز اطلاق کنند۳.

گرگوز ـ [به رای مهمله و کاف دوم نیز فارسی. بوزن مرموز]ضابط ولایت را گویند و نیز نام شخصی که بیاری پیـران ویسه آمده آمده بود .

گوشخزـ [بفتح خای معجمه] **هزارپا** را گویند(۲) . مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

بگوشه ماخزد آن کش بپای بیرون رفت

بسان گوشخز ازخود هـزاردارد پای

گلیزـ [بفتح گاف وکسر لام] یعنی آبی ولعابی که ازدهان رود. (۳)مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت ۲

گرم گشته زاتش کین و ستیز

غرق گشته تابگردن درگلیز

گوزـ گردگان باشد.(٤). مثال سوزنـی گوید:

بیت ٤

بنشسته بنظاره وانگشت همی گز

آب مژه بگشاده وغلطان شده چون گوز

ودرفرهنگ [بفتح کاف] آورده واودرین قول متفردست(٥).

گازـ یعنی عضوی رابدندان گرفتن .مثالش حکیم خاقانی گوید:

۱ـ دراصل این کلمه نیست. ۲ـ کلمه از«ك»است. ۳ـ عبارت اخیراز«ك»است. ٤ـ«س»ندارد

---

(۱) برهان ندارد. (۲) = **گوشخزك . گوشخزه . گوشالنگ.** (۳) = **بفج.**
(٤) = **جوز**(معرب). (٥) دربرهان بفتح اول ودوم مخفف گوزن وبضم اول نیز بمعنی گردکان وهم بمعنی بادی که باصدا ازراه پایین برآید وبمعنی بد که درمقابل نیك است وبمعنی مقل یانبات مقل که علف مقل که صمغی است که ازآن بهم رسد نیزآمده .

بیت ۱

بر لعلشان ز گاز نهادن هزار مهر

وز گاز مهر صفوت ایشان شکستنش

ونیز بمعنی آلتی که بآن نقره وطلا ومس وامثال آنرا برند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

اگر خردهٔ زر زدندان گاز

بیفتد بسعیش بجویند باز

و بمعنی مقراض نیز آمده چنانکه ۲ خواجه سلمان گوید:

بیت ۳

ادب آنست که باحرمت عدلش پس ازین

بر سر جمع نبرند سر شمع بگاز

وشیخ عطار نیز فرماید:

بیت ۳

چو شمع هر زمان بر سر نهی گاز

بدستی هردمم جلوه دهی باز

کذا فی نسخة الوفائی و درزفانگویا بمعنی نیش دندان و موچینه ٤ نیز باشد (۱) مثال معنی اول عمید لویکی گوید ۳:

بیت ۳

عجب نبود که از تأثیر عدلش

همه تریاك بارد گاز ارقم

گرزـ عمود. ونیز در تحفه بمعنی دستهٔ هاون آمده (۲). مثال معنی اول حکیم سنائی گوید:

بیت ۱

کرده از گرز وتیر بردشمن

استخوان آرد، پوست پرویزن

مع السین



گاویسـ [بکسر واو] ظرفی که در آن دوغ کنند ودر شرفنامه **گویس** را باین معنی آورده و |بشین معجمه (۳)| نیز گفته.

گیسـ یعنی **گیسو**. مثالش اسدی گوید:

بیت ۳

سر گیس در پای چنبره ۵ کشان

خم زلف برباد عنبر فشان

گنج عروسـ نام یکی از گنجهای خسرو پرویز (٤). مخفی نماند که پرویز راهشت گنج بود ونام همه درین کتاب در مقام خود مذکور شده اما

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـ کلمه از «ك» است.

٤ـ «س»: موجینه. ۵ـ «س»: خنبر.

(۱) دربرهان بمعنی دندان ومنقاشی که باآن سر شمع برند وعلف چاروا نیز هست. ومعانی اخذوجر وغار ومغارهٔ کوه وسوراخ که درصحرا و کوه کنند تادروقت ضرورت آدمی یا گوسفند در آنجا رود و صومعه که در سر کوه ساخته باشند نیز دارد. (همه مصحف کازست. از حاشیهٔ برهان). (۲) دربرهان عمود آهنین است وچماق وچوب و کنایه ازقضیب نیز هست.

(۳) یعنی: گاویش (آیا مصحف گاوشوش نیست؟ دهخدا) = گاوودوشه.

(٤) دربرهان بمعنی یکی ازتصنیفات باربدهم هست.

چون متفرق بوداولی وانسب آن بود که بیکجا
نیزنام هر هشت مرقوم شود تامطالعه کنندگانرا
بهتر معلوم گردد وعروس این نسخه رانیزهر هفتی
باشد : ۱- گنج عروس. ۲- بادآورد. ۳- دیبه
خسروی. ٤- گنج افراسیاب ٥- گنج سوخته .
٦- گنج خضرا ۷- گنج شادآورد. ۸- گنج بار
که گنج گاو نیز گویند وحکیم فردوسی درین
قطعه ذکر هر هشت کرده:

نخستین زبنیاد گنج عروس
زچین وز بر طاس وازروم وروس
دگر گنج باد آورش خواندند
که درمخزن خاص شه ماندند
دگر آنکه نامش اگر بشنوی
بخوانی ورا دیبه خسروی
دگر نامور گنج افراسیاب
که کس را نبوده بخشکی وآب
دگر گنج کش خواندی سوخته
کزان گنج بد کشور افروخته
دگر گنج کز در خوشاب بود
که بالاش یك تیر پرتاب بود
که خضرا نهادند نامش ردان
همان کاردان نامور بخردان
دگر آنکه بد شادورد بزرگ
که خواندند نامش گوان سترگ
دگر آنکه بدنام اوگنج بار
ندیده چنان دیدهٔ روزگار

گرس- [بضم گاف] بمعنی جوع و **گرسنگی** باشد(۱). مثالش شیخ احمداطعمه گوید :

بیت ۱

بگشت ازگرس حالم ، حالم اینست
بتنگ آمدشکم احوالم اینست

گرداس- [بضم گاف وراء ودال مهملتین] درفرهنگ بمعنی ظالم و ستمکارباشد (۲).
مثالش نزاری قهستانی گوید:

بیت ۱

اگرحال رعیت هم برین رونق بود فردا
زجمع زادگانش پرشود بازار نخاسان
خدایا بی شبان بگذاشتی این بی زبانان را
مگر توهم ازایشان بازداری شرگرداسان

۳- **گاورس** یکی ازحبوبات که بعربی **دخن** گویند* (۳).

۱- کلمه از«ك» است. ۲- «س» ندارد . ۳- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) دربرهان معنی چرك وریم جامه وبدن هم دارد وگویدبمعنی موی پیچیده وموی پیچه نیز هست که موباف زنان باشد . (۲) برهان گوید **گرداش** نیز باین معنی است
(۳) = **جاورس. ارزن** .

مع الشین



گرزشـ [بفتح گاف وسکون رای مهمله وکسر زای معجمه] تظلم وزاری نمودن . (۱) اما شمس فخری | بضم گاف | آورده گفته:

بیت

مگر سر گرانی گرزش تواند
که بردارد ازمملکت رسم گرزش

واستاد خسروی نیز گوید:

بیت ۱

بده دادمن ازلبانت وگرنه
سوی خواجه خواهم شد ازتو به گرزش

گزارش ـ [بضم گاف وکسر رای مهمله] بمعنی تعبیر خواب باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت ۱

تواین خوابهارا بجز پیش او
مگوو زنادان گزارش مجو

وبمعنی ادا کردن سخن نیز آمده (۲). مثال این معنی شیخ نظامی گوید:

بیت ۱

بیاضش درگزارش هست معروف
که دربردع سوادش بوده موقوف

گوارشـ همان **گوارشت** مرقوم و **جوارش** معرب آنست . مثال معنی اول حکیم اسدی گوید:

بیت ۱

خورش را گوارش می افزون کند
زتن ماندگیها ببیرون کند

مثال معنی دوم فخرالدین گرگانی گوید:

بیت ۱

گوارشهای الوان معطر
سراسر قوت جسم و قوت سر

گاوووش ـ ظرفی کـه در آن شیر دوشند(۳).

گزینشـ [بضم گاف وکسر زای معجمه ونون] بمعنی نیك ازبدجدا کردن که بعربی **انتخاب** گویند (٤). مثالش مولوی معنوی فرماید :

بیت ۲

شه۳ بر آن عقل وگزینش که تراست
چون تو کان جهل را کشتن سزاست

گواش [بفتح گاف وبعضی | بضم گاف | گفته اند وبعد ازگاف واو] رنگ باشد یعنی لون٤ ودر

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه از«س» است . ۳ـ «س»: سه. (**شه** کلمه ایست که درمقام نفرت گویند). ٤ـ تاعلامت ستاره درصفحهٔ بعد را«الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) برهان گوید **گرزش** هم آمده است . «استاد دهخدا کلمه را مصحف **گرزش** = **گزارش** دانسته اند(درحاشیهٔ نسخهٔ لغت فرس اسدی ص ۲۱۲ چاپ مرحوم اقبال) . (۲) دربرهان معنی شرح وتفسیرعبارت نیزدارد وبمعنی پیش کش نیزهست ومعنی گذشتن نیز دارد اما صحیح آنست که درین معنی **گذارش** است. (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین). (۳) = **گمایس** . **گاووشه** . **محلب**(عربی)». وبرهان بمعنی تغار دیواره بلند نیزآورده است که لوله یاناوی مانند جرغتو داشته باشد . (٤) برهان گوید ترجمهٔ خاصیت نیز هست (لغت دساتیری . حاشیهٔ برهان).

فرهنگ |بضم کاف| آمده بمعنی صفت۱ ورنگ .

گرازشـ[بضم کاف وکسرزای معجمه] یعنی خرامندگی ورفتار بناز۲ ودر کشف اللغات |بکسر کاف| آورده واین محل تأمل است وهیچیك ازمؤلفین برین نرفته[اند] *(۱).

گشـ[بفتح] خوب وخوش. وبمعنی رفتار بانازوتکبر نیز آمده(۲).و|بضم کاف| بلغم باشد۳ مثال این معنی دریکی ازتصانیف خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره که مقالات ارسطاطالیس راترجمه کرده واقع شده که «درستی روان به کمی گش وخونست واگرسبکی روان بدرستی وی است» و درستیش بکمی این اخلاطست ازنیست شدن این اخلاط درست تر٤ وسبکتر گردد» (۳).ودر کلام عمیدلویکی نیز بنظر رسیده:

شعر

صدمهٔ تیغ تو عدو کش باد
مغزخصم تو قابل گش باد*

ودر فرهنگ |بکسر کاف| دل باشد (٤) و در تحفة السعادة |بضم| **لاك پشت** باشد (٥).

گرایشـ[بفتح کاف و کسر یاء] بمعنی میل وپیچش باشد (٦) شیخ نظامی گوید :

بیت٥

گهی دل برفتن گرایش کند
گهی خواب را سرستایش کند

گاویشـ بمعنی ابله و بی‌عقل باشد . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

کی عجب گر گاویش ابله گوساله ساز
طبع صاحب کف بیضا برنتابد بیش ازین

گوشـ معروف (۷) وروزچهارم ازماه را نیزگویند و آنرا **جوش** نیز گویند . مثالش مسعودسعد گوید :

۱ـ «س» : صفوت. ۲ـ «س» : نیاز . ۳ـ تاعلامت ستاره را « الف » در حاشیه دارد. ٤ـ«ك»: درست.
٥ـ کلمه از «ك»است .

---

(۱) برهان ندارد. (۲) = **کش**. وبرهان بمعنی کشتی ملاح (مصحف کشتی. حاشیهٔ برهان) ووسوسه ومزاحمت نیز آورده است. (۳) این عبارت ازرسالهٔ تفاحهٔ افضل الدین کاشانی است(ص٦ چاپ تهران مصحح آقای مینوی) وگش صفرا وسوداست نه بلغم . (ازحاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) . (٤) = **قلب** . (٥) معنی اخیر در برهان نیست . = **سنگپشت . کشف** . (٦) قصدو آهنگ ومیل وخواهش وپیچش ازنافرمانی کردن (برهان) . (۷) یعنی: آلت شنوائی آدمی وحیوان، **اذن** (عربی). ودر برهان معنی کنج وگوشه ونظر وانتظار وحفظ ومحافظت نیزدارد .

بیت ۱

گوش روز۲ ای نگار مشکین خال

گوش بر بـط بگیر و نیك بمال

ودر فرهنگ بمعنی منتظر نیز آورده واین بیت مولوی شاهد این معنی است :

بیت ۳

خلقی نشسته گوش ما مست خوش مدهوش ما

نعره زنان در گوش ما که سوی شاه آ ای گدا

ونام فرشته‌ای نیز باشد که موکلست بر مهمات.

گسترش - [بوزن مضطرب] آنچه توان پهن کرد از فروش مطلقا(۱). مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت ۳

بار گاهی بدو نمود بلند

گسترشهای بار گاه پسند

گوهر کش - یعنی دست برنجنی که آنرا مکلل بجواهر کنند. مثالش رفیع الدین لنبانی ٤ گوید :

بیت

زبهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کش

که قطره در خوشابست وسبزه شبه دوال

کذا فی الفرهنگ (۲).

گنج گاومیش. ٥ نام همان **گنج گاو** که مرقوم شد(۳).

مع الفاء

گزاف - سخن بیهوده و کار عبث باشد ودروغ رانیز گویند (٤) . مثالش حکیم ازرقی گوید :

بیت ۳

نه بجود تو ریا ونه بدست تو ستم

نه بلفظ تو گزاف ونه بطبع تو ملال

ودر فرهنگ بمعنی بیحد٦ وبسیار نیز آورده و باین بیت حکیم ازرقی متمسك شده :

بیت ۳

تو آنکسی که زبهر گزاف بخشیدن

زرسم خلق همی گم شود رسوم حساب

گاف - بمعنی لاف باشد (٥) .

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ «س» «الف» : روزی. (متن از «ك» است) .
۳ـ «س» ندارد . ٤ـ «س» : بستانی . ٥ـ این لغت وشرح آن از «ك» است .
٦ـ «س» بیحید .

---

(۱) ونیز اسم مصدر از گستردن . (۲) دربرهان بکسر کاف فارسی (**گوهر گش**) نیز آمده است بمعنی گوهردل. (۳) = **گنج گاوان** (برهان) . (٤) این معنی دربرهان نیست. (٥) سخنان دروغ وگزاف ولاطایل و تجاوز کردن ازحد و اندازهٔ خود ونیز بمعنی شکاف (صحیح در این معنی : **کاف**)(برهان) .

مع الکاف التازی



گدك ـ [بفتحتین] کیپای ۱ کوچك باشد.(۱) مثالش بسحاق اطعمه گوید:

بیت

از بحر سفره نان نرساند بساحلی
کشتی نان گرش نبود لنگر گدك

گزمازك ـ [بفتح گاف وضم زای معجمهٔ دوم] میوهٔ درخت گز باشد و **گزمازو** نیز گویند(۲).

گورك ـ مصغر گور(۳) ونیز سنگ گازری کذافی ادات الفضلاء.

گرمك ـ مصغر گرم. ونیز باقلائی که در آب جوشانند. (٤) مثال این معنی بسحاق اطعمه گوید:

بیت

آل برمك در کرم گرمك فروش ۲ این در ند
این سخن نرمك نمیگویم که هست این مشتهر

گوگردانك ـ [بضم گاف اول وفتح دوم] جعل باشد. (۵).

گزك ـ [بفتح گاف و زای معجمه] آنچه بجهت تغییر ذائقه بعد از پیالهٔ شراب خورند(٦). مثالش شاه طاهر گوید:

بیت ۳

هر که مست ازمی انکار توشد ساقی دور
نقل مجلس بجهنم دهد از بهر گزك

٤ وبمعنی مرضی مشهور که بعربی **تشنج** گویند نیز آمده .*

گردك ـ [بکسر گاف] مصغر گرد. ودیگر خیمهٔ مخصوص پادشاهان باشد. مثالش شیخ

۱ـ «س» : کسای.　　۲ـ «س» : فروس.　　۳ـ «س» ندارد.
٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی پوست پاره‌های شکنبهٔ گوسفند که دوزند واز برنج وگوشت و مصالح پر کنند و پزند (برهان) .

(۲) = **جزمازج** (معرب). **ثمرة الطرفا** و**حب الاثل** (عربی) .

(۳) این معنی دربرهان نیست .

(٤) نوعی خربزهٔ پیش‌رس (برهان) . اماگرمك جزازخربزه است .

(۵) = سرگین **گردانك** . **خنفساء**. قیقور (ترکی) (برهان) .

(٦) = **مزه** امروزی . ودربرهان برای مطلق تغییر ذائقه گفته وبمعنی سرمازده نیز آورده است. ومعنی تشنج ، مرض مشهور ندارد.

نظامی گوید :

بیت

دو گردك داشتی خسرو مهیا

بر آموده بگوهر چون ثریا

وبمعنی حجلهٔ عروس نیز آمده . مثال این معنی مولوی مثنوی گوید :

بیت۱

بجز بانگ دفت نبود نصیبی

که هستی چون خصی دردور گردك

وبمعنی چیستان نیز آورده درفرهنگ و بمعنی **کلنبهٔ**۲ مرقوم(۱) نیز گفته. ۳ودریکی ازنسخ بمعنی زفاف آمده (۲) واین بیت مولوی مؤید این معنی است :

بیت

بعدازین اندر شب گردك بفن

امردی را بست جنی همچوزن

گچك٤ـ [بجیم فارسی] بوزن ومعنی **غچك** باشد درفرهنگ که **کمانچه** نیز گویند. مثالش خوارزمی گوید :

بیت

زهر موچون گچك میکرد فریاد

دل اصحاب میگشت از غم آزاد

گلناك ـ [بضم گاف وسکون لام وبعدازلام نون] باروی دزباشد کذافی ادات الفضلاء ودر کشف اللغات **گلشاك** آمده که بجای نون شین ۵ معجمه باشد ۱ و بمعنی بازوی در گفته چون شاهدی نداشتیم هردومعنی رانوشتیم (۳).

گلكـ [بضم گاف] مصغر گل . و بمعنی طعنه نیز آمده چنانکه حکیم سنائی فرماید :

بیت

تاکی زراه رشك برین وبرآن همی

بهر گل وکلاله خوبان گلك زنیم

۱ـ کلمه از«ك»است. ۲ـ «ك»: کلبه .

۳ـ ازاینجا تاپایان مطلب از«ك» است.

٤ـ این لغت وشرح آن از «ك» است.

۵ـ «س»: بشین.

---

(۱) نانی که درون آنرا پرازحلوای قند ومغزبادام وپسته وغیره کنند وپزند .

(۲) دربرهان معنی زفاف نیست وبمعنی ترجمهٔ جمله نیزآورده است . ومعنی خرگاه که خیمهٔ بزرگ مدورباشد نیزدارد.

(۳) دربرهان صورت ومعنی اخیر نیست .

وحکیم سوزنی نیزفرماید :

بیت۱

گر بیش گل کشم کله مشکبوی تو

برمن کلک مزن که نیندیشم از کلک

ودر فرهنگ بمعنی **کوژده** نیز آورده که صمغی است .(۱) .

گویك ـ مصغر گوی . و دیگر تکمه را گویند(۲) .

گدرك۲ ـ [به دال ورای مهملتین . بوزن بدرگ]در فرهنگ سلاح جنگ باشد (۳) . استادفرخی گوید :

بیت

روزوشب دربرتو گدرك۳ بالیده چو سرو

سال ومه برکف تو بادهٔ آسوده چو رنگ

گوش خزك ـ [بفتح خا و زای معجمه] **هزارپا** را گویند . و **کوش خارك** نیز گویند(٤) .

گوزكـ[بضم کاف وفتح زای تازی] کعب پا که آنرا **پژول** نیز گویند(٥). ٤ مثالش شاعر گوید دراختلاجات:

بیت

گوزك راست گر جهد یکچند

گردد از ناز و کام خوشنومند

ونیز مصغر گوز بهردومعنی(٦)*.

گوشكـ مصغر گوش. ودیگر صاحب ملازه را گویند و اورا **کام فروو آمده** نیز گویند و درفرهنگ بمعنی آن دوگوشت پاره که مانند دو بادام دردرون دهن برسرحلقوم میباشد و بتازی **لوزتان** گویند آمده.وگوشهٔ فرج را نیز گویند۶ (۷) .

مع الکاف الفارسی



گاورنگـ گرزفریدون که بصورت گاوی ساخته بودند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت۷

خلیدی بچشم اندرش کاویان

شکستی بتارك برش گاورنگ

و حکیم فردوسی نیز گوید:

بیت

بیامد خروشان بدان دشت جنگ

بجنگ اندرون گرزهٔ گاورنگ

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ بجز«ك» :گردك. ۳ـ دردیوان فرخی : دلبر. (ودرین صورت شعرشاهدنتواندبود) . ٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٥ـ «س»: کبورك. ٦ـ عبارت اخیراز«ك» است . ۷ـ «س» ندارد .

---

(۱) نوعی ازصمغ است وآن ازبوتهٔ خارجهودانه حاصل شودوعربان **عنزروت** گویند(برهان).

(۲) برهان فقط بمعنی تکمه وگوی گریبان آورده است. (۳) = **گدر** .

(٤) = **گوش خزه. گوش خبه. گوش خز. گوشالنگ**. (٥) = **قوزك** (در تداول عامه) .

(٦) دربرهان معنی مصغر گوزنیست . (۷) معنی اخیردربرهان نیست.

گاومشنگـ نوعی ازحبوب باشد کـه چون پوستش دور کنند بعدس مقشرماند و آنـرا **دیوشنگ** نیز گویند.

گالبنگـ[بسکون لام ونون] گیاهی است که درمیان غله روید و غوزهٔ کنگره‌دار کـند مانند غوزهٔ لاله ودردرون آن چنددانه باشد که خوردن آن مستی‌ودیوانگی آرد. مثالش سوزنی گوید :

بیت۱

تا بنگ و گالبنگ بدیوانگی کشند
دیوانه باد خصم تو ازبنگ و گالبنگ

وهربنگ نیز گویند .

گوشت آهنگ۲ ـ همان **گوشت آهنج** مرقوم(۱) . و درفرهنگ بمعنی **غلیواج** نیز باشد .

گوگـ[بوزن خوك] تکمه باشد(۲) وبمعنی جوششی که براعضای مردم پـدید آید و پخته نشود(۳) وبمعنی گوساله نیز آمده . کذا فی الفرهنگ(٤) .

گنگـ[بوزن سنگ] چندمعنی دارد: اول بتخانه باشد درتر کستان(٥) دوم رودی بزرگ باشد در هندوستان . بهر دو معنی خسروانی گوید :

بیت۱

تا چون بهار گنگ شد ازروی توجهـان
دوچشم خسروانی دو رود گنگ شد

سوم جزیره را گویند . مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت

همانگه سپاه اندر آمـد بجنگ
سپه همچو دریا و دریـا چو گنگ

چهارم شهریست درتر کستان . پنجم خم بـاشد که برپشت پیدا شود مثالش شمس فخـری گوید:

بیت

اگرجلال توازچرخ متکاسازد
زبار قدرتودرخط۳محور افتد گنگ

۱ـ این لغت وشرح آن از«ك» است .

۲ـ کلمه از«ك» است. ۳ـ «س» : حفظ .

---

(۱) قلاب گوشت ازدیگ برآوردن (برهان) .

(۲) تکمه گریبان وآنرا گوی گریبان نیز گویند (برهان).

(۳) = ثؤلول. زگیل . گوگه . اژخ . قوقه . بالو.

(٤) = گوگه .

(٥) بتکده‌ای ازبتکده‌های چین (برهان).

وبمعنی کوژ پشت نیز آمده مؤید این معـنی مسعودسعد گوید :

بیت ۱

بارمنت بسی است برسر جود
زین سبب گشت هرسه حرفش گنگ

وعمید لویکی نیز گوید :

بیت

ای پهلوی که زیر طناب سرادقت
گردون همی خمیده رود بر مثال گنگ

ودر ادات الفضلاء نـام بیت الـمقدس باشد ودر فرهنگ بمعنی بادی که بسبب سودا درتن مردم پدید آید و بدانجهت بن مویها خارش گیرد وتا موی را بر نکنند آرام نگیرند نیز آمده . چنانکه سوزنی گوید:

بیت

تا بر کند حسود تو سبلت بـدست خویش
در سبلت حسود تو افتاده باد گنگ

ونام کوهی نیز آورده (۱) وباین بیت فردوسی تمسك نموده :

بیت ۲

یکی زنده پیلست بر کوه گنگ
اگر باسلاح اندر آید بجنگ

گیرنگـ نام دیهی است ازاعمال باورد . مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

حبذا کیر قاضی گیرنگ
آنکه دارد زسنگ خارا ننگ

گاوشنگ ـ [بفتح شین معجمه] چوبـی که گاو بدان رانند و **غاوشنگ** نیز گویـند ||و گذشت||(۲).

گریسنگ۳ [بفتح گاف وسین مهمله و کسر رای مهمله] مغاك باشد درنسخهٔ میرزا و |بضم گاف و شین معجمه (۳) | نیز بنظر رسیده ودر فرهنگ |بکاف تازی (٤) | آورده.

گلبانگ ـ [بضم کاف] آواز بلـبل و بانگی که قلندران بیکبار بر کشند کذا فی الادات (۵). مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت

دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد
که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ تست

۱- کلمه از «ك» است .
۲ـ «س» ندارد .
۳ـ «س». گرسنگ.

(۱) در برهان معنی نام شهری درشرق خطا(ختا) که **گنگ دژ** همان است وبمعنی نیکو وخوب وزیبا ونام شهر تاشکنت که چاچ گویند (ظاهراً کنت مخفف تاشکنت ، تاشکند. حاشیهٔ برهان) نیزدارد. (۲) = **گاوسنگ** (برهان).
(۳) یعنی : **گریشنگ**. (امابرهان ندارد. وذیل گریسنگ بمعنی آواز بلبل و بانگ قلندران نیز آورده است) (٤) یعنی: **کریسنگ** ودر برهان **کریشنك** و **کریشك** هم آمده است. (۵) = **گلبام** .

گنگ[بضم کاف]معروف(۱)ودیگر لوله‌ای باشد مجرای آب‌را که‌ازسفال سازند(۲)مثال معنی اول شیخ نظامی گوید:

بیت ۱

حقه پر آوازه زیك دربود

گنگ شودچون‌دهنش پر بود

گوشالنگ-[بضم کاف باشین‌معجمه‌و فتح لام] همان **گوشخزك** مرقوم که **هزارپا** باشد(۳).
مثالش‌سراج‌الدین‌راجی گوید:

بیت

قول ناصح بگوش دلداده

میخلد همچوپای گوشالنگ

گاومیسنگ۲-[بسکون‌واو وسین مهمله وکسرنون] نام‌مرغکیست از گنجشك بزرگتر وپرهای‌سراو سفیدمیباشد(٤).

مع اللام

گول-[بضم کاف] بمعنی ابله‌ونادان[باشد] مثالش ملاجامی گوید:

بیت ۱

همه مشغولی عالم گولیست

ترك گولی بخدامشغولیست

و دیگر بمعنی آبگیری‌باشد که آب‌تنك‌در آن ایستاده‌باشد.مثالش ابوشکور گوید:

بیت

گولی‌تو ازقیاس که گر۳ بر کشد کسی

یك کوزه‌آب ازآن بهمان‌تیره‌تر شود

و در ادات بمعنی کوف که جغدباشدنیز آمده‌و بمعنی آبگیر وجغد٤ [بکاف‌تازی(۵)]نیز آورده.

گال-نوعی ازغله که جاورس نیزگویند و بمعنی سر گین گوسفند که‌ازپشم‌دبر ودنبهٔ او آویخته باشدنیز آمده . مثال‌معنی‌اول مسعودسعد گوید:

بیت ۱

من‌وغلام و کنیزك بدان شده قانع

که‌هرسه‌روز همی‌یافتیم‌یك‌من گال

و درفرهنگ بمعنی فریادبلندنیز آمده‌چنانکه

۱- «س» ندارد.	۲- «س» : **گاویسنگ** .
۳- کلمه از«ك» است.	٤- «س»: جعد .

---

(۱) یعنی آنکه سخن نتواند گفت. لال ابکم.

(۲) = تنبوشه . **هنگ** (بضم اول درتداول مردم‌قزوین) .

(۳) برهان‌ندارد .

(٤) دربرهان هیچیك ازدوصورت متن وحاشیه نیست .

(۵) یعنی **کول**. ودربرهان بمعنی فریب‌ومکر نیزهست.

شاعر گوید :

بیت ۱

همچو پروانه بگرد تو پر و بال زنم

هر سحر که بسر کوی تو من گال زنم

وبه‌معنی نوعی از عنکبوت زهر دار که **غنده**۲ نیز گویند هم آورده (۱).

گنگل-[گاف دوم نیز فارسی بوزن صندل] مزاح و ظرافت باشد. مثالش مولوی معنوی فرماید:

بیت ۱

چونکه۳ درملکش نباشد حبه‌ای

جز پی گنگل نپوشد جبه‌ای

گاودل ـ بمعنی احمق و بددل باشد (۲) .

مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت ٤

پیش سپاه شیردلت خصم گاودل

روباه ماده‌ای بریك گله شیر نر

گربال ـ[بفتح گاف] غربال باشد. و|بضم گاف| نام ولایتی است ازفارس که برنج آنجا میشود و مشهورست کذا فی الفرهنگ اما |بکاف تازی(۳)|مشهورست۵ و **گلباد** نیز مسموع شد |بضم گاف و آخرش رای مهمله|*.

گردنگل ـ [بفتح گاف ودال وکاف دوم نیز فارسی وسکون راء ونون] ابله و بی‌اندام بود ودیوث را نیز گویند.

گولـ[بفتح گاف وسکون واو]پشمینه‌ایست با موهای آویخته که درویشان دارند و بعربی **دلق** گویند کذا فی الادات الفضلاء .

گسیل ـ [بضم گاف وکسر سین مهمله] دفع کردن وفرستادن باشد(٤) مثالش سراج‌الدین راجی گوید :

[بیت]

پی عشرت باو دمساز گشتم

گسیلش کردم وخود باز گشتم

گریال ـ [به‌یای حطی . بوزن غربال]یعنی آن تختهٔ هفت‌جوش که چون طاس بن سوراخ که

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ «س» : کیرغنده ؛ «الف» : یرغنده (متن از «ك» است) . ۳ـ مع الاسف نسخهٔ«ك»ازاینجا تا اواسط حرف لام (که‌درجای خود بدان اشاره خواهیم کرد) . افتادگی دارد . ٤ـ «س» ندارد . ۵ـ ازاینجا تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) دربرهان معنی دورمقابل نزدیك وغوزه وغلاف پنبه و شغال (مخفف شگال. حاشیهٔ برهان.) وغلطیدن وفریب‌دادن وخروس نیزدارد .

(۲) برهان ندارد .

(۳) یعنی: **کربال**.(واین صحیح است، وبرهان نیزاین صورت‌رادارد) .

(٤) = **گسی** . ودربرهان معنی وداع کردن نیزدارد .

برسر آب اندازند و **گری** گویند پر شود و در آب فرو رود، چوبی بر آن زنند تا بدانند که یك گری گذشته است. مثالش شاعر گوید :

نظم[۱]

دانی چراست نالهٔ گریال[۲] هر گری

یعنی که این سرای مقام درنگ نیست

گلگل ـ [بفتح گافین] در فرهنگ بمعنی نوعی از لیمو که مقدار نارنجی شود وچنـان ترش باشد که سوزنی در آن خلانند و بگذارند بعداز زمانی بیرون کشند سوزن گداخته شود، و | بضمتین | نام داروئی بود[۳] که **مقل** نیز گویند .

گوگال ـ [کاف دوم نیز فارسی . بوزن رومال] **جعل** باشد که **خنفساء** نیز گویند(۱).

مع المیم



گاودم ـ بوق کوچك باشد یا نای روئین که برصورت دم گاو ساخته باشند ودروقت جنگ زنند وبه **نفیر** مشهورست کذا فی التحفه. ودر ادات الفضلاء چیزیست که دو وقت بردر پادشاهان زنند و در روزجنگ زنند و بعربی آنرا **بوق** گویند(۲). مثالش شهنامه فرماید* :

بیت

سفیده چو زد نای روئینه خم

خروش آمد و نالـهٔ گاودم

گل گندم ـ [بکسر گاف اول و فتح دوم وسکون لام] بیخ گیاهی که پنجشش دانهٔ گندم بهم چسبیده را ماند(۳). کذا فی الفرهنگ[٤] اما ا چنین مسموع شد که ازقسم نباتات نیست بلکه از ارضیاتست وآنرا **گوزگندم** نیز گویند |بفتح گاف| ومعرب آن **جوزجندم**[٥] است ودر میان آن چیزی بشکل گندم میباشدوازادویهٔ مسمن مبهی است وفعل عجیب ازخواص آن منقولست که اگر یك دورطل آنرا باده رطل آب وعسل ممزوج کنند فوراً شراب مسکر میشود*.

گاوچشم ـ گلی باشد که بعربی **عرار** گویندش |بعین مهمله و رائین مهملتین . بوزن قرار| کذافی السامی. ودر کتب طبی بمعنی نوعی ازبابونه باشد که آنرا **بابونهٔ گاو** گویند(٤) . مثالش شیخ نظامی فرماید :

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ «س» : گریان.
۳ـ کلمه در «الف» زیرسطر درحاشیه است. ٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٥ـ «س»: چندم.

---

(۱) رجوع به گوگوانك شود .
(۲) برهان ندارد. (۳) برهان گل گندم ندارد اما گوز گندم را آورده است. (٤) در برهان است که آنرا بعربی **عین البقر** ودر موصل **شجرة الکافور** وبیونانی فربانوزن خوانند و گوید بعضی گویند نوعی ازانگور کوهی است که بعربی عین البقر خوانند. وبمعنی فراخ چشم نیز آورده است .

بیت ۱

زبس کش گاوچشم و پیلگوشست

چمن چون کلبهٔ گوهر فروش است

گورچشم ـ یعنی جامه که بر آن چشم گور بسیار نقش کرده باشند و آنرا بعربی **معیر** خوانند [بضم میم و فتح عین مهمله و یای حطی مشدد] مثالش شیخ نظامی فرماید :

بیت

قزاگندی از گور چشم حریر

بپوشیدو فارغ شد از تیغ و تیر

گام ـ بمعنی قدم باشد(۱). مثالش اخسیکتی گوید در تعریف اسب :

بیت

گامی همی نهاد گشاده‌تر از امل

در رهروی کشیده‌تر از قد انتظار

گژم ـ [بازای فارسی] در مؤید نام درختی است [و اشعار بحر کتش نکرده] . و در تحفة السعادة [بضم گاف] نام مردیست. و در فرهنگ [بفتح گاف وسکون زای فارسی] درخت گز باشد. (۲) .

گلبام ـ بانگی که قلندران بر کشند (۳) و کوس که بنوازند . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت ۲

بختش بصبح خیزی تا کوفت کوس دولت

گلبام کوس او را دستان تازه بینی

گترم ـ [بضم گاف و راء و سکون تاء] سخنی که از حد گوینده متجاوز باشد و **لاف و گزاف** نیز گویند .

مع النون



گردبندن ـ [بفتح گاف و باء و دال و سکون رای مهمله] بمعنی گردن بند باشد در تحفه (٤)، مثالش حکیم رودکی گوید :

بیت

بزرگان جهان چون گردبندن

تو چون یاقوت سرخ اندر میانه

---

۱ ـ «س» ندارد .

۲ ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱) در برهان معنی مسافت مابین پایها در وقت راه‌رفتن و معنی لجام (مخفف لگام . حاشیهٔ برهان) ومعنی روستاو دهکده نیزدارد .

(۲) در برهان بضم اول درخت **سده** است که **پشه‌غال** و **شجرة البق** باشد و بمعنی اندوه ودل تنگی هم بنظر آمده است (مصحف گرم. حاشیهٔ برهان) .

(۳) = **گلبانگ** .

(٤) برهان ندارد .

و۱ استاد لامعی جرجانی نیز گوید :

بیت

چون گوشوار اوست بزردی رخان من
همچون سرشك دیدهٔ من گردبندنش*

گواران۲ ـ یعنی گوارا۳. مثالش امیر خسرو گوید .

بیت

همی ریزی بیاری خون یاران
همین باشد سزای دوستاران
بخون بیدلان خود مکن خوی
که کس را نامد۴ این شربت گواران

گن و گین ـ یعنی صاحب وخداوند واین لفظ را مفرد استعمال نکنند بلکه با کلمه ترکیب کنند چون غمگن و شوخگین . کذا فی التحفه وبخاطر میرسد که این دو لفظ مختصر آگن وآگین مرقوم باشد بمعنی دوم و سوم یعنی آنچه جوف چیزی بآن پر کنند وپر کننده وپرشونده (۱) . مثال اول شیخ سعدی گوید :

بیت

قلم بطالع هیمون و بخت بد رفتست
اگر تو خشمگنی ای پسر وگر خشنود

مثال دوم خاقانی گوید :

[بیت]

مرگ از پی خلاص تو غمخوار واسطه است
جان کن نثار واسطه غمگین چه مانده ای

گران ـ [بکسر] بمعنی ضد ارزان باشد یعنی پرقیمت. وبمعنی سنگین نیز آمده که ضد سبك باشد وبر شخصی که ممل ومکروه طبایع باشد نیز اطلاق کنند۱. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید :

بیت

اگر يك پشیز آورد سر مپیچ
گرانست اگر راست خواهی بهیچ

مثال معنی دوم حکیم فردوسی گوید :

[بیت]

چو تنگ اندر آورد با او زمین
فرو هشت گرز گران را بزین

۱ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۲ـ بجز «غ» و «ن» : گوران .

۳ـ «س» : گورا .

۴ـ «س» : ماند .

---

(۱) برهان بمعنی صفت گرفته است هرگاه باکلمه ای ترکیب شود . وبضم اول گن را مخفف گند داند که خصیه است.

ومثال این دومعنی خواجه آصفی نیز دریك بیت گفته چون بغایت خوب گفته مرقوم میشود که:

بیت

فروخت رطل گران را بعالمی زاهد
که صدهزار بلا بر گران فروش رسد

مثال معنی سوم(۱) شیخ سعدی گوید :

[بیت]

گر گرانی به پیش شمع آید
خیزش اندر میان جمع بکش
ورشکرخنده ایست شیرین لب
آستینش بگیرو شمع بکش*

گرازان ـ یعنی خرامان و جلوه کنان ، وجمع گراز(۲). مثالش فردوسی بهردو معنی گوید :

بیت

گرازان گرازان نه آگاه ازین
که بیژن نهادست بر بور زین

گزارشن ـ [بضم گاف] همان **گزارش** مرقوم . مثال معنی اول (۳) زراتشت بهرام گوید :

شعر

چو بشنید دغدو گزارشن خواب
سوی خانه بگرفت رفتن شتاب

گلزریون ـ دو معنی دارد در فرهنگ اول شهریست که در آنطرف چاچ واقعست . مثالش فردوسی گوید :

شعر۲

سپهدار با لشکرو گنج و تاج
بگلزریون زانسوی شهر چاچ۳

ونام رودیست که بآن شهر منسوبست مثال این معنی‌هم او(٤) فرماید :

بیت

بدی نام آن رود گلزریون٤
که بد در بهاران چودریای خون

گلنگبین ـ [بضم]نام ترکیبی چون گل قند اما٥ کلقندممزوج ازگل وقندست وگلنگبین ازگل وعسل. مثال ابومنصور عمارة بن محمد مروزی گوید :

بیت

گر بر کران دجله کسی نام اوبرد
آب انگبین ناب شود، گل گلنگبین

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ کلمه از «ن» است.
۳ـ «س» : تاج. ٤ـ «س» : گلزیون.
٥ـ «س» : اماچون .

---

(۱) برهان معنی اخیر را ندارد و بضم اول گوید معنی گندم‌وجو درو کرده که با خوشه باشد دارد .

(۲) یعنی:خوك نر. (۳) یعنی : معنی تعبیر خواب . (٤) یعنی: فردوسی .

گلیون ـ [بوزن مفتون] نوعی از اقمشه که هفت رنگ باشد و **انگلیون** نیز گویند.(۱).

گریون ـ بوزن و معنی همان **بریون**۱ که نام علتی است.(۲) .

گاوآهن ـ آهنی باشد که بر سر خیش نصب کنند و زمین را بآن شدیار کنند . مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت۲

کشاورز برگاو بنده لباد
زگاوآهن و گاوجوید مراد

گرازیدن ـ یعنی به تبختر و ناز رفتن و خرامیدن . مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۲

تا زگرازیدن و چمیدن گویند
درچمن خرمی چمی و گرازی

گزینـ [بضم گاف] گزیده و منتخب باشد. و دیگر اسم فاعل باشد چون خلوت گزین. و دیگر بمعنی امر بگزیدن. مثال معنی اول خلاق‌المعانی گوید :

بیت

چو من گزین سخنها بخدمت آوردم
مرا زبهر۳ چه تشریف برگزین ندهند

و مثال دوم انوری گوید:

نظم۳

دندان سنان آسمان خراش
آغوش کمند آشتی گزین

و مثال معنی سوم مولانا جامی گوید:

شعر۳

زمانی باخود آ این بیخودی چند
خردمندی گزین نابخردی چند

گرگن ـ [گاف دوم نیز فارسی و مکسور] یعنی صاحب جرب. مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت

گر نخواهی رنج گر، از گرگنان پرهیز کن
جهل گرست ای پسر، پرهیز کن زین زشت گر ٤

و **گرگین** نیز آمده [بزیادهٔ یاء] (۳) چنانکه۵ حضرت شیخ بهاءالملة والدین العاملی قدس سره گوید:

۱ـ بجز «س» : **پریون**. ۲ـ «س» ندارد.
۳ـ کلمه از «ن» است. ٤ـ «س»: گرد .
۵ـاصل: چنانچه .

---

(۱) مخفف انگلیون (حاشیهٔ برهان). وبرهان گوید آنرا **بوقلمون** نیز گویند .
(۲) = قوبا (عربی). گراوون. (۳) در برهان گرگن بضم اول و ثالث بمعنی **دلمل** که غله ایست که هنوز خوب نرسیده باشد و گاهی در آتش بریان کنند و خورند . و گرگین بضم اول نام پهلوانی ایرانی پسر میلاد دانسته شده است .

بیت

برتو گر از صبر نگشاید دری
از سک گر گین گبران کمتری

گونه گون ـ یعنی لون لون و رنگارنگ. خلاق المعانی گوید :

شعر۱

پرجوش دیگ سینه چه داری چو میپزند
در مطبخ ابیت ترا گونه گون طعام

و **گوناگون** نیز گویند چنانکه۲ شیخ سعدی گوید:

بیت

آن پر از لاله‌های رنگارنگ
وین پر ازمیوه‌های گونـ گون

مثال هر دو را فخرالدین گرگانی نیـز گوید:

بیت

سرایان بود چون بلبل همه راه
بگوناگون سرود و گونه گون راه

گوزبن ـ یعنی درخت گردگان. حکیم سنائی گوید :

بیت

کرده‌ای همچو گوزبن گردن
از چه از عشوه وزقفا خوردن

گلان ـ [بضم گاف] یعنی نان میده که بمقدار کف دست سازند و در روغن بریان کنند و دو پوست۳ شود و در شیره اندازند بغایت لذیذ باشد. مثالش سوزنی گوید:

بیت٤

رخ احباب تو طریست چه گل
خوش و شیرین تر از گلان و گلاج

او معنی گلاج مرقوم شد او گلان بمعنی افشاننده نیز باشد . مثالش زراتشت بهرام گوید :

بیت۱

سحر که باد برگ گل گلانست
ز درد آن فغـان بلبلانست

و **گلاندن** و **گلانیدن** یعنی افشاندن و افشانیدن(۱) .

گردن ـ معروف(۲) وجمع آن گردنها باشد ودیگر بمعنی قوی و باقدرت باشد۵ وجمع آن گردنان باشد.* مثال هردومعنی حکیم سنائی گوید :

بیت

کرده دررشته رمح مردافکن
مهـرهٔ گردن بسی گردن

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ اصل: چنانچه.
۳ـ «س» : پوشت. ٤ـ «س» ندارد .
۵ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان بمعنی تکان وافشان وجمع گل نیزهست.
(۲) یعنی: قسمتی ازبدن که میان سروتنه قراردارد. عنق. جید(عربی) .

مثال جمع بمعنی دوم خاقانی گوید :

بیت

اوسر گران با گردنان من در پی اش بر سر زنان

دلها دوان دندان کنان دامن بدندان دیده‌ام

گمان -|بضم گاف| بمعنی شك باشد ضد یقین (۱) حکیم خاقانی گوید:

[بیت]

دیدن ونادیدنش بود بنزدیك خلق

که چوجمال یقین که چوخیال گمان

وازین بیت حکیم عنصری نیز ظاهر میشود که گمان بمعنی اندیشه وخیال نیز آمده باشد که:

بیت۱

چنان ترسد ازتو گمان مخالف

که گوئی تو اندر میان گمانی

گیوگان- |بکسر کاف| بمعنی گیو واولاد اوباشد فردوسی گوید:

[بیت]

هشیوار وز تخمهٔ گیوگان

که ازدرد وسختی نگردد ژکان

و همچنین اولاد کشواد را **کشوادگان** و اولاد کاوه را **کاوگان** گویند چنانکه۲ در شهنامه آمده ودر فرهنگ مسطورست که گیوگان نام یکی ازپهلوانان باشد که پسرش گرازه نام داشت و این معنی محل تأملست.(۲)

گذاردن و **گذاشتن** - یعنی وضع کردن ونهادن(۳) مثالش نیز آمده۳ . مثال دوم بمعنی اول(٤) شیخ سعدی گوید:

[بیت]

مشقت نیرزد جهان داشتن

گرفتن بشمشیر وبگذاشتن

مثال اول بمعنی دوم (٥) استاد قطـران گوید:

[بیت]

وربدولت روزگار ازچرخ بگذارد سرم

خادم آن در گهم جاوید وخاك آن درم

مثال دوم بمعنی دوم (٦) فردوسی گوید:

بیت

ورا خواندندی گو گرد گیر

که از کوه بگذاشتی تیغ وتیر

۱- «س» ندارد. ۲- اصل: چنانچه.

۳- کذا عبارت ناقص است درهمهٔ نسخه‌ها وعلی‌الظاهر بجای این‌عبارت ناقص بایدجملهٔ «و بمعنی گذرانیدن نیز باشد» می بود چه در سطور بعد باین معنی اشارت میکند .

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) درشاهنامه نیزهمان بمعنی اولیست ودرمورد گرازه نیزازخانوادهٔ گیومراد بوده است نه پدراو.(شاهنامه‌چاپ بروخیم‌ص۱۰۸۰ ج۲) (۳) در برهان معنی گذرانیدن نیزدارد .

(٤) یعنی: وضع کردن ونهادن.

(٥) یعنی: مثال گذاردن بمعنی گذرانیدن.

(٦) یعنی: مثال گذاشتن بمعنی گذرانیدن .

گنج روان ـ یعنی **گنج قارون** . مثالش اسفرنگی گوید:

بیت

گر سپاهی کشد اقبال تو بی‌منت تیغ
دشمن ملك دهد گنج روان نعل بها

گولخن ـ یعنی **گلخن**(۱). مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت۱

شکوه و بوش تو وحشمت ترا چه زیان
ز گفت‌وگوی۲ دوسه خاکپاش گولخنی

و مولوی مثنوی نیز گوید :

بیت۱

هر کرا گلشن بود بزم و وطن
کی خورد او باده اندر گولخن

گوزنـ گاو کوهی باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت۱

درو دید چون اژدها در گوزن
بخشمی که دور افتد از سنگ وزن

گردگریبان ـ بمعنی پیرهن باشد در فرهنگ(۲).

گراورنـ [بفتح گاف با رای مهمله و بعد از الف رای مهملهٔ مضموم] مرضی که پوست بدنرا ضایع کند و **انروب** و **گر** نیز گویند و بعربی **جرب**۳ خوانند(۳).

گاویزنـ [بواو و زای معجمه بوزن باریدن] چیزی که از زهرهٔ گاو برآرند چنانکه ٤ **حجرالتیس** را اززهرهٔ بز کوهی، وآن‌چیزی است که در زردی مشابهت بزردی بیضهٔ مرغ دارد وچون اززهره بیرون آرند محکم نباشد اندك زمانی دردهان گیرند محکم شود وآنرا **مهرهٔ زهرهٔ گاو** نیز گویند وبعربی **جاویزن** گویند(٤) .

۱ـ «س» ندارد .
۲ـ کلمه در «الف» درحاشیه بالای سطراست .
۳ـ «س»: چرب.　　٤ـ اصل: چنانچه .

---

(۱) یعنی :آتشگاه حمام. **تون** .
(۲) = یك تهی . سربال (عربی) (برهان) .
(۳) = **گریون. بریون. پریون. قوبا. داد** .
(٤) = **گاوسنگ. گاوزهره** .

گرائیدن ـ [بوزن سرائیدن] یعنی میل کردن و آهنگ کردن و دیگر بمعنی پیچیدن باشد. گویند سر گرائید یعنی سر پیچید . وصاحب فرهنگ منظومه بمعنی حمله بردن نیز آورده و گفته:

بیت ۱

حمله بردن بود گرائیدن
کارزارست جنگ و کوشیدن

گرگان ـ [بضم گاف] نام ولایتی است مشهور که تعریب آن **جرجان** است. وجمع گرگ نیز باشد.(۱) مثال هـر دو معنی فخرالدین جرجانی گوید:

[بیت]

چنان بی بیم وایمن کرد گرگان
که میشان راشبان گشتند گرگان

گزیدن ـ بـریدن بدندان و بدندان گرفتن وترسیدن، وبرنیش زدن حیوانات بغیر دندان نیز اطلاق کنند(۲).

گزردن ـ [بضم گاف وفتح زاء ودال] چاره کردن باشد . **گزریدن** مثله(۳) .

گوسپندکشان ـ نام عید قربان باشد . مثالش رودکی گوید:

بیت ۱

خجسته باد ترا عید گوسپندکشان
که توهمیشه درخت خجستگی کاری

گوهران ـ بمعنی ۲ عناصر اربعه باشد، مثالش اسفرنگی گوید :

بیت ۱

طاهر پاک گوهر آن کز نظر سعادتش
فیض کمال قدسیان یافت مزاج گوهران

گوی گردان ـ همـان **گوگردانک** ۳ مرقوم یعنی **جعل**(٤).

گریوان ـ یقهٔ جامه و پیراهن باشد و **گریبان** نیز گویند چه **گری*** ، گردن و **وان** و **بان** ٤ نگاه دارنده باشد، یعنی نگاهدارندهٔ گردن(٥) .

گرمابان ـ [بفتح] حمام باشد که **گرمابه** و گرماوه ٥ نیز گویند. مثالش بدیع سیفی گوید درقسمیه :

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ «س»: یعنی.
۳ـ «س». گوی گردانك . ٤ـ «س»: یان .
٥ـ «س»: گرماوه .

---

(۱) دربرهان معنی اخیر نیست وبمعنی دشت وبیابان نیز آورده است.
(۲) دربرهان بضم اول معنی انتخاب کردن وبرچیدن نیزدارد.
(۳) صورت اخیر دربرهان نیست. (٤) = خنفساء . **سرگین گردانك**.
(٥) گری درتداول امروزا گل مبدل آن درتداول مردم قزوین) بمعنی گردن است نه گری.

بیت

ببانگ ماهی بریان وریش بزغاله
بحرمت رسن و دلو چـاه گرمابان

کذافی الفرهنگ(۱) .

گلیگان ـ گیاهی بدبو که **کماو گل گنده** نیز گویند.

گوردین ـ [بهرا ودال مهملتین . بوزن دوربین] گلیم باشد . مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

سلاحت بهردین بهتر که زنبوراز پی شهدی
چو کیلی گوردین پوشست وژوبین کرده ماکانی

و در فرهنگ |بکاف تازی(۲)| آورده . و **گوردی** |بحذف نون| نیز گویند(۳) .

گزاردن ـ ادا کردن ونقش باریك کردن.

گزاریدن مثله(٤) .

گشن ـ [بضم کاف وسکون شین] نر باشد که بتازیش فحل گویند (٥) . مثالش مولوی معنوی گوید :

بیت

آن مه که زپیدائی۱ در چشم نمی آید
جان از مزهٔ عشقش بی گشن همی زاید

و بمعنی طالب نر شدن وبار گرفتن مادهٔ سایر حیوانات نیز آمده ومؤیداین دومعنی شیخ نظامی فرماید:

بیت

زدشت آن گله را در هرقرانی
بگشن آید تکاور مـادیانی

بفرمان خدازو گشن۲ گیرد
خدا گفتی شگفتی درپذیرد

گورخان ـ نام پادشاه ختن (٦) . ونیز نام بهرام گور.مثال معنی اول شیخ نظامی گوید:

بیت

قدرخان زچین گورخان ازختن
دبیس از مداین ولید از یمن

۱ـ «س»: بیدای .

۲ـ «س»: گش .

---

(۱) در برهان مخفف گرمابه بان نیزدانسته شده است .

(۲) یعنی : **کوردین** . (۳) برهان این صورت را ندارد وکوردین را بمعنی جامهٔ پشمین نیزآورده است

(٤) دربرهان گزاریدن معنی سخن گفتن وگزرانیدن یعنی درگزار کردن نیزدارد .

(٥) و درخت خرمای نر و در برهان بمعنی بار ور شدن درخت خرما نیز هست .

(٦) لقب ملوك گورخانیه یاقراخطائیه. (حاشیهٔ برهان. مصحح دکتر معین) .

مثال معنی دوم امیر خسرو گوید:

بیت ۱

چرخ از آن گور گیری بهرام

گورخان زمانـه کردش نام

گوهریدن ۲ ـ یعنی چیزی را بچیزی بدل کردن .

گروگان ـ مرهون . وآلت تناسلی کـه بتازی **قضیب** گویند(۱). مثال معنی اول امیر خسرو گوید:

نظم ۳

شه گم گشته هوش یافته جان

بچندین حسرتش جانی گروگان

مثال معنی دوم سوزنی گوید :

شعر ۳

تازبازان چو ۳ ترا پیش گروگان آرند

تا یکی درنگری کون بگریبان آرند

گون ـ [بوزن خون] یعنی لون ورنگ مطلق. مثالش حکیم قطران گوید:

بیت ۱

منم غلام خداوند زلف غالیه گون

که هست چون تن من زلف او نوان ۴ ونگون

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی صفت وطرز نیز آورده چنانکه حکیم سنائی گوید:

بیت ۱

آنچه امر تو کرد از هر گون

نیست کس را که این چه یا آن چون

گلچگان ـ [بضم گاف وکسر جیم فارسی] نام درختی است ۵ وبر نوعی از مصنوعات آتشبازان ۶ نیز اطلاق کنند* .

گره گردان ـ نام بازیی باشد.

گزاونگان ـ [بضم گاف وواو وکاف دوم نیز فارسی] بمعنی شتاب باشد و **گزافرنگان** و **گزاورنگان** نیز گویند. مثالش شاعر گوید(۲):

بیت

ماه از آن میرود گزاونگان

کـه کند گرد خانهٔ تو طواف

گنج فریدون ـ نام نوائی که مطربان نوازند. مثالش استاد منوچهری گوید:

بیت

بر گل بر ۷ عندلیب گنج فریدون زدست

لشکر چین در بهار بر که و ۸ هامون زدست

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ این لغت وشرح آن از «ن» است.
۳ ـ کلمه از «ن» است . ۴ ـ بجز «ن» : توان .
۵ ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۶ ـ «س» : اشبا .
۷ ـ در دیوان منوچهری : تر . ۸ ـ در دیوان منوچهری : خیمه به

---

(۱) در برهان معنی [illegible] دارد . (۲) نام این شاعر در جهانگیری اوحدی مراغی است.

گسستن ـ [بضم گاف] یعنی بریدن وجدا شدن رشته وامثال آن و **گسیختن** ۱ نیز گویند(۱). مثال اول مولوی معنوی گوید:

بیت

شیر خدا بند گسستن گرفت
ساقی جان شیشه شکستن گرفت

گوارشن ـ [بفتح گاف] همان **گوارشت** مرقوم(۲).

گساردن ـ خوردن باده و غم واندوه را گویند وبرخوردن غیراینها ۲ اطلاق نکنند(۳).

گرایستن ـ [بفتح گاف وتای قرشت و کسر یای حطی] یعنی میل کردن(٤).

گهزن ـ [بفتح گاف وزای معجمه] یکی از افزار کفشگران باشد. حکیم سوزنی گوید:

نظم ۳

گمان برم کـه بزرافی و بحیله گری
ز کلك و گهزن وسنگ‌تراش ونشکرده

گوپان ـ [ببای فارسی] بوزن ومعنی **چوپان** کذافی المؤید(٥).

مع الواو



گاو ـ معروف(٦) ونیز بمعنی صراحی که بصورت گاو سازنده آمده. (۷) مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت ٤

آن لعل لعاب ازدهن گاو فرو ریز ٥
تا مرغ صراحی کندت نغمه‌سرائی

گرگاو ـ [بضم گاف] نوعی ازپاافزار که شاطران وپیاده‌روان پوشند(۸). مثالش آذری گوید:

بیت

بجست وجوی تو گردون چو عزم راه کند
ز خام ثور کند پای ماه را گـرگاو

گردرو ـ [بکسر گاف] یعنی عقدمرواریدی که زنان بردورروی بندند(۹) چنانکه مولانا محمدعصار گوید:

۱ـ «س»: گسختن. ۲ـ «س»: درنهان ۳ـ کلمه از«ن» است.
٤ـ «س» ندارد. ٥ـ بجز«ن»: ریزد.

---

(۱) برهان هیچیك ازدوصورت‌را ندارد. (۲) برهان گوارشن ندارد. = **گوارش**. (۳) برهان بمعنی گذاشتن نیزدارد (٤) **گراییدن**. قصد وآهنگ ومیل وخواهش کردن وپیچیدن که نافرمانی کردن باشد (برهان). (٥) = **شبان**. برهان **گوبان** رانیز گوید آمده‌است بمعنی **گواره‌بان** یعنی چراننده گاومیش. (٦) یعنی چارپای سم‌شکافته ونشخوار کنندهٔ شاخدار. **ثور**. **بقر** (عربی). نرآنرادرتازی **ورزو** (ورزاو) گویند. (۷) دربرهان معنی مسافت‌سه کروه زمین وگرد ومبارز ودلیر (**گو**) نیزدارد. (۸) به **گرکابی** شهرت دارد (برهان). (۹) دربرهان معنی اطراف ودورنیزدارد.

شعر

زجزعش رشتهٔ لؤلؤ گسسته

زگوهر گردرو برروی بسته

گرو ـ [بفتح گاف وراء] بمعنی رهن باشد که **گروگان** نیز گویند . مثالش شیخ نظامی گوید:

[بیت]

همان آرایش خود نیز نو کرد

بدین اندیشه صددل در گرو کرد

وبمعنی سبق وآنچه بدان شرط کنند در لعبها نیز آمده(۱) چنانکه۱ شیخ آذری گوید :

بیت۲

نکرده قصدبه‌صوبه دربساط جهان

بحسن سابقه از کاینات برد گرو

و [بکسر گاف] امر باشد به گرویدن وایمان آوردن (۲) چنانکه مولانا جامی گوید:

بیت

گفت با واهب روزی بگرو

ورنه‌زین مایده برخیزوبرو

گو ـ [بفتح کاف] بمعنی مغاك باشد ودیگر دلیر ومبارزوپل را گویند(۳). مثال معنی اول سیف‌الدین اسفرنگی گوید:

بیت

ای زقهرتو بحروکان در جوش

وی زقدر تـو آسمان در گو

مثال معنی دوم حکیم فردوسی فرماید:

بیت

وراسام پل گفت برگرد و رو

بگو آنچه دیدی بمهـراب گو

گردو ـ [بکسر گاف وضم دال] **جوز** باشد که **گردگان** نیز گویند . مثالش احمد اطعمه گوید :

[بیت]

گفتم ازگردو درون میخواهم ازخرما برون

گفت کم کن قصه کاینجا گردران با گردنست

گواچو۳ ـ [بضم گاف وجیم فارسی] آن

۱ـ اصل: چنانچه .　　۲ـ «س» ندارد.

۳ـ بجز «ن»: گواجو.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) برهان فقط گرویدن دارد.

(۳) = گاو(برهان). ودربرهان بضم اول بمعنی **گوی** باشد که باچوگان بازند وتکمهٔ جامه وگریبان (= گوك . گوی انگله ، گویچه) وخرد وکوچك وامر بگفتن نیز هست .

ریسمانی که در ایام نوروز در خانه‌ها بندند و برآن نشینند و **بادپیچ** نیز گویند(۱).

گزمازو ـ [بفتح گاف وضم زای۱ معجمه] همان **گزمازك** مرقوم(۲).

گنج گاو ـ نام لحنی از جملهٔ سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت۲

چو گنج گاو راکردی نواسنج
برافشاندی زمین هم گاووهم گنج

ونیز نام یکی از گنجهای هشتگانهٔ خسرو پرویز که آنرا **گنج باد** نیز گویند ‖ وگذشت کذافی المؤید. ودرفرهنگ نام گنجی است از جمشید و آن دو گاومیش زرین بود چشمها از یاقوت که درون آنها پرازانار وسیب وبهی زرین بود که جوف میوه‌های مذکور پرازدر خوشاب بود وبرآن گاوها نام جمشید کنده بودند این گنج بدست بهرام گور افتادوجمیع را فروخته به محتاجان بخشید مثالش خاقانی گوید:

بیت۲

مرا چون دعوت عیسی است عیدی هرزمان دردل
دلم قربان صید فقر و گنج گاو قربانش

وآنرا **گنج گاوان** نیز گویند(۳).

مع الهاء

گاه ـ وقت باشد. مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت۲

گاه آن آمد که بامردان سوی میدان شویم
یك ره ازایوان برون آییم وبر کیوان شویم

ودیگر **تخت** را گویند. مثالش معروفی گوید:

بیت۲

زگنجه چون بسعادت نهاد روی براه
فلك سپرد بدو گنج وملك وافسر وگاه

ودیگر بوته باشد که سباکان سیم و زر در آن گذارند. مثالش حکیم فرخی گوید:

بیت۲

جهان بحشمت۳ تو ازعوار پاك شدست
بدان مثال که سیم نبهره اندر گاه

وبمعنی جای نیزباشد چنانکه۴ گویندچراگاه وحربگاه و امثال آن. وبمعنی زودنیزآمده. مثالش شرف الدین شیرازی صاحب وصاف گوید:

۱ـ «س» «الف» «کاف» «ن»: رای. (متن تصحیح قیاسیست).

۲ـ «س» ندارد.

۳ـ «س» «ن»: زحشمت. (متن از «الف» است).

۴ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) گواچه. گازه. (۲) = جزمازج (معرب) ثمرة الطرفا ـ حب الاثل.

(۳) = گنج گاومیش.

بیت

گرچه گشتست اولیا سان گاه خیز

تازه گردان از شراب ایمان صلح

۱ ودرفرهنگ بمعنی صبح نیز آمده (۱) و از بیت مرقوم اینمعنی نیز مستنبط میشود*(۲).

گلغنجه- [بضم گاف وغین معجمه] سرخاب زنان باشد(۳). مثالش اسفرنگی گوید:

بیت ۲

دل از فرقت و ناز دلبر

چو گلغنچه خون گشت ته ته

گذرنامه- خط جواز باشد. مثالش شهید فرماید:

[بیت]

همه دیانت ودین جو ونیکوائی کن

که سوی خلدبرین باشدت گذرنامه

گرویده - [بکسر گاف] یعنی ایمان آورده(٤). حکیم انوری گوید :

[بیت]

اعجاز تودرامروزارت نه بحدیست

کز خلق بمانند یکی ناگرویده

گستریده- [بضم گاف] یعنی پهن کرده(٥).

مثالش اخسیکتی گوید:

بیت

چون مهر مایه برهمه عالم فشانده ای

چون ابر سایه برهمه کس گستریده ای

و **گسترده** نیز باین معنی است(٥).

گنبذه - [به نون وبا وذال معجمه. بوزن بتکده] گل رسیده که هنوز نشکفته باشد و بعربی **جنبذه** گویند(٦). خاقانی گوید :

بیت

گرزش چولاله بودرد البرز راو گوید

افلاك را به گنبذهٔ نستری ندارم

گرازنده - [به رای مهمله وزای معجمه بوزن گشاینده] یعنی بناز و تکبر خرامنده. مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

گرازنده ازپیش ورهبرزپس

جهنده رهان و گریزنده رس

گه - [بفتح گاف] همان **گاه** مرقوم به پنج معنی بمعنی تخت حکیم فردوسی گوید:

۱ــ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ــ «س» ندارد.

(۱) صبح صادق (برهان). (۲) برهان گوید ستارهٔ جدی را نیز گویند.

(۳) گلغنچه (برهان). غازه. گلگونه. گونه.

(٤) اسم مفعول از گرویدن بمعنی ایمان آوردن وسرباطاعت نهادن وپذیرفتن. وبردل محبت واطاعت کسی را گره بستن. (ازبرهان).

(٥) برهان ندارد • رجوع به گستردن شود .

(٦) دربرهان معنی گنبذه وغنچهٔ گل وپیاله وکاسه وجست وخیز کردن نیزدارد.

بیت ۱

ترا دشمن آمد به که بر نشست
یکی گرزهٔ گاو پیکر بدست

وبمعنی بوته حکیم خاقانی گوید:

بیت ۱

بیش چون نقره توی دار مباش
تات چون زر اسیر گه نکنند

گزاره - [بضم گاف] بمعنی شرح وتفسیر آمده ناصرخسرو گوید :

نظم ۲

سخن حجت گزارد ۳ سخت زیبا
که لفظ اوست منطق را گزاره

وبمعنی ادا نیزباشد و در فرهنگ بمعنی تعبیر خواب نیزآورده (۱) .

گرده - [بضم گاف] معروف (۲) که بعربی **کلیه** گویند. و [بکسر گاف] قسمی از نان غیر تنک باشد(۳). مثال هردولغت شاعر گوید:

بیت

گرده‌ام خون میشود تا گرده‌ای
از تنور رزق بیرون میکشم

ودر فرهنگ بمعنی آن پارچهٔ زرد مدور [است] که یهودان بر کتف میدوختهاند و **غیار** نیز گویند مثالش نزاری گوید :

بیت

گرده بردوش راهب دیرم
حلقه در گوش ساجد لاتم

گرگینه - [بضم گاف] بمعنی پوستین باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت ۱

دمه‌دم فرو گیر چون چشم گرگ
شده کار گرگینه‌دوزان سترگ

کذا فی الفرهنگ.

گزینه-[بضم گاف] یعنی منتخب وپسندیده. بیلقانی گوید:

بیت

در دست برد نظم ز دوران گزینه‌ام
گردون بصد قران ننماید قرینه‌ام

و [بفتح گاف] در فرهنگ بمعنی نوعی از چکش دراز باشد که مسگران ظروف عمیق را بدان کوبند وآنچه کوتاه باشد **پتک** گویند وآنچه

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از «ن» است.
۳ـ بجر «ن»: گذارد.

(۱) دربرهان مرادف **گزارش** است وبمعنی زیادتی نیزدانسته است .
(۲) =**قلوه** (درتداول عامه). (۳) در برهان بمعنی هرچیز مدوروگرد وبالش گرد و بمعنی مجموع وهمه وبمعنی نگاه نیزآمده است. وبفتح اول خاکهٔ نقاشان ، یعنی زغال سوده که در پارچه بسته‌اند وبرکاغذهای سوزن‌زدهٔ طراحی کرده مالند تاازآن طرح ونقش بجای دیگر نشیند و بمعنی آن کاغذ سوزن‌زده نیزآورده‌است . وبکسر گاف **قرص** نان را نیز گویند .

دراز باشد گزینه . و بمعنی گنجینه نیز آورده (۱).

گله - [بضم گاف ولام مخفف مفتوح] زلف باشد در فرهنگ. مثالش رکن الدین صاین گوید:

شعر

سر گشته در هوای توچون بیدلان صبا

و آشفته بر عذار توچون عاشقان گله

وبمعنی غوزهٔ پنبه نیز آورده (۲) .

گونه - چند معنی دارد: اول بمعنی لون باشد یعنی رنگ؛ دوم بمعنی طرز وروش باشد؛ سوم بمعنی روی باشد، (۳) مثال معنی اول شمس فخری گوید :

بیت

هزار گونه گل از شاخ چهره بنموده

چو لعبتان گل اندام نازك از پا چنگ

مثال معنی دوم خلاق المعانی گوید :

بیت

نیم مستی است چشم دلبر من

خوابش از هیچگونه می ناید

و از بیت اول معنی دوم نیز بتکلف میتوان فهمید .

مثال معنی سوم امیر معزی گوید در صفت شراب :

شعر

نهاده بر کف تو گوهری که از عکسش

شود دو گونه چو گلنار و بزم چون گلشن

گنده - یعنی قوی وسطبر مطلقا . مثالش سراج الدین راجی ۳ گوید :

بیت

چوب تا باریك باشد میتوانش راست کرد

اره و آتش علاج گنده کج میکند (٤)

و نیز غلوله های بزرك که از گوشت باحوایج کنند ودر آشها اندازند (٥). مثالش شیخ بسحاق اطعمه گوید :

بیت

آنکه از خوان کریمان گنده خورد و زله بست

گر بتیرش میزنی مشنو که تر کش میکند

گرانمایه - یعنی بیش بها که بعربی **نفیس** گویند . مثالش ٤ شیخ سعدی گوید :

۱- چهار کلمهٔ اخیر از «ن» است. ۲- کلمه از «ن» است . ۳- «ن» : نزاری ٤- «س»: مثالش.

(۱) در برهان معنی کرباس گنده که از آن خیمه وسایه بان سازند و فقیران ومسکینان جامه کنند وبضم اول ترجمهٔ خاصیت (از لغات دساتیری حاشیهٔ برهان) نیز هست .

(۲) این معنی در برهان نیست . (۳) = **عارض، خد** (عربی). **رخسار**. ودر برهان کلمه معنی گلگونه وغازه وهردو طرف سرین و کفل وترجمهٔ لفظی که بعربی **جنس** گویند نیز دارد اما بمعنی طرز وروش ندارد . (٤) در شعر شاهد متداول کلمه «کنده» است. (٥) در برهان معنی گلوله ای از خمیر که بجهت یك ته نان کنند (گنده نیز در تداول آید) و گرهی که از بدن بر آید و درد نکند و **ثؤلول** گویند بعربی (= **اژخ. زگیل. گوگه**) نیز دارد، وبفتح اول بمعنی بوی بد وهر چیز که بدبو شده باشد نیز آورده است.

بیت۱

عمر گرانمایه در آن صرف شد

تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا

گچه – [بفتح کاف و جیم فارسی ۲] آنکه نتواند فصیح سخن ۳ گفت .

گوگه – [کاف دوم نیز فارسی] بوزن و معنی قوقه یعنی تکمهٔ کلاه. ودیگر دانه‌ها که بر اعضاء پدید آید و پخته نشود و گوساله را نیز گویند کذا فی الفرهنگ(۱) .

گیچه – [بکسر کاف و فتح جیم فارسی] یعنی پریشان و پراکنده وضد مجموع (۲) چنانکه ٤ سوزنی گوید :

بیت

گیچه باه جمله عیدیم فرمای

تا شود خرم این دل غمگین

گیوه – قسمی از کفش جامگی باشد مثالش شاعر گوید:

بیت

آورد بت شوخ مرا برسر شیوه

پیچیدن پاتابه و پوشیدن گیوه

گلیچه۶ – [بضم کاف و کسر لام و فتح جیم فارسی] قرص آفتاب باشد دو نسخه حسین وفائی. اما در نسخ دیگر [بکاف تازی] آمده مثالش شیخ نظامی فرماید بطریق ایهام(۳):

شعر

شبانگه بنانیت نارد بیاد

گلیچه بگردون دهد بامداد

گروهه – [بضم کاف و رای مهمله و فتح هاء ۷] غلوله باشد مطلقا(٤) . بمعنی غلولهٔ خمیر احمد اطعمه گوید:

شعر

گروهه چو شد پهن باز از تنور

بر آمد چو خور گفتم از بیخودی

کجا بودی۸ ای اختر نیکفال

برفتی مه و آفتاب آمدی

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «ن» افزوده است : مشدد.
۳ـ «س»: سخن فصیح. ٤ـ اصل: چنانچه. ۵ـ «س» : یا .
۶ـ این لغت وشرح آن از«غ» است. ۷ـ «س» «الف»: تا. (متن از«ن» است) .
۸ـ در«الف»کلمه بالای سطر در حاشیه است .

---

(۱) = **اژخ. گنده. زگیل.** (۲) در برهان **گیجه** است. وصحیح مینماید.
(۳) در برهان معنی قرص کوچك نان روغنی (= **کلوچه . کلیچه**) نیزدارد . و رجوع به کلیچه در صفحهٔ ۱۲۳۸ شود.
(٤) **گلوله**. ورجوع به صفحهٔ ۱۲۳۵ شود.

وشرف شفروه نیز گوید:

بیت

چون تو ترتیب نان‌وخوان سازی

مه گروهه، سپر لاوک باد

وبمعنی گروه وجماعت نیز آمده مثال این معنی شیخ نظامی گوید:

بیت۱

همه‌هم گروهه براه آمدند

سوی انجمن گاه شاه آمدند

گنج سوخته - نام یکی از گنجهای خسرو پرویزونام نوائی ازجملهٔ سی لحن باربد. مثال معنی اول حکیم فردوسی گوید:

نظم۲.

دگر گنج کش خواندی سوخته۳

کزآن گنج بد کشور افروخته

مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید:

بیت۱

ز گنج سوخته چون ساختی راه

زگرمی سوختی صد گنج ازآه

گورشکاونه - [بکسرواو] کفن دزد را گویند(۱).

گرزه - [بفتح گاف ورای مهمله و ضم زای معجمه] گیاهی است خوشبو که آنرا **سرزیره** نیز گویند(۲).

گلغونده - [بفتح گاف وغین **معجمه** و سکون لام وواو]غلولهٔ پنبهٔ محلوج باشدوچون کسی سست وکاهل باشد بکنایه گویند گلغونده شده است۴ و **گلغنده** نیز آمده ابحذف واو.

گوی انگله - [کاف دوم نیزفارسی] آن حلقه و گوی که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند(۳) مثالش کمال اسمعیل گوید:

بیت

گوی انگلهٔ قباچه گر۲ بگشایی

برمن زبهشت‌هشت دربگشایی

برتو در شادی و طرب بگشایند

امشب اگر آن بند دگر بگشایی

گیله - [بوزن بیله] نام مقامی است.

گوزه-[به‌زای‌تازی۵] بوزن‌ومعنی **غوزهٔ** پنبه(٤). مثالش حکیم سوزنی گوید.

۱- «س» ندارد. ۲- کلمه‌از«ن» است. ۳- «س»: ای‌سوخته.
٤- «س»: حنده‌ست. ۵- «غ»: فارسی.

---

(۱) نباش (عربی). (۲) برهان سرزیره دارد اماگرزه ندارد.
(۳) دربرهان معنی جوزگره‌نیزدارد که نوعی ازگره است و کنایه ازآفتاب نیزداند.
(٤) = گوزه. غوزه. گوزغه.

بیت۱

بقای جانش باد ودوچشم حاسد او

برون کشیده زسرهمچو بنبه از گوزه

گدیهـ بمعنی گدائی باشد (۱) . مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

بدین لطیفه که گفتم گمان گدیه مبر

به بنده، گرچه گدائی شریعت شعراست

گنجاره و گنجره ـ [هر دو بفتح گاف] همان **گنجار** مرقوم که **غنجار** نیز گویند یعنی **گلگونه** . کذافی الفرهنگ(۲).

گجه۲ ـ همان گیج مرقوم بمعنی سرگشته وپریشان مغز .

گویندهـ قائل. وزبان رانیز گویند. مثال معنی دوم حکیم فردوسی گوید:

بیت۱

اگر شاه فرمان دهد بنده را

که بگشایم از بند گوینده را

گیره ـ [بوزن ریزه] سبدخرد باشد(۳).

گوشانهـ دومعنی دارد: اول بمعنی گوشه باشد حکیم نزاری گوید:

شعر۳

هنوزم عشق میدارد زنکبت در پناه ارچه

خرد برمن برون آرد زهر گوشانه غوغائی

وهم او(٤) گوید:

بیت

دابةالارض ار جهان برهم زنم شاید که ما

چون نزاری حالیا ساکن درین گوشانه‌ایم

دوم بمعنی کمین گاه باشد هم او(٤) فرماید:

بیت

دلاور چارصد مرد گزین داشت

بچل گوشانه ده‌ده درکمین داشت

گروههـ[بکسر گاف وفتح راءوهاء] آنچه زنان مانند بیضه بردوك ریسندوآنرا **دکجی** نیز گویند و بعربی **نصیله** گویند [بنون وصاد مهمله. بوزن وسیله] کذافی السامی. و[بضم گاف وراء] نیز بنظر رسیده . مثالش حکیم سوزنی گوید:

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ این لغت وشرح آن از « ن » است .

۳ـ کلمه از«ن» است .

---

(۱) دربرهان معنی گدا نیزدارد .

(۲) =**غنجاره** . **غازه** . **کلغونه** . **غنجره** . **گلاگونه** .

(۳) و انبرمانندچیزی که آلت گرفتن است . (٤) یعنی : نزاری .

نه بخارا بخریدی بسوی شهرت او ا
که بنفروختی اینجا بگروهه مادر
ونیز مطلق آنچه مدور کرده باشند ازسنگ وخمیرو امثال اینها (۱).

گاوچشمه ـ نام دارو ییست که بعربی **عین‌البقر** و **عین‌العجل** گویند.

گیجیده ـ [بکسر کاف وجیم‌تازی] یعنی گیج‌شده(۲) وسراسیمه و پریشان مغز گشته چنانکه۲ مولوی مثنوی گوید:

[بیت]

ای گیج۳ سری کان‌سر، گیجیده نگردد زود
وی گول‌دلی کان دل، یاوه نکند همت

گازه ـ [بفتح‌زاء] ریسمانی که‌درایام‌عید آویزند وزنان‌وکودکان برآن نشینند وبرهوا آیند وروند(۳). ونیزآن‌ریسمانی که برآن توشکی وضع کنند واطفال را برآن خوابانند وجنبانند تابخواب روند(٤).

گوشه ـ هر گاه سردوخط بهم‌متصل شوند موضوع اتصال را که از برون تیزی دارد واز اندرون کنج، گوشه گویند(٥)پس گوشه‌را برآن تیزی و کنج هردواطلاق کنند. مثال هردومعنی شیخ نظامی گوید: بیت

درگوشه نشست وساخت توشه
تا کی رسدش چهار گوشه

گورگیاهـ گیاهی که‌گوررا بخوردن‌آن رغبت تمام باشد و آنرا **اذخر** گویند و آنرا چون بخایند طعم‌قرنفل دهد. کذافی‌الفرهنگ.

گلاگونهو **گلگونه** ـ [هردوبضم‌کاف]و **گلغونه** ـ **غنجار**٤ باشدیعنی‌سرخاب که‌زنان برروی‌مالند(٦). مثال‌دوم‌را مولاناجامی[گوید]:

بیت٥

زنی کش خوبروئی از عفافست
همین گلگونهٔ رویش کفافست

گسارده ـ [بسین‌مهمله . بوزن‌گذارده] یعنی خورده شده(۷) واین‌لفظ راجزبرشراب

۱ـ «ن»: رو. ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـ «س»: کج.
٤ـ «س»: عنجار. ٥ـ «س» ندارد.

---

(۱) رجوع بصفحهٔ ۱۲۳۳ شود (۲) وسرگردان وحیران گردیده. (برهان).
(۳) **گواچو. گواچه. بادپیچ.**
(٤) = **ارجوحه** (عربی) ودربرهان معنی خانهٔ فالیزبان وتالار وکمینگاه صیاد وصومعهٔ سرکوه نیزدارد وگوید دراین‌معانی **گازه** نیزآمده‌است (و صحیح آنست که دراین معانی با همان کاف تازی است نه‌فارسی). (٥) = **زاویه** (عربی). **کنج**.
(٦) = **گنجاره. کنجره. غنجاره. غنجره. غازه**. (۷)دربرهان معنی گذاشته‌دارد.

وغم اطلاق نکنند۱ مثالش مسعود سعد گوید:

بیت

اندوه من بروی تو بوذی گسارده
و ارام یافتی دل من از عظات تو

|| **عظه** |بکسرعین و فتح ظای معجمه|پند باشد **عظات** جمع||.

گرزه ـ [بضم گاف وفتح زای معجمه] مار بزرگ که سر بزرگ دارد . مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

نزبی صهباست آن کاسه که دارد آسمان
نزبی حلواست آن کفچه که دارد گرزه مار

وبمعنی گرز نیز آورده(۱) . مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت۲

ز آوردن گرزهٔ گاو چهر
تو گفتی مگر کوه بارد سپهر

گرهه ـ [بکسر گاف وراء وفتح های مشدد] درشرفنامه ونسخهٔ میرزا گرهی خرد باشد(۲) اما درمؤید **گرهچه**۳ آمده واین اصحست .

مثالش لیلی ومجنون:

بیت۲

من خود بگرهچهٔ گیائی
قانع شده‌ام ز هر ابائی

و| بضم گاف و سکون راء| مخفف گروهه |بضم گاف٤| که مرقوم شد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت۲

چنان زد برآن گرهه منجنیق
که شد کوه درآب دریا غریق

گربه ـ[بضم گاف]معروف*(۳) ونام گیاهی نیز باشد ونام یکی ازهفده نوع بید که **گربه بید** نیز گویند.

گیتی پژوه ـ یعنی طالب گیتی. وپادشاهی

۱ـ بجز«ن»: کنند. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ بجز«ن» : گرهجه .
٤ـ تاعلامت ستاره‌را «س» ندارد .

---

(۱) دربرهانست که دربعض ازولایت دارالمرز (گیلان) موش‌را گرزه گویند وبضم اول هم بمعنی مار وهم بمعنی گرز است که عربان **عمود** گویند .

(۲) دربرهانست که بمعنی گره کوچکی نیزهست که درنباتات بهم رسد .

(۳) جانوری پستانداو وازدستهٔ گوشتخواران واز تیرهٔ گربگان صاحب چنگال ودرغالب خانه‌ها بحالت اهلی ودر صحاری بصورت وحشی باشد وقسم وحشی آن درشت تر است ودرهیأت به‌پلنگ مانندگی دارد. = **سنور. هر**(عربی).

که درطلب ملك باشد مثالش شاعر گوید:

بیت ۱

بسا پادشاهان گیتی پژوه
کزین کار گشتند آخر ستوه

گوله ـ [به‌لام. بوزن غوره] غلولهٔ بزرگ سنگین که برای منجنیق سازند. کذافی زفایکو. مثالش شهاب‌شیرازی گوید ۱:

بیت ۱

ز سنگ منجنیق و گولهٔ رعد
که کوه از پا فتاد از هیبت آن
زمین از صدمتش لرزان همی شد
جدا میشد همه بنیاد ارکان

۲ وبخاطر ضعف میرسد که گوله مخفف **گلوله** باشد|| که بعد از این می‌آید|| پس۳ بنابراین برمطلق آنچه مدور باشد اطلاق توان کرد* (۱).

گلشاه و **گلشه** ـ نام معشوق ورقه (۲). مثالش سوزنی گوید:

بیت ۱

مونس مجلس میمون تو هر کس که شود
بتو دلشاد بود همچو به گلشه ورقه

گلیچه ـ [بوزن بریده] در فرهنگ بمعنی فواق باشد و **زغنگ** و **هلکک**۴ نیز گویند (۳).

گله ـ [بفتح گاف] رمه باشد (٤). وابکسر گاف| بمعنی شکوه باشد. مثال هردو سراج ـ الدین راجی گوید:

بیت ۱

میش ضعیف ازمدد عدل او
در گله از گرگ ندارد گله

ودر فرهنگ دانهٔ انگور نیز باشد که ازخوشه جدا شده باشد (٥). وبمعنی راهی که درمیان کوه واقع شده باشد نیز آورده.

گرمابه ـ یعنی حمام و **گرماوه** نیز گویند. مثالش شیخ‌سعدی گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ تاپایان مطلب را «ال‌ف» درحاشیه دارد.
۳ـ «س»: بس. ٤ـ «ال‌ف» «ن»: **هلك** (واین ضبط نیزدر برهان هست).

---

(۱) در برهان معنی خاربشت و کوزهٔ آبخوری هم دارد.
(۲) وگلشاه بکسر اول نسب کیومرث است در برهان وگلشه (بکسر) مخفف آن.
(۳) رجوع به گلیچه در صفحهٔ ۱۲۳۳ شود.
(٤) در برهان باثانی مشدد و مخفف هردو آمده است.
(٥) باین معنی در تداول باول مکسور وثانی مشدد مفتوح است مرادف **حبه** عربی. وبضم اول وفتح ثانی مشدد دربرهان معنی آسمان گیری یعنی پارچه‌ای که برسقف خانه‌ها مانند سایبان بندند و بمعنی موی جمع‌شده وبضم اول وفتح ثانی غیرمشدد معنی زلف معشوق نیزدارد.

بیت۱

نه‌صورتیست مزخرف‌عبارت‌سعدی

چنانکه بردر گرمابه میکشدنقاش۲

که‌برقمیست مرصع بدر ومروارید

فرو گذاشته برروی شاهد جماش

گل‌نبشتهـ **گل‌مختوم** را گویند(۱). و اورا بدان سبب مختوم گویند که زودمهر کرده شود ازغایت لطافت‌ونرمی.

گزافه ـ سخن بیهوده و کارعبث باشد و دروغ‌رانیز۳ گویند . شیخ‌نظامی فرماید:

بیت٤

باندازه باید سخن گسترید

گزافه سخن را نبایدشنید

وبمعنی‌بسیاروبیحد نیزآید چنانکه مولوی گوید:

بیت

می ده‌گزافه ساقیا تاکم‌شود خوف ورجا

گردن بزن اندیشه را ماازکجا اوازکجا

٥ وبمعنی نامعدودوناشمرده‌نیزآمده. مثال این معنی زرین کتاب گوید:

[بیت]

خواهی بشمارش ده و خواهی بگزافه

خواهی بترازوده وخواهی به‌کرستون

وازبیت مولوی که‌مرقوم شد این معنی‌نیز میتوان فهمید*.

گشادنامه ـ فرمان پادشاهان که بتازی **منشور** گویند(۲) حکیم‌خاقانی گوید:

بیت

خواهی که نزل‌جان‌دهدت‌ده کیای٦ دهر

بستان گشادنامهٔ عنوان صبحگاه

گته ـ [بفتح‌گاف وتای قرشت] بمعنی بزرگ باشد(۳).

گردنامه ـ [بکسر گاف] سکه باشد در نسخهٔ‌میرزا اماآنچه‌بعدازتتبع بسیارظاهرشد آنست که گردنامه مربعی باشدکه ازآیات و ادعیه برکاغذی وضع کنند برای بازآمدن

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» : نفاس .

۳ـ کلمه از«غ» و«ن» است . ٤ـ کلمه از «ن» است .

٥ـ تا علامت ستاره را « الف » در حاشیه دارد . ٦ـ «س» : ده‌گیاهی .

---

(۱) **طین‌مختوم** . وبرهان‌آنرا دوایی مشهور جهت دفع سموم‌داند .

(۲) دربرهانست که بمعنی عنوان کتابت وفرمان هم هست یعنی‌آنچه برسر کتابتهانویسند وگویند **کشادنامه** هم‌آمده است .

(۳) **=گت** . (برهان) .

گریخته. مؤید این معنی رضی‌الدین نیشابوری گوید:

بیت

گردنامه‌است که‌شه۱ اهل هنررا کردست
شکل تدویر که بردایرهٔ دینارست

وهیچیك ازمؤلفان این معنی‌را نیافته‌اند ومولوی معنوی نیز گوید :

بیت

بگردنامهٔ لطفم بشهر باز آورد
خیال‌دوست باکراه اختیار آمیز

گلولهـ [بضم‌گاف ولام‌اول وفتح‌لام دوم] بمعنی **گروهه** باشدمطلقا که مرقوم شد بمعنی دوم.مثالش مثنوی :

[بیت]

این گفت‌حاج کوله شد دردلش گلوله
زیرا ندیده بود او مهمانی سمائی

گوورابه ـ همان **گوراب** مرقوم که شهریست‌ازتوابع‌مازندران.چنانکه۲ فخرالدین گرگانی گوید:

بیت۳

بگورابه فرودآورد لشکر
که‌آنجا بود ویس ماه‌پیکر

گزرنامه ـ [بضم‌گاف وفتح زای‌تازی و میم] کتابی که درآن علم‌تعبیرخواب‌باشد(۱).

گمانه ـ یعنی **گمان**، ضدیقین(۲). مثالش فردوسی گوید :

بیت۳

تودلرا زبد درگمانه مدار
روانرا بجز شادمانه مدار

گاوزهرهـ [بفتح زاء] بمعنی بددل باشد که بعربی **جبان** گویند . مثالش حکیم خاقانی فرماید در مذمت شراب و منع از خوردن‌آن:

نظم۴

گربود زان می‌چوزهره‌گاو
خاطر گاو زهره شیرشکار

۱ـ «س» : سه
۲ـ اصل: چنانچه.
۳ـ «س» ندارد .
۴ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱) ازتعبیر خواب‌گزار بمعنی معبر خواب پنداشته‌اند که گزرو گزار بمعنی خواب است ونه‌چنین است . (ازحاشیهٔ برهان).

(۲) دربرهان‌معنی چاهجوی وچاه‌کن نیزداده ونیزبه‌معنی چاهی آورده است که چاه کنان بجهت‌آنکه دانسته شود که زمین‌آب‌دارد یانه‌ودوری آن آب‌ازسطح زمین‌چه‌قدرست‌حفر کنند.

همزمی‌دان که شاهباز خرد۱

کبک صورت شود بسیرت سار

و بمعنی سنگی که دردرون زهرهٔ گاو باشد و بعضی گویند ۲ که درمیان شیردان او باشد نیز آید(۱).

گداره ــ [به دال و رای مهملتین . بوزن نخاله] در فرهنگ بمعنی بالاخانهٔ تابستانی باشد و بمعنی تخته‌ها که بامخانه بدان پوشانند نیز آورده.

گردنه ــ [به را و دال مهملتین . بوزن مدرسه] یعنی چوبی که بآن خمیر پهن کنند(۲).

گرنده ــ [بضم گاف و کسر رای مهمله وسکون نون] درفرهنگ بمعنی لیف جولاهان۳ باشد(۳).

گروزه ــ [به رای مهمله وزای معجمه . بوزن گشوده] بمعنی گروه مردم باشد . ایضاً منه(٤).

گسنه ــ [بضم گاف] بمعنی گرسنه باشد بسحاق اطعمه٤ گوید :

بیت ٤

صبا بگلشن کیپا گرت گذار افتد

بحق پاچه که بوئی بگسنگان آری۵

وابشین معجمه(۵) نیز می آید .

گلاه ــ [بفتح گاف] سیاه را گویند و هرچه سوادی با آن باشد گلاه میتوان گفت و صاحب فرهنگ مدظله فرموده که ٦ در ۲ وجه تسمیهٔ شیخ زین الدین علی٦ گلاه (٦) در کتب معتبره دو وجه بنظر رسیده: یکی آنکه یکی از اجداد شیخ مشارالیه ازاصحاب حضرت سیدالشهداء علیه السلام بوده چون خبر شهادت حضرت در کربلا باو رسید ملبس بلباس سیاه شد و اولاد او تأسی باو کرده سیاه می‌پوشیدند تا زمان شیخ او نیز بامریدان همین لباس می‌پوشیدند؛ دوم آنکه وقتی شیخ از اعتکاف برآمدند یکی ازمعتقدان حضرت شیخ که درآن عصر یکی ازاولیاء بود بجهت اوجبهٔ پشمینهٔ سیاه فرستاد شیخ آنرا مبارک

۱ــ «س»: خورد. ۲ــ «س» ندارد ۳ــ «س»: چولاهان.

٤ــ کلمه از «ن» است. ۵ــ بیت در«س» نیست .

٦ــ کلمه در«الف» بالای سطر درحاشیه است .

---

(۱) = **حجرة البقر** . **گاوسنگ** . **گاویزن** . **جاوزهرج** (معرب) .

(۲) = **وردنه** . (۳) جاروماننندی که بدان آش وآهار برتارجامه مالند و بعربی **شوکة الحائك** گویند . (برهان) . (٤) یعنی: ازفرهنگ. (۵) یعنی: **گشنه** .

(٦) متوفی بسال ۸۷۰ هجری ازبزرگان فضلا و عرفای شیراز(حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).

دانسته می‌پوشیدند و تادر حیات بوده لباسش آن بوده بعد از آن اولاد و مریدان اقتدا باو کرده سیاه می‌پوشیدند.

گل کوزهـ در فرهنگ بمعنی نسترن باشد۱ و آن گلیست خوشبو و سفید و از نسرین بزرگتر و خار دارست و بوی آن مشابه گل سرخ است چنانکه۲ از آن گلاب توان گرفت*(۱) امیرخسرو گوید:

بیت

کنون خالی نباید کوزه از می چون گل کوزه
پر از شبنم شد ارچه۳ پر نگردد کوزه از شبنم

گل پیاده ـ گلی که بوته داشته باشد نه درخت چون نرگس و لاله (۲) مثالش هم او(۳) گوید:

بیت۳

تو گوئی زان بتان در دشت ساده
دمید از خاک گلهای پیاده

گل گندمـ [بضم گاف اول و فتح دوم و کسر لام] گیاهی بدبو که کماه نیز گویند (۴).

گنجهـ [بوزن رنجه] نام شهر ۴ مشهور (۵) و در فرهنگ بمعنی خرد م۵ بریده نیز آمده.

گنجده ـ [بوزن کنبده] همان گونژده۶ ||که مرقوم میشود|| (۶).

گوزغهـ بوزن و معنی **جوزغه**۷ که غوزهٔ پنبه باشد (۷).

گاخواره ـ گهواره باشد و **گاهواره** نیز گویند (۸). مثالش شیخ عطار گوید۳:

بیت ۳

گفت من قرب دو سال ای راه بین
بوده ام در گاهواره همچنین

وا بحذف های اول (۹) نیز آمده چنانکه ناصر خسرو گوید:

بیت ۳

آزاد و بنده و پسر و دختر
پیر و جوان و طفل بگاواره

و **گهواره** نیز گویند. مثالش شیخ عطار گوید:

۱ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـ «س» ندارد.
۴ـ کلمه در «الف» زیر سطر در حاشیه است. ۵ـ «س»: دو.
۶ـ «س»: گونزده. ۷ـ «س»: جوزغه.

---

(۱) در برهان بمعنی نرگس نیز هست. (۲) در برهان معنی جمیع گلهای صحرائی نیز دارد. (۳) یعنی امیرخسرو. (۴) = تلیگان.
(۵) شهری معروف ... زادگاه نظامی گنجوی، وایلک در شمال آذربایجان ایران واقعست
(۶) برهان ندارد. (۷) = غوزه، گوزه.
(۸) = [illegible] (۹) یعنی گاواره.

بیت

نفس بد را در بدن کشتن نه کار هر کسست
پاره کردن مار در گهواره کار حیدر است

و **گواره** نیز گویند |بوزن قواره| چنانکه ۱ مولوی معنوی گوید:

نظم۲

این گواره خانه را ضیق مدار
تا تواند کرد مالغ انتشار

وهم او(۱) فرماید :

بیت

خاموش باش اگر چه به بشرای احمدی
همچون مسیح ناطق طفل گواره ایم

گونژده - [بضم کاف و سکون نون وفتح زای فارسی] همان **زنجره** که مرقوم شد و **گوژده** نیز گویند |بحذف نون| (۲) .

گلخوچه- [بضم کاف وخای معجمه وسکون لام وفتح جیم فارسی] همان **غلغلیچ** مرقوم .

گلغیچه |بضم کاف و کسر غین| نیز گویند (۳).

گواچه - [بضم کاف وفتح جیم فارسی] همان **گواچوی** مرقوم (٤).

گومه- یعنی میوهٔ پیشرس ۳ بخصوص بر قسمی از خربزه که پیش از انواع٤ آن میرسد اطلاق کنند*(٦) .

گندمه - آنچه از بدن بر آید که بعربی **ثؤلول** گویند (٦) .

گریوه - پشتهٔ بلند (۷) مثالش لطیفی گوید:

بیت

چون باز پرنده بر گریوه
چون باد رونده برتریوه

گریوازه - [بکسر کاف ورای مهمله و فتح زاء معجمه] بمعنی رشتهٔ مروارید باشد کذا فی الفرهنگ (۸) . مثالش اخسیکتی گوید :

۱ـ اصل: چنانچه. ۲ـ کلمه از«ن» است .

۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٤ـ «س»: نوع .

---

(۱) یعنی : مولوی . (۲) برهان گوژده ندارد و مراد از زنجره جانوری است که بشب بانگ طولانی کند واورا **صرار اللیل** گویند . = **گنجده**. (۳) = **گلغیچه. خوچه** .

(٤) = **گازه** . **بادپیچ** . (٥) رجوع **گرمك** شود .

(٦) = **اژخ** . **زگیل** . **وگه** . **گنده** . (۷) در برهانست که کوه پست وزمین بلند و پشتهٔ خاکی را نیز گویند که باران آنرا رخنه کرده بزیر آمده باشد .

(۸) = **هار** .

بیت ۱

زنزم مخنقه ای یافت ۲ شاخ گل منظوم

چو باد کرد گریوازهٔ شجر منثور

||نزم، مه باشد یعنی ابری که روی زمین را تیره کند. و **مخنقه** |بکسر میم وسکون خای معجمه وفتح نون وقاف| بعربی گردن بندرا گویند||.

گاواره - دو معنی دارد: اول همان **گهواره** که مرقوم شد ومثالش گذشت؛ دوم در فرهنگ بمعنی گلهٔ گاو باشد که **گوپاره** (۱) نیز گویند ۳ ودرفرهنگ **گاباره** نیز آمده بمعنی دوم* .

گاله - بمعنی جوال باشد(۲) .

گوش خبه - [بضم کاف وفتح خای معجمه وبای موحده] جانوری که در گوش مردم رود. **گوش خزه** (۳) نیز گویند و گوش خبه در فرهنگ بمعنی چوبکی که گوش را بآن کاوانند نیز آمده .

گاودوشه - همان **گاودوش** مرقوم .
مثالش حکیم وحی گوید :

بیت

خصم خر تو چو گاودوشه

ازفاقه دودست ٤ درسر آمد

مع الیاء

گوری - [بوزن دوری] یعنی نشاط و عشرت (٤) . مثالش رود کی گوید :

بیت

گوری کنیم وباده کشیم و بویم شاد

بوسه دهیم بردو لبان پرپوشان

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ «س» : یافت .

۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

٤ـ بجز «ن» : دوست .

---

(۱) در برهان "گواره" است .

(۲) در برهان معنی دوم [illegible] گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده که جهت رشتن مهیا کنند نیز داده [illegible] (از حاشیهٔ برهان) .

(۳) = گوش خزک .

(٤) [illegible] بمانند گورش (برهان) .

گرگ‌آشتی - صلح بنفاق باشدو فریب وحیله. مخزن‌اسرار:

بیت

باد که باخاک بگر گ آشتی است
ایمن از ین‌راه زنا داشتی است

گوهرزای - در نسخهٔ میرزا بمعنی نیکوکار وهنرمندوعادل و فصیح آمده(۱).

گزنی - [بفتح کاف ونون وسکون‌زای۱ معجمه] گل‌تر و خشك که بعربی **طین** گویند (۲).

گشنی - [بضم کاف و کسر نون‌وسکون شین معجمه]رفتن جانورنر برماده باشد (۳).

گوهری - یعنی اصلی. ودیگر گوهر شناس‌وبمعنی بدل وعوض نیزآمده. بد ومعنی۲ اول حکیم انوری فرماید:

بیت۳

درزمان‌اوهنر ٤ نشگفت‌اگر قیمت گرفت
گوهرست آری‌هنر اوپادشاه٥ گوهری

وبمعنی آنچه‌ازگوهر ساخته باشند نیز آمده مثال‌این‌معنی خاقانی گوید:

بیت۳

چشمهٔ خضر سازلب ازلب جام‌گوهری
کزظلمات بحر جست آینهٔ سکندری

و٦ بهمهٔ معانی **گهری** | بحذف‌واو| نیز آمده (٤). بمعنی‌اول‌لامعی گوید:

[بیت]

عمیدسیدابوالنصر احمدبن‌علی
همام‌گوهر بخش‌ومؤید گهری*

گازی - [به کسر زای‌معجمه] نام گلی است(٥).

گیلی - نام‌طایفهٔ‌ترکانست. ونیزمنسوب به گیل که **گیلان** نیز گویند. مثال‌معنی دوم شیخ نظامی گوید:

بیت

بخاری‌وخزری‌وگیلی و کرد
بنان۷ پاره هستندهرچارخرد

۱ـ «س» : رای.
۲ـ اصل : بدومعنی بمعنی. (متن‌تصحیح قیاسیست).
۳ـ «س» ندارد.
٤ـ کلمه در«الف» زیرسطراست درحاشیه.
٥ـ «س» : پادشاهی.
٦ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد.
۷ـ «س» : بنا

---

(۱) دربرهان‌معنی‌بزرگ‌زاده‌واصیل‌زاده‌نیزدارد. (۲) وبمعنی‌تروخشك‌عموماً(برهان).
(۳) وگشنی درخت چیزی ازدرخت خرمای‌نربدرخت خرمای ماده دادن‌است. (برهان).
(٤) برهان صورت اخیررا ندارد وگوهری‌را بمعنی ذاتی مقابل عرضی نیزآورده‌است.
(٥) **کاذی** عربی است ودرهندی **کیوره** گویند. (حاشیهٔ برهان).

گسی – [بضم کاف] همان بمعنی **گسیل** مرقوم. فردوسی گوید:

بیت

کسی کردش و۱ خود براه ایستاد
سپاه و سپهبد ازین کار شاد

گل پارسی – گل بغایت سرخ۲ و بزرگ که **گل صدبرگ** و **گلنار پارسی** نیز گویند*(۱). خلاق المعانی گوید:

بیت

زنی پارسا چون گل پارسی
برون اوفتاده زپرده سرای

گل کوبی – [بضم کاف] درفرهنگ بمعنی سیری باشد که در اول بهار کنند گل زردی که پیش از گلها رسددر حوضها ریزند. مثالش مولوی معنوی گوید:

بیت

خدایگان جمال وخلاصهٔ خوبی
بباغ عقل در آمد برسم گل کوبی

گشی – [بفتح کاف و کسر شین معجمهٔ مشدد ومخفف] بمعنی خوشی و رفتار بناز باشد در شرفنامه(۲).

گوانجی – [بضم کاف وسکون نون و کسر جیم] پهلوان ودلیر باشد (۳). مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

بدرگاه شاهت میانجی۳ منم
که در شهر ایران گوانجی منم

و **گونجی** نیز بنظر رسیده [بضم کاف و کسر واو] و بمعنی عزیز۴ نیز آمده درسامی فی الاسامی.

گستی – [بسین مهمله. بوزن پستی] یعنی زشتی (٤). مثالش ناصرخسرو گوید:

۱ـ «س»: ندارد.
۲ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳ـ «س»: منانجی.
٤ـ «س»: عزیو.

---

(۱) دربرهان بکسر اول بمعنی گل سرشوی است. طین فارسی.
(۲) صحیح گشی است (حاشیهٔ برهان).
(۳) وسردار را نیز گویند که سپهسالار باشد (برهان).
(٤) درشتی وزبونی و نازیبایی باشد (برهان).

شعر

ترا جانیست۱ بس عالی و نورانی

چو بیرون جستی از جایی بدین گستی

وابن یمین نیز گوید:

بیت

ترك یکساعت خوشی ۲ باید گرفت

چون سر انجامش به گستی می کشد

گرامی- یعنی عزیز و محترم و مکرم .

مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت۳

جامهٔ کعبه را که می بافند

آن نه از کرم پیله نامی شد

باعزیزی نشست روزی چند

لاجرم همچو آن گرامی شد

گنده چی٤- [بضم کاف وفتح اول] تصغیر گندهٔ مرقوم یعنی گنده های کوچك(۱). مثالش احمد اطعمه گوید:

بیت

تا که بود گنده چی٤ امرد ابرو ترش

تا که بود حلقچی شاهد شیرین دهن

گبرکی- [بفتح] ظرفی که شراب در آن کنند. وآنچه منسوب بگبران باشد(۲) بهردو معنی ابن یمین گوید:

شعر

والاشهاب دولت ودین ای که از کرم

مانند۵ معن زائده و فضل برمکی

دارم طمع٦ زجود تویك گبرکی شراب

بفرست و٦ بنده را مکن از خویش مشتکی

ور نیست۷ گبرکی بفرست آنچه هست از آن

هرچه آید از تو آن نبود غیر گبرکی

گدگدی- در فرهنگ [بضم گافین] کلمه ای باشد که در وقت طلبیدن بز را گویند (۳) .

مثالش ابن یمین گوید :

بیت۳

زانکه دیریست تا مثل زده اند

نشود بز به گدگدی فربه

وبخاطر میرسد که [بکسر گافین] باید .

گردنای - [بکسر کاف] در نسخهٔ میرزا گل سرخ وچوبی که بدست کودکان دهند تا بآن رفتن بیاموزند اما در سامی [بفتح کاف]

۱ـ بجز«س» : جائیست   ۲ـ «س» : خوی.   ۳ـ کلمه از«ن» است .

٤ـ «س»«ن» : **گندچی** .   ۵ـ بجز«ن» : مانند.ه .

٦ـ «س» ندارد.   ۷ـ «س» : وبیست .

---

(۱) برهان ندارد   (۲) معنی دوم در برهان نیست .

(۳) = **بج بجی** . (درتداول عامه) .

آمده وبمعنی چوبی آورده که مانند گوئی باشد ویکسر آنرا باریك کنند واطفال ریسمانی بر آن پیچند و بر زمین اندازند چنانکه آن سر باریك برزمین آید آن ریسمان بخود کشند و آن برزمین تا دیرزمانی گردان باشد وبعربی آن چوبرا **دوامه** گویند [بضم دال وفتح میم باواو مشدد]. مثالش حکیم خاقانی فرماید :

شعر[۱]

پاکا منزها تو نهادی بامر خویش

درگردنای چرخ سکون وبقای خاك

گوشت‌ربای - یعنی **غلیواز** و**زغن** و **خاد**نیز گویند(۱).

گرای- [بفتح] درتحفه بمعنی گرائیدن باشد یعنی میل کردن. مثالش دقیقی گوید:

بیت[۱]

تیزهش تا نیازماید بخت

بچنین جایگاه نگراید

ودرجمیع نسخ باین معنی آمده که گرای اسم فاعل باشد یعنی میل کننده چون گشای که گشاینده و نمای که نماینده باشد نه گشودن و نمودن . مثالش ابوالمؤید گوید :

بیت

رو زکجیهای درون صاف باش

راست‌گرای ره انصاف باش

ودیگر بمعنی امر بمیل کردن نیز آمده چنانکه شاعر گوید:

بیت[۱]

بروی دل ابواب دانش گشای

بدرگاه ارباب دانش گرای

وشیخ سعدی نیزفرماید:

[بیت]

بنوبتند ملوك اندرین سپنج سرای

کنون که نوبت تست ای ملك بعدل گرای

وصاحب‌فرهنگ منظومه بمعنی حمله آورده(۱).

گزای- گزنده باشد(۲). مثالش شمس فخری

۱- «س» ندارد .

---

(۱) گوشت‌ربا . گوشت‌آهنگ . گوشت‌آهنج ، ودر برهان معنی قلابی که گوشت از دیگ برآرند نیزدارد .

(۲) دربرهانست که گرای بمعنی میل ورغبت وخواهش وقصد وآهنگ وگرفتن دست وپای ودامن وکمراست وبمعنی سنگین وثقیل (ظاهراً مصحف: گران. حاشیهٔ برهان) وامر به حمله کردن وقصد ومیل نمودن ومیل وقصد وحمله کننده که فاعل باشد نیزهست . وگوید بفتح اول و تخفیف ثانی هم بمعنی مذکور وهم لقب پادشاهان تاتار باشد (عنوان خانان کریمه (قریم) . حاشیهٔ برهان) وبا تشدید ثانی معنی دلاك و سرتراش وحجام دارد (= گرا) و بنده را نیز گویند که درمقابل آزادست (= گرا) .

(۳) دربرهان معنی گزند وامربه گزیدن وگزند رساندن نیزدارد .

گوید :

بیت

اهتمام توهست جان پرور
انتقام توهست روح گزای

گی - [بفتح گاف] درفرهنگ نام جانوریست که پرآن ابلق باشد وبرتیرنصب کنند . مثالش ابن رباعی آورده۱ که ازعارف بلوچ است*:

رباعی۲

عارف پرتیرنی زگی خواهد کرد
وزرشتهٔ جان خصم پی خواهد کرد
بر سینهٔ دشمنان شه خواهد زد
شنجرف زخون دل وی خواهد کرد

۱ودرمجالس المؤمنین قاضی نورالله ذکر قایل این رباعی که از مشاهیر قوم بلوچ است کرده ومصراع سوم را باین عنوان آورده «برسینهٔ دشمن علی خواهدزد»* (۱) .

گوی - چهارمعنی دارد: اول آنچه ازچوب مدور تراشند وبچوگان زنند؛ دوم تکمهٔ جامه وکلاه؛ سوم یعنی گوینده وسخن کننده؛ چهارم امر بگفتن باشد (۲) . مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

بیت

چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را
چه کند گوی که عاجز نشود چوگانرا

مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید :

بیت۳

بهرسوئی که بردی باد را بید
شکستی درگریبان گوی خورشید

گسنگی - معروف (۳) و بعربی **جوع** گویند. مثالش احمد اطعمه گوید:

بیت۳

چو بشنیدم ازگسنگی سرنهادم
براهی سراسرسراب وسباسب

گری - [بفتح گاف] جریب باشد. مثالش

۱ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

۲ـ «س»: شعر.　۳ـ«س» ندارد .　٤ـبجز«س»: سباب.

---

(۱) دربرهان است که بکسراول لفظی‌است که معنی حاصل مصدر دهد وبمعنی بودن‌وقتی که درآخرکلمه درآیدهمچوخوانندگی (اما«گ» درین گونه کلمات نشانهٔ بازگشت تلفظ قدیم است ودرحقیقت نشانهٔ مصدر همان «ی» است . حاشیهٔ برهان) .

(۲) دربرهان معنی تکمه که گوی گریبان باشد نیزدارد . ودر همهٔ معانی **گو** نیز گویند .

(۳) یعنی: گرسنگی مقابل سیری .

حکیم انوری گوید:

بیت

آنکه امثال مرا بی‌شاعری۱ بسیار داد

کاخهای چار پوشش باغهای چل گری

و [بکسر گاف۲] امر باشد بگریستن. ومختصر گیری. بمعنی اول هم او(۱) گوید:

بیت۲

گر بخندم، کان۲ بهر عمر یست، گویدز هر خند

ور بگریم، کان همه روزست، گویدخون گری

وبمعنی دوم حکیم خاقانی گوید:

بیت

ورزعراق وقت را عزم غزای غز کنی

از سر چار حد دین شحنهٔ۳ کفر بر گری

ودر فرهنگ [بفتح گاف] مطلق پیمانه باشد خواه جریب وخواه گز وخواه کیل غله وخواه پیمانه آب که بنش را سوراخ کنند وبرروی آب گذارند چون پر شود یك گری باشد. شاعر گوید:

بیت

دانی چراست نالهٔ گریال هر گری

یعنی که این سرای مقام درنگ نیست

و [بکسر گاف] بمعنی گردن آورده و لهذا یقهٔ جامه را گریبان گویند یعنی نگاهدارندهٔ گردن وبمعنی گره نیز آمده (۲).

گوش سرای - کسی را گویند که هرچه بشنود نیکوفهم کند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت۲

دشمن در گهت که نشناسد

لحن داود را زبانگ درای۴

رشك۵ عیسی شود اگر گردد

مدحت را بصدق گوش سرای

گوش آوای نیز باین معنی است.

گریبانی - در فرهنگ بمعنی پیراهن باشد(۳). ناصرخسرو گوید:

بیت

ازدست چو سنگ تو نمی‌یابد

موذن۶ بمثل یکی گریبانی

۱- «س»: بیساعوی. ۲- «س» ندارد. ۳- «س»: سحنه.

۴- «س»: دری. ۵- «س»: رنسك. ۶- «س»: مودن.

---

(۱) یعنی انوری. (۲) دربرهان بفتح اول معنی گربودن یعنی علت جرب داشتن وبکسر اول بمعنی گریه دارد، ودرمعنی گردن گوید: لهذا دردیگ بریان پلاو نیز محاذی گردن گوسفند بریان را گریفك میخوانند یعنی جای گردن.

(۳) دربرهان است که پوستی را نیز گویند که بر گریبان پوستین وکاتبی دوزند.

گیتی - عالم(۱). ودیگر گلی باشد بغایت خرد که از بحر ببصره می‌آرند وبسیار خوشبو میباشد(۲) ودرمیان جامه نهند که هرگز بوی آن نرود ۱ . مثال معنی اول شیخ سعدی گوید :

شعر

ای بار خدای گیتی آرا
بربندهٔ پیر خود ببخشای

مثال معنی دوم شیخ آذری فرماید:

شعر

گل گیتی نماید و مشکین
یاسمین نام گیرد و نسرین*

گربزی - [بضم کاف و کسر بای موحده] زیرکی و دلیری و بخردی باشد و بمعنی طراری نیز باشد . مثالش شیخ سعدی فرماید :

بیت

که تا جمع کرد آن زر از گربزی
پراکنده شد لشکر۲ از عاجزی

گندائی - [بفتح کاف] یعنی تعفن و بدبوئی. مثالش ابن‌یمین گوید :

[بیت]

هدهد ار افسر بسربر می نهد
فعل زشت او و گندائیش بین

گداغازی - درفرهنگ لولی و ریسمان بازباشد وگفته‌چون‌بفرس‌غازی لولی وریسمان باز باشد خواستند که میان **غازی** غزا کننده که عربیست و **غازی** که لولی است فرقی باشد این‌را گداغازی نامیدند. چنانکه‌مولوی معنوی گوید :

بیت

جنبش جان کی کند صورت گرمابه‌یی
صف شکنی۳ کی کند اسب گدا غازیی

ومولانا مطهر٤ نیز گوید :

[شعر]

دمی که مال ندادی ملوک‌را بسپاه
کنون‌چنانست که گرمال آن کثیرو۲ قلیل
شود برات گدا غازیان آینده
زلولیانش کنیز کهن کند تحصیل

۱ـ تا علامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .
۲ـ «س» ندارد .
۳ـ «س» : شکن .
٤ـ «س» : ظهیر.

---

(۱) = **جهان . روزگار . دنیا** . و در برهان معنی زمین نیز دارد .
(۲) **گیشی** نیز آمده است (برهان) .

باب اللام

مع الالف

لالکا- کفش باشد(۱). مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت

بل تا کف پای تو ببوسیم

انگار که مهر لالکائیم

لکا و **لنخا** - نیز هر دو کفش باشد (۲) اما در بعضی نسخ لکا آن چرم دباغت نکرده باشد که بر کفه پا بندند چون بسفر روند و آنرا **چارق** نیز گویند و حسین وفائی گوید لکا دومعنی دارد : اول **لک** باشد که دستهٔ کارد وغیره‌را بآن محکم کنند ودیگر پوست بغایت محکم وپیراسته باشد. و در فرهنگ بضم لام بمعنی داروئیست و آن شبنمی است که بر درخت کنار ودیگر اشجار منجمد شود آنرا بکوبند وبپزند تا ازآن رنگ سرخی حاصل شود که چیزها بدان رنگ کنند و زایل نشود بلکه باقی باشد وبه‌نخالهٔ آن کارد و شمشیر و امثال آنرا در دسته۱ محکم کنند . مثال این معنی استاد قطران گوید .

بیت

آن‌دورویه گل‌چوروی‌عاشقان‌ازخون‌دل

یا چو بر زرین ورقها ریخته آب لکا

۱- «س» : ندارد .

---

(۱) لالکه، لکا، لنخا. ودربرهان معنی تاج خروس نیزدارد .

(۲) = لالکه، لالکا. ودربرهان بضم اول بمعنی زمین‌وولایت وبوم هم‌هست (= الکه) وگرید بمعنی دریچه هم بنظررسیده .

وآنرا **لکاولک** نیز گویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی **سختیان** وگل سرخ آمده و این قطعهٔ منوچهری مناسب معنی سختیان است:

بیت ۱

کبك چون طالب علمی است ۲ درین نیست شکی

مسئله خواند تا بگذرد از شب سیکی

بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی

ساخته پایکها را ز لکاموز گکی

لابرلا ـ نام حلوائی باشد (۱).

لوترا ـ [بضم لام وفتح تای قرشت بارای مهمله] **لغز** باشد و سخنی که نتوان فهمید و درفرهنگ زبانیست که باهم گویند که دیگری نفهمدو **زبان زرگری** نیز گویند(۲). مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت ۱

خرد سرغیبی کند فهم ازان

چو گوید سر کلك تو لوترا

لبچرا ـ درفرهنگ بمعنی نقلی باشد که درحین صحبت درمیان آرند و در مؤید بمعنی خوردنی وعلف باشد(۳).

لوشا ـ نام حکیمی از روم که در صفت تصویر ونقاشی نظیر نداشته وتنگلوشا کتابیست تصنیف او ۳ وبعضی بر آنند که تنگلوشا مجموع نام حکیمیست مغربی* (٤).

لوقا ـ نام پدر قسطا. وبعضی گویند قسطا کتابیست که لوقا مصنف آنست وآنرا قسطای لوقا گویند اما قول اول اقوی است (٥) از جهت آنکه شاه ناصرخسرو فرماید:

بیت ۱

هر کسی حرفی همی گوید بتیره رای خویش

تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی

لالا ـ یعنی خادم و بنده (٦). مثالش خواجه سلمان گوید:

بیت ۱

سرفراگوش کنیزانش نیارست آورید

لؤلؤی کافوروش تانام خود لالا نکرد

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ دردیوان: طالب علم است و.

۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان معنی **توبرتو** و **ته‌برته** هم دارد (از **لا** = **تا** = **ته**، بمعنی رده وطبقه).

(۲) = **لوتره**. **لوتر**. (۳) = **لب‌چره**. (٤) رجوع به تنگلوشا شود.

(٥) ازمردم بعلبك استوازمترجمین بنام‌خاصه‌در کتب پزشکی ازیونانی بعربی. متوفی درحدود ۳۰۰ هجری.

(٦) = **لله**، ودربرهان چند معنی دیگر برای این‌کلمه ذکر شده است اما چون فارسی نبود وعربی بود نقل نشد.

۱ کذا فی‌الفرهنگ ودر دیگرنسخ باین معنی است اما بخاطر میرسد که مطلق خادم و غلام را نتوان گفت بلکه مراد خصی ۲ باشد که **خواجه‌سرا** نیز گویند وبیت مرقوم نیزمؤید این معنی است و۳بیت مرقوم‌را اکثر مؤلفان از خواجه سلمان‌آورده‌اند اما در دیوان اثیر اومانی بنظر راقم رسیده وغالبا (۱) از اثیر است* .

لبینا - [بباى موحده ونون بوزن‌دریغا] نام نوائی باشد ازنواهای موسیقی .

مع الباء

لاب - بیونانی آفتاب را گویند و بعضی بزبان رومی گفته‌اند(۲) .

لب - [بفتح لام] معروف(۳) . ودرتحفه کاج وسیلی باشد (٤).

لنب - [بضم‌لام وسکون نون] یعنی بزرگ جثه وسنگین (٥) . مثالش نزاری گوید:

بیت۳

بتر ازبتر چیست بدمست لنب

کنارت‌پر افعی‌است‌برخودمجنب

مع التاء



لت - [بفتح لام] گرزرا گویند ونیز بمعنی پاره باشد گویند لت کتان وغیره ولت‌لت یعنی پاره‌پاره . مثالش شمس فخری فرماید بهر دو معنی :

بیت

زتازیانهٔ خشمت اشارتی کافیست

برزم‌خصم‌چه‌حاجت‌ورا ٤ به‌نیزه‌ولت

به‌حزمه‌حزمه‌دهدجامه‌گنج‌گنج‌طلا

نه بدره‌بدره‌دهدوقت‌جود یا لت‌لت

و نیز بمعنی کتك آمده . مثالش شیخ سعدی فرماید:

۱ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

۲ـ «س» : خصی .   ۳ـ «س» ندارد .   ٤ـ کذا : شاید ترا .

---

(۱) «غالبا» دراصطلاح سروری یعنی: ظاهراً . وبرهان معنی اخیررا که مورد نظرسروری است ندارد .   (۲) رجوع به اصطرلاب شود ومعنی متن‌را اساسی نیست .

(۳) یعنی دوقسمت گوشتالو وسرخ که دور ومدخل دهان‌را تشکیل دهد ودندانهارا پوشد. = لابه(عربی) . ونیز برهان بمعنی کنار واطراف هرچیز نیزدارد(= لبه) .   (٤) = لت یامصحف آن.

(٥) برهان ندارد .

بیت

در شهوت نفس کافر بیند

اگر عاشقی لت‌خور و سر بیند

ملاجامی نیز گوید:

نظم[۱]

یافت‌عز زین‌دوحرف عزلت تو

نیست بی‌این‌دوحرف جزلت‌تو

وبمعنی شکم نیزبنظررسیده (۱) . مثالش‌شیخ سعدی گوید :

[بیت]

نه هربار خرما توان‌خردوبرد

لت انبان بد[۲]عاقبت‌خوردومرد

ونام‌رودی‌نیز باشد ازملك‌دیلمان که به **لت‌رود** مشهور است. کذا فی‌الفرهنگ . [۳]ودرفرهنگ بمعنی کتان نیزو‌معنی توپ درست ازهر قماشی مطلقا که پاره نکرده باشند نیزآورده* .

لخت ــ این لغت نیزبدو معنی اول‌ودوم **لت** آمده[۳] که گرز وپاره باشد. وجزو و بعض چیزی‌را نیزلخت گویند. این‌معنی‌نیزبپاره‌آیل میشود* . شمس فخری گوید بهردومعنی :

بیت

بلختی فکرت آن‌آید ز رایش

که‌ناید ازدوصد کوپال‌وازلخت

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی ستیزه وموزه وکفش و پای افزار وچرم نیزآمده(۲) .

لست ــ [بوزن مست] در نسخهٔ وفائی بمعنی چیزی قوی باشد (۳) . مثالش استاد لبیبی گوید :

بیت

گرسیرشدی‌بتا[۴]ز من‌درخورهست

زیرا که ندارم ای‌صنم چیزی لست

لوت ــ بمعنی لقمهٔ بزرگ باشد درنسخهٔ میرزا . مثالش بسحاق اطعمه‌گوید :

بیت[۵]

هرکه‌روزی بره‌ای تنهانخورد

درمیان لوط‌خواران مردنیست

۱ــ کلمه از «ن» است .

۲ــ بجز«ن» : بی .

۳ــ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

٤ــ «س» : بنا .

٥ـ «س» ندارد .

---

(۱) =بطن(عربی) .

(۲) دربرهان معنی کلاه خودآهنین ویال وکوپال وکتك وشلاق و کارد استادان قصاب وخرمگس وترجمهٔ بعض نیزدارد .

(۳) برهان ندارد .

ودر تحفه بمعنی امرد آمده ودرفرهنگ بمعنی اقسام طعامهای لذیذ باشد (۱) و **لوت پوت** نیز گویند وآن ازقبیل توابع باشد . ابن‌یمین گوید :

[بیت]

زهرسو بدست آورد لوت پوت

بشادی بر آرد زانده ۱ دمار

لاکپشت - همان **سنگپشت** مرقوم که بعربی **کشف** گویند (۲) . مثالش بسحاق گوید:

بیت

بسر باریش بد بلایی درشت

ندیم پك ۲ وصحبت لاکپشت

پك ، وزغ باشد وگذشت .

لهفت - [بهاء وفاء] بوزن ومعنی لعبت که دختران سازند و بآن بازی کنند. وبکسر لام وضم هاء وسکون فاء نیزبنظر رسیده .

لیرت - [بکسر لام وسکون یای حطی و رای مهمله] کلاه آهنین که آنرا **ترك** و **خود** و **خوی** نیز گویند (۳). ودر لسان الشعراء بمعنی غرارهٔ مرقومست که نوعی از پوشش سلاحی باشد (٤) .

مع الجیم التازی

لنج - [بضم لام] لبرا گویند(٥) . مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۳

که چو تشنه بروز گرم درآب

همه در خون نهند لنج وفرنج

وحکیم سنائی نیز گوید :

شعر ٤

من لنج پر ازباد ازین کوی ٤ بآنکوی

وزخلعت تو نزد همه شکر سرائی

ودر فرهنگ بمعنی کسی باشد که شل باشد(٦).

۱ـ «س» : زاندو . ۲ـ دیوان بسحاق اطعمه(ص۱۰۸):بق . ۳ـ«س» ندارد.

٤ـ کلمه از «ن» است . ٥ـ «س» : کوئی .

---

(۱) وطعام درنان تنك پیچیده باشد (برهان) . (۲) = سلحفاة .

(۳) = مغفر (عربی) ودر برهان بروزن میرث نیز آمده است .

(٤) = ترکش . (٥) = شفه (عربی) .

(٦) در برهان معنی اندرون وحصار که گرد بر گرد دهان باشد از جانب درون و بقول بعضی بیرون روی یعنی دوربینی و پاره‌ای از روی وتمام چانه وزنخ نیزدارد .

و [بفتح لام] چیزی ازجائی برون کشیدن باشد. وبمعنی امر باین معنی نیز باشد (۱) . مثالش طیان فرماید :

بیت ۱

کسی کورا بگیرد درد قولنج
بکاوش سینه وسرگین برون لنج

۲ وباین معنی [بکسر لام] آمده درنسخهٔ حسین وفائی ✿ .

لجلاج ـ [بفتح لام] نام قمارباز مشهور و **لیلاج** نیز گویند (۲) . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

لجلاج سخن برین کهن نطع
خاقانی را شناس بالقطع

لیلنج ـ [بفتح لامین وسکون نون] درفرهنگ بمعنی نیل باشد ۲ و بعضی گویند که لیلنج عربیست و بمعنی نیل رنگست* (۳).

لفج ـ [بفتح لام وسکون فاء] لب سطبر را گویند مثل لب شتر وچون دروقت اعراض ۳ لب فروگذارد گویند «لفج انداخت» (٤). مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۱

ستمراه عدم پرسان همی رفت
فروهشته زسهمش چون شتر لفج

ودر مؤید بمعنی پرکالهٔ گوشت بی استخوان نیز آمده و [بجیم فارسی (٥)] نیز آید (٦) . باین معنی شیخ نظامی گوید :

نظم ٤

بیاورد خوان زیرك هوشمند
بران لفجهای سر گوسفند

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۳ـ «س» : اعزاز . ٤ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱) دربرهان معنی خرام یعنی رفتار ازروی ناز و معنی برکشیدن وآویختن نیزدارد .

(۲) دربرهانست که بعضی گویند نام واضع شطرنج است و بمعنی مردم متردد خاطرنیز و بمعنی زبان گرفته هم آمده است که بعربی **الکن** خوانند وباصطلاح کیمیاگران سیماب وزیبق پاك وصاف باشد وگوید باین معنی هم لجاج خوانندش نه لجلاج (شاید صورتی ازرجراج باشد. لغت‌نامهٔ دهخدا) . اما مراد ازلجلاج که لیلاج مصحف آنست ابوالفرج محمدبن عبیدالله لجلاج مقامر وشطرنجی معروف است که درخدمت عضدالدوله دیلمی بوده ومعاصر ابن‌الندیم صاحب الفهرست و متوفی بسال سیصد وشصت واندهجری وکتاب منصوبات شطرنج ازآثار اوست (لغت نامهٔ دهخدا) .

(۳) = **لیلنگ** . **نیلج** . **نیله** . (٤) = **لفچه** . (٥) یعنی: **لفچ** .

(٦) دربرهان معنی زن بدکاره وفاحشه نیزدارد .

لخج – [بفتح لام وسکون خاء] زاج سیاه باشد(۱) . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

بررخ دشمنان که چون ما زوست

هیبت شاه کار لخج کند

لج – [بفتح] لگد باشد . مثالش شمس فخری گوید :

نظم۱

گر کینه کشد رای وی ازانجم و افلاک

برهم شکند طارم افلاک بیک لج

لهنج – [بفتح لام وهاء وسکون نون] سازکار باشد در نسخهٔ میرزا ودرمؤید ازفخری نقل کرده که بمعنی سنگ گازر آمده واین اصحست چه درادات الفضلاء نیز بمعنی سازگازر آمده و میرزا ابراهیم سازگازر را ساز کار خوانده و نوشته ودرفرهنگ بمعنی سنگ کارد وبمعنی سازگاری آمده چون شاهدی برای این لغت نداشتیم جمیع خلافها که در نسخ بنظر رسیده بودنوشتیم .

لوج – نام ولایتی ازایران زمین(۲) .

لولانج – همان **گولانج** مرقوم.(۳).

مع الجیم الفارسی



لچ ولوچ – [هردو بضم لام] برهنهٔ مادرزاد راگویند(٤) ودرادات الفضلاء لچ رابمعنی رخ آورده. ولوچ بمعنی احول نیزبنظر رسیده . مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت۲

گوش کررا سخن نیوش که دید

دیدهٔ لوچ راست بین که شنید

ودرفرهنگ لچ [بفتح لام] بمعنی رخساره آورده۳.

لچلچ – [بفتح لامین] بمعنی آواز دهان باشد درحین اکل*(۵) .

۱– کلمه از «ن» است . ۲– «س» ندارد .

۳– تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) دربرهان لخج آمده است وگوید زاج سیاه واشخارباشد وآنرا **قلیا** نیز گویند .

(۲) شاید مصحف کوچ باشد (حاشیهٔ برهان، مصحح دکترمعین) . (۳) = **لابرلا**.

(٤) آیامصحف لوخ = روخ = رو = لخت نیست ؟

(۵) برهان ندارد ودر تداول امروز ملچ وملوچ [بفتح میم و لام و ضم چاول ومیم دوم] گفته میشود .

مع الخاء



لاخـ یعنی مکان. وسنگلاخ ودیولاخ یعنی مکان سنگ ومکان دیو. وبرچیزدیگر اطلاق نکنند. مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

چوزان دشت بگذشت چون دیو باد
قدم در دگر دیولاخی نهاد

امازین بیت امیرخسروچنین مفهوم میشود که بردیگر مکانها نیزاطلاق توان کرد(۱):

[بیت]

قلعه‌ای چون تنور آتش لاخ
هرکجاتنگیی دروست فراخ

لخ ولوخـ [هردوبضم لام] گیاهی است که درآب رویدوآنرادخ ودوخ نیز گویندوحصیر ازآن بافند. مثال اول حکیم انوری گوید :

شعر ۱

گفتا دده گزحصیر ۲ سره را چند
نه از ککنب ۳ وز للّلخ، از ننی نال

مثال دوم سراج الدین راجی گوید :

[بیت]

سروقدش چولوخ پرخم شد
طبع شادش چوزلف درهم شد

ودرفرهنگ لوخ را بمعنی گوز ٤ وخمیده نیز آورده وباین بیت زراتشت بهرام تمسک نموده :

بیت

شودرخ زرد وپشتت لوخ گردد
تنت باریك همچون دوخ گردد

وازبیت سراج الدین این معنی نیز باندك تکلفی مستنبط میشود .

لخلخ ـ درفرهنگ بمعنی لاغر وضعیف آورده. مثالش این بیت مولوی آورده :

بیت ۱

مفخر تبریزیان شاه جهان شمس دین
فربه وزفتست وشاد گر ۱ چه که تولخلخی

مع الدال



لاندـ [بسکون نون] بمعنی جنبانید باشد(۲).

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» : حصیر . ۳ـ «س» : لکنب .
٤ـ «س» : کور .

---

(۱) رجوع شودبه لغت نامهٔ دهخدا. و«لاخ» پسوند مکان است .

(۲) وافشانید وتکان داد . (برهان) .

مثالش حکیم طیان فرماید:

نظم ۱

بادفتر اشعار بر خواجه شدم دی

من شعر همی خواندم واو ریش(۱) همی لاند

لندـ [بفتح لام] آلت تناسل باشد(۲).

مثالش شمس فخری گوید:

شعر

از پی قطع نسل او ایام

۲ دشمنت را نه خصیه هشت و نه لند ۳

ودر فرهنگ مسطور است که لند پسر را نیز گویند و گفته که لندهور نام پادشاه ذوشوکت و عقیدهٔ برهمنان آنست ٤ که نیراعظم بوالدهٔ او که کنتی نام داشت نظر عنایت کرده او حامله شد بنابراین لندهور ٥ نام کردند یعنی پسر آفتاب چو هور آفتاب است * و در تحفهٔ او بهی مسطور است که بزبان هندی قضیب را لند گویند. کذا فی الفرهنگ ومؤید این معنی حکیم سوزنی گوید خطاب بابوالعباس:

بیت

توئی که لندی وسیکی بهندویی وبتر کی

توئی که کیری وایری بپارسی وبتازی

وبفرس لند پسر باشد.

لندـ [بضم لام] بمعنی با خود سخن کردن باشد در زیرلب از روی خشم و غضب. مثالش مولوی مثنوی:

بیت

برد فرمانش ولی لندش فزود

کاین که ما کردیم کار هرزه بود

و نیز بمعنی امر باشد به لندیدن که خودبخود سخن گفتن است وملند ٦ نهی است ازین معنی:

بیت

بر صغیفی گیاه آن بادتند

رحم کردای دل تواز قوت ملند

لوندـ مردم کاهل وزن دوست وتنبل را گویند. امادر تحفه بمعنی روسپی آمده ودر مؤید بمعنی پیشکار وخبرنیك نیز آمده وبمعنی مهمان طفیلی خراباتیان نیز بنظر رسیده (۳). مثال این معنی امیر خسرو گوید:

بیت ۷

می ازجام کسان در جام کردن

لوندی را حریفی نام کردن

۱ــ کلمه از «ن» است. ۲ــ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳ــ «س»: ولند. ٤ــ «س»: برهمنانست. ٥ــ «س»: لندهو.
٦ــ «س»: بلند. ۷ــ «س»: ندارد.

---

(۱) ظاهرا: شعر (بفتح اول) بمعنی موی ریش. رجوع به لغت شاند (در ص ۸٤۲) شود.
(۲) = لنگه. (۳) برهان گوید درعرف لوند سرهنگ بیباکی را گویند که اورا نه ترس خدا ونه شرم خلق باشد ومال مردم را درحق خود مباح پندارد.

لورکند ــ [به رای مهمله وکاف. بوزن زورمند] پشته‌ای که آنرا سیلاب کنده باشد و **سیلابکند** نیز گویند. اما در نسخهٔ میرزا بمعنی آب آمده. مثال اول عمید لویکی گوید :

بیت

ازهریکی ازین عدو سست روشنست
آنها که تعبیه است درین تیره لورکند

لیرد ــ [بیای حطی و رای مهمله] بوزن و معنی همان **لیرت** مرقوم که نوعی از پوشش سلاحی باشد که **غراده** نیز گویند .

لرد ــ [بوزن نرد] در فرهنگ بمعنی میدان باشد . مثالش شاعر گوید :

بیت۱

تا خنجر تو گشت جگرکاو درنبرد
گلگون زخون خصم دغا شد فضای لرد

۲ وچنین مسموع شد که لرد صحرای هموار خالی ازاشجار ست*.

مع الذال



لاد ــ دیبای تنك و نرم . مثالش حکیم قطران گوید :

نظم۳

بادهمچون لاد پیش تیغ تو فولاد نرم
پیش تیغ دشمنانت سخت چون فولاد لاد

وشرف شفروه ٤ نیز گوید:

بیت۱

هرلاله که ازدامن کهسار برآمد
ازلطف تو بود ارنه زخارا ندمد لاد

ودیگر بمعنی چینهٔ دیوار باشد که برروی هم گذارند و در شیراز **نسپه** گویند . مثالش فرالاوی گوید :

بیت۱

لاد را بر بنای محکم نه
که نگهدار لاد بنلاد است

واستاد فرخی نیز فرماید :

بیت۱

بتان شکسته وبتخانه‌ها فکنده زپای
حصارهای قوی برگشاده لاد ازلاد

وبمعنی گل وخاك نیز آمده درفرهنگ وباین دوبیت منوچهری تمسك نموده :

بیت

درهمه کاری صبوروزهمه عیبی ٥ نفور
کالبد تو ز نور کالبد ما ز لاد

۱ــ «س» ندارد .
۲ــ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .   ۳ــ کلمه از «ن» است .
٤ــ «س» : سفرده .   ٥ــاصل: کاری . (متن ازدیوان منوچهری است) .

ومنه(۱):

شعر

نریزد ازدرخت ارس کافور
نخیزد ازمیان لاد لادن ۱

واین بیت حکیم سنائی نیز مؤید این معنی است که :

بیت۲

سد۳خردان زروی ولاد آمد
سد دولت سداد و داد آمد

٤وبمعنی لادن نیز آورده واین بیت کسائی را شاهد آورده :

بیت

ازعبیر وعنبر وازمشك ولاد و داربوی
درسرابستان خویش اندرخزان میداربوی

انتهی کلامه اما غالباً که مرخم لادن باشد درین بیت* (۲).

لویدـ [بوزن سفید] دیگ مسین باشد(۳). مثالش اسکندرنامه :

بیت۲

دهانی فراخ وسیه چون لوید
کزو چشم بینند. گشتی سپید

لاید ـ [بفتح یاء] یعنی ناله کند وهرزه گوید . مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت۲

پنجه درصید برده ضیغم را
چه تفاوت کند که سگ لاید

لاییدـ یعنی ناله کرد وهرزه گفت .

مع الراء



لتنبرـ [بفتح لام وتای قرشت ویا وسکون نون] بسیارخوار وکاهل باشد (٤). مثالش ابوشکور فرماید :

شعر ۲

بردل مکن مسلط گفتار هرلتنبر
هرگز کجا پسندد افلاك جز تراسر

۱ـ «س»: لادن .   ۲ـ «س» ندارد .   ۳ـ «س» : سدی .
٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) یعنی از: منوچهری .   (۲) دربرهان معنی بنیاد وبنای دیوار واصل هرچیز نیز دارد و گوید درمقام سبب وجهت نیز گفته میشود ونیزنام شهرلار بوده است در قدیم وبمعنی آبادانی هم آمده است که مقابل خرابیست ومعنی قلعه نیزدارد .

(۳) برهان گوید لوید هم آمده است .   (٤) وشکم پرست وپرخور و هیچکاره ونادان وکمینه (برهان) .

لرلر - [بفتح هردو لام] اسم حضرت احدیت است جل جلاله (۱) . عنصری گوید :

نظم ۱

بفرزانگی سایهٔ افسرش
بپوزش همی خواست از لرلرش

لیچار - بوزن و معنی **ریچار** ۲ مرقوم (۲) مثالش احمد اطعمه گوید :

شعر

سر احمد ز فکرت لیچار ۳
راست همچون کدوی لیچار است

لنبه سر - نام کوهی است که نزدیک گردکوه واقعست (۳). مثالش پوربهای جامی گوید:

بیت

ای ملحدی که بر سرچون گرد کوه تو
دستار شوخگین توشد شکل لنبه سر

لمتر - [بفتح لام وضم تا] یعنی شخصی که فربه وکاهل و بی‌رگ باشد . مثال معنی اول حکیم سنائی گوید :

شعر ٤

عقل جز راست گوی لمتر نیست
حیله سازندهٔ گلو بر نهست

وعمید لویکی نیز باین معنی گوید :

شعر ٤

خلعت ایمان تازه در عمید خسته پوش
تا بدان خلعت ز فضلت لترهٔ لمتر شود

لر - [بضم لام] نوعی ازمردم قهستان (٤) ونیز بمعنی کام وتوان وبز و گوسپند وآبکند یعنی زمینی که آنرا سیلاب کنده باشد آمده . مثال معنی اول امیرخسرو گوید :

شعر

ملك کز لشکر آفت سگالش
چوموی لر پریشان دید حالش

ودر فرهنگ بمعنی لاغر وضعیف وبمعنی بغل نیز آورده . ونیز نام شهریست که آنرا **لورکند** (۵)

۱ــ کلمه از «ن» است .　۲ــ «س» : ریحار.　۳ــ «س»: لبحار.
٤ــ «س» ندارد .

---

(۱) مصحف **گرگر** می‌نماید .
(۲) = **لیچال** .　(۳) لنبه‌سر نام قلعتی بوده است مقر اسماعیلیان در بلوك الموت وکنار رود شاهرود بشمال قزوین و باگرد کوه نیز که آن نیز از قلاع اسماعیلیه است ودر حوالی سمنان قراردارد فاصلهٔ بسیاردارد وقول مؤلف درین مورد براساسی نیست .
(٤) از قهستان مراد مطلق کوهستان است نه معنی اختصاصی آن که بناحیتی از خراسان اطلاق میشده است .　(۵) دربرهان **لور** باین معنی است ومراد لرستان باشد .

نیز گویند ودرادات‌الفضلاء بمعنی آبکند وممر آب |بفتح لام| آورده (۱) . کذافی الفرهنگ امیرخسرو گوید :

بیت

لری کندند ناهموار در پیش
که باد ازوی سراید در تك خویش

لزیرـ [به زاء معجمه. بوزن وزیر] بمعنی رهیزگار وزیرك باشد وهوشمند (۲).

لنبرـ [بوزن عنبر] یعنی مردم فربه. و |بضم لام| نیز بنظر رسیده (۳) .

لورـ چیزی که از آب پنیر سازند همچو پنیر. ودرنسخهٔ میرزا بمعنی جغرات چکیده باشد ودرادات الفضلاء نام شهریست(٤)و نوعی از اصلهای مردم (٥) وجغرات چکیده . بمعنی اول ملامحمدعصار گوید :

بیت

چرب وشیرین‌تری زشکروشیر
نرم و نازکتری زلور و پنیر

وبمعنی زمین سیلاب کنده نیز آمده که **لور کند** نیز گویند (٦) مثالش امیرخسرو گوید :

شعر ۱

گرسبکساری مترس ازراه ناهموارازآنك
بهترین‌میدان تك خرگوش را لورولرست

ودرفرهنگ بمعنی بیحیا وبی‌شرم وبمعنی کمان ندافی که **لورك** نیز گویند آمده .

لورآورـ [بوزن زور آور] بمعنی دبهٔ بزرگ باشد درنسخهٔ میرزا. ودرادات الفضلاء بمعنی دبهٔ روغن ودبهٔ برنجین بزرگ باشد و **لولاور** نیز بنظر رسیده که |بجای را لام باشد|. (۷) .

لهاورـ شهریست درحدود هندوستان که بهندش **لهابر** گویند . مثالش خسروشیرین:

شعر

ندیمی خاص بودش نام شاپور
جهان گشته ز مغرب تا لهاور

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ «س» : ازآنکه .

---

(۱) برهان نیز بفتح اول آورده است بمعنی جوی مطلق اعم ازسیلاب کند یاآدمی کند .

(۲) مصحف گزیر؟ (۳) دربرهان معنی کفل وسرین نیز دارد. (٤) = **لر. لرستان .**

(٥) این معنی دربرهان نیست اما گوید بمعنی نوعی ازمردم صحرانشین نیز باشد که مراد لروسکنهٔ لرستان است .

(٦) برهان بمعنی سیلاب نیز آورده است .

(۷) = لولاشه (برهان) .

لوهاور نیز گویند . مثالش مسعود سعد گوید :

بیت۱

که مرا خوشتر از گلاب وعبیر

آب غـزنین و خـاك لـوهـاور

ولوهور ||بحذف الف|| نیز آمده چنانکه۲ هم او گوید (۱) :

بیت

ای لوهورویحك بی‌من چگونه ای

بی‌آفتاب روشن، روشن چگونه‌ای

واکنون **لاهور** گویند (۲) چنانکه هم او گوید (۱) :

شعر

گرمابه‌سه داشتم به لاهور

این نزد همه کسی عیانست

ولوهر نیزگویند |بحذف واودوم|.

لیلوپر ـ بوزن و معنی **نیلوفر** باشد که گلیست کبود که ازآب‌روید (۳) .

لامشگر ـ در فرهنگ |بوزن رامشگر| نام درختی است که از آن پشه بهم رسد۳ و **سارخك دار** نیزگویند (٤) .

لاله سار ـ نام مرغی است خوش آواز . مثالش شاعرگوید :

بیت

پراکنده با مشکدم سنگخوار

خروشان بهم ساری ولاله سار

لوکر ـ [بضم لام وفتح کاف] نام شهریست در هند . کذافی التحفه . مثالش مسعود سعد گوید :

۱ـ کلمه از«ن» است . ۲ـ اصل : چنانچه .

۳ـ «س» : رشد.

---

(۱) یعنی : مسعود سعد . (۲) اما بدلیل شعر مسعود سعد در قدیم یعنی سابق بر زمان سروری نیز بآن شهر لاهورگفته میشده است . منتهی شاید بتوان گفت که بصورت لهاور بیشترمتداول بوده است تالاهور ولاهور بعداً رواج بیشتریافته . **لهانور** و **لهاوور** نیز صورتهای دیگر کلمه است ومتناسب باشعرخسروشیرین‌درصفحهٔ قبل نیزهمین‌صورت‌اخیرست.

(۳) = **لیلوپل** .

(٤) = **شجرة البق** . **پشه غال** . **سارشكدار** . **آغال پشه** . **کژم** . **سیاه درخت** . **قره‌آغاج** . (لغت‌نامهٔ دهخدا) .

شعر

می‌شنیدم که میر ماضی را

مطربی ۱ بود والـی لو کر

لتنبار ـ همان **لتنبر** ||که گذشت|| کذافی المؤید(۱).

لاورشیر ـ ۲ [بفتح واو] **جاوشیر** باشد واورا **گاورشیر** نیز گویند (۳).

لغسر ـ [بغین معجمه بوزن افسر] آنکه برسرش موی نباشد . چه **لغ** بمعنی بیموی، باشد .

لنگر ـ لنگر کشتی باشد (۳) مثالش مولانا کاشانی فرماید :

شعر ۳

زهی محیط شکوه ترا فلك معبر

سفینهٔ جبروت ترا زمین لنگر

٤ وبمعنی چوبی که ریسمان بازان بدست گیرند نیز آمده * ودیگر بمعنی مدار هرچیزی ولهذا خانقاه را لنگر گویند. کذافی المؤید چنانکه حکیم اوحدی گوید :

بیت

در لنگر نهاده باز فراخ

کرده ریش دراز رابدوشاخ

و درفرهنگ بمعنی جائی آمده که در آن همه روزه طعامی‌دهند ودیگر کنایه ازتمکین ووقار باشد (٤) چنانکه ٥ کاتبی گوید :

بیت

بسیم وزرمرو ازراه ولنگری پیش آر

که گوهر پس ازاین سنگپاره درکمرست

مع الزاء

لیز ـ [بکسر لام] بمعنی زمین ٦ لغزنده ۷ ونرم

---

۱ ـ «س» : مطرب . ۲ ـ این لغت وشرح آن از «غ» است. وبدنبال این لغت افزوده است : **لوهر** بضم لام وهاء نام ولایتی است درهند کذا فی التحفة. (وچون لوهر صورتی از لاهورو لهاور است جداگانه ثبت نکردیم . رجوع به لهاور شود) .

۳ ـ «س» ندارد . ٤ ـ تا علامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

٥ ـ اصل: چنانچه . ٦ ـ کلمه از «غ» است .

۷ ـ «غ» «الف» : لغزیده .

---

(۱) = لت انبان. (۲) = گاوشیر. لاوشیروآن صمغی است که درداروها بکارست .

(۳) یعنی آهنی سنگین پیوسته بطنابی یا زنجیری که چون خواهند کشتی متوقف شود درآب افکنند .

(٤) دربرهان معنی محجری ازسنگ یاچوب یاخشت وگل که بردورمزار بزرگان کشند وبمعنی ضریح گویندونیز شخصی که درمکروحیله وخیرگی درجهٔ اعلی داشته باشد وبهرجا رود سنگینی کندیعنی ناگوار ونادل‌چسب باشدبخلاف **باوبان** که‌مردم سبکروح‌ودلچسب‌را گویندنیزدارد.

باشد (۱) .

لغزـ بمعنی فروخزیدن بود از جای خود (۲) مثالش شیخ نظامی فرماید :

شعر ۱

میی کز خودم پای لغزی دهد
چو صبحم دماغ دومغزی دهد

لخت دوز ـ یعنی آنکه چهارپینه بر کفش زند. کذافی الشرح السامی (۳).

لاخیز ـ بمعنی سیل باشد.

مع السین

لاس ـ جنسی از ابریشم باشد (٤). مثالش حکیم انوری گوید :

شعر ۱

ازچه افتد درسخن حشو ازخطا بینی طبع
وزچه روید ۲ پرز بردیبا زناجنسی لاس

۳ وبمعنی خواهندهٔ مبرم که ازعقب مردم دود ٤ نیز آمده * (٥).

لالس ـ [بفتح لام دوم] بافتهٔ ابریشمین سرخ رنگ بغایت نازك باشد . بدرالدین جاجرمی گوید :

شعر

درکارگه صنع قدیم توبه نیسان
از کرم برآرد اثر امرتو اطلاس
که درقدم باغ کشد فضل تو دیبا
که برسر کهسار نهد حکم تو لالس

کذافی الفرهنگ (٦) .

لمس ـ [بفتح لام و سکون میم] چیزی سست ونرم راگویند.

لوس ـ [بضم لام] فروتنی کردن وبزبان مردم را فریفتن . مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

چو دستی ندانی گزیدن ببوس
که باغالبان چاره زرقست ولوس

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ «س»: افتد. ۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان بمعنی آمیخته ودست افزار کشیدن برچیزی وهرچیز که بااو نرمی ولغزندگی باشد نیزهست . (۲) رجوع به لغزیدن شود .

(۳) پینه دوز وپاره دوز باشد یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پینه بدوزد . (برهان)

(٤) دربرهان معنی ابریشم فرومایه وابریشم پاك نکرده نیز دارد .

(٥) دربرهان معنی مادهٔ هرحیوان عموماً وسگ ماده خصوصاً (= لاچ) نیزدارد . اما معنی متن ما آنجا نیست . (٦) برهان گوید بزبان علمی اهل هند بمعنی روی باشد که بعربی وجه خوانند ودوستی و محبت را نیز گویند .

و در فرهنگ بمعنی غشی نیز آمده که بـکافور مخلوط سازند ولهذا کافور مغشوش را «با لوس» گویند(۱).

لافیس ـ [بکسر فاء] نام دیوی که در نماز وسوسه کند. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر ۱

تو گفتی که عفریت لافیس بود
بزشتی نمودار ابـلیس بود

۲ و بجای [فاء قاف](۲) نیز بنظر رسیده. و گویند مخدوم زاده‌ای واسطهٔ ابلیس باشد. امید که او بی‌پدر و پدر بی‌پسر باد *

مع الشین

لوش ـ [بضم لام] بمعنی کج‌دهان باشد(۳). شمس فخری گوید:

شعر ۱

یکی دو بیند البته دیدهٔ احول
سخن کج آید بیشک همی زلهجهٔ لوش

و بمعنی گل سیاه نیز آمده. شمس فخری گوید:

بیت

چون قلم بست او میان در هجو تو لیکن دهانش
چون دوات از گفتهای خویشتن پر لوش باد

و در تحفه بمعنی پاره نیز آمده و در نسخهٔ وفائی مسطورست که مخدوم ۳ را در شیراز لوش میگویند و در فرهنگ نام حکیمی از روم که **لوشا** نیز گویند آمده (٤).

لاش ـ بزبان مرغزی غارت را گویند. مثالش خاقانی فرماید:

شعر ۱

خوان صبوحی به شیب مقرعه کن لاش
کابرش ٤ صبح آتشین ستام بر آمد

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳ـ بجز «الف»: مخدوم.

٤ـ «س»: که برش.

---

(۱) در برهان معنی دهان کج و کج‌دهان (= **لوش**). ولجن و خلابی که پای از آن بدشواری بر آید نیز دارد.

(۲) یعنی: **لاقیس** (واین ضبط صحیح است).

(۳) = **لوش**.

(٤) در برهان معنی بیخبر و بیهوش نیز دارد و درمعنی نام حکیم اشتقاق عامیانه ایست از کلمهٔ تنکلوشا. رجوع به لغت تنکلوشا در برهان قاطع و حاشیهٔ مرقوم بر آن در چاپ مصحح دکتر معین شود.

ودرفرهنگ بمعنی هیچ ۱ وچیز اندك نیز آورده (۱)
ومؤید این معنی شیخ سعدی گوید :

شعر ۲

درین زمین که توبینی ملوك طبعانند
که ملك روی زمین پیششان نیرزد لاش

لوش - [بفتح لام] در تحفه خربزهٔ پوله باشد || **پوله** [بضم باء وفتح لام] بزبان ماوراء النهر خربزه‌ای که مضمحل شده باشد ونتوان خورد ||.

لبیش - [بفتح لام و کسر با] دهان گیر اسب دروقت نعل بستن (۲).

لواش - [بفتح لام] نام نان تنك باشد (۳). حکیم نزاری گوید:

شعر ۲

غذای من غم عشقست از اینجا
نمی ارزد دو عالم یک لواشم

لویش - بوزن ومعنی **لبیش** مرقوم.

لش - [بضم لام] گل تیرهٔ بن، حوض وجوی که **لوش** نیز گویند . مثالش پور بهای جامی گوید :

شعر ۲

صاف باشد زلال دولت تو
تیره شد آب دشمنانت زلش

مع الغین

....

لوغ - [بضم لام] دوشیدن وآشامیدن باشد . گویند می‌لوغد یعنی می آشامد. منجیك گوید:

شعر ۲

من ز هجای تو بازگشت نجویم
تات فلك خوان خواسته نکند لوغ

ودرمؤیدالفضلاء وفرهنگ زفانگویا بمعنی آشامنده ودوشنده نیز آمده (٤).

لاغ - بازی باشد ۳ و بمعنی سخن هزل خوش طبعانه نیز باشد* (٥) مثالش کمال اسمعیل گوید :

۱- اصل : سج . (متن تصحیح قیاسیست) . ۲- «س» ندارد .
۳- تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) دربرهان معنی ضایع وزبون وفرومایه وبی‌اعتبار نیز دارد (شاید مخفف لاشیئی عربی باشد. لغت‌نامهٔ دهخدا) . (۲) = **لواشه** . **لویشه** . **لبیشه** . **لبیشن** . **لویش** . حلقه ای از ریسمان که برلب اسب وخر بد نعل نهند وپیچند (برهان) . (۳) = **لباش** .

(٤) وامربااین معنی یعنی بدوش وبیاشام (برهان) . رجوع به‌لوغیدن شود .

(٥) دربرهان بمعنی فریب و بازی وفریب وبازی‌دادن و بازی کردن و مسخرگی نمودن و بددل وبددلی ودل بد کردن هم آمده‌است .

بیت

سر فرازا ۱ زحال مرکب خویش
لاغی آورده‌ام ظریف‌و۲ چه لاغ

لغ- [بفتح] درنسخهٔ میرزا بی‌موی باشد وتخم‌مرغ که‌ضایع شده باشد. ودرمؤید الفضلاء همین بمعنی بیموی۳ آمده. ولق[بقاف] بمعنی بی موی و صافی آمده و لق[بقاف] بمعنی فریب نیز آمده(۱).

مع الفاء

لاف - یعنی سخن زیاده ازحد گوینده و دعوی وفخرونازش۴ شیخ سعدی گوید(۲) :

شعر۲

بقدر خویشتن باید زدن لاف
که زردوزی نداند بوریاباف۵

مع القاف

لق- همان **لغ** مرقوم بمعنی بی‌موی وصافی وبرهنه(۳) . مثالش مولانا بایزید ۶ مهرجانی صادق تخلص گوید :

شعر۱

چون رهنما نورتوشدبرنه فلك سور توشد
هردل که‌مأمورتوشدازهردو دنیا گشت لق*

مع الکاف التازی

لك-[بفتح لام] دوژ۷ باشد که‌دستهٔ کاردوغیره رابآن محکم کنند. آغاجی گوید :

شعر۲

هیچ نایم همی‌زخانه برون
گوئیم درنشانده‌اند به لك

ودیگراحمق‌وهرزه و هذیان‌گوی باشد ؛ مثال این معنی محمد هندوشاه گوید :

شعر۲

زدست آسمانم مخلصی بخش
که بس بی‌رحمتست‌این‌جابر لك

۱- «س» : سرافرازد . ۲- «س» ندارد . ۳- بجز«ن» : موی .
۴- در«غ»و«ن» بجای‌این‌لغت وشرح آن‌آمده است: **لاف ولیف**- معروفات (معروفان).
۵- تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد . ۶- «س» «الف»: بایز. (متن از «غ» است) . ۷- بجز«غ» و «ن» : دوژنا .

---

(۱) دربرهان لغ بمعنی‌صحرای‌خشك بی‌علف هم‌هست . (۲) در برهان معنی بیحیا وبیخیال هم‌دارد . (۳) وتخم‌مرغ گندیده وفریب وبازی‌دادن (برهان) . ٤ - **لیف** ، یعنی پارچهٔ لطیف سفید ازململ وجزآن‌خاص صابون‌زدن بتن درگرمابه ، ودر قدیم در دستگاه جولاهگان نیزبکاربرده است ودرآن حال ازموی یاازپوست خرما وجزآن میبافته‌اند .

و بمعنی صد هزار نیز آید . مثال این معنی حکیم عنصری گوید :

بیت

درآن نه سایرماند ونه طایراز برخاك
دولك ز لشکر او شد بزیرخاك نهان

ودرفرهنگ بمعنی هرزه وهذیان نیز آمده واین بیت استاد لبیبی را شاهدآورده :

نظم۱

رفت ریمن مردخام لك درای
پیش آن فرتوت پیر ژاژ خای

ونام طایفه‌ای از کردان نیز گفته (۱). و|بکسر لام| نام مرغی باشد که گوشت لذیذ دارد و **لیك** و **لیكك**۲ نیزگویند(۲) .

لك - [بضم لام] رنگی باشد بغایت سرخ که بسیاهی‌زند ونقاشان ورنگرزان بکاربرند و **لاك** نیزگویند . اما باین معنی عربیست و اکثر مؤلفان بفرس نوشته‌اند واشعاربعربیتش نکرده اند و در فرهنگ بمعنی **کعب پا** نیز آورده(۳) و این بیت حکیم نزاری را مؤید خودآورده:

شعر

محیط برلك پایم نمیرسد بمراتب
غدیردنیا وانگه من وغریق علایق

و مختصر لوك نیز باشدکه نوعی از شترست چنانکه۳ پوربهای جامی گوید :

شعر٤

شاخی زبهرکون توترتیب کرده‌ام
خرطوم‌پیل‌وگردن‌بسرالك‌ودست‌لك

ودرسامی فی الاسامی لك ریشی باشدکه در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند وآنرا بعربی **دبیله** گویند |بضم دال وفتح‌با ولام وسکون یای‌حطی| (٤) وبمعنی چیزکنده نیزآمده ومعروفست . مثالش پوربهای جامی گوید:

۱ـ کامه از«ن» است . ۲ـ «س» : لیلاك . ۳ـ اصل: چنانچه .
٤ـ «س» ندارد .

---

(۱) دربرهان معنی جامه ولتهٔ کهنه پاره‌پاره شده ورختی ولباسی که مردم روستا پوشند خواه نوباشد وخواه کهنه وداغ ولکهٔ جامه وغیرآن (=**لکه**) وبیموی وصاف (=**لغ** ، **دغ**) نیز دارد . (۲) =**خرچال** (برهان) . (۳) = **شتالنگ** . **قوزك‌پا** .

(٤) در برهان معنی برآمدگی وگرهی که دراعضا بهم‌رسد دارد ونیز بمعنی صمغ‌گیاهی شبیه مرو (= **لکا**) نیز هست اما معنی چشم بزرگ بیرون جسته ندارد .

شعر ۱

ای شور بخت مدبر مفلوك قلتبان

وی ترش روی ناخوش مکروه لوك لك

۲ وبمعنی چشم بزرگ بیرون جسته که **پلك** ۳ نیز گویند هم آمده. مثال این معنی هماو (۱) گوید :

بیت

چون دیدهٔ بزغ زمیان دو گوش او

بیرون خزیده از سر شومت دو چشم لك ✿

لامك- چهارذرعی که بالای دستار بندند(۲). سوزنی گوید :

بیت

پیچیده یکی لامك میرانه بسر بر

بر بسته یکی گزلك تر کی بکمر بر

لیك - [بوزن نیك] پیمانه‌ایست که بدان غله وجز آن پیمایند . کذا فی المؤید. ومرخم لیکن نیز باشد (۳) . مثالش شاعر گوید:

بیت

شاه دارو بود شراب ولی

زان چو بر حد اعتدال خوری

لیك با زهر همسری دارد

تو با فراط اگر زلال خوری*

لاك - همان لك [مضموم] که بدان هر چیز رنگ کنند و سرخی زنان را از آن گیرند . عنصری گوید :

بیت

همی گفت وپیچید بر خشك خاك ٤

زخون دلش خاك همرنگ لاك

وبمعنی طغار وظرف چوبین نیز آمده(٤). مثالش احمد اطعمه گوید :

شعر ۱

مالشم دادند در لاك فلك

شدمگس ران سر خوانم ملك

و در فرهنگ بمعنی چیزی ضایع و زبون نیز

۱ـ «س» ندارد .　۲ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۳ـ «س» : بلك .　٤ـ «س» : خام .

---

(۱) یعنی : پوربهای جامی .　(۲) = **لامه** . ودربرهان بمعنی نام پدرنوح پیغمبر (= لامخ) نیزهست .

(۳) ونیز بمعنی لك = خرچال = **لیكك** است.

(٤) = لاوك .

آورده (۱) وباین بیت سوزنی تمسك نموده (۲):

بیت

هریکی همچوسگ لاك دوان از پی بوی

آفت نقل و۱ هلاك قدح و مرگ سبوی

لشك ـ [بوزن اشك] درنسخهٔ وفائی شبنم است که چون برف زمین را سفید کند (۳). مثالش ابوالعباس گوید:

شعر۱

گر کنون بازمرا برگ همی خشك کند۲

بیم آنست مرا لشك بخواهد زدنا

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی پاره پاره آمده. کذافی تحفة السعادة. امادرفرهنگ بمعنی پاره آمده ولشك لشك بمعنی پاره پاره آمده.

لنکاك ـ [بنون وکاف. بوزن زنگار] سخن ناخوش باشد. مثالش استاد طیان گوید:

بیت

من با توسخن بلابه گویم

از چه دهیم جواب لنکاك

لك وپك ـ آلات وادوات خانه از کاسه و کوزه وغیره. کذافی التحفة. ودرفرهنگ بمعنی اسباب خانه چون فروش و رخوت که کهنه شده باشد آورده (٤). مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

آوردلك وپك زبرای من مسکین

باآنکه لکش داده ام ازبهر بضاعت

وبمعنی تکاپوی نیز آمده. رودکی گوید:

بیت

ای لك ار ناز خواهی ونعمت

گردرگاه او کنی لك وپك

وابضم لام وباء کنده وناتراشیده باشد.

لمشك ـ [بکسر لام ومیم] جغرات چکیده که شیرونمك درآن اندازند (۵).

لنبك ـ [بضم لام وسکون نون و فتح باء] نام سقائی که بهرام گورمال براهام یهودی را باوداد. مثالش خاقانی گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ درلغت نامهٔ اسدی (چاپ نگارنده): بازترا...شود.

---

(۱) دربرهان معنی لاك سنگ پشت یعنی جلد خزفی وذبل کشف نیزدارد.

(۲) امادرشعرشاهدسوزنی لاك معنی **لاج** دارد یعنی ماده سگ.

(۳) ظاهراً مصحف **بشك**، **پشك**.

(٤) برهان گوید ازتوابع است وتفسیرعبارتی که درعربی **بضاعت مزجاة** گویند ودربرهان معنی بی هنر مقابل هنرمند نیزدارد.

(۵) برهان گوید **لمسک** نیزآمده است.

بیت

بهرام‌ننگرد ببراهام چونکه چشم

برخان وخوان لنبك سقا برافکند

ودرفرهنگ |بکسرلام وضم‌با| باین‌معنی‌آورده وابضم‌لام | بمعنی فربه گفته (۱) .

لوركـ [بضم‌لام‌وفتح‌رای مهمله] کمان ندافی باشد (۲) .

لوكـ نوعی از شتران باشد و بزبان اهل سیستان‌عشقه‌را گویندو آن‌چیزیست که‌بر درخت پیچدوخشك کند و آنرا **نویج**و**پیچه** و**غساك** نیزگویند (۳) . مثال معنی اول را خواجوی کرمانی گوید :

شعر ۱

روی همچو لوکان سراندر هوا

کف از لب فشانان همی تاکجا

وبمعنی آنکه‌بزانوودست رودنیز بنظر رسیده ومثالش مولوی مثنوی گفته :

شعر ۱

جفته۲ شکل‌و‌لنگ ولوك وبی‌ادب

سوی او می‌غیژ وا۱و رامی‌طلب

ودرفرهنگ بمعنی‌حقیر وزبون آورده وهمین بیت مرقوم‌را شاهدآورده(٤).

لیوكـ [بواو . بوزن‌زیرك] امرد ضخیم باشد (٥) .

لورانكـ[بضم‌لام‌وفتح‌نون]همان‌**لورآور** مرقوم(٦) و **لولانك**نیزآمده |که بجای راء لام باشد| .

لاوكـ[بفتح‌واو] همان **لاك** مرقوم‌بمعنی دوم‌که تغار۳ وظرف‌چوبین باشد (۷) مثالش شاعرگوید (۸):

شعر ۱

چون توترتیب‌نان وخوان‌سازی

مه گروهه سپهر لاوك باد

لکلك ـ [بفتح لامین] سخنان یاوه و

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ «س» : حفته.(درمثنوی:چفته). ۳ـ «س»: طغار.

---

(۱) = لنبر . (۲) ونوعی از تیرپیکان‌دار هم هست (برهان) .

(۳) = دارووست . مهربانك . عشق‌پیچان . لبلاب .

(٤) دربرهان معنی دوغی که کردان بجوشانند تاقروت شود نیزدارد .

(٥) = لکوپك.

(٦) بمعنی دبهٔ روغن (برهان) . (۷) دربرهان معنی **لواش** نیزدارد .

(۸) این شاعرشرف شفروه است (لغت‌نامهٔ دهخدا) .

هرزه‌را گویند. مثالش مولوی‌معنوی :

شعر

بس کن‌این‌لکلك‌و گفتار رها کن‌پس‌ازاین

تا سخنها همه از جان مطهر گیرند

۱ ونیز نام مرغی مشهور که منقار و گردن و پای‌دراز دارد (۱). مثالش شاعر گوید درصفت بزرگی‌قضیب :

بیت

برسر آن‌زنان چادردار

لکلکانندبر فرازمنار*

و[بکسر لامین] چوبکی که بردوال آسیا بند کنند که‌بگردیدن آسیا متحرك‌شود ودانه از آن‌در آسیاریزد. مثالش‌هم‌او گوید(۲):

بیت

زان‌لکلك‌ای‌برادر گندم زدول بجهد

در آسیا در افتد معنی زهی مبین

لالكـ [بفتح‌لام‌دوم] تاج‌خروس‌باشد (۳) اما ازین بیت حکیم سنائی مطلق تاج مفهوم میشود :

بیت

آخرارچه عقل‌ما گم‌شدولی‌ازروی‌حس

سر زلالك باز میدانیم و پااز لا لکا

لکك ـ [بکسرلام وفتح کاف] یعنی آلوی ترش (٤) .

لوشناك ـ [بشین معجمه و نون ° بوزن اوستاد] آبی‌را گویند که تیره‌ومکدر باشد .

مع الکاف الفارسی



لنگـ[بکسرلام] ساق‌باشد (٥) . مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

یکی‌مادیان تیزبگذشت خنگ

برش‌چون برشیر و کوتاه لنگ

۱ ویك طرف‌بار وامثال‌آن‌که دوطرف برابر

۱ـ تاعلامت‌ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱)دربرهان **لگلگ** نیزباین معنی است ومعرب‌آن **لقلق** .

(۲) یعنی: مولوی . (۳) دربرهان معنی کفش وپای افزار (= **لالکا**) نیزدارد .

(٤) عربیست (حاشیهٔ برهان) .

(٥) ساق نیست . ازبیخ رانست تاسرانگشتان پا (برهان) وبتعبیر بهتر هریك از دوپا را لنگ گویند . ودربرهان بمعنی کعب پا نیزآمده است .

از یکدیگر جدا داشته باشد لنگ گویند چون پاافزار وموزه وغیرهما (۱) . مثال نیمه بار سراج‌الدین‌راجی گوید :

[بیت]

لنگی از بار اشتران عنبر
لنگ دیگرهمه‌جواهر و زر

مثال‌تای‌پاافزارشاعرگویددرهجو:

[بیت]

داردنمدین دوجفت ولنگی
اما هریك از آن برنگی*

وابفتحا مشهور که بتازی **اعرج** گویند(۲) . مثالش‌بستان. بیت

فروکوفت بیچاره خر را بسنگ
خر از دست عاجزشد ازپای لنگ

و درفرهنگ بمعنی قضیب۱ نیز آورده (۳) وباین بیت‌سوزنی تمسك نموده :

بیت

ربابش در برش چون کشتی‌نوح
برویش برکشیده خام خنگی۲
بریشمها بر آن مانند رگها
بدستش زخمه‌ای مانند لنگی۳

در این معنی اندك تأملی میرود. و بمعنی اقامت درمنازل‌هنگام‌سفرنیزآمده* . وابضما معروف(٤) .مثالش‌شاعرگوید:

شعر٤

احمد حافظ غلام علی
از دروغم بتنگ می آرد
گفته‌لنگی ببنده لطف کند
هرزمان عذر لنگ می‌آرد

لیلنگ ـ بوزن‌ومعنی **لیلنج**مرقوم (٥) .

۱ـ «س»: قضیت .
۲ـ اصل: حنکی. (متن‌ازلغت‌نامهٔ‌دهخداست) .
۳ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .
٤ـ «س» ندارد .

---

(۱) = لنگه . (۲)یعنی‌آنکه نتواند بدرستی براهٔ‌رود وازپای‌عاجزباشد.
(۳) ودربرهان‌معنی ماندن‌قافله نیزدارد یك روز ودو روز درراهها (به‌لنگ کردن‌ولنگی درلغت‌نامهٔ دهخدا مراجعه شود) .
(٤) = فوطه . لنگی. پارچه‌ای مربع مستطیل شکل که درگرمابه پس ازبرآوردن لباس برمیان بندند بوشش قسمت سفلای بدن را .
(٥) = لیلنج . نیله . عصارهٔ نیل که بدان چیزها رنگ کنند .

لگ ـ [بفتح لام] بمعنی بند ورنج باشد . کذافی المؤید. (۱) مثالش خاقانی گوید:

شعر ۱

بـا نظم و نثر خاطر خـاقانی
طبع کشاجم ازدر لگ باشد
باسنبلی که آهوی چین خاید
عطر پلنگ مشک چه سگ باشد

||کشاجم نام یکی از شعرای عربست ووجه تسمیه آنست که کاف کنایه از کاتب وشین اشاره بشاعر وجم مشعر از منجم است وچون این مرد باین سه حیثیت آراسته بود موسوم باین نام شدو کاتب درین مقام بمعنی منشی است|| .

لیولنگ ـ [بفتح لامین وضم یاء و سکون نون] برف باشد درنسخهٔ وفایی اما در نسخهٔ حلیمی بمعنی **ترف** آمده که فرافروت باشد. چون این لغت بغیر ازدو نسخهٔ مرقوم درگرجائی نیامده وشاهدی نیز نبود که مرجح ۲ احد قولین باشد بنابراین هردو معنی نوشته شد اما بعداز دو نسخهٔ مرقوم درفرهنگ بنظر رسید که بمعنی برف آورده که بعربی ثلج گویند(۲) .

لالنگ [بوزن نارنج] بمعنی نان پارهٔ گدائی باشد ودرفرهنگ بمعنی زله باشد (۳) . مثالش مولوی مثنوی :

شعر ۱

هرثیث گویم که مرد شاعرم
تاازاینجا برگ ولالنگی ۳ برم

مع اللام



لال ـ معروف(٤). ودیگر درنسخهٔ وفائی لعل باشد (٥) و۱ بمعنی سرخ نیز آمده . مثال معنی اول ناصرخسرو گوید :

[بیت]

با مردم هشیار فصیحست اگرچند
گنگست سوی بیخرد و بی سخن ولال

مثال معنی دوم عنصری گوید:

۱ـ «س» ندارد .　　۲ـ اصل : مرحج . (متن تصحیح قیاسیست) .
۳ـ «س» : لالیکی .

---

(۱) ومحنت والم وکتك وشلاق وزندان وبند (برهان) .

(۲) صحیح ترف است و **هلباك** و **پنیرتن** و **هبولنگ** مرادف آن (لغت فرس اسدی ص ۳۰۰ چاپ مرحوم اقبال).

(۳) طعامی که مردم فرومایه از مهمانیها بردارند (برهان) .　　(٤) یعنی: **گنگ** و **زبان گرفته** که سخن نتواند گفت .　　(٥) **لعل** معرب لال است .

[بیت]

دولب چونار ۱ کفیده دو برگ سوسن سرخ
دورخ چونار ۱ شکفته دو برگ لالهٔ لال

لول ـ [بضم لام] یعنی بیشرم وبیحیا که **لور** نیز گویند . کذافی الفرهنگ (۱). مثالش مولوی مثنوی :

بیت

گر همی گوئیم ۲ لول و ور نمیگوئیم ۳ گول
چون کلنده ٤ بر لب دولیم ٥ وتك تك میکنیم

لیلوپل ـ همان **لیلوپر** مرقوم (۲).

لکل ـ [بکسر لام و فتح کاف] ٦ امرود باشد که بعربی **کمثری** گویند . کذافی زفانگویا (۳) .

مع المیم



لام ـ حرف معروف ۷ (٤). ودیگر مقدار سپند سوخته که بر بنا گوش بچه ۸ بجهت دفع چشم زخم بکار آیده مالند . مثالش حکیم انوری گوید :

شعره

ای کمال آفرینش را وجود تو الف
وانگهش از لاجورد سرمدی بر چهره لام

ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی زیور نیز آمده . مثال این معنی مسعود سعد گوید:

بیت

بسال و مه زند از ٥ بخشش تو گردون لاف
بروز وشب کند ۹ از خلعت تو گیتی لام

ورضی نیشابوری نیز گوید :

شعره

بدخواه چون الف شود از کسوت ظفر
از درع چون کنند سپاه تو لام خویش

درفرهنگ بمعنی ژندهٔ درویشان نیز آمده (٥) ومثالش این بیت خاقانی آورده :

---

۱ ـ اصل: باز. (متن تصحیح قیاسیست). ۲ ـ «س»: مگویم. ۳ ـ «س»: نمیگویم.
٤ ـ «س» : لکنده. ٥ ـ «س» ندارد . ٦ ـ افتادگی نسخه «ك» که در صفحهٔ ۱۲۱۵ اشاره کردیم اینجا تمام میشود . ۷ ـ «ك»: معلوم .
۸ ـ کلمه در «س» و «الف» نیست ازنسخ دیگرست. ۹ ـ «س» : زند .

---

(۱) **لولی** منسوب به لول است (برهان) . (۲) = **نیوفر**، **نیلوفل** .
(۳) = **گلابی** . (٤) بیست وهفتم ازالفبای فارسی وبیست وسوم ازالفبای عرب میان حرف گاف (کاف فارسی) ومیم ودرحساب جمل نمایندهٔ عدد سی است.
(٥) دربرهان معنی لاف و گزاف و کمربند ومیان بند هم دارد .

بیت

فروکن نطع آزادی برافکن لام درویشی

که بالام سیه‌پوشان نماند لاف ولامانی ۱

لگام- لجام. ونیز نام کوهیست درشام(۱) کذا فی‌عجایب‌البلدان . مثال معنی دوم شیخ روزبهان فرماید :

بیت

بحق جودی‌ولبنان وبوقبیس ولکام

بقدر خانهٔ معمور و مسجد اقصی

وبمعنی کنگ وبیحیا نیز آمده . مثال این‌معنی سوزنی گوید :

بیت

هرچند که کنگیم و کلو کیم و لگامیم

دل بسته وتن دادهٔ آن دول غلامیم

لمالم- مالامال باشد(۲). مثالش فردوسی گوید :

شعر۲

نه‌از لشکرما کسی کم۳ شدست،

نه‌این کشور ازخون لمالم شدست

واین‌ازتحفه منقولست .

لجم- [بوزن نجم] گل‌سیاه ته‌حوض‌وجوی که **لجن** نیز گویند (۳). مثالش‌مولوی معنوی گوید درطریق‌اخذ گوهرشبچراغ :

بیت ٤

میچرد در نور آن گوهر بقر

ناگهان گردد زگوهر دور تر

تاجری بر در نهد لجم سیاه

تاشود تاریك مرج و سبزه‌گاه

وابکسرجیم| نیز آمده و**لژم** نیز گویند |بزای فارسی| .

لزوم- [بضم‌لام وزاء] کمان‌نرمی که بدان مشق کنند و **کباده** نیز گویند . مثالش سوزنی گوید :

بیت

ای ببازوی همت تو شده

مرفلك را کمان کمان‌ازوم

۱ـ «ك» «ن» «الف» : لاف‌لامانی .   ۲ـ «س» ندارد .

۳ـ «س» :کم .   ٤ـ کلمه از «ك» است .

---

(۱) معرب آن **لجام** است درمعنی کوهی بشام **لکام** است نه‌لگام . وبرهان درمعنی بیشرم وبی‌ادب وبی‌حیا نیزلکام آورده‌است بجای‌لگام.

(۲) یعنی : **لبریز**. **لبالب** . **پرتالبه** . چنانکه ازسربخواهد شدن (لغت‌نامهٔ دهخدا) .

(۳) = **لژن** . **لوشن** . **حمأ** (عربی) .

لهاشم- [بفتح لام وضم شین معجمه] بمعنی زبون وبد و زشت باشد مطلقا. خاقانی گوید :

بیت

بر ناتوان ۱ کرم کن واین قصه را بخوان
هر چند خط مزور وکاغذ لهاشم است

ونزاری قهستانی نیز گوید ۲ :

بیت

جهانی ز جور توهستند خرم
قرین تکلف غریق تنعم
کر از خرده بینان بخرد نباشم
نباشم هم از ابلهان لهاشم

مع النون



لپان- [بکسر لام با بای فارسی] رخشان باشد. مثالش فرخی گوید:

شعر ۳

گردون زبرق تیغ چوآتش لپان لپان
کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان

کذا فی التحفه اما در نسخهٔ میرزا ومؤید الفضلاء ابیای حطی (۱) بمعنی تابش وفروغ که ازپس یکدگر درخشد آمده (۲).

لژن- [بفتح لام و کسر زای فارسی] **ولجن** [بفتح لام و کسر جیم] گل سیاه ته حوض باشد (۳). مثالش رفیع الدین لنبانی گوید :

بیت ٤

پیش دست تومگر لاف سخازد ورنه
بحر را بهرچه در حلق نهادند لجن

وشمس فخری همین لژن را باین معنی آورده وگفته :

بیت ٤

زمدحت آنکه قلمو او نیست رطب لسان
زغصه باد فرو رفته تا بسر بلژن

لگن- طشت شمع وشمعدان. و دیگر منقل را نیز گویند . شمس فخری بهردو معنی گوید :

شعر ۳

مخالفت بشب وروز کشته وسوزان ۵
چوشمع باشد برپاش بند کرده ٦ لگن

۱- «ك» : ای بانو .نسخه دیگر: ای باتو. (متن از دیوان است) . ۲- این جمله وشعر بعد آن از «ك» است. ۳- «س» ندارد . ٤- کلمه از «ك» است .
۵- «س» : سوران . ٦- «س» : بنده‌لرد ؛ «الف» : بنده کرد . (متن از «ك» و«ن» است) .

---

(۱) یعنی: لیان . (۲)= تشعشع (عربی) (۳)= لژم. حمأ (عربی). لوشن.
(اما در تداول امروز لجن بفتح اول ودوم است)

چهار پای بزنجیر حادثات کشان

همیشه سینه پرآتش بود بسان لگن

بمعنی اول مولوی نیز گوید :

شعر ۱

همچوپروانهٔمسکین که مقیم لگن است

تا نسوزد پرو بالش ز لگن می نرود

ودرادات الفضلاء بمعنی طبقی بزرگ که دیوارش بلندتر باشد ودست و دگرچیزها در میان آن شویند آمده . مثال این معنی ازرقی گوید :

بیت

شاخ طوبی راغذا گردد بفردوس اندرون

چون برون ریزند آب دست شویت ازلگن

لخشان- [بفتح لام] بغایت صاف۲ ولغزان که برآن دست وپا قرارنگیرد(۱).

لتنبان - [برزن لوندان] یعنی حریص بسیار خوار(۲) . اخسیکتی گوید :

شعر

بردرقدرت فلك میگفت: صدرا! بارهست ؟

کاین مرقع پوش سیاح لتنبان در رسید

لشن- [بفتح لام و کسر شین معجمه] بمعنی لغزان ونرم باشد درنسخهٔ میرزا ودرادات الفضلاء بی نقش۳ وهموار باشد . و لشن [بسکون شین معجمه] نیزبنظر رسیده .

لاکن- [بفتح کاف] نام کوهیست بنزدیك روس. کذافی الادات(۳) .

لان- ۴ . امر باشد بجنبانیدن. و بمعنی محل انبوهی چیزی نیز آمده(۴) درفرهنگ. مثال این معنی این بیت مولوی را آورده :

بیت

درنمك لان چون خرمرده فتاد

آن خری و مردگی یکسو نهاد

لت انبان- ۴ [بفتح همزه وسکون تاء] همان لتنبان مرقوم. مثالش حکیم روحانی فرماید :

بیت

شنیده ام که توسوگندها بسی خوردی

زگفتهٔ دوسه محراب کوب لت انبان.

۱- «س» ندارد . ۲- کلمه در«الف» بالای سطردرحاشیه است.

۳- «س»: بی نقش ونما. ۴- این لغت وشرح آن از«ك» است .

---

(۱) برهان ندارد اما مصدر کلمه یعنی لخشیدن را آورده است.

(۲) = **لت انبان**. **اکول** (عربی). **شکم پرست**. **شکمو** . **لتنبار** . **لتنبر**. و برهان گوید گاه این کلمه را بطریق قدح ودشنام بکار برند .

(۳) رجوع به لاشکن شود .

(٤) دربرهان معنی بی حقیقتی وبیوفایی ومغاك وگودال نیزدارد .

لوغیدن - [بغین معجمه] بوزن ومعنی دوشیدن باشد(۱).

لفجن - [بفتح لام وسکون فاء و کسر جیم] شخصی باشد که لب بزرگ داشته باشد(۲). مثالش استاد منوچهری گوید :

شعر ۱

خداوندم۲ زبانی روی کردست
سیاه ولفجن و تاریك ودنجور

لمغان - [بمیم وغین معجمه. بوزن انبان] نام شهریست بنزدیك غزنین . مثالش مولانا شهابی گوید :

شعر ۱

پس ازچند روزی که درراه راند
جنیبت باقطاع لمغان رساند

لیزیدن- یعنی لغزیدن و آمیختن .

لوهنین- [بضم لام و فتح هاء] آلتی که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند .

لادن-نوعی ازمشمومات باشد. ودرفرهنگ مسطورست که اززمین ریگستان گیاهی حاصل شودوبلادن آغشته باشد و بزآن گیاه رادوست دارد وچون آنرابچرد ریش ودیگر اعضای او بآن آلوده شود، بعدازآن جدا سازند آنچه از ریش او گیرند بهترازاعضای دگر باشد. خاقانی گوید :

بیت

آهوی مشك نیست چه چاره ز گاو و بز
کز هردو برگ عنبر ولادن برآورم

لاندن- [بسکون نون و فتح دال] یعنی افشاندن و جنبانیدن . مثالش فخر جرجانی گوید :

بیت

چون زمین بارکش ازهر کسی درمحنتم
چون درخت بارور ازهر کسی در لاندنم

ولانیدن- [باضافهٔ یاء] نیز آمده .

لنجیدن- [بوزن رنجیدن] یعنی بیرون کشیدن .

لکهن- [بفتح کاف وهاء] صومی بود که بت

۱- «س» ندارد.
۲- کلمه در«الف» زیرسطردر حاشیه است .

(۱) و ریختن(برهان).
(۲) برهان **لفچن** دارد وبفتح ثالث نیزآورده است وبمعنی **لفج** (= **لفچ**) که لب گنده و سطبر باشد وگوشت بی استخوان و زن بدکاره نیز آورده است .

پرستان برای احترام بت دارند در تخفهٔ او بهی (۱). منوچهری فرماید :

شعر

الا تامؤمنان دارند روزه

الاتاهندوان ۱ دارند لکهن

وحکیم سنائی نیز گوید :

بیت

کرهی لکهنت ۲ کند فربه

سیرخوردن ترا ز لکهن به

ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی جوع آمده واین بیت مرقوم حکیم سنائی ودیگرابیات استادان نیز مؤید این معنی است .

لباس راهبان- کنایه از سیاه (۲) . مثالش خاقانی گوید :

بیت

لباس راهبان پوشیده روزم ۳

چوراهب زان بر آرم هرشب آوا

لاغون- [بضم غین معجمه] خرگوش باشد بزبان رومی (۳) .

لاییدن- [بوزن خائیدن] هرزه گفتن باشد گویند: ملای، یعنی هرزه مگوی. و بمعنی ناله کردن نیز آمده .

لشکر شکوفان - یعنی دلاوران و شجاعان (٤) . مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر ۳

که لشکرشکوفان مغفر شکاف

نهان صلح جویند و ۳ پیدا مصاف

لشتن- [بکسر لام] یعنی لیسیدن (٥). مثالش حکیم سوزنی گوید :

شعر ۳

لشتند آستانت بزرگان و مهتران

چون یوز پیر لشته ٤ بلب کاسهٔ پنیر ٥

لکین- [بضم لام] در فرهنگ بمعنی نمد باشد. مثالش پوربهای جامی گوید :

شعر ۳

همی تا بود نزد اهل خرد

سقرلاط افزون بها از لکین

بمان جاودان شادمان دوستکام

خدایت حفیظ ونصیرو معین

۱ـ «الف» : هندویان.　۲ـ «س»: لنکهنت.　۳ـ «س» ندارد .

٤ـ اصل: کشته. (متن ازدیوان سوزنی است) .　٥ـ «س»: بنیر .

---

(۱) روزهٔ هندوان است .　(۲) = **لباس راهب** (برهان) .

(۳) = **لاغوس** . (برهان) .　(٤) = **لشکرشکن. لشکرشکاف** (برهان) .

(٥) در برهان لشتن بفتح اول معنی تماشا وتفرج دارد .

لییدن- [بدو یای حطی. بوزن رسیدن] یعنی خائیدن(۱).

لوشن ۱- [بضم لام و کسر شین معجمه] گلی تیره که درته حوض و جوی و امثال آن باشد (۲). حکیم اسدی گوید :

بیت

نهالی بزبرش زلوشن بدی

زبرچادرش آب روشن بدی

|| و**غلیزن** نیز بمعنی گل تیره است و این بیت را برای غلیزن نیز آورده‌اند برین نهج که ۲ :

شعر ۲

نهالی بزیرش غلیزن بدی

وچون بهردوطریق درستست مانیز برهردو لغت نوشتیم||.

لویشن- [بوزن کشیدن] همان **لویش ۳** مرقوم (۳).

لوسیدن- [بسین ودال مهملتین. بوزن بوسیدن] فریب دادن وفروتنی کردن (٤).

لوکیدن- [بوزن لوسیدن] یعنی بزانو ودست رفتن بچهٔ خرد ٤ وغیره(٥).

لندیدن- [بضم لام] یعنی خودبخود سخن گفتن ازروی خشم. مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

اگرچه همیشه به نشحوار بود

شب وروز لندیدنش کار بود

لخشیدن-[به خاء وشین معجمتین] بوزن و معنی لغزیدن باشد (٦). مثالش حکیم سنائی گوید :

شعر ۲

ازتو بخشود نست و بخشیدن

ازمن افتادنست و لخشیدن

||این بیت را برشخشیدن نیز نوشتیم چه در حدیقه بهردوطریق بنظر رسیده وهردو درست است بمعنی لغزیدن||.

مع الواو



لاتو - [بضم تا] در فرهنگ بمعنی نردبان

۱- «س»: لوش. ۲- «س» ندارد. ۳- «س»: لوشن.

٤- اصل : خورد.

---

(۱) وجاویدن (برهان). (۲) = **لجن. لژن. لژم. حما** (عربی).

(۳) = **لویشه. لواشه. لباشه.**

(٤) وچاپلوسی کردن (برهان).

(٥) دربرهان معنی درشت وناهموار راه‌رفتن نیز دارد.

(٦) یعنی پای ازپیش بدررفتن وافتادن.

باشد (۱) واین بیت فرخی راشاهد آورده :

بیت

دست وزبان بدو نرسد کس را
آری بماه بر نرسد لاتو

ودیگر بمعنی آن چوب مدور که اطفال ریسمان بر آن پیچیده برزمین گردانند نیز آورده ۱. این لغت بغیر از فرهنگ دگرجائی بنظر نرسیده بنا براین اندك تأملی در آن میرود* (۲).

لبلبو ـ [بفتح لامین] چغندری که بپزند وباکشك و سیر خورند. مثالش مولوی معنوی گوید ۲ :

بیت

تواز آن در فرح نه‌ای که حریف قدح نه‌ای
چه برد طفل ازلبش که بود مست لبلبو

لاو ـ خاك سپید که گلابه کنند و خانه های سیاه شده ازدود زمستان را در بهار بآن سفید کنند. مثالش شیخ آذری فرماید :

شعر ۳

شود رواق سپهر از ظلام ٤ دودهٔ شب
چو کلبه‌های عجم شسته در ربیع بلاو

کذافی الفرهنگ. ۱ وبمعنی خواهش والحاح نیز آمده که **لابه** و**لاوه** نیز گویند (۳) و این بیت سوزنی شاهد این معنی است:

بیت ۲

گر بودم سیم کار گردد چون زر
ور نبود سیم لاو و لوس فزایم

وبمعنی سیل نیز (؟) ٥ اطلاق کنند (٤). چنانکه صاحب جام جم فرماید :

[بیت]

درم چند را بلا و دهد
پیر وهم خرقه را پلاو دهد*

مع الهاء

لابه ـ خواهش باشد. ودر تحفه بمعنی فریب

---

۱ ـ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲ ـ کلمه از «ك» است.
۳ ـ «س» ندارد. ٤ ـ «س»: طلام. ٥ ـ کذاوشاید: براِبن السبیل نیز؟ (رجوع به رادهٔ (٤) درهمین صفحه شود).

---

(۱) وزینه پایه. (۲) = **گرونا. فرفره**. ودر برهان معنی دام نیز که آلت گرفتار شدن حیوانات باشد دارد.

(۳) برهان بمعنی **الك دلك** نیز آورده است. = **چالیک. لاوه**.

(٤) معنی اخیر که در برهان هم نیست مفهوم نشد اما «به لاو دادن» معنی مفت از چنگ دادن دارد (**لغت نامهٔ دهخدا**) وشعر شاهد نیز مؤید آنست.

نیزبنظررسیده ودرنسخهٔ میرزابمعنی فروتنی و عجزونیازآمده واز کلام استادان بمعنی فروتنی وعجزبیشتر ظاهرمیشود که معنی فریب چنانکه۱ حافظ شیرازگوید :

شعر

بلابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر
ببوسهٔ تو دل خسته ای۲ بیاساید
بخنده گفت که حافظ خدایرا میسند
که بوسهٔ تورخ ماه را بیالاید

ودرمؤید بمعنی اظهار اخلاص بانیاز کردن. ودر زفانگویا بمعنی چاپلوسی وخوشی باشد(۱) .

لاندهـ [بوزن خوانده] یعنی جنبانده(۲).

لهـ [بضم لام] بمعنی شراب باشد(۳). حکیم سنائی گوید:

شعر ۳

دولت آنراست درین شهر که آبش از له
صلت آنراست درین دور که نانش ازمنگ

||و**منگ** بمعنی قمار باشد وبعد ازاین می آید||

لادهـ بمعنی بی عقل واحمق باشد در فرهنگ (٤) . مثالش این بیت خواجو آورده :

بیت

نه که هر زن دغا ولاده بود
شیرفرهست وشیر ماده بود

لامچه ـ همان **لام** مرقوم بمعنی دوم(٥). عمید لویکی گوید:

بیت

تابود لامچه زعنبر و مشك
حور را بر هذار تو برتو

۱ـ اصل: چنانچه. ۲ـ دیوان: ببوسه ای زتودل خسته ای. ۳ـ «س» ندارد.

---

(۱) دربرهان معنی سخن ونیزمعنی چیزی که ازسرتابپای چیزی پیچند دارد.

(۲) برهان مصدرکلمه را آورده است . (۳) در برهان بفتح اول وظهور ثانی معنی شراب انگوری دارد وبمعنی مطلق بوی ، خوش یا ناخوش. ونام شهری ازترکستان نیزآورده است وبفتح اول وخفای ثانی بمعنی درخت **ناجو**(= **ناژو**) وبضم اول بمعنی نام پرنده ای صاحب مخلب که در کوههای بلند آشیان گیرد و **عقاب** گویندش (= **آله. الوه. اله**) . وبکسر اول بمعنی ازهم پاشیده ومهرا ومضمحل وبمعنی نام شهری ازفرنگستان (قومی ساکن لهستان) نیز گوید.

(٤) وسگ ماده را نیزگویند (برهان) = **لاس. لاج. لاك** .

(٥) یعنی چیزی که بجهت چشم زخم ازمشك وعنبر سوخته برپیشانی و عارض **اطفال** کشند. (برهان) .

باد شوق محبتت دایم

در دلم پایدار تو برتو

لغونهـ [بضم لام وغین معجمه وفتح نون] آرایش باشد. کذافی المؤید(۱).

لیوهـ [بوزن کیوه] فریبنده و چاپلوسی باشد. وبمعنی شکستن نیز آمده. ایضاً منه(۲).

لوژهـ [بهزای فارسی. بوزن کوره] در کتاب نصیب الفتیان بمعنی احول باشد که **لوچ** نیز گویند (۳).

لیسپنهـ [بکسر لام وبای فارسی وسکون سین مهمله وفتح نون] ماشوره باشد در مؤید و درفرهنگ **لیسنه** ۱ باین معنی آمده | بعداز سین نون بوزن بیمزه| .

لتهـ۲ [بفتح لام وتای مشدد ومخفف] پارچه‌های جامهٔ کهنه که انداخته باشند وبکار نیاید وجمعی که آنهارا برچینند ازشوارع آنهارا **لته‌چین** گویند. مثالش شیخ آذری گوید:

بیت

خواسته را همچو خوشه‌چین کشته

از پی لوت لته چین کشته

لامهـ [بوزن نامه] دستاری که بربالای دستاری بندندودر مؤید الفضلاء ونسخهٔ میرزا چیزی بود که از پای تاسر به پیچند و بمعنی زره عربیست (٤).

لانهـ [بوزن خانه] سه معنی دارد: اول بیکار وکاهل باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

سزد ار نام او بننگ آید

زانکه سخت ابلهست وبس لانه

وناصرخسرو نیز گوید:

شعر

کنون پارسائی همی کرد خواهی

که ماندی بسان خرپیر ولانه

دوم آشیان مرغان باشد. مثال این معنی مولوی معنوی فرماید:

شعر

خود گلشن وقتست این، گوئی چه درختست این

صد بلبل مست اینجا هر لحظه کند لانه

وهم اوفرماید(۵):

۱ـ «س»: لیسه.

۲ـ این لغت وشرح آن از «ك» است.

---

(۱) آیا مختصر شدهٔ «کلغونه» نیست. (۲) یعنی از: مؤید (۳) برهان ندارد.

(٤) دربرهان معنی بیغیرت (= **لانه**) نیز دارد.

(۵) یعنی: مولوی.

شعر ۱

هله صیادنگوئی که‌چه‌دامست‌وچه‌دانه

که‌چوسیمرغ‌ببیندبجهد مست زلانه

ودرفرهنگ بمعنی صداوندا آورده وبهمین بیت اول مولوی که مرقوم شد تمسك شده وبخاطر ابن‌ضعیف میرسد که بمعنی آشیان انسب باشد چه‌بمعنی صدا وندا درهیچ نسخه نیامده ؛ سوم خانهٔ زنبوررا گویند . شیخ سعدی گوید :

شعر

شنیدم که مردی غم خانه خورد

که‌زنبور درسقف آن لانه کرد

کذافی‌التحفة و غالباً که درین بیت نیزبمعنی آشیان باشد (۱) .

لترهـ [بتای قرشت ورای مهمله . بوزن بدره] بمعنی‌پاره‌پاره‌باشدو کهنه . مثالش‌شمس فخری گوید:

شعر ۱

آنکه باشد بر جلالت‌او

اطلس چرخ ژنده ولتره

ودرنسخهٔ‌میرزا ومؤیدالفضلاء بمعنی‌رانده بنظر رسیده ودرفرهنگ بمعنی‌فربه نیز آمده (۲) . وابضم| بمعنی همان **لوترا** که مرقوم‌شد آورده وبمعنی کسیکه‌هرچه بشنودنگه‌نداردوجای‌دگر بگوید نیز آورده (۳).

لختهـ [بوزن تخته] بمعنی‌لخت‌وپاره‌باشد .

لکانهـ [بکاف ونون . بوزن‌زمانه] (٤) روده که ازگوشت ویا ازجگرآکنده باشند و بعربی **عصیب** گویند(۵) . مثالش‌استاد طیان فرماید :

بیت

گرزانکه لکانه‌ات آرزویست

اینك بمیان رانم اندر ۲

وشمس فخری بمعنی ایرآورده‌وگفته :

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ درلغت فرس‌اسدی: اینك بمیان ران لکانه .

---

(۱) دربرهان معنی دریده‌شده وپاره گردیده ورانده‌ودور کرده‌شده‌نیزدارد .

(۲) دربرهان‌معنی‌بیکار وکاهل‌و کمینه‌یعنی‌اراذل نیزدارد. (۳) = **لوتره**. ودربرهان بمعنی‌دور کرده ورانده هم‌آمده است.

(٤) مصحف لکانه ومعرب‌آن **نقانق** است. (لغت‌نامهٔ دهخدا).

(۵) = **جگرآکند**. **مالکانه**. **سختوبا** . **جهودانه**. **چرغند**. **زونج** .